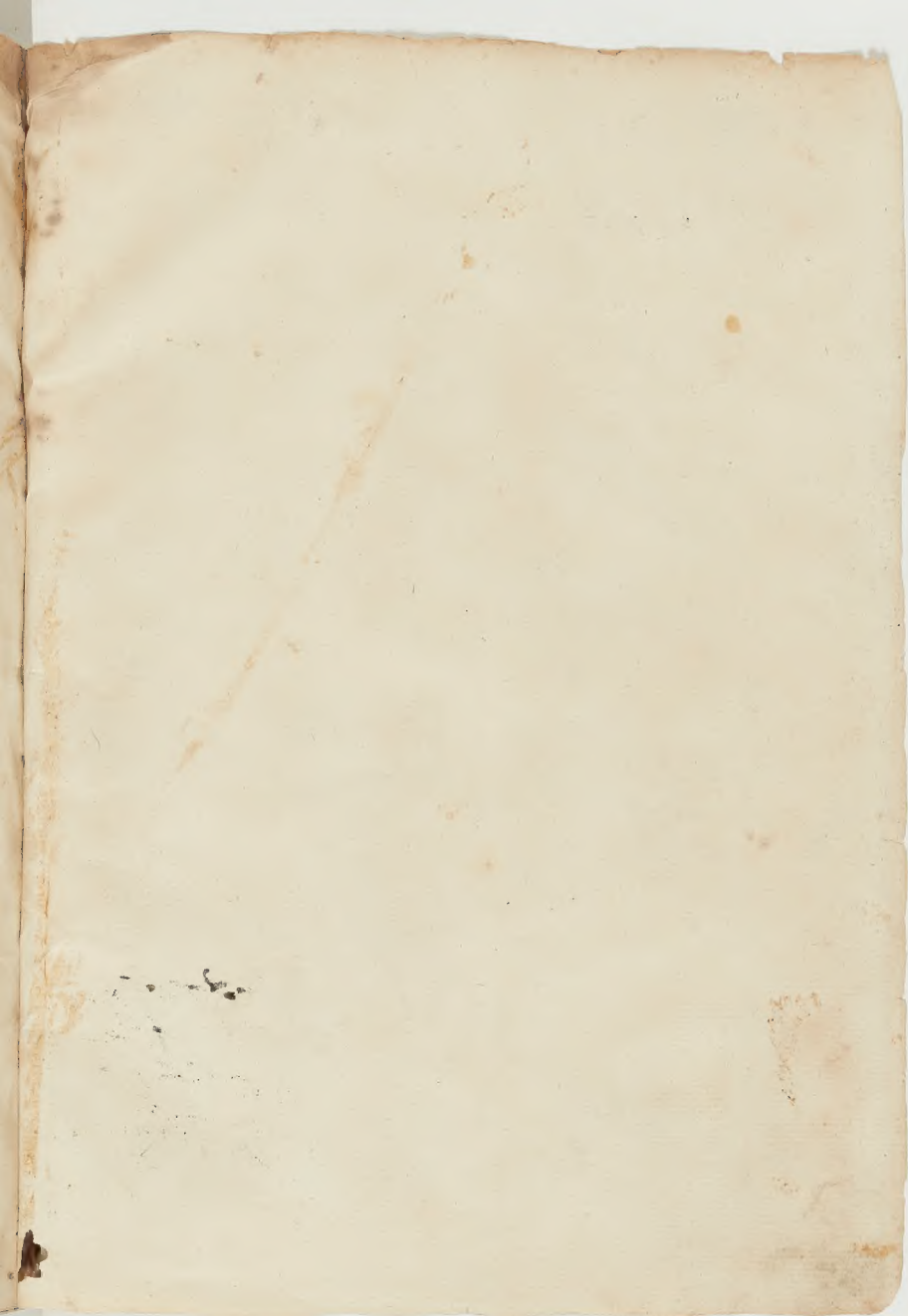






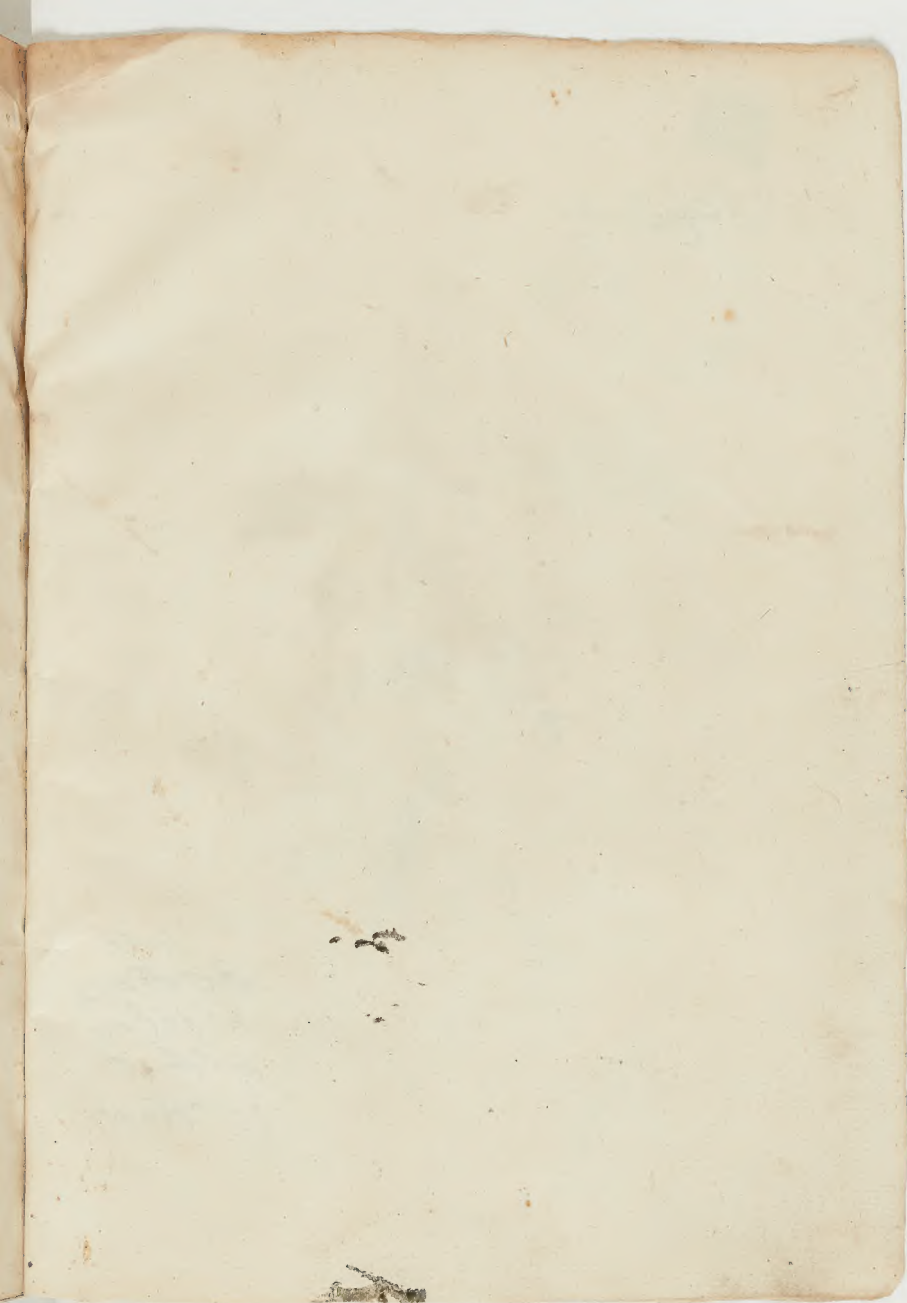
159M
Ody





مدرسه در اسلامیه ۱۲۸۲

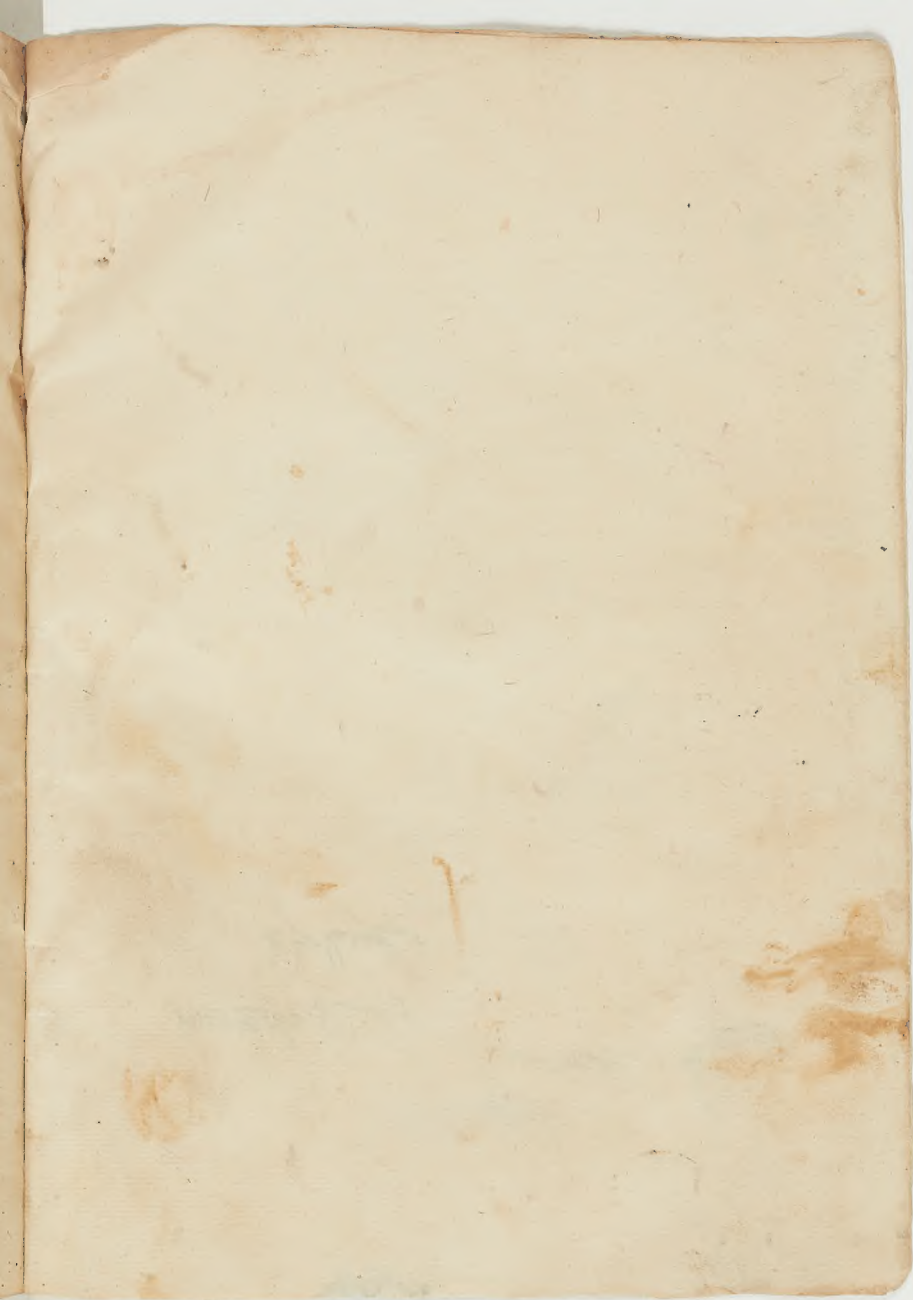
در مدرسه
اسلامیه
در سال
۱۲۸۲
در مدرسه
اسلامیه



三

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

[illegible]



[illegible]

امام رضا

بسم الله الرحمن الرحيم



سپاس مستایش پادشاهی را که ملک او بی زوال است و محکم است او به انفعال اولی پیش از ابتدا آخری بعد از
انتها ظاهری مظهر جمیع انشاء باطنی که چگونه دانش قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظمی که قلم
از شرح و فحش قاصر آید علمی که بر او هیچ پوشیده نیست چنانکه که دانسته از کس نویسنده نیست موجود
که مستغنی از اجاست معبودی که منزله از اجاست جباری که عزیزان بر در جروش خوانند مذاقی
که پادشاه و کلدان بر خوان جودش و زنی خوانند مصوری که دست قمرش به علت آت نقش بندگی عالم
مقدری که قول قدیش به آت متعال یک لفظ دو کس ساخت اهدی که مقصود تعریف الاهی
فدای او سبب استی کونین شد صمدی که زاد تقریفات کبریا بنی او مایه وجود عالمین گشت راضی که کسب
بدین وسیع بر واسطه قائم بر فراشت باسطی که بسطی بدین وسیع به علت ستون بر سکون بداشت
فعالی که روشنائی بسیار و ثواب علوی را بدران امور مرکز شایسته گردانید خلاصه که از امتزاج طبایع و هلاک
در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرید مختاری که سبب قابلیت انسان را از مخلوقات گردانید
و بنور عقل و ژرفین لطف مشرف و مكرم گردانید و از ایشان خواصه موجودات خواصه کائنات و بنده
مخلوقات نور هدیه آفرینش نور هدیه پیشش فایده نیاورد و سالی در پهنای سبیل مصطفی معنای مجتبی
فرنگی ابوالقاسم محمد عیدین الصلوات فصلها و اعجازها و من الحقیات اکملها و المهارا را محبوب خویش گردانید
تا عالم بدو مشرف و آدم بدو مفتخر گشت و درود فراوان و نیجات بی پایان بر او و بر اهل بیت و بران
و تباع و شیاع و لو باد درودی که فخر از نعمات آن سرایه نافضی آسمان خن رود و تحتی که شمر
از ذکر آن برانه ابکار را حکار به آسمان اهل دین **امّا بعد** چنین گوید مقرر این کلمات بنده

حمد اله ان بکر حمد نفس مستغنی قوی فی اصلاح الهامه و حسن اله که چنان و حسب الوجود تعالی و تعالی
 بمقتضای و تقدیر منافی ادم این بنده را از صورت صبا بخیه تیز رسیده و بکرامت محبت
 اهل علم کتاب فضیلت و هنر مندی شرف گردانیده بکار ملازمت خدمت اعلیایه که
 بحقیقت خلاصه کمالات الله و بر اعتراف ارباب فضایل ایشان شغوف پیروز خود را خوشه
 چین خرمین ان قوم میساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت
 بنده که حضرت محمود میباید شایسته حاجه راستی سلطین الورد آیه غازی کوه انصاء مقصود
 ان یکون نبی المؤمنین و رب الارض و السماء و ذلك فضل الله یؤتی من یشاء و لا یؤتی
 علیه مغفره و رضوانه کرم گردانیده و در زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات غفیه
 آن جهان سعادت و دولت و آسمان فضل و رحمت بجلالت اهل علم خصوصاً علم تاریخ که فرمایند
 آن نامحسوس است از تفکر در امور که دشمنان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب و در مقامات
 ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و غیر نفس بر مهابت و بنی از قول
 ما ضیعه اعم سالنه و غیر ذلک لا یحکم استعرق ساخت و الحق زمان دوش کار نامه فضل و فضائل
 کشت و آستان و غنای مقبل دولت و اقبال مقرر اهل علم و کمال شد این بنده و لخواه نیز در
 نوایای مجالس استماع و آیدان باحث مستفید می شد و این بعضی محرم و مطالعه و مراجعه کتب
 تواریخ یکشت بعد از مطالعات و استفادات این فن را طویل الذیل یافتم و بحال سخن را
 در بعضی هر چه تمامتر دیدم با خود گفتم **بلیک** نقد و جدت مکان القول ذاسقه فان
 و جدت لسانا قایلا فضل و لهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از پائین بسواد و سواد پائین
 رسانیده اند و داد سخنوری داده هر چند شغل این بنده ان فن نبوده و اسلاف و اقربای او بعضا
 کثر و سیاق موضوع بوده اما در خاطرم گذشت که اگر فراوی و مضامین علم تاریخ را تاریخ
 شکل بر شیوه سیاق منهدم و ذلک محرر گردانده و فصل آنرا که بحسب احوال و در کار و تعاقب

و نهار ناست ناهی شده مجلاد در سبک سیاق غنظ کنند جامع مفودات توجیهات این فن
 کرد و وضعی را اصل باشد که در هیچ دغه بر حرف آن انگشت عیب نتوان نهاد و با فهم نزدیک
 باشد و چون بوجهی قانون اشارات آنرا رعایت رود در رعایت مردم بدان بیشتر گردد و یک شریع
 در آن موقوف بود عا فاطر و قاد و ذین نقاد و رفاهت بال و فراغت حال **بیت** و کلام بدین شی
 هو اگر کن حله فاصه بال فلما یلقی و تلك یم الله خلفه صادق هی العله العظمی
 کان یشکو و چون شمر گشته بسته اتفاق می افتد درین علم علم موسیقی میشود که از اول عهد
 مصطفی صل الله علیه و آله تا این زمان مبارک تاریخی منظوم قریب کرده اند و از آن پنجاه و شش هزار بیت
 گفته اند اگر توفیق فرسین کرده به نقاد و بیج هزار خواهد رسانید و بالقاب همیون محمود زاده
 جهانیان لازال فقر عمره عام و عمر خصمه قاصر الموشح کردند اما چون آن منظوم هنوز از صورت
 سواد بکوت بیاض منقول گشته عجلاله الوقت را میفری منشور که بالحققیقه محل این فن است
 ترتیب داده مطرز گردانیدم باسم عالی جناب و سده رفیع حضرت آسمان مرتبت
 اقبال نبقت وزارت پنا سلطنت و شکاه اصحاب و الاء محمود و الاطلاق
 سلطان صفا ویدالوزراء و الارشاد الاستحقاق المولى المحذوم الاعظم رافع رايات العلوم
 و احکم ناصب غایت المحجد و الکرم المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بمینه اعلام المتقی فی
 الحق و الحقیقه ماحی الزکر عن الخلیفه وزیر سلطان شان سایه رحمت بزرگان مایه امن و امان
 حامی پخته اسلام ماحی کفر و صدام دستور اخلاق و خوی الفضایل بالحقاق **بیت** که به کلام
 صنع الله ما نلت تلك المکارم الخ و لا تحصى فضل من زار بیت الدرام اکل من
 و سل الزکر و وطنی المقام غایت الدین و الحق و الدین غوث الاسلام و عون المسلمین **نظم**
 انکه بلوچ جلیش فر دولت آشکار چشم که بلند اندر تیره شب الباس عقود سلسله

تو آدم همگی و وزیر همه پسر شاه ابن المولای المرحوم الاعظم الشیخ السید سلطان
 وزیر از نام آیه الهی غلوش آن قمران الماء والطین خلاصه مکان الکرمین صاحب الملوک
 و سلاطین خواجہ رشید الحق والدين وارث الانبياء والمرسلین اکمل علماء المقادیر والمقارن
 افضل حکماء الاولین والآخین بانی الخیرات واضع المبرات افضل الله بلیت نسب قوامت
 کابر اعیان کابر کالرح انبیا و اعیان نبوب خلد الله دولته و ادام عمره و رس العباد طبه
 ولا زالت اعلامه لیسلم مشوره بمقامه و غنائق ملوک الارض خاضع لبقائه و بارج النور و الظفر
 مقرونه رایاته و رایه الملائکه تقضه من الماده و ورائه ولا زالت الافلاک بحکم دسته کما
 خدم الامایام بالفی تحت یساعده الاقبال الی توجیهت صراجه والین عزیم نفعه و ابقاه رب العرش
 الفضل والعلی و حیاه ما یرحمی فی الرضی بقیه تا بروی روز کاروان حیات معدلتش خلد ماند
 و این سنده بدین خدمت تجدید عهد بشود فی که اندر زمان صبی الی یومنا آن دودمان بزرگ
 و خندان غلط و حلال که تا دامن حیات متصل با و داشته است کند و حرمته لایف
 و ابحار القدیوم من انکم و کمول الضیف اطفال شعر اتینکم و جلا بلب القبیث شیب
 فیکفیر جل بیکم و هی افعال هر خدا اهداء اس رضاعت مرصاه در حجاب جنت مات
 بنی است بر بلیت اهد که مستبضع تمرا الی بحر و حامل الوشی اوارا الی یمن
 زیرا هر نتیجه از دست بچ تو این خداوند خواجہ جهان دیران جهان نامه لیست و هر دقیقه از
 وقایع فکرش افضل زمان را کار نامه بلیت جواهری که بقیه زرشحه نقش بر بند دست است
 از برای کردن عور بلیت اذا قال لالدر الثمین منظم وان خطا فلو شئ البدیع منمنه
 لیکن اعتماد بر کمال کرم ان حضرت میگویم بلیت نم آنکه چون مور پای ملخرا بیکه و صد سدان
 فرست شعر اهدت سلیمان یوم العرض قبیله تا بی بر جل جراد کان فیها ترش

فصل القول اعترفت ان الهدایا علی مقدار مہدیها پای مثنی نزد میدان برین
عیب است ولیکن خیر است از موری تا مول است ازین حضرت کہ ذیل عفو بر مغفول این
کہ پروردگار و این درگاه و برآورده این بارگاہ است کیشہ غایت بجانب این دو اشخاص
فرماید و این جرئہ را بنظر رافت و رحمت ملحوظ کرد اند کہ اگر چه این مختصر موعزی است محل
بہمین این دولت انچه خلاصہ قلاوہ این فن و بہت القصیدہ این صنعت و محصول و مجمع کتب استادان

ایطالیہ بود مثل سیر النبی و قصص الانبیاء و رسالہ قیسی و تذکرۃ الاولیاء و تدوین امام رافعی
و تجارب الامم و تارخ التحارب و دیوان النسب و تارخ محمد حرطری و جہن اصغر
و تارخ عماد الدین علی الاثر حرری و زبۃ التواریخ جمال الدین ابوالقاسم کاشی و نظام التواریخ
قاضی ناصر الدین ابوسعید قضاوی و دیوان التواریخ ابی طالب علی ابی الحجاز غازی بغدادی و معارف
ابو احمد عبد السلام قنبدی و جہانگیری جوینی و ترجمہ یحییٰ بن علی شرف جہانگیری
و سیر الملوک نظام الملک و شہنامہ فردوسی و سلجوق نامہ ظہری نیشابوری و مجمع ارباب الملک
قاضی بکن الدین غوی و انتظار الاخبار قاضی احمد دہقان و جامع التواریخ امصنعات محمد دوم حیدر
قدس روحہ العزیز کہ بحقیقہ فذلک مجموع مصنفات این صناعت است گزین کردہ در سکہ این کتب نظم

کردانید و این کتاب را گزیدہ نام کردہ مبنی گردانید بزرگان نبیاء و اولیاء و پادشاهان و وزرائی ایران
و اشاری کہ در ایشان بر مانہ از عهد آدم علیہ السلام تا زمان تالیف این مختصر کہ سہ شصت و سیصد
اجری مصطفوی است و حکم آنکہ لغت اندخیر الکلام عالم بکن ثانیاً شوقیاً و لا غرماً حشیا و در حق آثار
بمشہدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی زفت تا سخن دراز نکند و مقصود
محبوب نشود و عموم خوانندگان از خطی بایستد و بواجبی ادراک کنند امید بطرف ذکر کم زرقانی کہ
درین حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواہد شد آن است کہ زرقانی فرماید و اورد

[illegible]

بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تاریخی دارند درین زمان که شدند
 و شصتین نژاد جردی است آن تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و سی و دو سال است و این مدتیست
 مرقوم چنانکه در تاریخ یافته و مورخان بر آن متفق اند یاد می کند و بر فاصه شش یا هفت هزار سال

فصل

در آفرینش کائنات

اول

در ذکر عیران و نه که پیش از دعوت حضرت خاتم النبیین صل الله علیه و سلم در کار دین سعی کرده اند از او فصل

فصل اول در ذکر عیران علیه السلام و آن فصل

در ذکر حکا و ک که پیغمبر بودند و کارهای دروای

دین می خوانده اند

مقاله دوم

در ذکر دیگر انبیاء علیهم السلام

مقاله اول

در ذکر عیران مرسل و اولوالعزم

دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل است

فصل اول در ذکر

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل است

مکشان و در هزار و چهار صد و پنجاه سال

فصل

فصل سیم در ذکر طواف و شجره بیت و تنبیه
ملک بن یحیی و جلال

فصل چهارم در ذکر غایب شدن امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت و آن مقدمه و شش فصل است

فصل پنجم در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند

فصل ششم در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کسب ازواج و پیران و احیاء و عمارت و موالی و مخلفات او علیه السلام

فصل هفتم در ذکر لقب امیرالمؤمنین و اثبات شری وحدت الله علیه و کتب حق و خلق و زنده شدن در امتحان از تاریخ سنه شش و اربعین تا رمضان سنه احدى و ستم و نماندن دولت و پانزده سال و هفت ماه

فصل هشتم در ذکر کاروان نیا امیه چهارده تن در کشتن با برکن از ثلث عشر رجب الاول سنه احدى و اربعه تا ثلث عشر رجب اربعه تا ثلثه و ماهه فیرویک

فصل هفتم

در ذکر اشیای که در غار صیقل نه تن در یک سال
سنة اهدی و نهم و اربعه تا شوال سده و شصت و شصین
و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل نهم

در ذکر اشیای که در دو مقام است

مقاله اول
در ذکر اشیای که در مغرب و مشرق چهارده تن در یک سال
از سده و نهم و نواتیم تا سده و شصین و شصین
و سته ماهه صد و سی و هشت سال

مقاله دوم
در ذکر اشیای که در ایران هشت تن در یک سال از سده
و نهم و اربعه تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل دهم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده
اول
شعبه اول
آنها که در هر یک هفت تن
در یک سال از سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال
تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل ششم

در ذکر اشیای که در دو شعبه است و در یک سال
شعبه اول
در یک سال از سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال
تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل هفتم

در ذکر اشیای که در یک سال از سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال
تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل هشتم

در ذکر اشیای که در ایران هشت تن در یک سال از سده
و نهم و نواتیم تا سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل نهم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده
شعبه اول
آنها که در هر یک هفت تن
در یک سال از سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال
تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل دهم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده
شعبه اول
آنها که در هر یک هفت تن
در یک سال از سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال
تا شوال سده و شصین و سته ماهه صد و سی و هشت سال

فصل اول

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده

فصل دوم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده

فصل سوم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده

فصل چهارم

در ذکر اشیای که در استان و استان و سده و سده

فصل **الشمس** فضلك
در ذکر عماد

باب **الشمس**
در ذکر احوال شهر باب الحزنه قزوین که مقام و مولد و منشاء مؤلف است و آن هم فصل است

فصل **الشمس** فضلك
در اخبار و آثار که در شان آن بقعه و ایدت

فصل **الشمس** فضلك
در بیان چگونگی نام آن

فصل **الشمس** فضلك
در ذکر شعاع آن و اسلمه آن بقعه

فصل **الشمس** فضلك
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و شیوخ و علماء رضوان الله علیهم و کلام و روایات و مساجد و مقابر و نوای

فصل **الشمس** فضلك
در ذکر قبایل و اکابر که از آنجا خاسته اند و مقبره احوال آن

فصل **الشمس** فضلك
در ذکر نهضت و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره و اگر چه شرح کند در ذکر شان بیشتر

آمد است اما تاکید را بشجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از بشجره نفوذ روشن کرد و همه یکجا جمع باشد تا هیچ

فائده

در آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در مبدأ فطرت اربکان الخالقیت و مراد ظهور وحدت الیهیت
 اربک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم و جامه است و دوم عالم خلق یعنی این هر دو عالم از
 صورت و آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول با خلق اشیاء العقل از کل نفس و هیولاء آمد و آن
 چهار عنصر و بالای آن اطباق آسمان محیط شد و در خلقت تقدم زمان به یک بر دیگر تمام شد
 اما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان ستارگان افزود از آن وقت
 ستارگان اندوخته ایشان آفتاب و ماه بر تیره پیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین
 روشن گشت و هر ماه از نور آن معتقیس شد ستارگان سبعة هر یک را بر یک از اول تا هفتم و ثامن
 را بر ششم جای داد و آن را بر دوازده برج کرد و هر برج بی درج و هر درج بیفت دقیقه و ثانی
 القیاس تا عاشره و آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه داد و پنج سیاره دیگر یا ده برج و ملک نجم را بر
 قامت مستقر کرد ایند دور هم پیوست رأس و ذنب پیدا شد افلاک را سیر دوری را و سبعة
 در مدت زمان و هم در سیر مخالف نمود و نیم را در هر شبانه روزی که پیست و چهار رشت است
 دور است و بقوت حرکت اوشت فلک که در اندرون او اند با او دور شدند و زمین را که گشت از آن
 دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین که پیست و که نا پیدا باشد عبارت از آن دور است
 ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و اقیانوس اربکان فصل
 شد و از اختلاف عناصر در اربعه بخارات و سید لذ آن ابر و برق و بعد و بارند که حاصل گشت افلاک را
 چون علوی اند آبا و عناصر چون تعلیمت اتمات خوانند از عناصر اربعه و با بقوت لطافت مرکز
 بالا گرفته و خاک و آب بسبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بود سیله تری روان شد میل اسافل کرد و دریا
 گشت بر خاک از آن حرکت که هوا حاصل گشت قوای آبا و امهات با هم امتزاج کردند روح نایبه
 نام یافت موالدگان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند آفرینش هر یک در حد خود

کمالی دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از تعریف حقیقی و حدت باری هستند عوفت با بیلی خوش و شستنا
 محبت را صاحب که فدایانیت تدر تحقیق مباحثت وحدت دستا نهرا براید و در توفیق معاشرت
 ارادت و ستا نهرا که میدان کونین شهرداری امداری انیت تا کوی محبت باز در ایوان نقین
 شهرداری کامکار که کمونات بدو ناز و حکم قدرت الهی علم و حکمت نامتناهی چنان قضا کرد
 که مغنی روح نهانی بر صورت عالم جسدانی تابان کرد و دایره سیر جمیع کاینات به بر تو وجود
 خورشید روشن کردند انرا از دزوه انیت در عرصه بشریت بطور رسا بیند و قوه آفرینش
 بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و منطق و سایر خواص آن تمام گردانید و مغفرت
 مرغ روح از آشیانه انیت موافق طبیعت او بنود حب و طبع و کوف بر او غالب گشت و آن را
 بجان و دل طالب شد **تحریر** یک لحظه در فراغت صدال می ناید زینجا قیاس میکنم جانها حساب
 و لفظ در بار بنوی نظر برین مغنی فرمود حب الوطن ملک ایمان آنرا که توفیق فدای رهنمای کرد و چنان
 بدین خوش پیش از زمان ناید که الدنيا سبی المومن و لذات اله سرش فرزند یابد و از غایت بزرگ گشت
 دامن همت بیان نیالاید و بهمه نوع در آن حبس افزاید که مقصود خلاص این حبس که نوی نماید و آنها
 را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل رخاک لذت حرم و طمع فتنه امید از لذت و دار باقی
 گسته و از بزرگی پیشی بساتنای نای نای و نخسته لاجرم از انعام کمتر اند و در باز گشت در معرض خوار گشتن
 اکنون را راه راست بنمایید

آه

با در ذکر پسران علیهم السلام که آنکه چه پسر نبوده اند اما در کار حق سعی نمودند از آدم علیه السلام تا زمان

مبارک فاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن دو فصل است **فصل اول**
 در ذکر عمران علیه السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت سالت
 صلی الله علیه و آله روایت کرد که حدیث **قال** سالت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که
 علی کلا نبیا قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا قال قلت یا رسول الله فکم الکمل
 منهم ثلاثمائة و ثلثة عشر فقلت کران اولهم قال ادم قلت ہی مرسل قال ثم
 ثم قال یا اباذر اربعة سبأ بنون ادم و شبت و اخنوخ و هو ادريس و هو اول امن
 خا ط و خط و فوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعيب و نبتک یا اباذر و اول
 انبیا و بنی اسرئیل موسی و اخوهم عیسی قلت کما انزل الله من الکتاب قال مائة و ثمان مائة و ثمان مائة
 کتب علی شبت خمسین صحیفه و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحیف و علی موسی
 قبل التوراة عشر صحیف و انزل التوراة و الزبور و الانجیل و الفرقان و فی رواة
 اولو العزم ادم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین صلی الله
 و سوله و برکاته و دیگر صحیفه که در روایت مابقی منزل بوده یا ورده و گفته ده صحیفه اول
 بآدم علیه السلام منزل بوده و بنده مؤلف این کتاب در توارخ اسامی عمران مرسل زیاده
 از هفتاد و سه یا فقه و مناسب است چه ملت مجری را عالمان بحکم علما امتی کانیها و بنی اسرئیل
 چون عمران یا مقدم باشد و ملت مجری بحکم حدیث مستغرق امتی علی ثلث و سبعین
 فرقه الناجیه منهم و احده ما انا علیه اصحابی هفتاد و سه فرقه اند و اگر فرمود ایشان که
 رسالت مناسب است آنها را بنده بنا بر این که با وجود ظهور دعوت دین فاتم انبیا و بنی
 اریانه دیگر کند که کتب بود و اگر متابع است یا جهت و منفی که کتب اینچنانیک مناسب افتاد

زکریا یحیی عیسی و این چهل و دو پسر اورا تفاسیر و توابخ نام آده است سام حاتم
 یاقوت این ارسه پسران نوح علیه السلام اند یهودا لادان رواقین شمعون بنطار
 زبولون دان تئالی کاد اشیر این یاس این یازده پسر یعقوب علیه السلام شان
 اسباط خوانند خطله که دعون لقاح کالب خرقیل تیخاین کاد ایخای
 شوف میخایو عدو کاسه سوخجا عاتوس موثنی نع صادق صدوق سدر
 این ارسه پسران اصحاب قریه اند میخاموشنی ماحوم القدسی خوق صفتا
 اوریا ناول کهای رهرا بل احمی علیه السلام ابل البشر آدم علیه السلام
 لقبش صفاته چون حق تعالی اورا اوست آفریدن جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا خاک
 از زمین جهت خیر طیف آدم علیه السلام بردارد زمین اورا سوکند داد که خاک از زمین بردارد
 که خلق از خاک خلقت یابد که از او ناشیست آید و بسیار که بدان واسطه من در معرفت حق
 حق تعالی آیم جبرئیل علیه السلام باز گشت میکائیل را علیه السلام بفرستاد اورا نیز سوکند
 داد تا باز گشت اسرافیل را علیه السلام بفرستاد اورا نیز سوکند داد تا باز گشت عزرائیل را
 علیه السلام بفرستاد اورا نیز سوکند داد او نیز گرفت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوکند نیست
 و از زمین که خانه کعبه است خاک برداشت چون بے آرم بود قبض اشراج بدو حالت
 حق تعالی بدست قدرت آدم علیه السلام رز آن خاک با فرید بعد از چهل روز بحالید اوج
 در پوست و له تعالی خمرت طینه آدم ببکد از بعضی صباغات حق تعالی اورا بے واسطه است
 اسما پاسخت و له تعالی و علم آدم السلام علیها آچون پسران از جاب نامند

بعلم او مقرر شدند و فرمان خدای تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از گروه جحش بود
 اما بپسنداری طاعت مرتبه ملکیت یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد از دستان
 و تقدس آدم را در بهشت جای داد و حوا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع
 کرد و بر و ابلیس را گندم و از انگور و انجیر منع کرد ابلیس پاری را در بهشت رفت
 و ایشان را بغیر طیف تا آنرا بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی را
 فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام بهندستان
 افتاد بکوه سرانده پس حوا بجد و مکه و مار به برید و ابلیس بدیشان آدم علیه السلام
 چون بدید آمد داشت که حق تعالی بر خشم گرفت صدصل در کوه سرانده بی طاقت
 کرد و در زاری بفرمود و در سجده می گریست چنانکه از گریه او نباتات بسیار
 برآمد آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول
 شد و عاشورا را فضایل بسیار است چو رفتن او ریس را آسمان و قرار گرفتن کشتی
 نوح ۳ بر جودی و ولادت ابراهیم علیه السلام و نبوتش و خلاص از آتش مرزوق و قبول
 توبه داود علیه السلام و معاودت سلیمان علیه السلام با ملک و صحبت ایوب از بچ
 و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و خروج ادریس علیه السلام با آسمان و غیره
 پس جهت آدم بیت المعمور از بهشت بر زمین آوردند بر آنجا که حرم کعبه است و آن
 خانه بود از یک پاره یا قوت آدم را علیه السلام بطواف و حج آن امر آمد آدم علیه السلام
 بوقت حج در عرفات حوا را پیافت و آن جایگاه بدین سبب عرفات موسوم شد

آدم و حوا علیهما السلام با هم بسراندید و فرستاد ایشان را بهر شکم پیری و دختری
 می آمد آدم علیه السلام پسر لطنی را و دختری بطنی دیگر دادی تا فرقی باشد چون قایل
 و خواهرش متولد شدند قایل را بهمت خود به صورت میل خواهر توام اقلیمیا نام
 بود آدم او را به قایل میداد و چون سارعت افتاد آدم علیه السلام ایشان را گفت قایل
 کنسید هر که را قایل مقبول شد دختر او را بهم هر یک که سفندی بر سر کوهی بردند
 پیامد و قرآن ما پیل بخت آدم علیه السلام دختر به قایل داد قایل بدین سبب روشن
 شد و سنگ بر ما پیل زد ما پیل برد قایل نمیدان است که با او چه کند و غی ناکاه
 با مرغی جنگ کرد و آن را بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قایل از آن مرغ پیامد و گفت
 در کور کرد همیشه قایل را گفت آتش از تو بچیده است اگر او را سجده کنی از تو بخشود
 کرد و قایل بفریب آتش را سجده کرد رسم قتل و آتش پرستی از او باز ماند پس شیش
 به خواهر متولد شد آدم و آن دختر را بداد و وصی خود کرد پس چون عمر آدم در دنیا
 هزار سال رسید مانند و خواهر ابدان او یکسال و بروایتی سه هزار شیش ایشان را در کوه قنبر
 ولایت بکر و دفی کرد تا زمان نوح هم اینجا بودند بوقت طوفان استخوان ایشان را بر گرفت
 چون طوفان فرو نشست هم اینجا بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام بیت
 و یک پسر و بیت دختر بوده اما این سه پسر را نام مسطور است **شیش** علیه السلام
 آدم وصی آمد رو کرده شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قایل
 شدند و آتش پرستی کردند شیش علیه السلام ایشان را منع کرد و بدین آدم علیه السلام

خواند بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از آدم علیه السلام بیت المعمور را با آسمان بر داشت
 علیه السلام خانه کعبه بسنگ و گل ساخت چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود پیش
 اونس و صی او بود و نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرمالو را او نشاند پیش
 قینان و صی او بود قینان بنیاد عمارت بابل کرد پس از او پیش نیز و صی او بود نهصد و شصت
 و هشتاد و پنج سال عمر یافت و این جماعت تمام در حال حیوة آدم علیه السلام متولد شدند **ادریس**
 بن شیت علیها السلام بعضی موی خان که اولوالعزم را یافت خوانند او را داخل می کردند و می کردند
 که در هزار سال که کوکی سیار مدبر ترس اولوالعزمی بوده و نام او اخفوخ است و عمرش ادریس
 و ائمه و بالغه و با حکم نرگس و جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه علم بخرم
 معجزه اوست و پیری او بدید کرد صنعت رشتن و بریدن و بافتن و دوختن او نهاد
 اسرار مصر او ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعهها باز نمود و از طوفان خیر داد او را با کت
 الموت دوستی بود چون عمرش سیصد و شصت و پنج سال رسید و احوق تعالی و آسمان
 او قبض روح او کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود او بشرط در بهشت رفت
 و بیرون آمد و میبانه اینکه نعلین آنجا فراموش کرده باز گشت و آنجا قرار گرفت و قله اقل
 و رفاه مکه تا علیاً **نوح** علیه السلام حکم حدیث ماقبل او الوعوم دوم است
 لقب نخی الله نسب او نوح بن مکملک بن متوشلح بن ادریس بن ارون بن
 مهایل بن قان بن اونس بن شیت بن آدم علیها السلام بعد از همل سال و بر تری

مختلف تابعه از دو سیست سال و حی و منزل شد و او نه صد و پنجاه سال حیات
 کرد ایشان در آن روز مرد بدو ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد
 حق تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشیند و چون رسید از آن چوب
 کشتی ساخت طولش سیصد کنیز غرضش بچاه کنیز و ارتفاعش سی کنیز طبقه داشت
 یکی حته حیوانات و یکی از جهت آدمیان و یکا حته انواع طيور پس فدای تعالی
 طوفان آب بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح علیه السلام بکوفه که اکنون مسجد جامع
 و آن تنوری بود از آن کجی بر شعل علیه السلام در بهشت با دم آورده بود و فرزند پسر زنده
 می رسیدنش با آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید نوح ۴۰ باین شدادتی در
 ماه رجب در کشتی نشست طوفان آب تمام ربع مکه بکوفت و از سر همه کوههای
 در گذشت هفان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت از شرق بمغرب رفت پس بر کوه
 جدی بجد و موصول قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر محرم از کشتی پیرون آمد و آنجا
 دهی ساخت معروف بنائیم و بعد از آن هفتاد سال بزم بهشت چون عمرش بیکصد
 سال شد در گذشت و بر روایات دیگر قریب روایت ضعیف است اکثر اهل عالم
 از نسل نوح اند و بدین سبب را آدم ثانی گویند و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث
 بدو ایمان آوردند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح علیه السلام او را دعوت کرد و
 پذیرفت و گفت ساوی الح جبل یعصنی من الماء طوفان سامع شد و از همه کوهها

در گذشت کنگان را غرق کرد **ساح** س نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان گویند
 که پیغمبر مسل است اکثر انبیاء و جمیع اهل ایران از تخم او اند او را شش پسر بود از
 فحشد و از نسل او چهارم پشت بقطان و قانع رسید قوم عبری از تخم قانع اند
 و اکثر عرب از تخم قحطانند و زبان عبری از لغت عرب است قحطان است و قحطان را
 نام جهت آن بود سبب آنکه او در راه های قحط سفر کردی و مردم را از تشنگی برهانید
 در حق او گفتند و بقط و القحوط و یطرد ما بنحایه القحطان اسم علم شد از قحطان
 سیم پشت بسیار رسید اعراب حمیری و لخمی و شامی که حکام اعراب بودند
 قضای و اشعری و اردی و حامی از تخم سبب اند دوم پسر ام عالم بود فرسان
 و تنای پسران عالم اند و عراق پسر فرسان و کرمان و مکران پسران تنال سیم پسر ام بود
 بود اهوران و پهلوی پسران او اند و فارس پسر پهلویست چهارم پسر ام بود بود آذربایجان
 و اران و موغان پسران او اند پنجم پسر ام ارم بود و او واضع باغ است قوم
 و نمود از تخم او اند ششم پسر ام و مصر بود پسران او اند **حام** س نوح علیه السلام
 بقول بعضی مورخان پیغمبر مسل است تمامت سیاهان از نسل او اند و گویند نوزده
 نوح ۴ خفنه بود و عورت او طاهر شده حام بر او بگذشت و بختید و بنوشید و تنال
 بدین سبب پیغامبری از تخم او میرید و نسل او با چهره سیاه گردانید پس بافت بران پشت
 بنوشید اما خفنه دید ام ران بگذشت آنرا بنوشید حق تعالی بدین سبب پیغامبری منسل
 رسد حام را شش پسر بود زک و کوش و هند و بربر و قبط و حبش و نوبه و حشر است

یافت س نوح علیهما السلام بقول انحضی مورغان معمر برسل است اورا همت پر بود
 اول ترک دوم حرر سیم مقلاب چهارم روس پنجم مسلک مغولان از تخم
 او اند و یا حرج و یا حرج را از تخم اومی شمارند ششم چین ماچین پیر چین است
 هفتم کلمری بغاریان و برطاسیان و باشقوریان از تخم او یند هشتم یارخ نیای
 و فرنگان و بعضی رومیان را نسل او یند بعد از نوح علیه السلام ابن جاعت سالها در شهر
 بابل مقیم بودند شبی بر شعبه را زبان و کمر کون شد چنانکه هیچ سخن هم نمی کردند
 از هم پرانگنده شدند هر یک موضوعی رفتند در آنجا ایشان را نسل زیارت شد و آن
 ولایت ایشان منسوب شد **هود** علیه السلام بعضی اورا عابری می شمارند بعضی
 از تخم عاد می گویند بنش هود بن ریاح بن عاورث بن عابد بن عوض بن آدم بن سام
 نوح علیه السلام خدا تعالی اورا بقوم عاد نفرستاد ایشان هیچکس قوی و قوه نداشتند و
 بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی ایمان آوردند
 هود در حق کفار و عاقر و حق تعالی سال بارندگی باز گرفت تا زندگی بر ایشان تلخ شد کعبه
 باران خداست لقمان حکیم را باد و فریق بکه فرستاد لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند
 به ضیافت شخصی فرستند سیم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدا تعالی سه ابرسیاه
 و سفید فرستاد و آواز داد که هر کدام که میخواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابرسیاه اختیار
 کرد آن مصری بود بقوم او رفت هفت شب و هفت روز بقوتی هر چه تا متر و زان بود
 و درخت اعمار نامست را از پنج و جوشان برکنده هر چه قوت کردند باز غایت قوت
 پای تا زانو بر زمین فرو بردند فایده نبود تا مدت بگذشتند و این حال در راه

شوال بودند به سنگام برد العجز بود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال زلیلت عمرش
 صد و پنجاه سال به حضرت مودت مدفون است **صالح** بن عبید بن آسف بن
 ماسیح بن عبید بن عاور بن ثمود از مسمی بن نوح علیه السلام اورا وحی آمد و بقوم شود
 فرستاد بر زمین حجاز ایشان را بخدا دعوت کرد اجابت نمی کردند و به عجزه شتر را به
 با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد آن شتر
 با بچه سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتن بچه او بکشت و با
 کوه رفت خدا تعالی بر ایشان عذاب فرستاد و زاول رویشان زدند و زایل
 سیاه رویشم سیاه تمام و آوازی آمد که همه از هول آن میزدند عمر صالح بر روایتی ده
 و هشتاد سال کورش نزدیک دار التذوه است بکه **حطله** بر صفوان از تخم وین
 قحطان را حق تعالی اورا پیغمبری داد و با صاحب الرس فرستاد و این رس پادشاهی از قوم
 شود بر زمین مغرب و اول خدا شناس بود اما بسبب طول مدت مغرور شد و دعوای
 فدائی کرد قوم او بامردان لواطه کردند و با چهار پایان کرد آمدندی و زنان آلت
 از پوست دوخته استعمال کردند اکنون زنان آن کاره را رارش خوانند و بعضی به
 آن آلت خود را بر هم میزدند اکنون چنان زنان را سقوی گویند خطله
 ایشان را ازین کار منع کرد و به خدا خواند اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول بود
 فائده نمی داد و حق تعالی ایشان دعا کرد حق تعالی آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان
 بدست ایشان بود ایشان کرد رس و قوم او از زمین آبی بچنگ خطله و متاعان و بهارستان

ساخته بود ابراهیم با تشر نارسیده جبرئیل با آمد و گفت حاجتی هست ابراهیم
 گفت بتونه چون چنین صادق بود بفرمان خدا تعالی آتش می ابراهیم مرد و سلاست شد
 و در آنجا که تان شکفت ابراهیم از آن میان بیرون آمد درین وقت شصت ساله بود فرمود
 خواست تا بخدای تعالی جنگ کند صندوقی ساخت و چهار سره گوشت از آن در چهار
 اویخت و بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار کرسی کر سینه را در چهار پایه صندوق بست
 و در آن صندوق نشست و کسان سیل گوشت کردند و صندوق را بهمانند چون
 قوتش ان ساقط شد باز خواسته نشست فرمود بتری بر بالا انداخت حق تعالی باز او
 خون آلود پیش او رسید که او شد دعوی فدائی بزین و آسمان کرد که کسان او را
 بزین آوردند بعضی فرمود که او س شانه و این قول ضعیف است فرمود در کار ابراهیم
 بسنجی او با ساره که دختر عم و جفتش بود و خوش صورت ترین زنان آن زمان بود و
 خودش خود را ز بابل بمصر رفت ملک سنان بن علوان بن عبیده بن عوحی بن طمع بن ایشی
 بن اردود و هموارم بن امی نوح در ساره طمع کرد و او را بفر از ابراهیم بسته حرات
 تا بدو دست دراز کند بدعا ساره و تشر خشک شد ملک مصر تفرع کرد هم بدعا
 ساره و تشر با کار آمد تا سه نوبت همچنین می کرد چون یلسر شود دست از او
 باز داشت و کمتر کی بدو بخشید خدا تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام قطع
 کرده بود تا بر احوال ساره و وقت یلسر و دلش آرام می یافت چون ساره پیش ابراهیم
 آمد از اینجا بعلطین رفت اینجا فقط بود و غلامان را بطلب رزق بمصر پیش دوستی

حاجت شد از ابراهیم علیه السلام آتش بلند تا از آتش بگریزد که ابراهیم

خلیل نام فرستاد تا رزق آورند آن دوست اجابت نکرد و غلامان ابراهیم را بجهل
 بازگردانید ایشان بحال پرریک گردند و بیامدند با ابراهیم بکفقتند ابراهیم لرزه حالت
 بخت بقدرت حق تعالی آن ریک با آورد کندم شد ماجر از آن آرد نان بخت و ابراهیم
 را بیدار کرد تا بخورد از ماجر پرسید که این نان از کجا است گفت از آن آرد که دوست
 تو خلیل مصری فرستاده ابراهیم علیه السلام دانست که حق تعالی قدرت نموده است
 گفت خلیل مصری فرستاده است بلکه خلیل الله فرستاده او را بدین سبب خلیل الله خوانند
 ابراهیم علیه السلام ان کنتم بکشت از ربع آن خواسته بی شایر کرده شد و او همان
 داری پیش گرفت نمزد یکبار دیگر خواست که بچک خدا تعالی و دشکر جمع کرد و صفها
 بیار است و با نفوس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین خلایق اند
 بچک او فرستاد دشکر نمزد پیشتر از زخم نیش هلاک شدند و پشه کور لنگ در بیتی نمزد
 رفت و مغرور و بخوردن گرفت تا بعد از چهار سال او را هلاک کرد ماجر را با ابراهیم علیه السلام
 بخشید ابراهیم علیه السلام از وی پیری آمد درشتا و دوشش با که اسمعیل نام کرده ساره را
 بر آن رنگ آمد خاست ماجر را ختنه کرد بفرمان خدا تعالی و بر همه مسلمانان واجب
 شد چون اسمعیل و ساره را بختنه کرد ماجر شکیبایا نمود ابراهیم علیه السلام ماجر
 و اسمعیل با زمین مکه برد و آنجا بکذاشت بیکرت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و چون
 قوم بنی جرهم واسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل
 چهار سال شد امر قربان رسید و آنچنان بود که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر
 او را پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید ابراهیم علیه السلام

قربان خواست کرد چون از پدر و پسر در آن کار گران طبع نبود حق تعالی آن تبت پذیرفت
 و از بهشت کوفته‌ای زبده و دکه فرستاد تا عوض اسماعیل قربان کرد بعد از این
 یک سال از ساره اسحق متولد شد به شهادت سارک ساره چون اسماعیل بجد مردی
 رسید از بنی جرهم زن خواست ابراهیم بدید اسماعیل رفت بشکار بود زن
 اسماعیل ابراهیم را خدمتی نکرد ابراهیم گفت اسماعیل را بگو آستانه بدل کن زن طلاق
 داد دیگری خواست چون خانه کعبه که شیت علیه السلام رحمت بود فرای کشته بود
 ابراهیم و اسماعیل بفرمان خدا تعالی باز ساختند و حق تعالی حجر الاسود فرستاد تا در کن
 خانه نشاند و حج فرض شد و چون عمر ساره بصدوسی سال رسید در گذشت پس
 او ابراهیم زن خواست و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابراهیم چهار سال تربیت عمرش
 دوست سال شد او را در پهلوی ساره بزرعه حرون از ولایت شام دفن کردند و آنجا که
 اکنون بخیل الله مشهور است از کتب آسمانی صحف ده بدو منزل شد و اول کسی که
 سپیدی بوی ویش در آمد ابراهیم است کعبه حق تعالی ابراهیم را گفت چرا از من سخت تر
 گفت چون از تو ترسم که پدر آدم را با وجود آنکه در حضرت تو قرب برتبه بود که بدست
 قدرت کل او رشتی و روح خود در او دیدی و ملائکه سجده فرمودی و در بهشت طای
 دای بنگاهای مختصر از بهشت بر آندی و بر خشم کزقی و بیلائی سیاه قرار کردی خطاب آمد
 که ای ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت باشد ز صدیق دشمن کند شکار
 کلی کردند بر رخت دوستدار **لوط** بن مارون برادر زاده ابراهیم خلیل علیه السلام بود

خداوند تعالی او را نبوت داد و ولایت مؤلفکان فرستاد و پنج شهر بود بعضی موفقان
 گویند که آن ولایت در سیاهانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی
 گویند که نرین عرب بود اول صعبه دیدیم صعبه سیم محره چهارم دوما پنجم سدوم
 لوط آن قوم را بر آه خدا دعوت می کرد اجابت نمی کردند و در مباشرت با امر دان
 میالفت نمودند اسم لوطه بر آن حرکت افتاد لوط چهار اسم میزانی کردی هر که
 بهمان او آمدی اگر آمد بودی آن قوم بزور با او لوطه کردند تا چون جبرئیل و میکائیل
 و اسرافیل علیهم السلام حجت قلع ایشان بصورت سه امر و بهمان لوط آمدند آن قوم
 خواستند که با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه در بست و آن سه ملکت خواست
 تا با مادر امر دان را بدیشان سپاردیم در شب لوط و هر که بدو ایمان داشت از آن
 شهر پروان فرستند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام شهر را زیر و زبر کردند هر که از آن قوم
 بگریخت حق تعالی بدو سنگهای سجیل ابارسید و آن قوم را تمام هلاک گردانید زن لوط از
 با او هجرت کرده بود اما چون هم از آن قوم بود او نیز همان شب به سنگ سجیل هلاک شد
بیت بآیدان یکشت هم لوط خاندان نبوتش شد **اسمعیل** بر ابراهیم علیه السلام
 پنجاهم و او و بهالقه یمن فرستاد و خرموت پنجاه سال ایشان را دعوت کرد و اندکی
 ایمان آوردند چون عرش بعد و سی سال رسید در گذشت او را و جنب مادرش با جرد
 حرم که بعد دفن کردند **اسحق** بر ابراهیم علیه السلام حق تعالی پیغامبری داد
 و ابل شام فرستاد و او نا پناشده او را و پسر توامان بودند یکی عیسی و دیگری یعقوب

عیسی نگار دوست بود و یعقوب رسته کوفته چو زیندی روزی اسحق از پسران بریان
 کرم طلبید عیسی طلب نگار رفت یعقوب بر بریان کرد و پیش از آمدن عیسی پیش
 برد اسحق در حق او دعا کرد بیکرت دعا را و پیغامبری باو و نه نسل او رسید چنانکه پیغمبران
 گویند که بعد از او بودند بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و حمص الله اعلم
 باقی تمامت از نسل یعقوب بودند عیسی من سبب یعقوب شد و در قصد او بود
 یعقوب از عیسی منزه بود که در شب از خلیل الله بکنعان رفت پیش خال خود کرد
 اوبابین سبب اسرائیل خوانند که یعقوب دو دختر خال خود را که از خالقون بودند بخواست
 دو دختر دیگر از سرتیره بودند بمرتبی بسته اند زن مهر او را پیش پیر آمد یهو و ولادی
 و بولون و شمعون و مساحار و از زن که مهر دو پسر نوبت و این مابین
 و از هر سرتی دو پسر دادان و کای و لقای و از دیگر کاوا اشیر چون یعقوب بمشلا و دو
 ساله شد نوبت ازو ستود شد چون نوز ساله شد از او کم شد و چهل سال در دنیا
 او بود در صد و سی و یک سال او بیافت چهل صد و چهل و هفت ساله شد بمصر در گذشت
 او را نسل خلیل الله کرده بمصر دفن کردند **یوسف** بن یعقوب علیه السلام چون خواب
 صورت تر بنی آدم بود روزی در آینه نگرید **یوسف** گفت اگر من غلام بودی قیمت
 من که توانستی کرد خدای تعالی غیرت آوند تا برادرش اودا بیست درم بخری و نه
 و اینچنان بود که نوبت علیه السلام در خواب دید که آفتاب ماه و یازده ستاره اودا
 سجده کردند ی با پدر گفت یعقوب گفت این خواب را از برادران نهاندار

یوسف

که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر تو زیر دست تو شوند چون ای سخن
 به برادران یوسف رسید برودشمن شدند و او را با جازت پدر بتماشای بردند و در
 جای فرو بستند و یعقوب را گفتند که او را کرب بخورد و پیراهن او بخون کوفتی
 آلوده کرده پدر نمودند یوسف را کاروانی از چاه بر آورد و با مادران که برادران تقصیر
 داشتند ناچار او را به بیت دهم بدو فروختند آن مرد او را بمصر می برد در راه خرمی
 میکرد که از بهار یوسف او را بیه تمام حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل مردی است
 مرا به بیت دهم خریده است اگر خردار نیگواشت مضاعف بخورد و چون آنگلندی یوسف
 در حق خود بید کار بر تبه رسید کعبه زمهر که خازن پادشاه بود او را پنج بار برادر بشک
 وزن کرد و بخرد و در مصر شک از زطلای نعمت برتر است عزیز را زنی بود زلیخا نام
 بر یوسف عاشق شد یوسف در آن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله و درود و علول
 حسن زلیخا یوسف را بخواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود از یوسف
 پیش خیر نکند که یوسف با این دست درازی میکند خواست که عزیز تقصیر نمود که از زلیخا
 بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوش کردند زلیخا خواست این را جمع کرد و در یک یا ترنجی و کاردی
 داد تا میرند و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متعجب شدند
 که بخیر بجای ترنج دستها بریدند بدو گفتند ما هذا بشر و زلیخا را مصفد داشته
 زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت یوسف را محسوس گردانید یوسف علیه السلام را
 تعبیر کر است شد از بهر زندانیان تعبیر گوی تا چون شرابدار و خوان لار پادشاه بپای

بزنند آن آه دند ایشان بخت امتحان خوابی خستند و از تعب خواب پرسیدند
و او جوابشان بخت ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب
تعبیر او واقع شد یوسف باشد ایدار گفت چون پیش از شاه مصر ملک ریان رسی مرایاد
آورده حق تعالی غیرت آورد و او هفت سال از خاطر شر ایدار فراموش کرد تا چون ملک ریان
بخواب دید که هفت کاو و لغو هفت کاو فریه را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر
شر ایدار آمد از تعبیر پرسیدند یوسف گفت هفت سال فراحی بود و هفت سال قحط و تیر
کرد تا در سالهای فراحی احتیاط کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد و در اندک
مدتی خزیندگارش ملک ریان جای عزیز که خزینده دار بود یوسف داد یوسف زلیخا را بخت
درین وقت یوسف سی و دو ساله بود زلیخا سی و سه ساله و نامزد بکر بود جهت آنکه عزیز زینین بود
یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افرام و منشاء در سالها و فراحی غلات جمع کرد در سالهای
قحط می فروخت چون قحط شایع شد برادران یوسف بر خستند و از نو غله خریدند و
ایشان را بشناخت و احوال پرسید اما خود را برایشان ظاهر نکرد و گفت اگر آن نوبت
برادران که بمن بخود میاورید غله بشما نفروشتم و بضاعته ایشان در میان غله پنهان کرد
ایشان به پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر و نگرانی او با احوال برادران با
آنکه بضاعته در میان غله نهاده مترود شد دوم نوبت چون پیران یعقوب بحریه
غله رفتند شفاعت بسیار این یا من را با خود ببرند و یوسف خواست که این غله را
پیش خود بازگرد پنهان در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه
او را پیش خود باز گرفت و خود را بر او ظاهر کرد چون پیران پیش یعقوب آمدند و این

و این یابن را نیاوردند یعقوب از غصه او دیوبست در کنج بیت الاخوان رفت و چندان گریست
 که نابینا شد چهل سم نوبت برادران یوسف بمحضر رفتند او خود را بر پیشان طاهر کرد
 و پیراهن بفرستاد تا جرحش بم یعقوب مالیدند و بینا شد چون برادران یوسف پیراهن انصر
 بیرون آمدند در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید **شعر** یکی پرسیدند
 کم کرده فرزند کدای روشن روان پیر خردمند ز معرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنکاش
 ندیدی بگفت احوال برق میان است و می پیدا و دگر دم نهالت کهی بر طارم
 نشنم کهی بر پشت پای خود نیستم اگر عارف بجای بازماندی سرت از دلم
 برشانندی یعقوب پیران و مادرشان و متعلقان محضر رفتند و در اسطه حکومت نبرد
 یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفتده سال یعقوب درگذشت و یوسف
 بعد از هفت و سه سال بزی است مدت عمر یوسف نود و هفت سال او را در تابوتی آئینه
 نهادند و در میان سل و من کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او را آورد و در خلیل
 دفن کرد و چهره سل علیه السلام آمد و گفت او را حساب پادشاهی بزمی باید داد در حضرت
 خلیل الله راه ندارد او را بیرون خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزراء و اراکان و در واجب
 است در این معنی تامل نمودن و توشه راه آخرت بر ختم و تصور کردن حاسی که با یوسف
 این خطاب رود احوال دیگران خود چه بود **کسبایط** پانزده فرزند یعقوب را
 بعضی مورخان پیغمبران مرسل میدانند و اسباط میخوانند و میگویند که اسباط در قرآن مجید
 ایشانند آیت مقوی سخن ایشان است **قولوا امنا بالله وما انزل البنا وما انزل**
الی ابرهیم واسمعیل واسحق و یعقوب و اسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی

النبیون من درهم کافرق بین احلایهم وخیل لمسلمون **خضر** و هو بیاس مکان بن
 قانع بن عثرین شایع است از خشد ستم من نوح ولادت پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از
 جماعت ماقبل یافت گویند او معاصر ذوالقرنین الکرود و از خواص دولت او بوقت طلب
 زندگانی بر مقدمه او رفت و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز
 داد و از دانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند که آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت
 شد ز نام او بدان باقی ماند و بقای نام عثر ثانی باشد مقام او بیشتر در دریا بود **ایوب**
 بن موسی بن رافع بن عاویل بن عیسی بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله احدش از روم بود ایوب نام
 نشستی او را ده فرزند بود و خواسته به شمار داشت هر چه که از محنت و سختی که بدو
 رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را ایلا نام مستلا کردی و صبر و تحمل او بر ملاک عرض کرد تا قوت
 نفس نه آدم معلوم کنند اول خواسته از او باز گرفت و او را فقر کرد پس فرزندانش هر روز
 پس تن او بر رخ کرمان مستلا شد چنانکه گرم درو افتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی توان
 گشت او بران همه صبر کرد و نالید تا بمرتبه که چون گرمی از او ببقای او آنرا باز جای نهادی
 و گفتی بوی خود بخور تا حق تعالی بر تو بخشد و چشمه آب از زیر قدم او را نیده کرد تا خود را بدان
 پشت و صحت یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بدان آب
 بشوید صحت یابد ایوب را دیگراره فرزندان آمدند و خواسته بسیار را و جمع شدند چون عثر شد بدو
 سال رسید در گذشت **شعیب** بن نویس بن ععاس عدال بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را
 رسالت داد باصحاب لایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را کذب کردند حق تعالی
 ایشانرا عذاب فرستاد و کرمائی بر ایشان مسلط گردانید کافرانرا تحمل آن نبود بصرافند

ایوب

شعیب

اسری پدید آمد بزرگسایه آن ابرشند از ابراشنی بیارید و تمامت را بسخت و مؤمنان را از
 آن کرباواش ضرر نبود شعیب بعد از آن در نزلت **موسی** بحکم حدیث با قبل اولو العزم جهان
 است و دیگر روایات دوم لعن او کلیم الله نسبت بش موسی بن عمران بن قنات بن لاوی
 بن یعقوب بن ابراهیم بن آذر بن ماصور بن روع بن اریون بن قانع بن لاج بن ارفخشذ بن
 سام بن نوح بن ملکش متوشلح بن ادریس بن مردی مهائیل بن قنات بن اوش بن شیت
 بن آدم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ربیع بن فرعون مصر متولد شد
 آن وقت در قوم مصر بودند بنی اسرائیل که دین ابراهیم علیه السلام داشتند و قبطیان که
 کاف بودند بنی اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بریشان جور می کردند پس
 آنکه از بنهای شنیده بود که در آن چند سال پسری که مبطلی احکام او باشد متولد خواهد شد هر یکی
 که بنی اسرائیل باور دند بکشتی تا موسی علیه السلام متولد شد مادرش او را در صندوق نهاد
 و برود نیل افکند آب صندوق را بزر قصر فرعون برد کثیر کان ایسیه زن فرعون آنرا بکفر قندوش
 ایسیه و فرعون بردند ایشان را فرزند نبود او را بفرزندگی پذیرفتند و او را طلسمیدند موسی شیر
 دایه بخورد تا چون مادرش را بدایگی آوردند شیر او بخورد مادرش را بدایگی مقرر کردند چون بگو
 رسیدند بریش فرعون بگرفت فرعون خدمت که او را بکش ایسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد و
 از موزا شتی آتش پیش آوردند موسی آتش پاره بدکان نهاد زبانش بسخت و بدین سبب
 سخن فصیح نتوانستی گفت چون بجدیت ماکا رسید فرعون جمت اوزن خواست او را
 دوپسه آمد چون بدیست و دش ساکا رسید از قوم قبطیان کابگشت بیکشت و بدین
 و بدین سبب از مصر بگریخت و بنزدیکت معمر رفت و در فقر او را بخواست و چهارده سال جمت

شعبه بنی کرد و موسی از آن نژاد پسر آمد چون عزیمت مصر کرد ثعیب او را گفتند
 داد و عصله بخشید موسی از پیش ثعیب روان شد در راه در شب تاریک زن
 موسی را در آن گرفت از دور روشنی دید موسی بطلب آن رفت چون کوه طور
 سینا رسید روشنی بر سر دخت رفت موسی متعجب شد خطاب آمد که ای انا
 الله و وحی موسی منزل شد و او را پیغمبری داد و معجزه عطا کرد که آتش بی بیضا که در
 فسان کشتی مشرق کرد و بغرغون فرستاد و هرگز نه بیضا نهاد موسی چون عقد در
 زبان بود برادر خود کارون را بوزیری خود درخواست او را نیز زالت داد و هر دو را
 بغرغون فرستاد فرعون از ایشان معجزه خواست موسی بد و بیضا نمود و دیگر خواست
 عصا بنداخت از ده شد فرعون ترسید درخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت
 و فرعون را آتشی بر رسید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار پیاورد تا
 بر موسی نمکینند جادوان دشتی خوب و ریسمان بار و اثر دکاند موسی عصا
 بیفکند از ده شد و تمامت بخورد چون موسی عصا بر گرفت همان عصا بود و از
 آن جادو که هیچ اثر نمانده بود جادوان تمامت ایمان آوردند فرعون ایشان را هلاک
 کرد فرعون و قبطیان سفت سلا سبلا می شدند و با موسی شرط میکردند که چون
 بی عار و از آن خلاص شوند ایمان آورند و چون خلاص می شدند پشیمان می شدند
 اول سال قحط متواتر بود چنانکه بسیار مردم از گرسنگی هلاک شدند دوم افراط بازگو
 چنانکه بیشتر آبادانها خراب شد سیم غول که آنرا نزع خوانند تمامت خانههای ایشان
 را فرو گرفت و محال هیچ کار نماند چهارم طغ چنانکه بحال گذر انداخته پنجم شیشه
 چنانکه در یک طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون افتم همه چیزها کشتن

شده است که موسی علیه السلام بدان مخصوص است نعمت این است هشتم عصا بهم پدید
 بیضا چون قبطیان جور با بنی اسرائیل نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد
 بقدرت حق تعالی آب دوازده حاکمه پیش از راه باز داد چنانکه زمین دریا با آفتاب خشک
 شد بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند حجاب مرتفع شد تا همه یکدیگر را می دیدند چون فرعون
 و قبطیان از عقب بیامدند هم از آن راهها در آب رفتند و جامه بخت ایشان روکار
 در نیل زد با هم آمد تا همه غرق شدند بنی اسرائیل یکسال برکنار آب توقف کردند موسی
 با عقدا مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل شمارند و سعم رمم خوانند و
 طو رسینا رفت خدای تعالی کتاب توبه برالواح یا قوت نوشته بر و منزل کرد و با موسی
 سخن گفت چنانکه آن عقدا کسی بشنیدند موسی گفت خداوند از توبه میخواهم که خلق در حق
 من چیزی گویند که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از برین نگردم از بهر تو هم نگفتم که مرا
 شریک و همنا وزن و فرزند میگویند و من از آن منزله ام گفت خداوند پیش تو که این عمل
 بهتر است خطاب آمد که بسیاری فکر من کردن و لطف کردن با کودکان که بزرگ پدید آورده
 منند و در مرده که در بهشت من خواهند بود گفت خدا یا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم
 و کز ابدوست یکرم خطاب آمد که از من ترس که اینم گمشده منم و از من خواه که به انماز
 منم و با من باش که با منم و مرادوست که که و نادار منم گفت خداوند از دوری که با
 تو ندانم یا نزدیکی که مناجات کنم خطاب آمد که به جا و مکانم و از دوری و نزدیکی
 و هر چه در عقل و فهم و فکر و لطف کنجد بر گرانم لیکن بر همه جا فراسم موسی از مکالت کتاب
 تر شد از حق و در آخرت جواب این ترانه یافت و بر که طور تجلی افتاد از هیبت حق
 تعالی پاره پاره شد و در مهارت گویند کوه اعد از پاره پاره ای آن است مدبرین حالت

آن هفتاد مرد از هیبت حق تعالی بردند موسی علیه السلام دعا کرد تا زنده شدند موسی
در غیبت بود که ساله زیرین ساخت و خاک زمین را که جبرئیل پادشاهان داده بود در میان
که ساله باواز آمد و علف خورد و آمد و شد کرد بنی اسرائیل که راه شدند و از آنجا
بپذیرفتند خدا تعالی از این حال با موسی حکایت کرد موسی گفت اگر که ساله سامی سخت
جانش که در و آفرید خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت ان ہی الاغثنک بر من
به پیش قدم آمد که ساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس را بکشتند فرما آمد
و توبه مانند آن قبول شد موسی خواست که که ساله را بسوزاند قارون که هم زاده اش
بود زکری دانستی گفت زنده سوخته نگردد بلکه صاف شود خدا تعالی علم کیسیا موسی را کشت
کرد و خاصیت آن چنانکه بادویه عاده زربسوزانند و اگر خواهند بادویه ممتزجه زنده گردانند
و بعضی فلزات زنده کنند موسی علیه السلام بعلم کیسیا که ساله سوخته تا فلان آن علم
از موسی علیه السلام پاموخت و بسیاری فلزات زنده کرد و خواسته پیشمار بر و جمع
بغور خواسته بر موسی کافر شد خدا تعالی زمین را مامور موسی گردانید و او فرمان
تا قارون را با خواسته اش فرو برد چون بنی اسرائیل از رحمت فرعون و قبطیان فوهم
شدند خدا تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل بر
طاعت حق و فرمان برداری مقصر شدند خدا تعالی کسی را فرمان داد تا با لای سر ایشان
با ستاد ایشان پنجم یک نیمه روی سجد کردند اکنون ایشان را امی شده است در بنی اسرائیل
مردی متعول بود برادرش را که کشته و در میان دوده پهنه افشته و فریاد کردند و قال

مر جسته کار بر مردم هر دوه تنگ شد موسی علیه السلام دعا کرد خدا تعالی فرمود کای را
 بکشید و عضوی از آن کای و بر آن مرده زنیید تا زنده شود و قاتل را بنمایید بنی اسرائیل
 بنفخص آنکه حکومت کای بر خود دراز کردند تا بهاء آنکه پوست کای پر زنده اند کای را
 بخریدند و بکشند و عضوی بر آن مرده زنده شد و بگفت برادر زادگان من کشته
 بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و چشم سریدند که حق تعالی مرده زنده کرد موسی علیه
 با خدا تعالی مناجات کرد که از من و اناترا زنی آدم کرا آفریدی خدا تعالی او را بخضر علیه السلام
 ولادت کرد موسی پیش خضر رفت خواست که با او مصاحبت باشد خضر امتناع نمود و گفت تو
 طاقت کردار من نیاری موسی علیه السلام شرط کرد که برگردار او انکار نکند به بی رفتن ایشان را
 خدا فی ناداند و از ده برانند خضر علیه السلام بهرون ده دیواری خراب از ایشان عمارت
 کرد موسی سکر شد خضر از صحبت او اجتناب می نمود موسی از شرط کرد که انکار نکند
 به بی و بگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت کردند خضر بهرون ده پسر رئیس را بکشت
 موسی سکر شد و باز بمالفت کرد که دیگر انکار نکند و در دریا بکشتی نشسته خضر
 کشتی را سوراخ کرد غرق خواست شدن بسیار سعی کردند تا آن سوراخ را بپایانند
 موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت هذا فراق بین و بینک و شرح احوال باز گفت که
 سبب عمارت دیوار آن بود که در زیر آن کجی از آن بیتمان است و پدرش آن مردی
 صالح بوده و بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح اعتقاد پدر ایشان بوده خواست
 که دیوار خراب نشود تا چون اتمام بحد بلوغ رسند آنرا بردارند و سبب پسر رئیس کشتن
 آنکه قوم او صلحا اند و او اگر میباید کافر خواست بود نخواستم که تخمه ایشان بدان عیب نشود

کرد و بسبب کشتن گشتی آنکه در جزیره این دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیهای سرت
سعدی می ستاند آنرا عیوب کردم تا از شدوایمن ماند موسی علیه السلام بدانش او متوجه و
بازگشت چون مبر آمد فرمان داد رسید که جنگ جباران شام رود و عوج و عقیق از جمله جباران
شام بود و ایشان بقوت قوی و بهیكل ضخیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان
شد چون از بیابان اکثر بگذشتند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل
شدند و گفتند تو غذای تو برید جنگ جباران موسی برنجید تنها برقت عوج و عقیق از
آمدن او آگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زنه بفرمان خدا تعالی بدهد آن کوه پاره را
سوراخ کرد تا در کردن عوج و عقیق افتاد و عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز
بالا و چهل گز خضا و چهل گز برجست بر بالای کوه یعنی چوای کعبه از عوج و عقیق و غیر موسی
علیه السلام باز پیش قدم آمد در شهر جباران بزم با عوج که عم زاده شعیب پیغمبر بود و دعا کرد تا
بنی اسرائیل در بیابان راه کم کردند و سر کران شدند بعد از او چهل سال در بیابان دوازده فرسنگ
ماندند و راه بیرون نبردند آن بیابان به تیره موسی منسوب است خدا تعالی روز برون رفتن از آنجا
من و موسی فرستاد و از آن سنگ که سجاده موسی علیه السلام بود آب روان گردانید و جنگ
سنگ باز کرد بنی آسب باز ایستادی و چون نهانندی روان شدی و جامه که داشتی در دیده
خشن شدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی و جامه نین چون فرزندی یابیدی بدین صورت
چهل سال آنجا بسر بردند هر آن آنجا ماند و موسی علیه السلام نیز بعد از آن سال هم در آنجا در گذشت
هفتم برادر موسی عمران پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است
مکر است که **عوج و سداح** از نسل مناسن یوسف علیه السلام بر بدن موسی

لدرعون ملباع

عبدالمطلب

علیه السلام بودند و در تیه یا او اسم نماندند **یوشع** بن نون بن الناماس بن عمو بن لوی
 بن سلیمان بن افراهم بن یوسف خواهرزاده و وصی او بود خدا تعالی او را رالت داد و او بنی اسرائیل
 بچنگ جباران شام رود و آن ملک را مستخر کرد و آیند و بلعم با عور در آن جنگ کشته شد **یوشع**
 بسبب که بلعم با عور کرد و موسی بنی اسرائیل را در میان سرگردان کرد و آیند برو چشم گرفت
 و اریان از و باز ستد و طاعت او در کار ملک اصحاب کف کرد و سکل آن مکه در بلعم
 بمحشر با ظواهر رسانید و نعوذ بالله من سخط الله یوشع همت سال در ملک شام بود از آنجا
 بمغرب رفت و بسیاری شهر را در دین موسی آورد چون عرش بصد و همت همت سال
 رسید در کشت **کالب** بن یوفای اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و می دانند
 میان ایشان رالت کرد و بمصر در کشت **حزقیل** بن یوری ارنس لاوی بن یعقوب
 دعوت دین موسی کرد و قورش او را نکذب کردند بد عار او بطاعون همه کردند و هم بد عار او
 باز زنده شدند و او را پذیرفتند گویند اکنون از ان جهودان که از نسل ایشان باشند
 بوی مردگان آید بعضی یورخان حزقیل را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از او
 و ذی الکفل بعد از او بود و قول دوم درست تر است **مخاس** بن قحس بن مخاش بن عیسی بن
 هرون اخ موسی گویند نام او بر بنی خطر است و خطر که آب حیوان دریافت است اما این
 روایت نیست است جهت آنکه خطر از بنی اسرائیل نبود و مخاس از بنی اسرائیل است اما این خطر
 برادر ایلاس است **ایلاس** بن قحس بن مخاس بن عیسی بن هرون اخ موسی بن عیسی
 او را رالت داد و بنی اسرائیل بت پرست بودند مهتر تان ایشان نام بعل بود بقی تعالی اله
 ایشان فرستاد ایلاس ایشان را دعوت کرد اجابت نمیکردند و حق ایشان دعا کرد سه سال بدیدند
 نیامده تخط خواست مردم بسیار بر دین بنی اسرائیل در ایمان آوردند و او دعا کرد و باران آمد و گریه

یوشع

مخاس

ایلاس

بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملعون شد بود غربت اختیار کرد الیسع
وصی گردانید مقام الیاس بیشتر در میان با آنها بود **الیسع** بن اخطوب از سل افراهم بن
یوسف حو الیس از آن شهر برفت خدا تعالی الیسع را پیغمبری داد و یک در میان بنی اسرائیل
بود پس در گذشت بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر بود علایش از راه نبوت
کردندی و ایشان سمیع نمیداشتند اکثر از دین موسی برگشته ایشان را تابوتی از این
بود که عصا موسی و عصاه هرون و دلولع از آنکه تزیینت از حق منزل شده بود در آن تابوت
بود بنی اسرائیل آن تابوت را بطحای خیش داشتندی و نگاه دعا و دعای و حروب آنرا شفیع داشته
تا ساخته شدی جلالت پادشاه مغرب بود بیاید و آن تابوت را بعد از آنکه بایشان
جنک سخت کرد بغارت برد بنی اسرائیل یکبارگی زبون و بے رهنمون شدند

اشموئیل

بنیلقانان روحان روحان من الیهون تو حوس صوف من القاباس ماحت بن
عما س من العان نوا ل من عرمان صنفی من محت بن اثیر من الی اثاف بن قان
من نصوار من فمات بن لاوی من یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر بود
خدا تعالی او را پیغمبری داد و بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را پذیرفتند خدا تعالی
تابوت به پیش ایشان رسانید و آوردن که بچه صورت بود اختلاف بسیار است
چون بنی اسرائیل را ملک نبود از اشموئیل ملک خواسته حق تعالی طاوت را که سقاء میکرد
برایشان ملک گردانید اشموئیل او را بجنک طاوت فرستاد و زهری داد و گفت اگر
برتن این زهر است بود کشنده طاوت خواهد بود طاوت با صد هزار مرد آمده بود
طاوت با هشتاد هزار برابر رفت بمقادوش هزار از راه بسبب تشنگی بازگشته
و طاوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسید لشکر طاوت بترسیدند و

جنگ نیکردند طالوت با سید صد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز
 وحی بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد داود آنرا پوشید و بچنگ جالوت برفت
 سنگ در راه با او سخن گفت که مرا بگریه قاتل جالوتم داود آن سنگ بر گرفت و در فلان سخن
 بجالوت افکند جالوت بر او افسوس کرد با دیفرمان خدا تعالی خود از سر جالوت بر و سنگ
 بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید شکر جالوت منزه شد بنی اسرائیل مظفر
 بیت المقدس آمدند طالوت دفتر خود را بداد داد چون اشعریل را خبر به پناه و دو سال
 رسید در گذشت دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود که پسند در زمینهای سوده مدفن است
داود بن ایشاء بن عوفیل بن عمر سلمان بن یحشون بن غیارات بن رام بن جهمود
 بن سرس بن یهودا بن یعقوب بعد از اشعریل او را در میان بنی اسرائیل قبول بدیدار و وحی
 بدو منزل شد طالوت بر آن رنگ برد و قصد شتی او کرد او بگریخت علما طالوت را منع
 کردند طالوت علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود باستغفار بچنگ جباران رفت
 تا با بسلان در آن جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت خدا تعالی
 او را خلافت داد و زبوره بدو فرستاد و او خوش آواز ترین خواستندگان آن زمان بود
 چون زبوره باواز خواندی هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی داود را نود و نه زن بود
 روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش برفت از روزی زن او را بدید برو عاشق شد او را
 بچنگ فرستاد تا کشته شد زن او را یار انخواست سلیمان از آن زن متولد شد پس داود
 را از دعوی فرستگان که بر صورت آدمی پیش او آمدند و مرا فعه داشته معلوم شد
 که کتاه کرده است چهل روز در سجده زاری بجا میگرد چنانکه از گریه او کتاه رست و حق تعالی

توبه او قبول کرد تا وریار زنده گردانید تا دورا هلال کرد جمال الدین رشید القلی
 قرینتی بدان زبان در نیستی گفته است **شعر** داودم چه عاشقان برسته
 و لیس هاسرو جایزه عاصمه می کند قصه او را سخن دیدن موسی علیه السلام روکشینه
 ماهی گرفت حرام بود روکشینه را راه براهی می بسته و در یکشنبه می گرفتند داود
 ایشان را منع کرد و سمیع نداشتند حق قلال ایشان را منع کرد و خوک گردانید داود
 میخواست تا سیلها را دمی گردانند جهت آنکه پیران آلوده تر داشت متردد بود جبرئیل
 السلام آمد و چندی مسئله آورد و گفت فرمان چنان است که از پیران تو هر که این
 سیال مل کند وصی تو باشد دیگر پیران داود از آن عاف ترند سیلها مل کرد وصی پدر
 گشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد چون اسماعیلی پیدا کرد در کشت عمرش
 صد سال مدت ملکش چهل سال که سینه چهل هزار رهبان شایعیت تابوت او کردند
ناتان و کاد بعضی مؤرخان معمران مرسل می شمارند و مقوی دین موسی و به بنی اسرائیل
 و معاصر داود بود **سیلها** س داود علیها السلام را حق تعالی با پیغمبری پادشاهی داد که
 پیش از او و بعد از او کسی نداد و او انکشتی اسم اعظم بر نوشته از بهشت بدو فرستاد
 تا برکت اله اوست و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شد و باد هر چه در ملک او فرستی
 بکوش رسانیدی و شادمان سیلها هر جا که او حکم کردی بریدی با داد و شبانگاه هر بار
 یکماهه بریدی و که تعالی غد و ما شمر و راجه شهر و مدعی شیرازی رحمه الله علیه میگوید
بلیت نه برادر نستی سوکاه و شام بر سر سیلها علیه السلام با جز نغیدی که بر باد
 رفت خنک آنکه بادالش داد رفت سیلها از خدا بقتال درخواست پندی کرد

کاد
 سیلها

خطاب آمد که شش چیز تو آموزم آنرا بکار دار غنیمت بیکان من کنی و در نعمت ایشان
حسد مبر سلیمان گفت مرا این دو نصیحت کافی است که بدین نیز چنانکه خواست قیام
نایم تو نام نمود سلیمان علیه السلام غزا دوست داشتی چون خبر بقیس و سبا شنید
آننگ او کرد بقیس او را بخوابانیده پاز نمود چون ملذت شد دانست که بغیر است
غنیمت در کاه او کرد سلیمان خواست که تحت بقیس از وصول او بجزرت سلیمان
باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود دعا کرد فدای تعالی تحت بقیس را
در مجلس سلیمان ملک حاضر کرد بقیس باید و بدو ایمان آورد سلیمان او را نکاح کرد و
برجیم از او متولد شد سلیمان ملک از ملوک جزایر بگشت و دخترش را زن کرد و دختر بچه
پدرش کیسانی بود بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز آنرا بر سهیل تواضع خدمت کردی
آصف برخیا از این حال آگاه شد با سلیمان گفت تا آن صورت ناچیز گردانید
بقدر فدای تعالی اقتضا کرد که بمکافات آن چهل روز دیوی بر جای سلیمان نشست و حال
چنان بود که دید در میز خود را بر شکل معتمد سلیمان بسمیان نمود و انگشتری
بستد و خود را بصورت سلیمان بمرم نمود و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری
از دست دیو در دریا افتاد و ماهی فرو برد صیادان ماهی را بگرفتند سلیمان نزد او
بخیو انگشتری باز یافت با تخکاه آمد چون غرض به بچاه و هیچ رسید در گذشت
سلیمان از اعصاب بود از جوب خروقت بر آن تکیه کرده غانده دیوان می پنداشتنه که
سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند بعد از یک سال چون عمارت
بخود بگشت سلیمان بفیضاد دیوان معلوم کردند که او مرده بود او را بجزره دفن
کردند انگشتری با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری او بربست آری در مجلس

کشیدند برادرزیدند و مدت ملک سلیمان علیه السلام چهل سال بعد از او تا چند لطن
آن ملک در تصرف اولاد او بود آخرین ایشان کسامون النامس بود که شورش امون به
ملکش جرقه ای اجازت یونان و خرابان امیصان بهوشش بن ابراهام بن یورام بن
یهوشا فاطمین اسامی بنی علیه السلام بن اسار بن رحیم بن سلیمان **احیاسلو**

اداسلو

وعدی بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و بنی اسرائیل دعوت دین مبین کردند
و معاصر اسار بن رحیم سلیمان علیه السلام بودند **اسا** بن اسار بن رحیم بن سلیمان
علیه السلام پادشاه بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بسبب ریج خرق الف اعوج
بود مردم را از بت پرستی منع کردی و مجد اخواندی مردم بیت المقدس پناه برزخ پادشاه
هندوستان بردند و او سپاهی فراوان را راه دریا بکنک اسما آمد اسما نیز بکنک او پیوست
شد او پارسا افشوس کرد و بدشگر گفت تا تیر باران کردند فرسکان تیر باران
ایشان را زد کردند اکثر قوم برزخ بدان تیرها هلاک شدند برزخ منزه در شتی
رفت خدا بآلای باران فرمان داد تا سفای ایشان خرق کرد برزخ و قورش همه بودند
ایشان را بخداسته ایشان باکنار دریا افکند و حی بسان مرسل شد و حکم رفت که اسما
و قوم او بخداسته قوم برزخ تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند اسما بلیک سال

عدو

اسا

یهود

شعیا

دیگر در پیغمبری و ملکی بزی است **یهو** بن حسانی و **منحا** بن یهو بعضی
مورخان پیغمبر مرسل میداند و دعوت دین مبین بنی اسرائیل مرسل و معاصر
اسا بود **شعیا** بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود
و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و ریشی برتن داشت پادشاه بابل که کافر بود با
شکری کران بکنک بیت المقدس آمدند شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از انکاش

منحا

خلاص یافت و چون حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یک شب همه مردند
 پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیبا او را باند آهن نهاد روز در بیت المقدس گردانیدند
 پس دست باز داشتند تا سابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی
 و عیسی علیهما السلام بشارت داد شعیبا بود بدین سبب جمعی شعیبا را بکشته مهر الف کینان
 را نام کردند که در شام او بخت النصر کویند بفرستاد تا بکین شعیبا چندان از بنی اسرائیل
 بکشت که آسباب ریخون روان کرد و بیت المقدس سلیم که را عطا شد بلاد ایشان بود و خراب
 و برده برقیاس آورد و در انبار مجوس کرد کویند اسم انبار عبارت از آن است و بعضی
 اسرا تا دیار مشرق افتادند **ادامیا** بقول بعضی مورخان عزیز است عزیز بزرگوار
 عبری چون شعیبا کشته شد او با بعضی پیغمبران و اهل بصره که بخت النصر بعد از حرب
 بیت المقدس بکشت مهر گرفت و بعد از حرب عمر بنی اسرائیل را بکرفت و به بیت
 المقدس آورد و عزیز را در دل آمد که کوس حق تعالی یکبار دیگر این ولایت را بمحور گرداند چون عزیز
 بخت بفرمان خدا تعالی روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معجوشه
 و دانیال به پیغمبری بیامد عزیز زنده شد تصور کرد که همان روز فتنه است چون ولایت
 معجور دید تعجب شد باز کلام کرد و دانست که او مرده است و مدتی بر آن گذشته به بیت
 المقدس آمد و خود را بر سالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمیداشتند عزیز را تورات یاد بود بر
 ایشان خواند بعضی باور نمیکردند دلالت کرد که تورات که شعیبا پیغمبر نوشته بود در زیر
 ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل می دانستند که در زیر یک ستون تورات
 هست اما ستون نمی شناختند بدلائل او پیرون آوردند و مقابل کردند تفاوت نبود بنی
 اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند بعضی او را پسر خدای خواندند و کافر شده تا بهمن بنی
 از قوم بیت المقدس برنجید بخت النصر را بفرستاد تا دیگر بار بیت المقدس غراب کرد و قتل

عام رفت و پیغمبر را کما نرا اسیر کردند و قوم در بنی اسرائیل در غمخواری بودند **دانیال**
 بعد از ترک بپن به بیت المقدس آمد و عمارت کرد بنی اسرائیل را بیاورد خدا تعالی او را
 معجزه علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را پیاد و در همدیگر کرد و پس بولایت خوزستان
 رفت و آنجا در گذشت ابو موسی اشعری بوقت فتح خوزستان کور او بیافت
 تجیز و تکفین کرد و پرو نماز کرد و جهت آن مزار رفت **یونس** بن ماتی یادر
 منسوب است نسب پدرش از نسل لای بن یعقوب بود خدا تعالی او را بقوم
 شهر نینوی فرستاد ایشان او را نکب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد خدا تعالی
 ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از آن میدرخشید یونس از میان
 ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند نیابند که ایمان آورند ایشان چون او را
 نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد فدای یونس حاضر است یا ورحی کشنده
 توبه کردند خدا تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب یونس
 خشم گرفت تا گشتی که او در آنجا بود و در غرقاب افشار جهت مردم در آن افشار
 قریه روزند سه نوبت بر دیس افشار دانست که خشم خدا تعالی در رسیده است خود را
 بدین افکنده های او را فرو برد چهل روز در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی آب و شب
 و شکم ماهی توبه کرد و استغفار با ورحی رفت و گفت لا اله الا انت سبحانک
 انی کنیت من الظالمین خدا تعالی توبه او قبول کرد او را از شکم ماهی بیرون آورد
 چهل روز دیگر بسبب ضعیفی برب دریا بماند آهوائی بهادی و او را شیر دلای و درختی
 او را سایه کردی تا وقت گرفت بحکم فدای تعالی هر مسلمان که در سختی حق تعالی را
 بدین دعا بخواند او را از آن سختی خلاص دهد لا قولکم و کملک بنی المؤمنین یونس الخ

به پیش قدم آمد و او را پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود چون در کشتی بحدود
 کوفه مدفن شد **عاموس** و **هوشع** را بعضی مورخان پیغمبران مرسل شمارند و
 معاصرینش و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند **صادق و صدوق و سلم**
 حق تعالی مر این سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم نیکو کذب ایشان کردند
 درود کردی حسین نام بایشان ایمان آورد شهر یان او را چندان نزدند که بر دهنی تعالی ^{نمای}
 بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردم انطاکیه که بحد بلوغ رسیده بودند همه از هول آن ببردند و گویند
 که نمرود ایشان را نیندازد رفتند حکام ایشان باصحاب القریه منسوب است و بعضی گویند
 ایشان در زمان فترت بودند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله وسلم و عدیشان چهار بوده نام چهارم معلوم شده همانا این روایت ضعیف است
 جهت آنکه آن مدت را بقدرت بدان منسوب کردند که در پیغمبر مرسل مبعوث بنود
فحاشا و **ما و حرم القود حقوق** و صفایا **نوکسی** و **اوریا** این پنج
 کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد
 ذی الکفل بودند **ذی الکفل** بر وایتی نسب او ذی الکفل بن ایوب بن محشر بن موسی
 صفا از نسل قداری اسمعیل و بر وایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است ^{اورا}
 نیکو از ملک شام ناشر کفان فرستاد ذی الکفل از کفیل معفرت حق شد تا ایمان آورد
 او را ذی الکفل لقب کردند بحد و کوفه مدفن است و بنی اسرائیل که او را چون حج زیارت
 کنند در زمان الحجازیت سلطان تزلیمت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و ^{مسلم}
 دادند و آنجا مسجد و منار ساختند **یوایل** و **حکای** بقول بعضی مورخان ^{بود}
 مرسل اند و معاصر ذی الکفل و دعوت دین موسی علیه السلام کردند **زحرنا و ملا**

بقول بعضی موحان مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریا** سرای
بن القادر از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود و عمران پدر مریم همزاده او و هم مجاور
و زنا نشان خواهران بودند عمر آنها پسران بسیار متولد میشد و زکریا را نمی شد عمران بشکونه
نذر کرد که هر فرزند دیگری نباید او را مجاور مسجد کردند از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر
را مجاور نمی نمایند شد عمران متحیر گشت و وحی بر زکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم
مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از خدا
تعالی فرزند خواست دعا و اجابت شد و وحی آمد او را به یحیی مژده داد بر لفظ او رفت
که زخم پیراست یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه
ماه یحیی علیه السلام متولد شد چون مریم هجده ساله شد در قاصص عشرین ماه ادار در حالت
غسل کردن مریم جبرئیل خود بصورت یوسف بخار که وکل پیر مریم بود خود را بر مریم نمود
و او را بعیسه مژده داد بفرمان خدا تعالی با دو در و مید بقول بعد از نه ماه و بقول بعد از
نه ساعت عیسه متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکو شش کردند خدا تعالی عیسی را سخن آورد
تا به بند که خدا و با پاکی مادر پیغمبر خود و بشارت وصول خاتم النبیین کو امی داد بنی اسرائیل
و ست از مریم بدگشته مریم با عیسی از بیت المقدس شام بهجرت کرد بنی اسرائیل زبان
زکریا دوازده روز ناکردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد گشتن او کرد
زکریا بگریخت تا بدشت رود و در عقب او فرستند زکریا به تنگ آمد و حق تعالی در حق او
داد تا او را در میان خود جای دهد و ده قوم از آنجا رسیدند و دیگر نیافتند ابلیس از آنجا
گفت او در میان درخت است بانه ببرند زکریا در میان گشته شد **یحیی** بن زکریا
حق تعالی پیغمبری داد او خلق را دین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت کرد

یحیی به دیان آورد چون عیسی آسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بالمقدس
 اورا نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که بزنی بخوابد یحیی
 رخصت میداد و منع میکرد ملک سخن دختر یحیی را بگشت و دختر را زن کرد و خون یحیی
 بآمد و شب بلبگاه بچو شدیدی در میان مردم دهستانه شد عیسا گفتند تا خون کشندان
 او بر آن نریزند قرار نگیرد این خبر گوش کو درز اسفانه رسید لشکر کشید و به بیت
 المقدس رفت و از بنی اسرائیل مقدار هزار آدمی بکشت خون قرار می گرفت چون
 کشندگان او ملک را زنی بودند ایشان را بر سر آن خون بگشتند خون قرار گرفت
 و کو درز اسفانه بایران آمد **عیسی** بن مریم بنت عمران بن تامان بن البان بن الیهود
 بن ایمن بن صاوق بن عارور بن الشافم بن اسود بن زبایدل بن ساکی بن اسر بن کلبا
 هواخر ملک بنی سلیمان بن الشافم بن ماشو بن امون بن میشاس هر قیاس اجار
 بن توام بن عوامی اسعاس لهویش بن اعزاموس لورام بن هوشا فاطم بن اس
 بن اسار بن رجعم بن سلیمان بن داود بن الیشای بن حوکیل بن لوط بن سلیمان بن
 کحشون بن عمارات بن رام بن حصون بن رص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن
 ابراهیم بن آند بن تاخور بن ساروع بن ارغون بن قانع بن عابر بن شالخ بن
 ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک بن متشلخ بن ادریس بن هچکن هرد بن هابیل
 بن قنان بن النوش بن شیت بن آدم بحکم حدیث ماقبل اولوالعزم بحکم است
 و دیگر روایات سیم در روز چهارشنبه جهت و بحکم کانون اول سنه ثلث و تلمیح و مای
 اسکندر بن متولد شد بدیه نام و الخلیل از قری بیت المقدس و کردی او را بدین سبب
 نصرانی خوانند و آن زمان که متولد شد معجز بود و بغیر از و هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ

بلکه شش ارچل سا که پیغمبری نبوده چون سی ساله شد بفرمان خدا بتعالی از ولایت
 و شوق به بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدا میخواند
 جهودان از او معجزه خواستند خفاش را از کل ساخت و باد بدو درو مید پرید و لکه
 و ابرص را که طیبیان از معالجت او عاجز بودند بپنا و درست گردانید و سام بن نوح را
 با تماس ایشان زنده گردانید تا به پیغمبری او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او
 کردند عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد
 در راه یحیی کاگردان رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند و ایشان حواریانند
 اسامی ایشان این است باروص ماروص شمعون یودس بلدا قرطس
پوتس براس قیلس نجلیس اولیمان یعموس این دوازده کس با او بزین
 اندکس رفتند آنجا شایع بود خورده نمی یافتند از عیسی بدو خواستند تا جهت ایشان
 از آسمان طعام آوردند بدو عا عیسی سه روز سفره بریان و ماهی بریان و تره می آمد
 چنانکه همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند و این معجزه را جادوئی خواندند حق تعالی ایشان را
 مسخ کرد و هوک گردانید دیگر راه عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کش او
 کردند او بکر بخت جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را از او طلب کردند
 او در عیسی کافر نشد یودس را بگرفتند او سی درهم بر ثروت بستد و عیسی را بدیشان
 نمود جهودان خواستند که عیسی را بگردند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و
 صورت او برایشوع مقرر جهودان افکند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده
 نداد ایشوع را صلب کردند عیسی آسمان رفت چهرش سی و دو سال و یکماه بود و ایشوع

هفت شبانه روز بر درخت بماند مریم هر شب بپای درخت رفتی و بگریستی
شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارمید
و یحیی بن زکریا او هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی هم بودند
عیسی ایشانرا پند داد و از آن مختصری یاد می کند گفت میا موزید حکمت غیر اهل حکمت
را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آموختن
حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشد مداوا نکند الا بفتح
و گفت مر عجم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکنند و رزق بے واسطه سعی و عمل و
کف تا حاصل نمودن باشد حرام محرم و تاراست گفتن بگوشتند گفت دروغ مکنید
و تاروزی خوردن از خزانة خدا و اندازد کس مجوسید و تار از خالق بے نیاز نکرید اعتماد بر
مخلوق مکنید بگوگاه عیسی آسمان رفت یحیی و حواریان این حال آشکارا کردند ایشانرا
جهودان زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قهر و رم بیاند و با جهودان جنگ کرد و حواریان
خلاص داد و حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بر زمین آمد دیده بودند
قولس و یونس بروم و قینس قیوان و براس بافریقیه و نجلیس بفرنگ و
اولیان بجاز و بعلوس به بیت المقدس دین عیسی آشکارا کردند اکثر مردم در آن دین رفتند
و آن درخت که الشیخ بر آن صلب کرده بودند نظر بر آن که عیسی از او با آسمان رفت قبله
راختند و مردم در آن مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی عیسی مریم را
شریک خدا گفتند و همه کافر گشتند و مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال در آن
کین حق سبحانه و تعالی عیسی را خطاب فرمود عطف شک فان تعظت فعظ الناس
والا فاستحي مني تمت حقا که در دنیا هابیل بر آدم علیه السلام
اول کسی که نبی بود و مرسل نبود اوست حکایت او و خصوصت برادرش قابیل در ذکر آدم

علیه السلام آمده است **ذوالقرنین** و همد هرس بن رومی بن لفظی بن یونان
 بن تاریخ بن یافت بن نوح او را ذوالقرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین
 که سربا جوج و مابجوج ساخت او است و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل بود
 و خضر معاصر او بود در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند ذوالقرنین اسکندر بن
 داراب بن بهمن بود و این کار را او کرده چیمیری ذوالقرنین بعضی روایات مسلم می دارند
 نام در قرآن است اما ملکی منسوب است **ابج صالح** و **ملکی صند** یغبر بن
 سریانی بودند و بر دین ابراهیم خلیل و معاصر او **الاعنان** بن سوایل جوارح بن ابراهیم
 خلیل و بر دین ابراهیم بود **التعاسی** **نمالی** و **بلد** **دستو** **صوفی** **یاعلی**
 و **الجهون** یوحیل بن لوری معاصر یعقوب بودند و در کج بیت الا ازان صاحب
 و بر دین ابراهیم **دیراع** و **اشنان** و **مسمان** و **علکون** و **سرمی**
 پیران ریح بن هود بن یعقوب اند در مصر دعوت دین ابراهیم کردند **سمسون**
 از نسل دان بن یعقوب و **الراد** و **مسدا** در مصر دعوت دین ابراهیم کردند
اسی و **القابا** پیران قارون صاحب آل که همزاده موسی بودند و دین موسی بودند
 و در تیه باو **ابی ایاق** او نیز بر دین موسی بود و در تیه باو **عالی** از نسل هرون
 اخ موسی بود و نزدیک زمان او و بر دین او **اغیرت** بن بشنگ بن زراوشم بن ورن
 فریدون از ترکستان بغیران و چیمیر سطور نهمت و یغبریی او نیز بعضی مورخان مسلم
 ندارند چون برادرش افراسیاب در ایران خود منوچهر را بکشت ظلم و غرابت بسیار می کرد
 اغیرت مانع او شد افراسیاب او را نیز بکشت و **مضوطا** **الکرمی** اسرائیل او را
 شاکوک خوانند و **یلوثا** معاصر او بود و بر دین موسی **اردن** **بامو** معاصر

آس بود و بر دین موسی علیه السلام **و یمان** بن قزامل بن اشموئیل
 بلوک بنی سلیمان منزل بودند **میثامل** معاصر دانیال بود و بلوک بنی سلیمان منزل
 صعبا و اسحاق و البعر بن و هودیان یهودیان و هود بنی اسحاق و بلوک بنی سلیمان منزل
 بنی سلیمان منزل بودند **غزند** معاصر برین سحر بود و بلوک بنی سلیمان منزل
احادوت س قولا و **عولید** و **صد** و **معنا** بلوک بنی سلیمان منزل بودند
حقا و حقی بولایت ری مدفون است و اس حاجت که بعد از موسی و برین از عیسی
 تمام دعوت دین موسی کردند **بر دین عیسی** بود و دعوت دین او که **جرجیلیر**
 از فلسطین بود و از زکال زاده و بعضی حواریان را دریافت خدا تعالی او را بقوم شهر موصل
 فرستاد ملک موصل او را با نافع غذا بهان نعمت میداد از بستن و در زندان کردن و شکن
 و سوختن و غیران و او با مداد باز بر قرار بودی ملک موصل از دست او شد و حق تعالی سر
 انجام جرجیلیر را بر آن قوم طغز داد و او دین عیسی آشکارا کرد **خالد** بن سنان العیسی
 معاصر اندر شر و ان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین بنی عطفان در آن وقت
 آنجا آتشی از زمین بر آمدی هر که در آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختن بعضی از اعیان آن آتش
 سجده می پرستیدند خالد آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آتش را
 دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد باده رفیق روی با آتش نهاد آتش آنک را بشکست
 خالد دره داشت بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا بنعلین میزدند بعد از ضرب بسیار
 آتش بگریخت و بجای فرود رفت خالد از عفت آتش بچاه فرو شد بعد از زمانی پرود
 آمد جاها انرق تر شده اما هیچ سوخته و دیگران آتش را کس ندید خالد هر وقت که
 خراستی که باران بارد سر بجنب فرود می باران باریدن گرفت و تا سر بر نیامودی باز
 نه استادی بوقت وفات وصیت کردی که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از آن

که شتر دم بریده سن بر کورم آید مرا از کور برارید تا شمارا هر چه قیامت خواهد بود حکایت
 کنم چون وفات کرد قوش خواسته که وصیت او بجای آید اقربای او مانع شدند و گفته
 باین نیک برخیزند پس ندیدیم که مرده مار از کور برارند **فصل اول از باب اول**
 در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در کائنات معنی نمودند ایشان دو فرقه اند حکما و مجتهدان
منهج حکما اعظم حکما متقدم چون برای العین براسرار آفرینش و تحقیق وحدت آفرینار
 واقف بودند برهنون محتاج نشدند و مقلد دینی نگشتند بلکه از حکمت مردم را رهنمون
 کردند و بهو اعط و نضایج باره راست آوردند سخنان ایشانرا هر زبانی ترجمه کرده اند و ترجمه
 گفته بعضی سخنان ایشانرا تسهیل خوانند کاتبان پیارس لیرا دیسکت **لقان حکیم** بقول
 بعضی موفان عمراده ابراهیم خلیل علیه السلام و پیر باخوار است و بقوله غلامی سیاه
 بود و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او در کتاب در قرآن آمده است اما بحکمت منسوب است فرمود
 قوله تعالی و لقد انبانا لقان الحکمه بوفی که جهت قوم بود بیاران خواسته بکه زنده بود
 بطول عمر حاجت خواست خدا تعالی او را عمر هفت کرگرداد و اگر کسی با بعضی اقوال بانصد
 سال عمر باشد و بعضی کمتر گویند همه اقال لقان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان
 اوست چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار ازان برگزیدم دو بیاد باید داشت
 و دو فراموش باید کرد خدای را یاد باید داشت و مرک را باید یاد داشت و نیکی که با مردم
 کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید کرد احمق اگر چه صاحب جمال
 باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگر چه خوب رخسار است رشت کردار است
 صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده کند چنانکه باران زمین پر مرده را زنده بگردانید
 کز آن تر از قرص نیدیم همه لذتی چشیدیم خوشتر از عافیت نیافتیم زیان کار تر عیبی عیب خود

نادیدن است و اما چون چراغی است هر که بر او بگذرد از او نور گیرد هر که از کفناز و کردار
 موافق نباشد عقلش را نکوهش کنند و عده بیماری جو داست و دای آن دادن است
 هر که سواکی کند و سزاوار آن نباشد یا بی هنگام یا از لئیمی خواهد برادر نرسد خوشنوی خوش
 سکا کان باشد و بدخوی پیکانه خویش از او پرسیدند که چلیبت که فایده آن همه را فرا
 رسد گفت نیستی بدان **فلیسا غورس** حکیم شاکرد لقمان حکیم بود و معاصر شتاب
 اکثر سازه در علم موسیقی ساخته او است و از سخنان او است مدح خود گفتی راستی
 ناپسندیده است سو کند بسف خوردن نشان دروغ است صبر و صیبت مصیبت
 شتابت کننده است **جاما سب** برادر کشتاب و شاکرد لقمان بود او را در
 علم نجوم احکام است از عهد خود تا سه هزار سال بودینها حکم کرده است و او بولایت فارس
 مدفون است از سخنان او است عوام چون انعام اند و توانگر چون کولان بدترین
 کریم ترک عیش است و بهترین حضرت لئیم ترک عیش بزرگترین جراحی آن است
 که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روانگر و دوخت ترن ندلی آن است که بزرگی بدکر و یکی بود
 و راه نیاید کناه در دای است که دای آن استغفار است و شفای آن توبه بضرع **بقراط**
 حکیم شاکرد فیثاغورس بود و معاصر همین تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و اصول
 بقراط علماء طب با نضی قاطع باشد از سخنان او است که عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آن
 است که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت است یعنی در طلب آفت و رضای حق
 جزو علا **بقراطیس** شاکرد بقراط از سخنان او است که علم شریف در دل قرار نگیرد تا زمانی
 و فی از دل بدر نرود و هر که بعد از او نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخن نیکو صیاد و آقا
 و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسی است و مران شکر است و جامه نمکبهار آن
 بذل کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار **بقراط** حکیم شاکرد بقراطیس بود و معاصرهای بنت

بهمن از سخنان او است که با نادان تواضع کردن بچنان است که حفظ را آب دان
 چند آنکه آب بیشتر باید بار تلخ و دمه عقل و علم مشابه روح و جسم اند عقل به علم صورت است
 به معنی و علم به عقل بادی به مادی سعی در غیر موضع بدتر از کاهلی در کار و اگر دنی هر که با دانا
 مشورت کند از رسوائی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا مایه دشمنی او معلوم گردد
افلاطون شاگرد سقراط بود و معاصر دارا بود و سخنان او است که باید آن منشی بر چون
 بسلامت از دست نشان بچی بر تو منت جانی دانند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران
 چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرام است زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است
 و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید با مردم شرمنشین که طبیعت تو دزدیده شر نفس او
 بیاورد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که در حق نباشد چون از تو برگردد مدح تو
 بچیزی کند که در حق نباشد درویشی که خود را توانگر نماید چون ورعی است که آتش تن را
 فرویه کند بخیل را خف کردن گناه بسیار بر دل آسان تر باشد که مکانات نیکی اند چون
 مصیبتی بشمارد مصیبتی از آن صعبتر در دل آورد تا اندوه آن مصیبت بر دل کم
 گردد نیکی اگر چه اندک بود کوچک نماید که نیکی در قدر بزرگ است هر که از تو نیکی
 نادیده شکوید در نیکی کردن با وی شکایت تعجیل نای تابشکایت نرساند بر
 کس رحمت باید کرد بر دانا که محکوم جاهل باشد و ضعیفی که بنده قوی بود و
 کرمی که محتاج نیستی شود بدش اظهار بدی دیگران و انفعال و نیکی ایشان کند چنانکه
 یکس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر دست نشیند بیدی حوال و کردار دیگران
 شاد باشد که روز کار منقلب است لیکن که ترا چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله
 نکند و دشیار با مست بهترین خصلت پادشاه راست قول است که ترس دشمن و
 امید دوست در آن مفهم است چو دانا خواسته دادن است که دادن بعد از نخواستن

مکافات خواهش باشد نویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاخ دیده بنوک خنجر باید نوشت
ارسطاطالیموس شاکرد افلاطون دوستور کند بود در سخنان او هست که سلطان چون
 بزرگ است و ارکان دولت چون جیره ها که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ و بوی آن
 رود باشد جو بهما نیز چنان باشد همچنانکه روش پادشاه بود در عدل و ظلم ارکان دولت یا
 نیز چنان بود پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده و ایشتن تادیکران نیز بگوید
 کردند با حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت در حق است که هیچ آن در دل روید و مژگان
 بزبان دهد که کسی نرسزده باید داشت تا خیره نشود زن و فرزند و سنده سه چیز بخداوند
 زبان رساند کار کردن با اعتماد نیروی تن و بسیار خوردن با اعتماد و صحبت و تکلیف کردن
 با اعتماد و قدرت با بزرگ و کوچک فراح بناید نمود که بزرگ گینه در کرد و کوچک و شیر شود هر که
 بچشم خردا غیبت کار تواند دید چون بدان رسد اندو بکن نباشد **بلیناس** **حکیم**
 شاکرد ارسطاطالیموس بود مناره اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت در روپس او بود
 او ساخت در سخنان او است پادشاه باید که از همه کسی چه بستاند تا ملک او برقرار باشد
 نه آنکه همه از وستانند تا ملک برافت **جالینوس** شاکرد بلیناس بود در سخنان او است
 اندوه بیماری جان است بیماری بصحت نزدیک تر است از تندرست به اشتها که این
 صحت می افزاید و آن بیخ **بطليموس** شاکرد جالینوس بود در سخنان او است عبادت
 کوبنده آن است که شنونده فهم باشد نیکیست آن است که از اعمال دیگران پند گیرد
 و بد بخت آنکه از اعمال او پند گیرند حماقت سلامت بر باید و ملامت میراث و ده عقل و زری
 است رشتد و پادشاه بی سجد هر که مطاوتش کند نجاست یابد و هر که مخالفت کند هلاک
 شود **پیناق** حکیم معاصر انوشروان عادل بود در حق او وصیت کرد که لا تأکل طعاما
 و لا یعدنک طعام و لا تأکل الا بقدر الانسان علی مضغه و لا تبذلعه و علیک فی کل امری بقیه

وعلیک کل یومین مرة باکام فانه یخرج من بدنک لایصل الیه الدوا واکثر الدم و بدنک
 یحس بنفسک العزیز الحکیم ولا یسعو^{طاهر} شراب الدوا الم یکن لک الیه حاجة واجیته ولا تباس^{طاهر}
 العجز فانه یورث الموت فجأة ولا تجامع کثرة فانه تنقص^{طاهر} لذیحة ولا تجلس^{طاهر} الا لما یخرجک
 ولعلی سرحتک یخفک^{طاهر} العوض^{طاهر} فک^{طاهر} الخلاء قبل نومک **بونیوم** حکیم وزیر
 انوشیروان عادل بود و مردی ثراد از سخنان او هست پیچ چیز بقضا و قدرت و سعی
 بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند
 کردن و زندگانی دراز یافتن پیچ چیز بجز و جد بنده حاصل کرد عدم و ادب و شجاعت
 و یافتن بهشت و رستن از دوزخ پیچ چیز طبیع است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت
 و راست گوئی و پیچ چیز عادت است رفتن و نفعتن و جماع کردن و بول و غایط کردن
 و پیچ چیز موردی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و شکیبایی و فکلی بوزر و جبر گفت
 از استاد پرسیدم که از خدای چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی
 و توانگری و اینی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود گفتم بر کمالین
 باشم گفت بر دوستی که خود نباشد گفتم چه چیز است که همه وقت سر او راست گفت بکار
 خود مشغول بودن گفت در جوانی و پیری چه کار بهتر است گفت در جوانی دانش آموختن و در
 پیری بکار بودن گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خوار نماید گفت بهنر و خوش کردن
 گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیش ز رفتن و حاش نرسیدن
 و از او آردن کار ناخواستی گفتم کار که بگوشتش است یا بقضا گفت کوشش قضا را بپس
 است گفتم از جوانان چه چیز بهتر و بر پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از
 پیران دانش و استقامت گفتم مهربانی کرامت بد و مهتر که باید که بود گفت مهربانی انکس ناشاید

که نیک از بد بیاند و مهتر آنکه کار بکار دان دهد کفتم حذر از که باید کرد تا رسد بایشتم
 گفت از ناکی چایلو س خسیس که تو انکر شده باش کفتم سخی ترن کیس کیست گفت آنکه
 چون بخشش داد شود کفتم بر مردم هیچ غیز ترا زبان است گفت سهر چه که جان
 بدان پرورند دین و دانش و کین خو هستن و رستن از سخی کفتم کدام چیز است که همه آنرا
 جویند و کسی بچلک در نیابد گفت چهار چیز تن درستی و راستی و شادی و دوستی مخصوص
 سیک کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سهر همه نگویم به است کفتم
 هیچ هنر بود که وقتی عیب کرد و گفت سخاوت که با منت بود کفتم چون است که مردم
 از حقیر علم یا سوزند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نیاشد کفتم چه چیز است که دانش را
 بیارند گفت راستی کفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن و قدرت
 کفتم آن کیست که در رو هیچ عیب نیست گفت خدا یغالی و تقدس کفتم از کار که چه بهتر
 آنکه بدر از بدی کردن باز دارد کفتم از عیبها مردم کدام زبان کار تراست گفت آنکه
 برو پوشیده باشد کفتم از زندگانی کدام ساعت صنایع ترک گفت آن ساعت که بجای کسی
 نیک تواند کرد و نیک کفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان
 خدا یغالی و فرمان عقدا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر کفتم کدام تخم است که بجا
 بکارند و بد و جابر و نیک کفتم نیک کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان یابند
 و هم در آن جهان از خدا یغالی ثواب یابند کفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت
 امن کفتم بدتر از مرگ چه چیز است گفت درویشی و بیم کفتم عافیت را چه بهتر گفت درویشی
 خدا یغالی کفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت ستودن ستمکاران کفتم این چهار
 سچ در توان یافت گفت نرسد که سپاس داری کفتم چه کنم که حاجت بطیب نیابد گفت

که خرد و کم کوی و خواب باندازه کن خود را بهر کس میالای گفتن از مردم که عاقله گفت
 کوی بسیار دان گفتن دل از چه خیزد گفتن از نیاز گفتن نیاز از چه زاید گفتن از کاهلی
 و فساد گفتن که کم رنج ترک گفتن آنکه تنها ترک گفتن که به نواز ترک گفت آنکه پریعال ترک گفتن
 نامرادی از چه خیزد گفتن از استعجال در خیرات گفتن پادشاهان را ببلندی از چه خیزد
 گفتن از عدل و راستی گفتن شرم از چه خیزد گفتن دین داران را از بیم دین و بی دینان را
 از ناوافی گفتن چه چیز است که حمیت را بر دگفتن طمع گفتن در جهان چه چیز نیکوتر
 گفتن تواضع به مذلت و رنج بردن در کارها از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر سخاوت
 گفتن در اس جهان چه بدتر گفتن ندی از پادشاهان و بخیلی از توانکران گفتن اصل تواضع
 چیست گفتن تازه بودی با فو تر از خود و دوست باز داشتن از ریا گفتن تدبیر از که پرسم
 تا مصیبت زده نشوم گفتن از آنکه سه خصلت درو بود دین پاک و محبت نیکان و دانش
 تمام گفتن پادشاه را به چه چیز حاجت بیشتر افتد گفتن مردم دانما گفتن درین جهان که بیکان تر
 گفتن آنکه نادان ترک گفتن درین جهان که نیکجست ترک گفتن آنکه کردار بسخاوت میاراید
 و گفتار بر راستی گفتن هیچ عزت هست که در او ذل باشد گفتن عزت در پادشاه و عزت
 با هر ص و عزت با عشق گفتن از خوی خوش کدام گزینیم تا در غربت غریب نیاشم گفتن از
 نعمت دور شو کم از ار باش و ادب بجای آور گفتن حق بهتر بر که تر چیست گفتن آنکه
 زارش نکند دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی متری دیگر نظر بند گفتن عبادت
 چند بهره است گفتن سه بهره یکی بهره اش عمل کردن دوم بهره اش زبان زد گفتن ستون
 بهره دل فکر کردن گفتن نشان دوست نیک چیست گفتن آنکه خطا و تقصیر نباشد و زرا
 پند دهد بران و راز آشکارا نگوید و برگزیده که چنین می یارست کرد گفتن چگونه تا
 زندگانی بسلامت گذرد گفتن پر بهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و

و علماء دین و دوست صادق گفتیم نیکو بماند باید کرد گفت با عقل و خداوند حسب گفتیم چند
 کرده نیکو بماند باید کرد گفت با ابله و بدگوی و بد فعل گفتیم نیکو بماند چند چیز تمام شود گفت تا صبح
 به توقع و سخاوت به منت و خدمت به طلب مکافات گفتیم چند چیز است که زندگانی
 بدان آسان توان کرد گفت پر هیزکاری و بردباری و بی طمع گفتیم سرمایه حرب کردن چیست
 گفت خرم درست و نیر و نشاط گفتیم حاجت خوبستن چند چیز تمام شود گفت بدانچه از
 کسی خواهی که خوش خوی تر و آن چیز که سزاوارتر گفتیم چه چیز است که از پیشی مستغنی نیست
 گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگ اگر چه زورمند بود از حملت
 مستغنی نکرد و سالک اگر چه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد گفتیم چه کنیم تا مردم
 مرادوست دارند گفت در معامله ستم مکن و در روع مگوی و زبان کس را بر نیان گفتیم تا علم
 آموختن چه بایم گفت اگر بزرگی نماند ارشوی و اگر درویشی نتواند کردی و اگر معروفی معروف
 تر شوی گفتیم خواسته از بهر چه بکار آید گفت تا حق خویش آن جهان از بهر خود برداری و دشمنی را بدوست گردانی
 و بسوی مادر و پدر زخمه فرستی و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمنی را بدوست گردانی
 و دوست را به نیاز کنی گفتیم چه چیز است که اگر بخورند تن را سود دارد و گفت شش چیز
 جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیک دیدن از دوستان و کرمانه معقل
 و روی خوش **و منهم المجتهد** از این نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات
 ایشان از عجایب است نوده میشود **اول اصحاب الکهف** معاشر ملوک الملایک
 بودند در شام بحدود طرطوس در شهر ایشان مملکتی پرت یونانی بود و قیامت
 اصحاب الکهف بمکینیا عسلمانا و قرطینیوس و سروس و ملخا و ملخا را پس تن
 دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون قیامت از حال ایشان واقف شد دین

کردند و قیافوس غارت که ایشانرا بکشید در شب بگریختند بر دهنوس شبان رسیدند
 نیز دین موسی علیه السلام پذیرفت هفت شدند عزیمت غاری کردند مک شبان اهل
 ایشان شد خویشی که مک باز کردند مک ایشان بسخن درآمد گفت من نیز اورا
 می طلبم که شما می طلبید دست از او باز داشتند سعدی شیرازی درین معنی گفت
بلیت سک اصحاب کف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد این گفت
 کس و مک در غاری شدند از احوال روزگار خبر داشتند اما مردم از عیسی علیه السلام
 احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر رفت که طعامی
 خرد جواز چون دم او بنام دقایقوس دید او را پیش ملک شهر برد ملک احوال تقصص
 نمودن آنها باز داد ملک و قوم شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند و او
 در غار رفت و احوال یاران بگفت بجمع دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستاد
 و ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و حال ایشان بر
 دیوار مسجد نوشتند **و مک ششمسون** رومی بخدا تعالی ارباب آلود مردی صاحب
 قوت بود در عهد او کس با او بقوت نسنده نبود ششمسون مردم شهر را بخدا
 خواند اجابت نمی کردند ششمسون با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان چانه و
 شیری بود حق تعالی او را ازان استخوان طعام و آب نمیا کردی چون اهل شهر
 بقوت او نسنده نبودند زن او را بفریفتند تا او را به بنده زن او را بهر چیز
 بیستی از دین و زنجیر بکستی زن او پرسید ترا بچه چه بیند که نتوان
 کسستن گفت بوی من زن او را بوی لوبیست و کافرانرا آگاه کرد او را
 پیش ملک بردند و کوش و پنی او بریدند حق تعالی کوش و پنی او دست گردانید
 و او را ازان بند خلاص داد ششمسون قوت کرد و ستون کوثر ملک بکند

و خفته ملک الموت علیه السلام رویشان قوت کرد و سینه و نه سال مرده
 بودند بعد از عیسی علیه السلام زنده شدند

قمر از خیم آن متون هلاک کرد و بعضی که بخدا ایمان آوردند دست باز داشت
دیگر طبع پادشاه همین بود از همزمان در زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست
 بودند و در آن ولایت غاری بود آتشی از آنجا بیرون آمدی راست کوی ماضری رسانید
 اما کذاب را بسوختی تنج بخدا بیتال ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد
 و جامه پوش نید پیش از و کس جامه در خانه کعبه پوشانیده بود قوم او و یمن بر ویرون
 آمده و با و جنگ خواسته کرد او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو
 دین را بر آتش عرض کنند تا هر قوم را که کرام باشند بسوزند بدین شرط بدر غار رفتند
 آتشی بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت قوم تبع و تبع را ماضری رسید **دیگر قیوم**
 در زمان قباد بن فیروز در شهر بخارا بود و بنده و مکردین عیسی داشت و مردم بخارا در وی
 را که بر در شهر بود بخدائی پرستیدندی قیوم ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند
 از او بر مان خواسته او دعا کرد خدا بیتال با در فرمان داد تا آن وقت را از پنج برگند
 چنانکه زمین خراب نشد بخارانیان بعیسی علیه السلام ایمان آوردند قیوم ایشان را
 انجیل پیاموخت او را شاکردی مستعدترین آن قوم بود نامش عبد الله بن تمار از قیوم
 درخواست تا او را اسم اعظم بیا موزد اجابت نکرد عبد الله تمار از قیوم شنیده بود که اسم
 اعظم سوخته نکرد و هر چه در انجیل نام فدای بود جدا بر کاغذ پار کا نوشت و در آتش افکند
 یکی که سوخت یاد گرفت قیوم او را وصیت کرد تا بنامش است و بی رضای خدا
 بدان نام کار نکند که موجب خشم خدا بیتال گردد و عبد الله تمار را وصی گردانید بعد از
 مدتی دو نواس همیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر بخارا آمد عبد الله تمار بر دست
 ایشان اسیر شد او را از کوه بزیرا نداشتند ماضری بدو رسید یوسف همیر بدست خود

چوبه بر سر او زبشکست و بدان بود در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در
 بحران عمارتی میکردند کوری بدیده آمد اورا دیدند حفته و دست بر آن زخم نهاده چو دست
 اورا از آنجا دور کردند خون روان شد و چون بر آنجا می نهادند خون باز می آید تا آنکه
 رخی آید غنچه بفرمود تا کور او را آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبداللّه تاجر مغاک
 پراش کرد و بحرانیان در آنجا می انداخت گوشت الناراکه خوردند اما بدین است
 یوسف ذو نواس بهین شد حق تعالی بر او چشم گرفت و دولت و پادشاهی که زیادت
 از هزار سال در آن تخمه بود از ایشان بیفتند و بقوم حبشه رسانید و از تخم او حسن
 صیلاح را که اصل ملاحه بود از ایشان بیافرید حق تعالی از باب دولت این زمان را از
 کمر این نگار دارد **باب دوم** در ذکر پادشاهان
 که پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر پیش
 وادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال **اول ایشنا**
 کیومرث بعضی مورخان او را پسر آدم میخوانند و بعضی از نسل ارفخشذ بن سام تن نوح
 و بعضی گفته اند پسر آدم نیست اما پیش از نوح بوده از نسل شیش بن آدم حقیقت
 آن ایزد تعالی میداند همه قول پیش از او پادشاه نبود مقام او در غاری بودی
 و دست حیوانات پوشیدگی و در آخر عمارت ساخت خانه کرد و ده و شهر از
 آن پدید آمدند او را پسری بود ساسک نام و بقولی پسر او شد و وحی کیومرث
 بود و دیوان در آنوقت از او میان پوشیده بودند و محکوم بنی آدم بودند سبب آنکه
 ساسک نژاد دیوان تحکیمات میکرد دیوان او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری
 میکرد تا هوشنگ پسر ساسک و بقولی پسر فروال بن ساسک بزرگ شد پسر
 دینا با اتفاق چنگ دیوان رفتند و مهر دیوان را بکشتند و کین ساسک باز نخواست

کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مئوردیوان و بقول کیومرث
 او نام پادشاهی بر خود نینداخت از آثارش بعضی مصطفی فارس و دماوند و بلخ است
هوشنگ سن سیامک بر کیومرث بعد از جد پادشاه شد نام او قوم شاه است بسبب
 آنکه هوش مهنک یعنی دانائی بسیار داشت او را هوش و مهنک خواندند در عدل و داد گوشت
 و در ظلم و جور است چون پیش از و آیین داو ندیده بودند او را پیش و آلقب کردند و بعضی
 او را ایران خواندند و گویند که ایران زمین بدو منسوب بود و بعضی گویند بر ایرج بن وید
 منسوب است از معادن و بجار بعضی فلزات و هلیات او بیرون آورد از آثار او شهر
 سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است ادریس پسر معاصر او بود درت پادشاهی او
 چهل سال اول پادشاهی که در پند بیات سخن گفت اوست پسر اگشت حقیقت است که
 ما بنویسم بدانکه در سده خلقت کجاست اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و تمام این
 عالم صورت کجاست نظر تحقیق آن و معاد بر جمع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پرست
 مبدء خدا را شکر نماید گفت و از بهر معاد و از راه باید جست و درین مقام خود بین بنایه
 شد بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد سر همه تعینها خدا شناس است
 بهترین چیزی که نفس خود بین بناید شد بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل
 پند است مالک ترین کسی بر علم عمل کند و علم است دین را شعل است چون غار اتر
 ارکان هر شعبه از دین که ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر کس از عارات که
 خواب شود رکن دیگر از آن خلل یابد تراکری در قناعت است و سلامت و در غفلت
 ترک شهوت ازادی نفس است صدق دوستی در قطع طمع است سخنی دنیا چهار است
 پیری بے زواید و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن
 مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بر طاعت سپهر و زین

چیزی در نتوان یافت توانگری بتمنا و جانی بخضاب و صحت بداد و دنیا بشی چیز خوش
 گذرد و طعام خوش گوارنده وزن موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و محذوم مشفق و سخن پاک
 نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است عاقل و طلبیده چیزی که نخواهد یافت هست چیز
 از غایت جمل است غصه توقع بخشش است استحقاق و رنج بر خود نهادن باطل و شناختن
 دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن و امید بنا آرموده داشتن و حسن ظن بر بد و فایز بر ن سخنی
 بسیار بیفایده گفتن هر که به وفا شود بیلا مبتلا گردد بر دل و دروغ و جور صند بده است
 و عدل است که صفت پادشاهان است اگر پادشاه بزال شود مجلسش برود و اگر کتاب
 کرد و خوا شود و بر قش اعتقاد نماند و اگر جور کند سلطنت بر او نماند سلطان باید که سه چیز
 عادت کند درنگ در عقوبت و تعجیل در تنگی کردن و صبر در حادثات پادشاه باید
 که از کشته خود خورد و از رسته خود پوشد و بر چهار پایان تاجی خود نشیند و با خندان
 خود پیوند کند و این همه بیشتر نکردد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بشورت و مشورت نباشد
 الا با عقل تجربه یافته بر عقل هیچ حق واجب است یکی حق خدا که او را بگذارد و از شرک و
 انباز و شل و ماندن وزن و فرزند و چشم و جای و ابتداء و انتها منزه شمارد و شکر او گوید دوم
 حق سلطان که فرمان او برد و سوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی پرهیزد چهارم
 حق دوستان که وفاداری کنند و ایشان را در تنگی دست گیرند پنجم حق عوام که بدی از ایشان
 باز دارد هر که چیزی بخشد و باز نگیرد یعنی خود ثابت باشد هیچ چیز اندکش بسیار است در دشمنی
 و غار و سینه کی و دشمنی هر که را نیکی بر بدی غالب نباشد بلکه او که ناگون از او دور نکرد و زوایل
 قاطع خیرات است و ترک طمع مانع خوف صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو
 زندگانی باشد روزگار رحمت بخوش گذرد و دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پادشاه
 مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر کرد و سخاوت در تنگی سستی

چه بد شود راستی در غضب پیدا شود علم شکر است جواب بدهنده مغفیرتر
چیزی که خدا بپسندد و در این جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت قال الله
و رضوان من الله اکبر بهترین چیزی که بپسندد از خدا خواهد یافت است فاضلترین
چیزی که بپسندد گوید یگانگ خداست از جمله کارهای چهار چیز بهتر است دانائی و حسن
و راستی و ستوری و شکاری همه چیز است راه راست سپردن و از خدا ترسکار
و حلال طلبیدن توانگری در غرضی است و درویشی در بیش طبعی آنکه خرسند
است اگر نیز کرسند و برهنه توانگر است و آنکه زیاده خواهد است اگر همه عالم از آن آوا
در ویش است سخاوت است که صلاح پزیر نیست دشمنی اقربا و حسد همسان و
ابلی با دشمنان صلح است که فساد بخشد نیز در عبادات و انانیان و قناعت
حکیمان و خبر دادن مهربان **طهمورت** بن هوشنگ بن میاکیب بن کیوی
بعضی مورخان نسبتش گویند طهمورت دیو جهان س می کند بن هوشنگ بلقیع
او را دیو گویند جهت آنکه دیوان مامور امر او بودند و بعضی لغتش بنیاد و ند گویند یعنی نماند
اسی کار فرایند است آیین روزه داشتن در عهد او بدید شد جهت آنکه قحطی عظیم
اتفاق افتاد و ده سال متواتر بماند و هر چه زرع کردند بر نراست و تخم نیز تلف شد مردم
دست از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم را وفا نمی کرد ضعف از کسب هلاک می شدند
شخصی بود اسف نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشان را رد کسب کردن فرمود و از
غورن منع کرد و بسبب آن کسب قوت سدر معنی می ساختند آن قوم را در توریه نام
است کلدانیان خوانند طهمورت بتابعیت ایشان حکم کرد که هر که را دستگاه پیشتر
باشد غذا خوردن بروزی یک نوبت قناعت و یک نوبت بدرویشان دهد سعدی شیرازی

دین معنی یکت **بلیت** مسلم کسی را بود روزه داشت که در مانده را زده مان
چاشت و کرده چه لازم که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود بخوری و حق
این قاعده را پسندید چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردانید و رسم
بت پرستی بزمان او آغاز شده بدان سبب که هرگز از یزی می مرد یا غایب میشد
بر شکل او صورتی می ساختند و بدان تسکین سوز دل می کردند و آنرا حرمت
میداشتند چون بطنی چند برین بگذشت سبب ساختن آنرا فراموش کردند و پنداشتند
که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آنرا پرستیدند بُت پرستی پیدا گشت
در آن زمان اوسیلی صاحب بدعت ضانی س مالک اخ نوح خلق را دعوت کرده
گمراه گردانید قوم ضابیان از دوازده ماندند از آثار ظهورش کهن در مرتبه و اهل
و طبرستان و اصفهان و بابل و کرآباد از جمله مداین سبعة عراق عرب پادشاهی
اوسلی سال ظهورش هیچ کس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس که خواهد نگاه
دارد **جمشید** بن ظهورش بن هوشنگ بن سیاک بن کیورث بعضی
با برادر ظهورش بودن نام او جم و لقب شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی
از روی او می تافت او را بخورشید نسبت کردند و پادشاهی نیز که بود اقوام مردم را
از سهم جدا کرد و دوی را بسپاهی کری و کردوی را بپیشه و دی و کردوی به زندگاری
مشغول گردانید اکثر صنعتها در زمان او بدید شد آهن از سنگ او بیرون آورد و از آن
آلت حرب و کار فرما ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند اول که دروش و شیوع
کرد یا فال بن لاج بن متواسایل بن محوایل بن عباد بن اخنوخ بن قاهیل بن آدم
بود و برادر یا فال نوال علم موسیقی از آواز موشحه وضع کرد برادر دیگرشان نوال بیشتر

صنعتها وضع کرد جشن صده بخشید نهادت پرستی در عهد او غلبه کرد بهت آنکه همیشه
 در آخر عهد دعوی خدائی کرد و بر شکل خود مثالها ساخت و با طراف فرستاد و فرمود تا آنرا
 پرستند از آنرا تمام اصطلاحات چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت
 و در اندرون مرازمع مواضع داشت و شهر بیدان و شهر طوس و فولی مسکنی بر دجله داشت
 چون اسکندر را آنرا دید گفت اثری عظیم است پادشاهان فرس و آنرا بشکافتند
 با بجان خواست که عمارت کند و متشدد از زنجیر حبس است پادشاه همیشه
 هفتصد سال در آخر از ضحاک بگریخت صد سال کرد جهان می گشت تا وفات یافت
ضحاک نامش تعبیر فیض و پارس سوره س مرداس س بکاوند س با دهره
 س باح س و دال س ساک س کوهرت فارسین اعدا بقعب ده اک خوانند یعنی
 خداوند ده عیب زشت پیکری و کوتاهی و سیدادگری و بی شرمی و بسیار غارتگری و
 زبانی و دروغ گوئی و شتاب روی و بد دلی خند دی عرب لفظ ده اک معرب
 کردند ضحاک گفتند خواهر زاده جمشید بود برو خروج کرد و پادشاهی از دست او ستمکاری
 بود در آخر دولتش او را دو فصل بر دوش از رنج سرطانی پدا شد و مجروح گشت در زیر
 دست کسی آن مغر سز آدمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین واسطه کشته شدند مردم او را
 از ده اک خوانند و او را دو حواله کردار مایل و کرمان نام بود از مردمان که جهت او کشتن می
 دادند بعضی را می کشتند و مغزشان را مغر کو می خند آینه پیش ضحاک می بردند و بعضی را
 بجان امان می دادند و کوفتند آن می بخشیدند و بگو بهای زمین می میگردند قوم کران
 از آن نسل اندر آن وقت در اصفهان آهنگری بود کاهه نام دو پسر داشت پسران او را
 بجهت کشتن بعد او ای ضحاک بگرفتند فریاد بر آورد و پوشت آهنگر بر سر چوب کرد و
 روان شد خلق پیشمار در مخالفت ضحاک بر کرد شدند او بفریون پوشت به بلخ رفت

رفتند و ضحاک را بر انداختند و از آثار ضحاک کیک در بود مایل مدت پادشاهی
او هزار سال هر چند از پادشاهی هیچکس را چندین زمان دولت نبوده اما چون عالم و
ستمکاره بود آن دولت بر نماند و نامش بیدی ماند **شعر** ای دنیا تقول بدار
فیما هذرا هذرا اس بطش و فکی فلای غیر کم طول است ای نقولی مضحک و الفعل
بسی پادشاه صاحب سعادت آن است که بطول زمان دولت قافی غره نشود
و در کتب نام باقی گوشه حق تعالی را باب دولت را این توفیق کرامت کند
افریدین س آیین س انقصال از سل جمشید بعضی پورخان و س با ن گفتند
از این جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام اعصاب بوده و شهرت سرف
کاورد کاو و سیاه گاه و علی هذا کرد و بی پیش و کبر گفته اند فریدون بد کاوه آهنگر
و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بکرفت و در کوه دماوند در جای مجوس کرد و آن
روزی بر دستوی شد هر جان نام بنهاد جهت آنکه در عهد ضحاک از نظم او حکام ما هر
بر جان بود فریدون در آبادانی جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل و داد گوشید و در حق
او گفته اند فریدون بد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و فریدون
فرخ فرشته نبود زنگنه زعفران برشته نبود بداد و دوش بافت این شکو
تو داد و دوش کن فریدون تو **شعر** ان فریدون لم یکن ملکا ولا من الملک
معنا بالعدل ليجوزنا لربته فاعدل احسن من فریدونا و فریدون آن پست
آهنگر که کاوه بر سبیل درفش برافراشته بود بر خود مبارک دانست و یحیی ابراهیم
مصع کردانید و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر آن جواهر می افزودند
تا بمرتب رسید که مقدم از حصر بهاء آن عاجز گشت و بوقت فتح قادیسیه برت سلطان

افتاد بر شکر بخش کردند فریدون را سه پسر بود مملکت خود بر ایشان بخش کرد دیار مغرب را
 رود فرات به پسر همتی نام داد و دیار مشرق را رود سیحون به پسر میانه تور داد و
 ملک که تختگاه او بود و بایران منسوب است پسر که تازیان نام داد برادران همتی
 فضیلت تختگاه برورشک بردند و ایرج را یکشته و سرش را پیش فریدون فرستادند ایرج
 و دختری مانده بود فریدون او را به پسر ی خود داد اگر چه نامدار نبود از ایشان منوچهر تولد
 شد فریدون او را تربیت کرد تا چون بزرگی ایرج از توروسم باز خواست و فریدون
 بکشت و سرهای پیش فریدون فرستادند از آثار فریدون بار و و خندق شهر است
 جهت آنکه در آفران توروسم این بنود فریدون افسوسنازینکودنستی تریاک مارا قبی از
 نبرد دفع زهر بخت هر بر مایان در عهد او جهانیدند تا استر متولد شد در عهد او کوش
 فیل ندان برادر ضحاک بر ولایت پسر مستور شد و دعاء خدا کرد فریدون سام بن
 نریمان را بچنگ او فرستاد میان ایشان محاربات عظیم رفت اما ظفر سام را بود و کوش بطاعت
 در آمدن فروین کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هرسه پسر نماند دست پادشاهی
 پانصد سال بود از سخنان او است روزگار نامه کردار شما است بر آنجا صورت کردار نیکو پیر
 نکاشت **منوچهر بن مینو** و هوشنگ بن فریدون بعد از کس ایرج خود است
 پادشاهی بر او راست شد و او جهان پهلوانی با سام نریمان داد و از صحرانا و کوهها کرد کرد
 از پادشاهان تمام نهاد مدت صد و بیست سال حکم راند **فریدون بن مینو** بعد از پادشاهی
 نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او **منوچهر** مخالفت میخواست کرد در میان ایشان
 محاربات عظیم رفت نود و دهان جنگ اسیر شد و بچنگ افراسیاب گشته شد ملکش
 سال بود **افراسیاب بن یشتک** بن رادشمن بن تورس فریدون بعد از قتل نود و ده

ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید و عمارت بساخت
 و چشمه ها کور کرد و در خرابی این ملک و کار بر ما پیاشب و درختان برید و درین حال
 سام نریان بر دوزال بتغزیت او مشغول شده بود چون ازان فارغ شد مال خود را شکر
 بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد بر ایران دوازده سال بود **دو** بن لهمااب
 بن منوچهر بدوزال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی کرد و هفت سال هراج از جهان بر
 داشت تا مردم در عمارت افزودند ملک معمور شد و او خزان پادشاهان مامی کرد دست
 افراسیاب بدان رسیده بود بخرج خود و اتباع کرد از آثار او دو رودخانه در دیار بکسب
 بکسب آب از عمیق گردانیده است و بدجله رسانیده تا آب بدجله حوش شده و بر آن بوقها
 و دهها ساخته است هر یک از آن آب بزاب میخیزند چون او میسر بود بحال حیات
 پادشاهی به پسر داد مدت پادشاهی او پنج سال **کرشاسف** بن زدن لهمااب
 بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و در آن جنگ منوف
 شد افراسیاب دیگر باره بر ایران مستولی شد زال زرش کرشید و او را منهنز کرد آید
 و پادشاهی بکیقتبا داد مدت پادشاهی کرشاسف شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی
 مسلم ندارند و گویند او چون در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در حوضه او بود
 زمان او داخل پادشاهی پدرش بود و هر دو یازده سال بود **کرشاسف**
 و در کار پادشاهی کیانیان ده پادشاه مدت ملک هفتصد و سی و چهار سال
کیمتباد بن زاب بن زدن لهمااب بن منوچهر بدوزال و پسرش رستم پسر
 از دست افراسیاب تنفس کرد و ملک او اصلاح شد جهان پهلوئی که در این زمان از ملوک

می خوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد مردم بعهد او در کشند
 کوشیدند فرسنگ او بدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران
 معین کرده بود مد اوس پسر کیقباد از افراسیاب درخواست کرد تا یک تیر پربان
 راه اضافت کند افراسیاب رضا داد آرس صنعت و ادویه تیری ارساری بدان
 روی مرد انداخت بدین سبب سرحد رود چون مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد
 صد سال دارالملک کیقباد اصفهان بود و او را کور و معتبر گردانید و یک نیمه عراق
 که در آن حدود است از توابع آن کرد **کیکاویس بن کیقباد** کردی گویند بنهر
 کیقباد و پسر کیکاویس بود بصیت کیقباد پادشاه شد بعد از طوقی بجانب مازندران
 رفت و آنجا گرفتار شد و رستم زال براه افت حوال جریده مازندران رفت
 و نگهبانان مازندران را بکشت و کاوس با خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد
 او را بکشت و کاوس به دارالملک رسانید و پیکاره کاوس به ماوران رفت و گرفتار شد
 رستم لشکر کشید و با پادشاه ماوران و مصر و شام جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را
 منطف با تختگاه آورد و کاوس بکافات خواهر خود بهر ناز را برنی برستم داد و او را در
 خطاب از پهلوان و امارت پادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او هوس
 کرد که بر آسان رود همچون مرد صندق گرس طلب کرد و بر هزار رفت چون گرس را
 قوت نسیط شد بارگشتند و او را بزین آوردند و فراس عزیمت او کرد و در ساری بروی
 آب افتاد و آسیبی نرسید بعد از این رستم بر سیل کار بسنگان رفت و دختر پادشاه
 سنگان را بخواست و از وی پیری شد مرادش او را سهراب نام کرد چون بخت بلوغ
 رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر فرستاد و پدر و پسر
 ناشناخته جنگ سحراب بردست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم او را دل

خوش کرد و از او فرامرز بزاد بهلوانان بشکارگاه افرا سیاب رفتند و دختری را از
 تنجم کرسیور یافتند کاوس اهل از بهلوانان بستد و سیاوش از او بزاد بعد از یوسف
 علیه السلام بعد از او دیگری بنود بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که بر و عادت
 شد سیاه برداشت و ترکستان پیش افرا سیاب رفت و دخترش با برنی بخوابست
 و کمین نام از او حامله شد سیاوش بعهده کرسیوز برادر افرا سیاب گشته شد گویند که بود
 پوشیدن و موسی فرو که پشت از رسم غذای اوست خون حرمش او بایران آمد رسم زبال
 که تاناک او بود بیا مدو سوداویه را بکشت و با اکا بایران ترکستان رفت و با افرا سیاب
 جنگ کرد و او را منگرم گردانید رستم تا هزار فرسنگ زمین در ترکستان خواب کرد
 و در همه ولایت قتل عام بود پس بایران آمد و مردم ترکستان را بایران آورد کاوس در ولایت
 دیار بکر پشته بنده ساخت و بایران عمارت کرد آن را اکنون عفر خوانند مدت پادشاهی
 کاوس صد و پنجاه سال بود **پنجم** سیاوش س کی کاوس س کی قباد در توران
 بعد از قتل پدر چهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید کیو کو در زان ایران برفت و او را
 بیاورد در راه ایشان را با لشکر افرا سیاب در راه محاربه رفت و کیو در آن جنگ
 مردی نمود و چند لشکر شکست و بی گشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نودر جهت
 فیر کاوس را و در کارشاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمن بار و بهل نهادند فرخنده زان عاجز
 شد کیخسرو آنرا فتح کرد پادشاهی برقرار گرفت طوس را بکناه کاری بجنگ افرا سیاب فرستاد
 و وصیت کرد از پشت سیاوش پیری فرود نام در توران انت باید که با او جنگ کنی طوس
 سخن بخار داشت و با فرود جنگ کرد فرود در آن جنگ گشته شد طوس جنگ افرا سیاب شکست
 کرد و منگرم بایران آمد کیخسرو از او بر چنبد و او را محسوس کرد طوس شفاعت آنکسخت و هتده عا

جنگ افراسیاب کرد کینجه و او را باز جنگ افراسیاب فرستاد از تدران لشکر بی
 شمار بجنگ او آمدند ایرانیان منظم بر کوه هماون کرختند و از کینجه مدد طلبید کینجه و
 رستم زال را بددایتان فرستاد با کاموس کشاف و خاقان چپنی و شکیل هندی و دیگر
 پادشاهان اطراف که بدد افراسیاب آمده بودند جنگ کرد و از ایشان بعضی را بکشت
 و بعضی را منظم گردانید و مظفر بایران آمد کینجه پیرن کیو را بجنگ کزازان باریان فرستاد
 پیرن بعد از قتل کزازان بفرب کرکین میلاد بدر بند حران رفت بدین دختر افراسیاب
 منیثه نام و هر دو بر هم عاشق شدند منیثه او را در خواب بدزدید و بترستان برد افراسیاب
 از این حال آگاه شد پیرن را بکوفت و صلب خواست کرد پیران ویسه که وزیر افراسیاب
 بود شفیع شد تا افراسیاب پیرن مجوس گردانید کینجه در جام کیتی نا احوال او مشاهده
 کرد اهل معنی گویند جام کیتی نادرین صاف او بود و درون مصفی را حجاب نبود پیرن
 معنی بعضی او را پیغامبر دانست کینجه و رستم زال را باستخلاص پیرن فرستاد رستم بشکل
 بازگازانان بتوران رفت و پیرن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب
 مان کینه لشکر بعقب بایران فرستاد کینجه و کور در را بالشکر کران فرستاد چند روز جنگ
 کردند مظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تا مدت پهلوانان
 تورانی بردست ایرانیان کشته شدند این جنگ را دوازده رخ خوانند پس از این
 کینجه و خود بجنگ رفت باز در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد دیده پیر افراسیاب
 بردست کینجه و کشته شد و افراسیاب منظم شد کینجه و در عقب برفت بعد از محاربه
 خراب کرد افراسیاب از آنجا نیز بگر بخت و یکنک در مشرق رفت کینجه و در طلب
 از دریا مکده نشست و او را کرد جهان می دوایند تا در آذر با بجان در دریای جیبت برد

هرم اسیر شد کینچه او را بابرادرش بمنزل فارسانید بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد
 پس لهراسب ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه کنیز و دل از دنیا بی غانی برید با کافی الدین
 درین معنی گوید **شعر** غلام کینچه هم که نیکش اندیشه نکرد اجهن میسانه بورت
 لهراسب دال و دا کردی گویند کینچه در دمه برد در کوه و مانا کوه کیلویه و در میان
 عراق و پارس کوهی است که آنرا کوشید خوانند در عهد او در آن کوه اثر دما فی غلیم پیدا
 گشت چنانکه از پیغم او آبادیها گذاشته کینچه بفرستاد او را بکشت و بر آن کوه آتش
 خانه ساخت آنرا دیر کوشید خوانند از سخنان کینچه است که عادت در مسافت
 قضا است **ملکب** بن اروند شاه من کی بشیر بن کیقباد چون کینچه را اسیر نمود
 پادشاهی بدو داد و بر دل کابرایران کران بود همت آنکه پدران او اگر چه شترزاده بودند تا عمار
 بنمودند چون پادشاهی بدو رسید دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکران نان پاره
 معین کرد و از بهر لشکران تخت صمیمین و پایتخت زرین بنهاد و جهت سرافرازی زدیگر شرافت
 را هوس پادشاهی بود پدر بدو بنمیداد بختش ناشناس بروم رفت قیصره را عادت بود که
 چون دختر بچه بلوغ رسد ترنج زند و شود هرگز نیند قیصر را سه دختر رسیده بود بهترین
 گمان نام بر کشتاب زد او را بشوهری پسندید چون ادا کس نمی شناخت قیصر از دختر
 بر بچه و از خانه بیرون کرد گمانیون با کشتاف بر می برد و کشتاف با او احوال خود
 می گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفغان کوه اثر دما یا بفغان پسر پشه
 کرک را بکشد دختر او هم دو قیصرزاده نامشان امرن و مصرن هوس دامادی قیصر کردند
 و در خود تقانای جنگ اثر دما و کر کردن می دیدند کسی می جستند که از بهر ایشان
 این کار سازد ایشان را بکشتاف دلالت کردند او جهت ایشان آن کار کتابت کرد و در

انگشتری خود باش بر سر ایشان نهاد و باینکه از دما و گردن را گشته اند و دختران قصر
 هستند و بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتا سف و کمانوں را بجا نبرد و
 نوازش نمود بواسطه مدی گشتا سف تخت و تاج پیش گشتا سف فرستاد و پادشاهی بدو
 تسلیم کرد و خود به جوار مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعد گشتا سف ارجاسب به
 بلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد سال بود **گشتا سف**
 بن لهراسب ساروند شاه س کی بشری یک قهبا و در شهر طب تخت و تاج ایران بدو رسید
 پادشاهی فرشت زرد آشت پیشوای کبران بجهاد او دعوت کرد گشتا سف دین کبری
 پذیرفت و الزام ایرانیان کرد تا کبری اختیار کردند گشتا سف بروم فرستاد تا دین
 کبری بپذیرند رومیان عهدنامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه هر دین که رومیان را
 را اختیار باشد کسی متعرض ایشان نشود گشتا سف گفت که امتثال فرمان جدم بر من اولیتر
 است از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در رواج دین کبری سعیها نمود و پدرش
 یعنی کرم اورا انقلعه کرد که در بند گردید که انرا در کسبندگان خوانند ارجاسب بشهر آفراسیاب
 از ترکستان بلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت گشتا سف نیز بستان بود
 اینک جنگ کرد رستم از او تخلف نمود گشتا سف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ
 ارجاسب رفت و از او منهنزیم بکوه کرخیخت و برادر خود جاماسب را بفرستاد تا اسفندیار
 را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد ارجاسب
 از او بگریخت اسفندیار از عقب براه هفت خان ترکستان رفت و بشکل بازگشت
 روم در آمده ارجاسب را بکشت و بر ملک مستولی شد و پادشاهی توان بیکی از فریدان
 اغررشت داد و اسفندیار منظر ماران آمد و از پدر پادشاهی خواست گشتا سف همت
 آنکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را در بند کرده بیاورد و یک کشت رستم

تن دهند و جنگ کردند و ستم با او پیسنده نبود و سد مرز آل و سیمرغ بر اسفندیار دست
 یافت و او را تیر کز هلاک کرد از سخنان اسفندیار راست قدرش گشوده از نعمت
 دهند و ستم است که سکر باقی ماند و نعمت فانی کرد و از آثار گشت اسفندیار قلعه سمرقند
 و دیواری در میان ایران و توران بر آورد و بیست فرسنگ لزان سوی سمرقند و آتش خانه در
 دینور و شهر ریضا و فسا بغارس و سپار را در اول شدت ساخته بودند در عهد حجاج یوسف ثمالی
 آوردند و نام آن بار و شکافت و شهر را آن شکل برگزیدند و پادشاهی گشت اسفندیار
 سال بود و از سخنان گشت اسفندیار هر که بنام فریفته شود بنام در ماند و هر که بنام فریفته
 فریفته شود بجهان در ماند **بهمین** اسفندیار گشت اسفندیار مهراسب بن
 اردشاه س کی سرس کعبه و حکم و صیت نیا پادشاه شد و یکس پر بجنگ فاندان ستم
 زال رفت و فرامرز س رستم را بکشت و زال را مجبوس کرد پس خلاص فراریان او را
 و از دیر دراز دست گرفتند و صیت انکه ولایت بسیار در حکم آورد از آثار او بند کوز فانی
 و باز اردشیر بهمن که اکنون آنرا تماشا خوانند و میسایحد و در بصره و سراسر کده بران
 یکی باین اصفهان و یکی بآرستان و در کتب بنی اسراش نام و کورش ملک آمده است
 او را پسری ساسان نام و دختری هانی نام بود بهمن های رازن کرد و پادشاهی با و او کاران
 از رنگ عبادت مشغول شد و پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

همنای و سی سیران بنت بهمن و صیت پدر پادشاه گشت از پدر تا مله
 بود و وضع حمل سیمیری حب شاهی بر مهر بهر غالب آمد او را در صندوق نهاد و آب انداخت
 گازی آن صندوق گرفت و پیرا دار نام کرد و به پرورد چون به بلوغ رسید که بر پادشاهی
 بگازدی و درنی آرد و صلاح و دریدن شغل شد و بال لشکری که مادرش بجنگ و میان فرستاد و خیمه
 شد لشکر در راه از او آثار دولت مشاهده می کرد چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد امیر لشکر

احوال او با همی گفت های تفحص حال او واجب دانست چون محقق شد که پسر او است
 پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه کریمه مدت پادشاهی های سی و دو سال از آثار
 او هزار ستون اصفه است که اسکندر او را خراب کرد و شهر سهره که اکنون آنرا
 جرمادقان میخوانند **باب** سیم در بیان سبب یاری کشافنگاهی
 مادر پادشاه شد صاحب خبر را نیز اچایی کرد تا اخبار روز و تر بدو رسانند و جهت این
 در سناری اب بست تا خبر رفت و ترسد فارسیان ایشان را بریندم گفتند
 بعضی هدف کردند و بریده خوانند و داراب دختر فیلقوس قیصر روم بخوابست
 و بسبب لوی نوحش که از دکانش می آمد او را پیش پدر فرستاد و دختر از داراب بکندر
 حامله بود چون برادر فیلقوس گفت داراب پیری دیگر دارا نام بود او را در عهد کردید
 پادشاهی او دوازده سال **باب** چهارم در بیان سبب یاری بحکم وصیت
 پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی محاصمت افتاد جهت خراج و لایه
 بر برو قبط و فلسطین آن حدود که داخل ایران بود تصرف رومیان غایب ندین آوردند
 و ارا بعه از مکه فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر همت بود
 هر چه مخفی میداشت اما از خراج نیز تنگ میداشت گفت مرغی که آن غایب می نهاد
 مهر و حکم عزیمت ایران کرد و ارا دو سنده یکشنبه به تصور انکه اسکندر با ایشان
 ننگد و کوه و پیش اسکندر رفته اند ایشان را بکشت و ملک پادشاهی دارا او را مسلم
 گشت و دختر دارا رو تنگ نام بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهار
 سال بود از آثار او شهر اهر است **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن ^{سغدی}

بعد از دار که برادرش بود پادشاهی ایران بدو رسید و ادنامست جهان در ضبط آورد
 حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک نژاده را بکشت از پادشاهان هر که
 با او مخالفت کرد رسم ملل بدان ملک مسترد داشت تا مطیع شدند مگر فخر آورده ملک اندک
 اسکندر بر رسم رسولان پیش او رفت و اسکندر را بشناخت خواست تا ملاک کند چون
 اسم رسل داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض بملک او نرساند
 اسکندر باز گشت پس بطلب آب حیدران رفت و خضر پیغمبر بر مقدمه او بود آب رسید
 و از آن بخورد و اسکندر محو و مماند از سراطالین حکیم که وزیر اسکندر بود حکمت و فلسفه و منطق
 و اقلیدس مجسطی و هیئات و غیر آن هر چه اعتیاری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی
 بسوخت و آن علوم از این ملک برانگشت از آثار اسکندر سه یا هج و ما هج است
 بشرق و بقول بعضی مورخان آن سه دوازدهمین ابر ساخته و طلب آب حیدران او کرده
 اما بقول بعضی مورخان اسکندر به مغرب و دمشق بشام و مرو و هری بخراسان و
 سمرقند ~~ببلخ~~ بجاورد و بر دج ماران اسکندر ساخته و بعضی گویند او همه خرابی
 کرد و در ایران از او آبادانی نیاید چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد جهان بزرگ
 الطوائف بخش کرد در ایران نوزاد پادشاه معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان ریکه نکرند و
 بدین سبب از ملوک الطوائف کسی بروم حکم نتوانست کرد بعد که مقام اجداد و مولد و منشأ
 او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن بود مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال
 و فاتش شهر رور کوکس یا سکندریه و امق و عذرا و معاصرو بودند از سخنان سخت سخن
 حالی بخشایش دشمن است برمدی احوال دشمن عاقل از زیادت سکافات نیکی و عقوبتی
 بعد از قدرت موجب شادمانی است قدر استاد از پدر بیشتر است که پدر سبب

بقا و فانی است و ابتدا سبب علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل مذلگان که در این
 قناعت است و در آن خواری بده و منت منه خواجه و آب روی نگاه کشیدن و مترس
فصل سی و نهم در ذکر ملوک الطوائف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
 بابکان مدت سیصد و هجده سال ایران ملوک الطوائف داشتند و ایشان باینکه کبر
 کوشش باین شکل کردند سی و هجده سال در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم می کوشیدند و اهل
 عالم در علم بدرجه اعلی رسیده اند کتاب سنده باد و شماس و بوسماس و غیران با هم
 ماره کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه بدست و یک پادشاه
 بودند از دیگران بزرگتر بودند **فرقه اول** ابلیش و مملکت چون
 اسکندر جهان بر ملوک الطوائف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو
 داد و او مدت چهار سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دار گشته شد
فرقه دوم اشکانیان اند و دوازده پادشاه مدت یکسان صد
 شصت و پنج سال اصحاب الکهنه بعد از ایشان در غار فرستند **اشک بن**
 دارا بزمان عیسی اسکندر از بیهم پنهان بود و بعد از او ابلیش خروج کرد و او را بکشت ملوک
 ابلیش او را سم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام
 خود نویسند و او از ایشان خراج بخواهد و بوقت تشویش بشکر مدد بکند و دهند
 نصیب و غل بیچسب بدست و بگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال **اشک بن**
 بن اشک دارا بعد از پدر بیکم ارث بهادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در
 گذشت **شاپور** بن اشک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی

برقرار گرفت و او جنگ بوم رفت خلق بی شمار بقتل آورد از اموال و خزان که اسکندر
 از ایران بردم برده بود بسیاری باز آورد و از آن نهری ملک عراق عرب بیرون آورد
 شش سال در پادشاهی ماند و درگذشت **بهرام** بن شاپور بن اشک بعد از
 پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت پانزده سال مباشرت نمود و نامند **فرس** بن
 بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت چهار سال در
 پادشاهی ماند و درگذشت **فیروز** بن هرمود بن طلاس بن بهرام بعد از غم
 پادشاه شد و دوازده سال حکم کرد و درگذشت **خسرو** بن طاد بن هرمود بن طلاس
 بعد از پسر غم زاده پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی ماند و درگذشت
 بن بلاش بن فیروز بن هرمود بن طلاس بن شاپور بن اشک در غرار بلاشان سجده و
 بدو منسوب است بهت و دوازده سال پادشاهی ببرد و درگذشت **اردشیر**
 بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد
 و در جنگ اشکانیان کشته شد **فرست** سیومر اشکانیان انداز
 نسل و نزرکی دوس است پادشاه مدت ملکشان صد و پنجاه و سه سال **اردوان**
 بن اشع با اشکانیان جنگ کرد و دولت از فاندان ایشان بیرون آورد ملک برقرار
 گرفت با لویک الطوائف همان شرط کرد مدت بیست و سه سال ببرد و درگذشت
بلاش بن اشع بوصیت بعد از برادر پادشاه شد و مدت نوزده سال حکم کرد
 و درگذشت **خسرو** بن اشع بعد از برادران پادشاه شد و مدت دوازده سال
 در پادشاهی بود و درگذشت و عیسی پیغمبر در عهد او متولد شد **کودک** بن بلاش

س اشع اورا کو در بزرگ خوانند کیس کجی پنجه از بنی اسر اسیل او باز خواست
 سیال پادشاه بود **پیری** سن کو در زس بلاش س اشع بعد از پدر پادشاه شد
 و بیست سال در پادشاهی بود مؤید و رایس از قبل او حاکم خراسان و نازندران بود
س کوردز س پیری س کوردز س بلاش س اشع بعد از پدر پادشاه شد و بیست و نه
 سال حکم کرد و نماند **پیری** س پیری س کوردز س بلاش س اشع بعد از برادر پادشاه
 شد و میان در عهد او قصد ایران کردند اواز ملوک الطوائف مدد خواست و ایشان از
 ایران دفع کردند و بیست و یک سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت **اردک وان** سن
 سی س پیری س کوردز س بلاش س اشع و هو آخر ملوک الطوائف بعد از پدر پادشاه شد
 و بیست و سه سال در پادشاهی ماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک
 الطوائف پیری گشت **فصل چهارم از باب بیست و یک** در ذکر پادشاه
 ساسان که ایشانرا اکاسره خوانند سی و یک سن شد ملک آن پانصد و بیست و هفت سال
اردشیر بابکان مجد مادی منسوب است و اسامک ارمل اردوان حاکم فلک
 بود و شهر بابک سیان فاریس و کرمان بد و منسوب است و پدر اردشیر را ساسان نام
 بود از نسل ساسان س بهمن پدر اردشیر شبانه بابک کردی بابک در حق او خوابید
 دید از برادرش پرسید اظهار کرد بابک او را معترز گردانید و دختر او را و شیر متولد شد
 چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سربازی از سرای او سر را و دیگر بخت
 و بغار رس رفتند اردوان پیر خود را بچنگ او فرستاد اردشیر رو منظر شد و بچنگ او افتاد
 اند و او را بر نظار سری بعد از محاربه بکشت و هر ملک مستول شد و دخترش را زن کرد و دختر
 بغرب برادرش اردشیر را زهر خواست داد اردشیر فهم کرد او را و برادرش تا بکشته

حاصل شد چون اردشیر را پسر نبود او را زینهار داد و خود را حصی کرد بعد از چند ماه شاپور را زود
متولد شد وزیر او را پسر بود در ده سالگی در حالت کوی با ختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر
احوال غرض داشت اردشیر وزیر را نوازش نمود آل بر آنکه از تخم آن وزیر اند اردشیر با پادشاهان
ملوک الطوائف را هر کدام که مطاوعت او کردند خراج پذیرفتند بگذشت و هر که دم
مخالفت زو برداشت و اگر بعد از مخالفت مطاوعت در آمده مقبول داشت ولایت
کرمان در شهر بم مروی سنو او نام مستولی شد و او را گرمی بود که هر کار که بجهت گرم کردی بر ختم
شدی اردشیر با او جنگ کرد بخت گرم غالب آمد اردشیر دانست که مروی او با بخت
گرم پسند نخواهد بود بجلت مادر رسیده همیشه کاران و بخت ستاری گرم گرفت
گرم را بکاک کرد گویند کرمان بدان گرم منسوب است بعد از بکاک گرم اردشیر بر کرمان
شد و اتفاقاً پسران او را بر انداخت از آثار اردشیر جوهره فارس که عضد الدوله و بایزید
فیروز ابا و نام کرد و شهر کو اشراست که دارالملک کرمان است و در اول هر کسیر میخوانند
و اهرزد و بندر و مسهران و خورستان و جزیره بدیار بکر و بخرین و بدر فارس و هر که و بقرین
که اکنون دهلی است و همشهر کبیلان که اکنون کره جیان می خوانند و نه در بیابان
سیستان و کرمان و شهری از مدای منبجه بعراق عرب بعربیه و جلّه خوانند و آنرا اکنون
اثر نیست و آب زنده رود و اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر
گردانید و از سخنان او است ملک بے لشکر نتوان داشت و لشکر بے مال و مال بے
عمارت حاصل نشود و عمارت بے عدل بمسخر گردد و عدل بے سیاست نباشد ملک و دین
توانند دین اصل است و ملک نگهبان او هر چه بے اصل بود نیاید و هر چه بے نگهبان بود زود بربود

آینه لذت عضو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه آن شکر است و نتیجه آن پشیمانی عدل
 شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده نماند کرم است خردمند باش و اندوه
 و بیمار مخور نه کنه باش و از کس مترس رستی کن ماهمه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آفتاب
 چه کن تا دانی کردی سپاس اری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش یعنی متکبر باش
 تا بجان و مال این باشی چنان کن که بیم دوزخ و محشر نبویسته یاد داری تا رستگار
 شوی بیچاره بر سوخته خوردن و لبری مکن گذشته را یا دیار بد یا پنجه هنوز نشیده
 باشی محوی بر حسودان مال خود عرض مکن حجت و منافق مکن تا از همه اندوه رسته
 باشی سه نبد بر اوج نبشته در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش بد آن کن
 شدی بدانکه تو خدا نیستی بلکه حسی که بغضش بعضی را بخورد رحمت کن بر بندگان
 خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق که بندگان خدا را بر رحمت کوشش دار دردت پادشاهی
 چهل سال و ده ماه بود **شاپور** بن اردشیر پسران بعد از پدر پادشاهی بود
 تعلق گرفت در مدت سی و یک سال در حکم او بماند از آثار او بلاد شاپور فارس عمارت نیشابور
 خراسان که ظهورش آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده شاپور آنرا بر مثال عرصه
 طرح داشت در هشت قطعه ساخت و اکابر را عادت بوده که شهر ما بر مثال جانوران
 می ساختند چنانکه موس بر مثال بازو و شوشتر بر مثال اسب و علی بن افراسیاب چو اردشیر
 در پاهای شهر نه بخت شاپور از آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یک
 باب ز شاپور بغیرت کرد و نیشابور و آن را نه شاپور نام کرد بجز ویرایام نیشابور شد و
 ساو شاپور قزوین و حد ساور و کرستان و بهر ولایت روشناسای بسیار رخت

۱- ماهمه کس میل بر کنه
 و در هر چند و انانیا ترا نیکو دار تا
 بگویم نام نوی در فرمان بر دار باش

اورمزد بن شاورس اردشیر ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید و او
 مدت دو سال با شرو بود از آثار نامرست بجز رستان و دستگیر میان بغداد و خراسان
بهرام بن اورمزد شاورس اردشیر ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت پانزده
 سال و سه ماه پادشاهی کرد **بهرام** بن بهرام بن اورمزد شاورس اردشیر ساسان
 بعد از پدر پادشاه شد و مدت هشت و سال در پادشاهی ببرد **بهرام** بن بهرام بن بهرام
 بن اورمزد شاورس اردشیر ساسان او را بهرام میان خوانند و سکان شاه نیز گویند و کان
 سخنان است اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولع عهد پدر باشد لورا بدان ولایت که میبرد
 پدر حاکم آنجا بود و مار خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و در کشت
نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد شاورس اردشیر ساسان
 از پدر بر سر پادشاهی نشست مدت نه سال در پادشاهی بماند و نماند **اورمزد**
 بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی
 بود که اکاسره کو نمفیس خود بدیوان مظالم نشست و یرت نیکو داشت و داد مظلوم دادی
 مدت نه سال جهان در محبت فرمانش بود از آثار در ولایت خورستان ولایت بسجستان
شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد در زمان پادشاهی
 پدر او آشنوند متولد شد و بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شصت
 اورمزد احتیاط کردند مادرش اور حاطه بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل و پانزده سال
 شد طفل با بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بختنه چون او طفل بود ملک بر او شایسته
 شد از عرب طایفه عسائی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد و رفته

خواهر اور مرد را بنابرست بر دوزن کرد و از دوزخری آورد و ملکه نام کرد چون پور کشته
 مردی رسید بکجک طایر رفت و دختر نوحه با او متفق شد و او را بقلعه راه داد اما طایر
 بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد کوسید شبی ملکه در بیل شاه پور نالید گرفت اقیان
 کردند برک مورد بزریر پهلوی شرافتاده بود و ریش کرده شاه پور پرسید که ترا پرورش
 بچه چه کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم به شتر غذای من از مهر مستحق
 و نبات سوده دادی شاه پور از او برنجید گفت تو یا پدری که ترا باین ناز غنی پرور
 چه و فاکردی تا ما من که پدرت را کشته ام بکشتی و او را نیز نیاست کرد و بسیاری از قوم
 عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون میکردند و ایشان به
 سختی می مردند اعراب او را بدین سبب ذوالکفایت گفتند و فارسیان هند کیا خوانند
 و هند گفت باشد گویند از اجداد رسول صلی الله علیه و سلم مالک نصر پیش او رفت
 و او را از آزار محوم عرب پرسید شاه پور گفت از منجان شنیده ام که از عرب شخصی
 که هلاک ملوک بحرم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول
 منجان دروغ باشد و اگر راست است و البته بوده میت او نیز انکه این قتل کمتر
 باشد تا ان صاحب دولت باینز این کینه کمتر باشد بدین سخن شاه پور دست از قتل اعراب
 برداشت اعراب خود را آزاد کرده مالک شما زند شاه پور در بیت و نشن سالک برسم
 رسل بروم رفت قصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد و وفای بسیار
 کرد و درین ملک نمکین شد شاه پور از زندان قیصر بعد کثیر کی ایرانی که نگهبان او بود
 برخواست و شد فلاح یافت و بان کینزک بگریخت و بایران آمد و تا زمین قزوین
 هیچ جای آرام نگرفت و دران زمین بیایمی که اکنون بش پوران مشهور است

و شاهپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه بزرگان پرستی بود ردل کرد
 از حال ایران استکشاف نمود صومعه دار با او گفت و زرشاپور در رودبار
 است و امیر لشکرش در شرو باز با باستان خوار سرد و اشارت کرد بخندش پرسید
 با اتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و ناپرسان بر سر قیصر رسیدند و لو را
 اسیر کردند ملک شاپور صاف شد چون بر او قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هر چه غارت
 کرده بود معور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جهت او مزدوری نهند تا مزدور
 از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقی است رومی و کرمی بایران آید بکار کل در زنان شاپور
 مانی ضرورت کرد دعوی سمعی کرد و بر مان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچک و
 خطهای دراز و کوتاه کشیدی چنانکه چون به پرکار و سطر احتیاط رفتی تفاوت نبود و صورت
 ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر کوهی چند بیضه بنگاشته بود چنانکه تمامست
 شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد و پیراهن ساخته بود چون بپوشیدی
 مردی بودی و چون از تن بر کنیدی نامردی اما در مناظره با علما دیو غزان شد شاپور او را
 هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی بزبان شاپور پس اردشیر بود و حمزه اصفهانی آمده
 که در عهد بهرام اول بود مردی آذرباد نام هم بجهت او در آذربایجان دعوت سمعی کرد و اهل آن
 ولایت همه طمع او شدند گویند آذربایجان بدو باز خوانند شاپور او را گرفت و بعضی از
 فلزات بر سینه او گذاشت هر چه در سینه مردم در حق او معتقد شدند او مردم را بکشت
 تحویلی داد و با همت کرد آن فلزات بپتکر در فغان پادشاهان بودی هر دو الرشید آنها
 برای ساختن از آثارش پور شهرستان فرمودن که اکنون محققیت از آن و مسقط از آن
 و مقام و ملکه و منشاء و موقت این کتاب در شهر نایین و کحد مدعارت آباد سازد و آن نوشته

و بوج سالور که اکنون آنرا عسکر میخوانند و خوره شاه مور که از اسوس گویند و چنه شهر در
 سحستان مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و شش سال است **امرد شیر** برادرشاپور
 و اولاد کثافت از مادر چون پسر شاپور که کوچک بود پادشاهی را ببارد شیر داد تا چون شاپور بن
 شاپور بزرگ شد به و سپرد و ارد شیر مردی عاقل بود دل در دولت عاریتی نیست و از دم
 نیکی و کرد بدین سبب نیکو کار لقب یافت چون مراد زاده اش بجد مردی رسید ملک
 مدت نیم کرد و خود کرانه گرفت مدت دولت او دوازده سال **شاپور** بن
 شاپور او مردی نرسی بی بهرام بعد از عم پادشاه شد شکار دوست بود در پنجه گاه بادی
 سخت برآمد و ستون بارگاه شکست و بر سر او آمد و بران در گذشت مدت پادشاهی او
 پنج سال و چهار ماه بود شروین و خوروس معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت رحلت پسر
 کودک بود پیشش شاپور فرستاد که کسی با بفرست تا ملک مضبوط دارم و چون بهرم بزرگ شود
 به و سپارد شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شود چون پسر فقیر بجد مردی رسید
 شروین به و ملک می سپرد او شروین را اجازت و ملا مراجعت نداد و در روم نگه داشت
 شروین تا عهد بهرم کور در روم ماند نام شروین در اشعار پهلوی بسیار و کتاب است و شروین
 نامه او شروینان خوانند **بهرام** شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه
 شد چون بهرم پدر ملک کران بود او را کران شاه خوانند ظالم و جبار صفت بود قصه مظلومان
 نخواندی و داد کسی ندادی بعد از او فائش در خزانة قصه ما سر مهر بهشمار یافته سر مهر
 سیزده سال در پادشاهی ماند و در گذشت در مقبره خود از چوب آب نوس کور ساخت
 و در و پشت که ما دانستیم که پیری جایگاه سر نهیم مهر بیج مهر بان مارا نمودند و کین بیج
 بهر کمان مارا پیش از و عده اینجا نفرستاد حفظ خود از جهان برداشتیم و جهان بهر کمان

بکشد استیم **بنزد کرد** بن بهرام بن شاپور بن شاپورس اور مزد بعد از پد پادشاه
 شد و یکال حکم کرد فارسینان اورا در اعدا پادشاهان میاورده اند اما بعضی مورخان
 و حمزه اصفهانی بر درستی احوال او متابعت کرده اند و العلم عند الله **بنزد کرد** بن
 شاپورس شاپورس اور مزد بعد از برادر زاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود فارسینان
 و فارسینان او را بزه کار و عرب انیم لقب کردند میخا را فرمود تا طالعش احتیاط کردند و
 گفتند مرک او بر کنار چشمه سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد که هرگز بخراسان نزود و وقت
 مرک رعاف بروستور شد و هیچ چیز اساک نمی پذیرفت طهبیان حکم کردند که بخراسان
 باید رفت و تا چشمه سبز غسل کرد تا صحت یابد اما چار بخارفت و بدان آب غسل
 کرد و صحت یافت بر میخان عظیم بنکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود به بدترین معنی بر
 من عرض کردند تا از ان اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد و میدانست که قضا و قدر دیگر
 خود استاد است و او را پای خود بر لب کور آورده اند تا ناگاه بغایت اسی خوب از ان چشمه
 برآمد و با هیچکس رام نغشید و نزد کرد انرا بخود زین برمی نهاد و چون باردم می انداخت خفته بر زمین
 زده او را بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یک سال بوده هم در عهد او
 اکثر از ان از ظلم خراب شد **بهرام** بن نزد کرد بن شاپورس شاپورس اور مزد بعد
 از پدرش لرکان دولت بسبب ظلم نزد کرد او را احتیاط کردند و پادشاهی بکسری نامی
 دادند بهرام با او منازعت کرد و بخاریت می بخامید بهرام رنج شکر خواست و گفت
 دعوی من و او را است تاج بر تخت بنیم و دو شیر کمر بند در پای تخت بنیم هر که شیر انرا
 بکشد و تاج بزداند پادشاهی او را باشد کسری بر رسید مکر کرد و گفت من صاحب یدم و تو دغ
 بخت ترا باید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد بر جراتی که

پدرش کرده بود مرهم نهاد و بگردانید که مردم را بخواه گردانید بغایت مردانه بود تیر او
 خطا نرفت و شکار را دوست داشتی و خوراک را طلب می کردی بدین سبب او را بهرام کوخوارند
 حکایت او با دلا رام و آنک او را از آن چگونگی تیر و شهر است زمان او زمان عشرت و طرب
 بود اهل صنعت تا نیم روز بکسب صنعت مشغول بودند و نیمه دیگر بعشرت کار مهربان
 رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر طرب روزی بعد درم قانع نشدی بهرام کور از هندستان
 دوازده هزار لوری بجهت مطربی مردمان میاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میگویند
 مردی راست روشنی نام وزیر بهرام بوده بهرام زمان خود بعشرت مصروف گردانیده بود
 و کار ملک بر او باز گذاشته و او از غایت حرص اموال بجلی برده و ولایت خراب کرده و بیک
 راه روزی نرسانیده بهرام روزی بسبیل نیلایه و ن آمد بر در خانه چو بانی سکی از دست
 او نیخته دید موجب پرسید گفت این ملک برین کلمه معتمد بود تا که در کلک من نقصان
 باز دید آمد و موجب معلوم نداشت بهمان تفحص شد این ملک با ماده کرکی افت گرفته بود
 و با او در راه و کرک کو خنده از آن لغت می کرد بهرام از این سخن متنبه شد و رمزی از این
 بارگان دولت بکفت او را از حال راست روشن آگاه کردند بهرام او را بکوفت و اهل آن
 نمود کتاه بی شمار برد و کرد شد او را سیاست کرد درین حال خاقان با سپاهی کران قصد ایران
 در خزان مال بنزدک تدبیر لشکر کند بهرام با چهار صد مرد و ملوان گزیده بهرمانه زیارت آتشخانه
 غرمت از با بجان نمود از ارکان دولت تصور کردند که او بکریخت از خاقان براسان شدند
 و بکوفت و بطاعت نبوشتنه خاقان پادشاهی ایران خود را تسلیم نمود بهرام از آتشخانه
 آذر با بجان برآه کوه و دریا کند تا موسال بخراسان رفت و بر خاقان پیچون برد و او را بکشت

ترک منزه شد و بهرام کور غنیمت فراوان یافت عهدنامه‌ها اکابر ایران که بختان نوشته بودند
 بدست او افتاد اظهار کرد و مظفر باز آمد مرده میان ایران و توران او بدید کرد و بر سر حد مناسک
 ساخت تا از طرفین زیادت تعرف نمایند برسم رسل بهند و ستان رفت و انجام دی بسیار
 کرد پادشاهان هند و چین میخواستند که پیش ایشان ظاهر شوند و پذیرفت شکل پادشاه هند
 دختر خود را بدو داد چون بهرام با ایران آمد خود را بر شکل شکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال
 در پادشاهی ماند که در گذشت بفرمود تا بر کوشی نوشته با آنکه از جهان کامی بر دشتیم آنرا
 بنامکم بگذاریم **بزرگ کرد** س بهرام کور بی بزرگ کرد بعد از پادشاه شد و در هجده
 سال حکم راند و در گذشت **هرمز** بی بزرگ کرد س بهرام کور بعد از پدر بحکم و حیت پادشاه
 شد برادر مهتر فیروز به پادشاه میستال التجار و دوا بهرمز جنگ کرد و او را اسیر گردانید
 مدت پادشاهی بهرمز یک سال بعد **فیروز** س بزرگ کرد بی بهرام کور بعد از نظیر برادر
 پادشاه شد در زمان او محطی عظیم فاسد هفت سال فراج برداشت تا ضعف و حیت
 مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت و او مظلوم میگوید ای مجرمان از بریدن نفرتی
 و هم در مجلس حکم جزا بمضای رسانیدی از آتند او فیروز رام نیست دروش فیروز و جهمان
 و گارزون فارس و شاد آرد با بیکان و او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او
 کشته شد مدت پادشاهی او ده سال **بلاش** س فیروز بی بزرگ کرد س بهرام کور بعد از
 پند مادرش شد براندش از و بگریخت بعد او سوزنی شیرازی که جهان بهملوان
 بود گرفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت مدت
 پادشاهی بلاش پنج سال بود **قبان** س فیروز بی بزرگ کرد س بهرام کور زبان پهلوی

اور آورد و فرمود بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و
 مال و زن مشترک گردانید قباد برو بگریزد و جهان بر قباد بشورید و غزوات یافت و بعد
 پادشاه میتال ملک بگرفت و نو شیروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان آشت
 و شیرایشان پاک گردانید و آثار قباد را عاست و حلوان و شهر آباد و جهان و عا و در
 دیار بکر و چند موضع در طبرستان در عهد او و برادرش ارجاسب در ملک او فتنه انداخت و بران
 مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی
 قباد شصت و چهار سال بود **افشور و ان** بن قباد سن و فرزندان بعد از پدر پادشاه شد
 و او را کسری گفتند و هر که بعد از او بود همه را کسری خوانند افشور و ان عادت و آیین نیکو
 نهاد و ترتیب خراج ملک ضبط لشکر کرده و دفر عرض کرد و او پدید آمد و دیوار در بند
 هزاران که اسفند یار بنیاد کرده بود او تمام گردانید و انجا اسفند لاران با سپاه نشاند تا شهر
 قوم در شفق فوجی از مردم ایران دفع میکردند و ان ولایت بنان باره زمان اسفند لاران
 داد و هر یک را تشریفی داد و صورتی بر آن نگاشته ان ولایت در دست فرزندان اسفند لاران
 بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند چون شیرانشاه که اکنون شروانشه میگویند
 و سد نشاه و علی هذار و میه از مداین سبعة براق عوب او ساخت و اکنون خراب است
 کیلان و در بلخان او را سحر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر و خراج نهاد و با خاقان چین
 وصلت کرد و از دختر او مهر زد و بیاد و شهر رسد و در میان بهند او ساخت کتاب
 کلیم و دمنه و شطرنج و عهد او از نهند بایران آموه آوردند و در او ابونزه و جبر در عوض شطرنج
 نزد ساخت چهل از فلک و چهل سال بگذشت اصحاب الفیل بهترشان ابرهه صبح قصه
 خانه کعبه کردند و بر غان ابابهل و سنگ سجمل هلاک شدند و هم در این سال جهان بمقدم بر

پیغمبر صل الله علیه و آله مشرف شد انوشیروان بعد از این اشتال زیارت مدت حکم کرد
 اشتال را که درش کوه چهل حجره بنامش فرشته هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره
 پیش کسی که هر اسب یک نگاه و در بدی نیفزاید لا یقول العمان حیث حکم السلطان و از آن
 اوست عدل بار و نیست که باب غرق شود و با آتش سوخته نکند و در پنجینق خراب نشود و عدل
 کنجی است که چنه آنکه از دو بیست خرچ کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چنه آنکه کمتر خرچ کنی
 کمتر گردد و دوت بر باید هرگز از مردم شرم باشد و انفس حقونه نفس او را پیش او قدری
 نیست مروت آن است که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از ان حجاب
 نباید برد هرگز استعدا و نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فائده ندهد هر که خسته
 بپندد در جنگ دشمن از کمی شکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش اندک تواند
 سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند در عایت ننگه امارت لشکر را
 شاید و هر که اطاک خود را آموختن دارد و وزارت پسندیده بود او را تاجی بود این بنیاد
 بر آنجا نوشته بود ما را منادیکند کردی که این بنیاد را کار بندید کار بکاروان سپاریه
 خویش شناسا ساز از مادر و دوسد هر سه باندازه غنینه کشید تا از نیاز بر همه طعام
 و شراب تنها بخزید خبر خود را از مردم در بیغ طارید بخوانایه چهر کس میا زارید با جوانی
 خرد مشویید با دیر و شاعر کنینه بگریه از بخیلان دور باشید جز مردمی پیشه مکنید کار نکرده
 کرده مشابهت کرده نکرده انکارید کار امروز بفرمایم مکنید برادر و پدر مخند زنده گانی
 اگر چه دواز بود یک روز شمارید خداوند ادب خدمت کشید با دانیایان درستی
 کشید بهترین دوست و انایان را دانید بدترین مردم طعنه زنایان را دانید نیکوترین پیرایه
 خاموشی دانید ناکفتمی گویند ناجستی مجوید به چگونگی باید اهدا استان مشوید در

کار کا مشورت کنید سخن جهانیده کان خوار مدار در زمین کان درخت مشایه
 از مردم کنید در تبرسید مست و دیوانه را پند دهید بجایگاه بد نام مروید قدر عافیت بدانید
 از خداوندان محنت عبرت گیرید زن پر بیکانه را در خانه خود راه دهید از مکر زمان الین شود
 بر مرکب دغتران غم مخورید دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا
 تبرسید به ادب خدمت سلطان نکنید بجای گسان ریخ مبرید بهمت خود را قدر بشناسید
 با حقیران مشینید را از خود پیش سخن مگوئید را از مردم چون و از خود اسکارا نکنید زلفه
 را به تنک مدارید نان خود بر سوه دیگران مخداید از زنان و فاحش مدارید بهسایک پادشاه خانه
 بگریه خدمت ناتی شناسان نکنید بیان زن و شوهر کنید منبیه همه کار نیک محضری کنید
 سخن پادشاه مگوئید در حق عالمان طعنه نزنید عجیب جستی مردم مشغول باشید با مردم مال
 ستاخ باشید با مردم خریدگان فراع نکنید کاهلی همیشه بگریه به تن درستی الین باشید عمر
 نبالانی حرف نکنید بهیچ کس اوصوس مدارید هر که از ما در ابله زاید پندش دهید از اموال تنک
 مدارید پیش بیس باز مروید با همه کس بیامیزید اگر چه دشوار بود علم بکنید به بیچاره پست و پست
 کنید بیکدیگر راهیده دهید بر است و دروغ سوگند مخورید تا در رخت نذر گارید درخت کهن
 نکنید کار را را پیش و پس بنگریید بیم از زهر تبر و ایند اینی از زهر شتر دایند ان جهان دیان
 بدست آید بر زیارت بیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری کنید هر جا که رویه زیر نشینید
 و ما خانه معان کس مروید با به نام همراهی کنید از تو گوی و نام خواهم را از خود باز نماند و گوکان
 مگوئید دبیر نادان را دبیری نفرمایید تا سخته سخن مگوئید با خداوندان دولت کنید مدارید از رفو
 را بسیار مایند خرسندی کار بندید شتاب زدگی نکنید عاقبت کار را بگریه از سفکات الین
 حاجت خواهی پای با ندازه کلیم فر کشید را از مردم کوش مدارید پیوسته با خداوندان حکاسته

کسبند حاجت از مهران خواهید در شروستان تخم بکارید بر ناکس ریخ مبرید بخوارسته
 ان جهان کبر کنسید از مردم ریخ بردارید دشمنی از بهر خدا کسبند بخوارسته مردم رغبت کنند
 بکارنا بیسوده مزیند بوقت فراخی سپاس دارید بوقت تشنگی صبور کی کسبند سخن نیک
 از هم کس بشنود سخن باندازه بود کوسید پیش پادشاه سخن بکارا کوسید بگاه دوست مردم
 رایاری کسبند تا روز نوبت وفا بینید هر چه زبان کوسید در دل همان دارید مال خود
 به دست و دشمنی نمائید دوستانرا اغیبتان آگاه کسبند برای که گرفته باشند مرد
 بر هیچ یکس سخن تیغ کوسید خیس طبع و دودن همت باشد بر گذشته تیار مجرب غرهارا
 خوانداید از پادشاه بر حذر باشد اگر چه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آرمیده
 مجتنبانید راز پادشاه را آشکارا کسبند فرزندان را نام نیکو ننید برک دشمنان خرم باشند
 از این جهان بهره خود بردارید تندرستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را در جوانی نیک نام کسبند
 بهر حال و هر حالی نیک کسبند چهار چیز همیشه کار دارید در خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن
 کم سخن در نهانیست توانی در که فدایت نذرش و از او مهربانم بود لایکون العز ان حب بکر
 السلطان کسری **هر روز** س انوشیروان س قبادوس فیروز بعد از پدر پادشاه شد
 ظالم و ستمکار بود ارکان دولت کسری را بدشتر بهمانهای نا واجب بر انداخت بعضی بکشت
 و بعضی را بمصا در است عینف با مال کردن زمینها را به بیم و خراج زیادت کرد بدین ستمکاران
 دولت و رعیت از او متنفر شد چون آه از با طراف و کناف عالم رسید پادشاهان پیکانه
 اوس ایران کردند س و ده شاه از ترکستان بالشکری به قیاس بطرف خراسان آمد پادشاه
 خرد و قیصر دم و قوم عرب را شک ایران لشکر کشید نه و بهر این را بالشکری کران جنگ
 ساد و شاه فرستاد جنگ کردند او را در جنگ کشت و با پرش فرمود تا بی حرش کردند و از

غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرگز این حرکت بر بخند خلق ز ناپیش
 او فرستاد از و عاصی شد پسرش پرویز را بر او متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز ترسید مگر سخت
 ولایت ازین رفت و بر دختر پادشاه انجاشیرش عاشق شد چون هر مزمل نامک نکند ارکان دولت از
 هم جان و مال متفق شدند و او را قلع کردند و میل کشیدند پسرش پرویز را باور دند و پادشاهی دادند
 پس هرگز از یک تنه هرگز دوازده سال پادشاه بود از سبب کافریعت در معرض سخط خلق و ذم
 خلایق باشد **بهرام چوپان** بقولی از فرزندان کبرکین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بن کار
 بخوی خدمت کناری هرگز و هرس پادشاهی بکین خواستن هرگز که پیش رود نهران او را با پسر
 طاقات افتاد نکلمات در شب رفت و مجاریت انجاشیر پرویز از بهرام انذار کرد بهرام بر ملک
 شد پرویز بر دم رفت پیش فقیر و دختر او را در کجای آورد قیصر او را بشکر مدد کرد پرویز باران آمد
 در دل او جان جنگ کرد بهرام نکته بخراسان کرخت و از انجاشیر پیش فرموده خاقان رفت و دختر
 او بخاست پرویز فرستاد و یکی را بغیرعت تا او را هم انجاشیر بدست استیلای بهرام ایران دول
 بود کسی **یزدگرد** س هرگز س انوشیروان بن قباد س فرورس نزد کرد س بهرام کویرن
 یزدگرد از و نایب از و شیر راجده پدرست و همه پادشاه بودند و چنین اتفاق از او بچکس را نبود
 و اگر چه بعد از او پسرش و پسرش پادشاهی کردند اما چون زمان اندک بود از اعتباری
 نباشد بعد از بهرام چنین پادشاهی بر او قرار گرفت که آنکه پدرش را کشته بودند اگر چه خاندان
 او بودند و اوسع ایشان از ورطه بهرام چنین خلاص یافت بقصاص پدر کشت فارسیان در
 بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد چون حمزه اصفهانی و ابوعلی مشکویه نقل کرده اند یاد می
 کند پانزده هزار کینگر که مطربه و خدمتکار و شصه هزار خادم و هارث و پست هزار و پانصد بیک
 اسب عربی و رومی و استر زینتی و نهصد و شصت زن و فیل در حضرت اومی بوده بدولت او

شهرهای دیگر داشتی و چون سوار شدی دویمت کسی با همکار در حالی او فرستندی تا با ویدی
 خوش او رسانیدی و هزار آدم سقا با چهار پا در حالی او می فرستند تا آب بر هر یک از شاپشیدی
 تا کرد و نوشتی و او بروی حوی و لطف نازل و حسن خلق و زود دلیری و قوت شهنشانی سر آمد
 زمان خود بود و آنچه او را بود دیگر یا نبوده اول آنکه پاره ای از طلا داشت و از طلا داشت و از طلا داشت
 شکل که خواستی پی تش از آن بساختی و دست از علاج با بیخ انگشت کش ده چون او را فرزندی
 خواست شد آن بیخ در آب نهادی چون فرزندی متولد شدی انگشتان او را هم آمدی و بیخ طلوع
 گرفتنی و احتیاج نبود که از حرم خبر برسییدی و کاسه که چون آب از آن بخوری بی آنکه آب در او
 میزند باز پرسندی و پهل سفید که بعد از او در ایران بچه آورد و با ایران پهل را قالد نمی باشد
 و بارید مطرب که تا غایت مثل او نیز درین علم نبوده است او را جهت پرویز بیعت و شرف نداشت
 هر روز یکی گفتی و استادان موسیقی را قول او حجت است و همه خوشه چین فرزند او اند و کنج با او بود
 و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد پرویز آنک ملک او کرد بکنار دریا نزول و فرود
 قیصر از بیم خزاین خود و آباد و اجداد خود در کشتی نهاد تا در جزایر دریا بستختها بنید باد آن
 کشتی را بمنزل پرویز رسانید و آن همه خواسته نوری پرویز شد چون از ملک پرویز نوزده سال
 بگذشت پیغمبر صاحب الصلوة و السلام رسید بشراف و محی مشرف شد و چون از وی نوزده سال
 بگذشت بر پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنچه بمعمر صلوة و السلام نام خود بالای نام
 او نوشته بود برنجید و نامه بدرید که از هر که با این احترام نویسد نام خود بالای نام چون به پیغمبر
 صلوة و السلام رسید در حق او فرمود که فرق الله بلکه کافرق کتابی بسبب عای اخذت
 ملک پرویز بشوید و پرسش شی و به برو فرج کرد و او را بکشت و گویند پرویز امیرش خودستم
 شده بود و او را بی نگاه گشته بمران امیر او را بعضا صحرایر بکشته شیری را از او پرسید که بهم

در آن حالت چه گفت هر که کشنده پدر نکند کوهش پاک نباشد شیرویه دامنت کرد
 ترغیب قابل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده از آثار پرویز قهر شیرین
 و صفت شبیدیز است و ایادی که در بیستون میساخت و تمام شد پادشاهی اوسعی هشت
 سال از سخنان او است مشکک شده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر کنید کسری
شیرویه بی پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی برادر قرار می گرفت و او بدین سبب
 برادر و اقربای خود را بکشت خون پدر و برادران سرایت کرد و او را بر پنج تن گرفتار گردانید بعد از
 شش ماه بدو عرش هبت و دو سال کسری **آردک شیر** شیرویه بی پرویز بعد از کسری پدر
 پادشاه شد کودک بود بعد از یک سال و نیم پیش از بلوغ بر دست بنده کشته شد **مورین**
 امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک سوم بود چون دولت سائیان روی با خطاط نهاد او طبع در
 ملک کرد بغلب استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم کرد در کان دولت با او درین حین
 در شکار بدست امیری کشته شد **بودرین** بنت پرویز چون از آن تخمه پسرینه فاش
 پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشته او را بکشت زنی عاقله
 بود بورانی بدو منسوب است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهد او بدو را قرار گرفت پادشاهی
 او شش ماه بود **امیر می دخت** بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیل و
 بود زیرا که امیر شکرخواست تا با او عشقنازی کند او را بجلوت راه داده بکشت چنان که از دم
 با آن زمی دخت بی آرمی کرد و او را از پادشاهی بر خور دادی نداد بدت پادشاهی او چهار ماه بود
فرخزاد بی پرویز از مطرب شکر نام اصفهانی حاصل شده بود چون از آن تخمه
 دیگری حاضر نمود پادشاهی بدو دادند قرب یکماه پادشاهی کرد بدست بنده کشته شد
یوگر کوری بی شهریار بن پرویز آخر ملوک حج بود چون شیرویه بی پرویز اقربای خود را کشت

دایه اش او را بفارس گریزانید و آنجا به پرورد و او بطبع غزمت خواستی چون از آن تخرید
 بنویس پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته بود
 صدیق در عهد او رحلت کرد و خلافت به رسید وی سحر قاص با لشکری گران بجنگ عجم رفت
 یزدگرد شهر یار و رستم فرخ زاد بمنج بود آن است که دولت اکاسره با عجم رسید و مختار است که کار
 بمصلح رسد بدینتر نمی شد و رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد و عرب قوت گرفت یزدگرد
 از عراق بخراسان رفت لشکر بخراسان رفتند و در مرو بود و او دو ماه حرب کردند و منهرم
 سوسی مامور سی رفت ماموی لشکر داد و هموس عراق کرد باز جبر یافت که بیژن پادشاه
 ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماموی با بیژن متفق شد با یزدگرد جنگ کرد
 یزدگرد بگریخت و در آسیای پنهان شد شخصی ماموی را از حال او خبر کرد مکم بقتل او کرد
 او را بکشته بزمان خلافت پترن ترک ماموی با فرزندان بکشت و بسوزد و بیژن پادشاه
 یزدگرد بیست سال بود اما چهار سال پیش بواج نداشت و شانزده سال از بنو سیدان طرف
 گریزان بود تا کشته شد و السلام

باب سی و نهم

در ذکر پیغمبر مصلی علیه السلام و خلفا و اولاد و احباب و اعداء و انصار و ان معجز و آن مقدمه
 و شرح فضل است **مقدمه** در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته اند
 چون حق سبحانه و تعالی را در مبدء فطرت ارادت گشت کنزاً مخفیاً فاجبت ان لعوف غفلت
 اخلاق لعوف باعث آفرینش شد خلقی که بالاتر از ان ممکن نباشد این گشت بهتر مخلوقات
 خلاصه کائنات و زبده موجودات یعنی نور فاعلم الانبیاء هم مصطفی مصلی علیه السلام را
 یا فرید و لفظ مبارک بنویس ماکلی این کفایت است که اقل خلق اله نوری و از غایت قابلیت محل
 دوستی مرتبه انستیت دارد و اگر نه بدوستی او بودی لایک مکونات از کتم عدم بیک وجود

نیامدی قوله لولاک لما فقلت الا فلک معنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورت
باظهار نمایند و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف و مکرم و لقد کرمنا بنی آدم پوشانید
لازم گشت لاجرم نور مصطفی از پیشین مهین ابوالبشر آدم علیه السلام در او نشان گشت و لایق
آن مجود مایکشت و بنابر آنکه ذات مظهر او مقصود همان آفرینش لایق که روان آفرینش
و مظهر صنع قدرت الهی و مخزن حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می
شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد آن نور بر سهیل و دبیعت از حسن آدم
علیه السلام و بنو سیمت الهی و الطیبات و الطاهرین الطاهرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام
مستقر رسید و از وقت بفعل انجامید و عالم صورت یعنی آن فرین و شرف گشت و معنی
آفرینش بصورت آن مکرم و مفتخر شد اکنون شرح که در آن واسطه بودند و قبایلی که از ایشان
منشعب شده بایکاز یاد می کنم از آدم علیه السلام آن نور بشت علیه السلام آمد و از او بر پنج
بشت بادریس علیه السلام و از او سیم بشت بنوح علیه السلام و از او سیم و از او چهارم بشت
بفالع که پدر عجم است و از او نه بشت ابراهیم و از او یحیی علیه السلام ابراهیم را دو پسر و یک
بود اسحاق و مدنیان اعراب از تخم مدنیان اند و اسحاق را دو پسر و عیسی و یعقوب عیساویان
از تخم عیسی اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب است ایشان و از او نه شعبه اند و در او نه پدر یعقوب است
از اسمعیل نور مصطفی بچند بشت بعد از آن رسید و از او به پسرش نزار قابل آبادی و مصاعی
هم از تخم بعد اند از نزار نور مصطفی صلوات الله علیه و اله بمهر رسید ربیع هم پسر نزار است و بنی
و بنی ثیمان و بنی خنم از تخم شعبه اند از نزار نور مصطفی صلوات الله علیه و اله و سلم از مصر بایا سیم
قیس عدلان هم از تخم مضر است بنی وازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی عطفان
و با بنی ازیس عدلان اند و بنی سعد که در اکنان رسول صلعم بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که

مجنون از ایشان بود و بنی خفاحه و بنی ضمر و بنی بلال از سواران اند و نور مصطفی صلوات الله
 از ایاس بن پسرش مدرکه آمد بنی صیته و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم ایاس اند و نور مصطفی
 العزیز و سلم از مدرکه به پسرش خزیمه آمد بنی بنی لام هم از تخم او اند و بنی تمیم و بنی لیحان
 هم از بنی بنی لام اند نور از پسرش خزیمه به پسرش کنانه آمد بنی سده هم از تخم کنانه آمد بنی سده هم
 تخم کنانه و خزیمه اند نور همی از کنانه به پسرش نصر سید و بنی قحطاف و بنی لیث هم از تخم کنانه اند
 نظرا لقب قریش است و قوم قریش از نسل اویند و نور مصطفی از نصر به پسرش مالک آمد و او را
 به پسرش عمرو بنی فزروه و بنی منسوب اند و از فزروه به پسرش غالب آمد و از او به پسرش یحیی بنی ادرم از
 تخم غالب اند نور همی از یحیی به پسرش کعبه آمد و از کعبه به پسرش مره بنی عدی که عمر خطاب از ایشان
 بود و بنی سهم و بنی حجاج از تخم کعبه اند و نور مصطفی از مره به پسرش کلاب آمد بنی تمیم که ابو بکر صدیق
 از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد و لید و ابو جهل از تخم مره بودند و نور خاتم النبیین از کلاب به پسرش
 هضی آمد بنی زهروه که مادر رسول صلوات الله علیه و سلم و سعد و قاص از ایشانند از تخم کلاب اند
 قضی اهل قریش را بیکدیگر کرد و امیر قریش شد و دارالندوه جهت دیوان خانه باخت
 نور مصطفی از او به پسرش عبد مناف آمد و بیکدیگر نوبه رسول صلوات الله علیه و سلم هم از تخم قضی بود
 عبد مناف را بیک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت و بر و اقی پشت به هم چسبیده عبد مناف
 بشمشیر ایشان را برید و لاجرم تا قیامت عداوت بشمشیر در نسل ایشان ماند از آن پسران یک
 ماثم است و بنو مصطفی شرف دیگر عبد الشمس بر رانیه که عثمان عفان و معاویه از ایشانند
 اما عبد مناف را پیری دیگر بود و مطلب نام بنی مطلب بنو منسوب است امام اعظم شافعی
 از آن قوم است و نور همی از ماثم عبد مطلب آمد و بنو او را نام عامر و لقب شیبته که بود

و بعم منسوب جهت آنکه ما ششم در اعقاب زنی خواسته بود و از او پسر آورد و مطلب رفت و او را
 بر سر شتر نشاند بکله آورد و یکسان او را عبد المطلب خوانند از عبد المطلب نور رسالت بعد از
 آنکه از عبد الله بفر خود خاتم النبیین سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صل الله
 علیه و آله وسلم رسید از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد ریاست دین و اسلام افروخته
 گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد شتر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش
 که مجموعه کمالات است با آنها رسید صل الله علیه و آله وسلم **فصل اول**
 از باب سیوم در ذکر احوال پیغمبر مصلی علیه و آله وسلم و شرح غزوات و کمیت ازواج و دیران و
 اقربا و موالی و مصطفات او پیغمبر مصلی علیه و آله وسلم خاتم النبیین و اولو العزم اما بعضی علما
 مرتب و شرف تربیت بحکم حدیث گنفت نبیا و آدم بین الماء و الطین و خبر تخی الاخوان
 السابقون مقدم و پیشوای همه است از ملوک زوکان مکه بود ولادت او باصح احوال ب
 دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب
 بکمال العرش بقول ابو معشر بیت درجه رطل و جدی و مشتری در عقرب خانه امید و سعادت
 و سه درجه مقرر و مخرج بخانه خود بجل و آفتاب تر کحل بشرف و زهره در دوعت بشرف و عطارد
 بخت ممل و قدر در اول میزان در اثنی عشر و زنب بقوس مشرف بخانه سعد و تباریح ماهیان
 هفتاد و بی ماه سال بر حمل پادشاهی نو شیر و ان عادل و تباریح اسکندر ری غره نیسان سنه
 اثنی و ثمانین و ثمانه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش هفتاد و
 برود افتادند و ایوان کسری بکشت و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش آتش که فارس
 برود از کعبه نداشت که کفر بشود و دین برافروخت و مرا نیز بهنگام طهارت رسید چون در ش

به و بگریه نوری از دودش آن بود که ستارگان را ناپید کرد و از پیش او تا شام برفت چنانکه
 کوشکهای شام در نظر او آمد و نوشیروان عادل بخواب دید که از طاق ده کنکرو برهن آمد
 و مؤبد مؤبدان بخواب دید که اشتران لاغر عرب با اشتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را
 تا خراسان بگریزانیدند از سلطنت کاهن تعبیر پرسیدند زمان زوال دولت اکاسره رسید و از
 قوم عرب زوال یا بندوان صاحب دولت که زوال ایشان از او خواهد بود متولد شد اما
 از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند و سلطنت در حال در گذشت نوشیروان ازین فرقه شد
 نشیب مبارک بجزصل الله علیه و سلم در مقدمه ذکر رفت اما تسهیل را نگذاشت و میرود
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسم علم و لقبه شیبۃ الحمص ما ثم اسم عمه و لقبه حمص
 بن عبد مناف اسم پدرش قضی اسم پدری کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب
 بن فهر بن مالک النضر اسم علم و لقبه قریش کنانه بن خزيمة بن مدکیه بن العذرة
 بن نضر بن کنانة بن عدنان اسم علم و لقبه و سلم تا احوه عدنان فرمود در کتابت
 لا تجاوز معدن عدنان کذب النساء بن بعد برتر از عدنان بن ابان تا اسمعیل خلاف کرده اند
 و کاتب پیش چهل تن را واسطه گفته و می شاید که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق
 علیه السلام چهل و سه تن را واسطه گفته اند و عدنان قریب عجمه عیسی بوده و بنده در کتب انساب
 زیادت از سیزده تن یافته عدنان بن ادوی مقوم بن ماحوی بن مرث بن ثابت بن
 حنبل بن البیع بن الهمص بن سلمان بن عرس بن سحر بن همدان بن اسمعیل علیه السلام
 خدا تعالی دانایان است بر آنکه حد کس از عدنان تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم بنحو
 گفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن یافع و سوار بن ماحوی بن ساروح بن ارموی قال ابن

عارس افخرس سامس نوعس لمکس متوشلچس اخنوج وادریس سردمئیل
 س قناتس انوس شیتس آدم علیه السلام و مادر او ایلمه بنت و هب
 عبد منافس حارثس زهره و موصل قبیلہ بنی زہرس کلاب بمعمر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در ابوة بمقم است و او ششم بمعمر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هنوز متولد شد پدرش عجبہ الہ
 بدینہ در گذشت بیست و پنج سال بود و بعضی روایات بعد از ولادتش در گذشت و در
 کمیت زمان اختلاف است اما بمعمر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رانید ولادت مبارکش بکعبہ
 بجانہ کہ منسوب بوده است ہذا محمد بن یوسف و آن خانہ را خندان مادر مارون الکثیر
 بمسجد کرد و چون متولد شد اول مروءہ اکہ حلیمہ از بنی سعد بکرا ورا یکی کردند چون پنج سالہ
 زمان انشراح بود و سورہ الم نشرح شارح آن است درین وقت حلیمہ از کابن احوال او پر
 و کابن خبر داد کہ او خاتم انبیاست حلیمہ اورا بہ پیش مادرش آورد و بدو سپرد مادرش ہم در آن
 چند گاہ اورا با خود بدینہ برد بدین حالان خود و یک سال انجا بودند بوقت مراجعت
 مادرش دروہ اوار حلت کرد بمعمر صلعم را دایہ اش ام ایمن اسما بکر کہ بکہ آورد و چکن
 مبارکش ہشت سال و دو ماہ و دو روز شد جدش عبد المطلب در ثانی عشرین جمادی الاول
 سنہ ثمانیۃ من عام الفیل در گذشت و صد و یازدہ سال عمر داشت و اورا بعم ماموسی ماد پدری
 ابوطالب سپرد و چون خدا تعالی در ازل بمعمر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علم لدنی کرامت فرمود
 بود در معنی حکمت ازل روانہ بود کہ اورا بصورت معلم و استاد باشد لا جرم ابوطالب با
 دل نمیداد کہ بروی جور آموزگار رود و اورا نہ در سرتان فرستاد و نہ بیشہ آموخت ابوطالب
 بدواز دہ سالک تجارت شام می برد سخن سطور را ہب و بشرات رسول صلعم باز گردانید چون
 پانزدہ سالہ شد فرج خود از عم برداشت و از کتب معاملات خود کردی چون بہت سالہ

باعام خود بجز الفجار رفت و کرد و قیس علانرا اگر چه کثرت ایشان پیش او منتهی گردید
 و چون پیغمبر صل الله علیه و سلم طریق راستی می پدید و در عجب مثل کثرت او را این لقب کردند
 و چون اسبق مبارکش بیت چهار سال شد حجه فدیجه باغلاش میسر و تجارت رفت بنام و در راه
 بحیرا راهب از و بشارت دید اهل کاروان را از رسالت او خبر داد و او یکبار کواه گرفت که بدو
 ایمان دارم و چهار هزار دردم با تو کنی و که چون دعوت دین کند در راه حق حرف کن چون آنکه
 سفر حاجت کرد خدیج بن اوشد و ابوطالب خطبه خواند الحمد لله علی جماعت ذریه ابریم و سع
 اسمعیل و ضعیف معد و مضر مضر و جعلنا حصنه بینه و سواس حرره و جعلنا یثما حجرا و صرا کثما
 و جعلنا احکام علی الناس فی محله الذی نحن فیهم ثم ابن اخی هذا محرس عبد الله من لایاوزن به
 من قرش الاربیع به و لایقاس به احد الا اعظم عنه فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل نایل
 و لایو حایل و همس قد عرفتم رابته و له رغبته فی خدیجه بنت خویله و لها میل ذکک و قد بدل
 لها من الصدق ما عاجله و آجله فی ماله و هو و الله بعد ما بنا عظیم و مظهر جلیل شایع
 و ثانی عشر جمادی الاول سنه ثمان و عشرين من عام الفیل زفاف بود و در این وقت پیغمبر صل
 علیه و سلم بهت و پنج ساله بود و خدیج بن اوس و پیغمبر صل الله علیه و سلم بدو رسید و با وجود
 او هیچ زن دیگر نخواست چون پیغمبر صل الله علیه و سلم سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه تجارت کردند و او
 در آن کار حاکم بود و حجر الاسود بدست مبارک بر کن عراقی افتاد بعد از این سبب فحشی که در که
 بود و فعل ابوطالب بخیرش و غامی کرد پیغمبر صل الله علیه و سلم علی السلام را و عباس و جعفر را
 از او بسته و بدوش کرد تا خارج او کمتر شد چون پیغمبر صل الله علیه و سلم چهل ساله شد حق سبحانه
 او را بشرف و محی مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب حالت بشارت می دید و
 حدیث الرؤیا الصالحه عرض سنه و اربعین جزء من النبوة مبین برین معنیست یعنی مرتب و سرال

زمان رسالت او بود و ولایت و هفتاد و نیش ماه باشد و به بیداری در رابع عشرین رمضان
 سنه احدى و اربعین عام الفیل و کلام مجید بدین معنی ناطق است شهر رمضان الذی انزل فیہ
 القرآن کتب لآسمانی همه در رمضان منزل شده توریت در سادس رمضان و زبور در ثانی
 عشر و انجیل بنامین عشر و قرآن در رابع عشر و تباریح اسکندری در ماه آب سنه احدى و
 و ستعانه و تباریح فارسیدان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز شاهنشکاه
 جبرئیل بروحی آورد و پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بخانه آمد و با خدیجه بازگفت
 خدیجه را غم زاده نامش و رقص و نعل در مکه از او عالمتری بنود دین عیسی داشت خدیجه از او
 احوال جبرئیل پرسید گفت اور رسول خداست پیش حد و پیغمبران باشد و در کتب اوایل
 مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که برو ختم گردد و اکابر پیشین از کار او بی خبرت یاد آید
 از جمله ملک عارث الرایش اول ملوک حکم گفته **نفس** و یلک بعد هم رحل عظیم بنی لای خضر اکرام
 سیم اجدایت اتی اعر بعد بیعتی بعام اکنون اگر او را دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو
 واجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخن گفت و بخانه آمد پیغمبر را صل علیہ و آله و سلم سرانتر
 کرده بود و جامه بسر کشیده جبرئیل آمد و آیه یا ایها المزل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه
 در حال بد و ایمان آورد پیغمبر و خدیجه و جبرئیل بهم نماز گزارند و وقت پیشین بود بعد از آن
 مرتضی علی علیه السلام ایمان آورد و در آن وقت یازده ساله بود تا نماز گزارند و در وقت عصر
 بود جبرئیل علیه السلام عقیبت کرد پس زید بن عارثه مولد الله سلمان شد باز نماز گزارند و وقت
 شام بود پیغمبر صل علیہ و آله و سلم را دل باسلام زنی و کودکی و بنده و خرسند می شد بشکر ابوبکر
 سلمان شد سحر صلعم باسلام پیچکس همان خرم نشد که باسلام ابوبکر اول کسی که از مردمان مسلمان
 شد ابوبکر است و از زنان خدیجه و از کودکان صل و از بندها زید بن عارثه سبحی ابوبکر بنی

مسلمان شدند چون عثمان غفان و طلحه و زبیر عوام و سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف
 رضی الله عنهم پس از ایشان ابو عبیده جراح مسلمان شد و این هفت مرد در مسلمانان سابق اند
 چنان از نبیعت بیت روز بگشت ربعم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند که محمد صلعم
 دعوت دین میکند مردم در غنیمه مسلمان میشدند تا سه سال مسلمانان و دعوت دین آشکارا
 بنمود مسلمانان بمسجد بنی یارستند رفت سحر صل الله علیه و سلم دعا کرد که اللهم ایها
 الدین بعمرو ابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یا زودین
 و سی و دو مرد که چلم عمر خطاب بود چون او با سلام درآمد مسلمانان آشکارا کردند و پیغمبر صلعم
 علیه السلام با یارانان بسعی عمر مسجد رفت و نماز جمعه گزاردند میکان مخرج بدیدند که پیغمبر
 دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب امیر که بود آسیبی بدو نمیتوانست رسانند
 مسلمانان از رحمت بسیار میدادند ابی العاص ربیع را که زینب بنت الرسول صل الله علیه و سلم
 و عقیقه تن ابی لهب را که رقیه بنت الرسول صل الله علیه و سلم در جباله ایشان بودند الزام
 نمودند تا زنا را طلاق دهند و بد رقاری کردند که دختر هرگز نکند بخواهنه ایشان دهند
 ابی العاص پذیرفت اما عقیه رقیه را پیش از دخول طلاق داد و سحر صلعم در حق او دعا کرد گفت
 اللهم تسلط علیه کلبا من کلبا یک او را شیری در غر بدرید سحر صل الله علیه و سلم رقیه را بفغان
 داد چون از وحی پنج سال بگشت در راه به جب عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه
 رسول صل الله علیه و سلم هجرت کردند و بعضی زنان را با خود بردند و بعد از مدتی
 بعضی از ایشان باز آمدند بعد از این قریش از پیغمبر صل الله علیه و سلم و بنی هاشم و
 مسلمانان بریدند و تا هشت ماه رسول و ایشان نه سخن گفتند و نه پیوند و معامله کردند تا
 ابو بکر بنی هاشم که پیغمبر رسول صل الله علیه و سلم بود آن مخالفت نامه باطل کرد

و پس از این معجزه شوق قریب و چون از وحی سال و هم در رسید در ماه ذی قعدة ابوطالب
 در گذشت و صد بجه بعد از او سه روز یا سه ماه مانند پیغمبر صلوات الله علیه که و هم ان سال را عام
 الحزن خوانند بعد از ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم العقب بود شکر کفار قریش
 از پیغمبر صلوات الله علیه که و هم دفع نمی کرد قریش با او جفا که کردند پیغمبر یا بنی مکه از دست
 ایشان بجماری که آنرا شعب خوانند متحصص شد و عبده عباس اینجا متولد شد پیغمبر
 بعد از سه بطایف رفت زیدین حارثه با او بود و دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد و بن
 کسی پذیرفت و با او جفا کردند و با الزام از آنجا برانند چون عنایت مکه فرمود در راه
 گروهی بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلعم بزنها مطعم بن عدی بیکه در آمد چون
 از وحی یا زده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب بایع عشرين رجسته
 اثنی و خمیس عام الفیل و پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت گشت رسول صلعم حاجان
 اهل مدینه را بجنبه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس دین او پذیرفتند و بعدینه رفتند
 و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند
 پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد تا اهل مدینه بروست او مسلمان شدند و او
 ایشان را اسمانی آموخت ازین بیعت کفار خبر یافتند با اتفاق ابلیس که بصورت شیخی بخدی
 پیش ایشان آمد تبه پرگشتی رسول صلعم کردند پیغمبر فرمان خدا تعالی در آخر سینه از وحی
 که سینه شد و خمیس عام الفیل باشد هجرت فرمود بعدینه ابو بکر و غلامش عامر بن نفیر
 و عبده ارقط در خدمتش بودند در خانه ابن کلتوم س الهمدم نزول فرمودند تا آدینه
 آنجا بود روز آدینه در بنی سالم نماز کرد و بر ناله نمشت و سرش را کرد تا بدانجا که کنون
 بقعه مبارک است فرود آمد و در حد و آنجا بخانه خالد بن زید انصاری نزول فرمود

و آن زمین پاره بخزید و بر مسجد و خانه ساخت مدنیان او را تصرف کردند برین سبب
 انصار لقب یافته جهودان مدینه گفتند ما جادویی کرده ایم تا مسلمانان را ناسل باشد
 و خبر بکفرستانه بودند کافران بدین شادمان گشته در رسول فرموده بود که نسل
 مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود در آن سال در مدینه از مسلمانان عبدالله بن ابی سرح
 مهاجر و نهمان بن ابی سرح از انصار و مختار بن ابی عقیده از انصاریان بر وی متولد شدند
 جهودان کاذب گشته و این امر را نارت یافته سحر صلح در مدینه بفرمان حق تعالی
 قبله با طرف بیت المقدس فرمود و اسلام آشکارا کرد مسلمانی قوت گرفت سحر صلح
 با بعضی جهودان صلح کرد در آن چند ماه اندر آمد و نماز پنجشنبه و عصر و شام چهار رکعت و شام
 سه رکعت معین گشت و مدت ده سال که پیغمبر در مدینه بود با کفله بیست هفت بار سفر کرد
 و بروایتی سی و یکبار **سال اول** در ماه رمضان حمزه و عبدالمطلب را بر سر کاروان
 که فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهم بود حمزه برفت و ایشان را نادیده
 بدینه آمد **دیگر** حمزه و ابو عبیده جراح و سعد و قاص را در شوال بختک عکرمه بن ابی
 جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهنز شد و ایشان مظفر با بدینه آمدند **دیگر** در ثامن
 عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود که مهاجر و انصار با هم برادری دادند **سال دوم** ایام المؤمنین
 ابو بکر صدیق فاطمه بنت رسول الله صلعم و سلم خواستاری کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود فضا نازل شده است بعد از آن عمر بن خطاب و جمعی از اکابر قریش خواستاری
 کردند رسول صلی الله علیه و سلم همین جواب آنکه فرمود جمعی امیر المؤمنین علی را گفتند
 تو خواستاری کنی گفت چگونه خواستاری کنم پیغمبر او را با شرافت که نداد اصحاب سالفت
 کردند که تو نخواه شاید که بتو دهی خواستاری کرد پیغمبر فرمود حق تعالی مرا بدین نرؤفج

امر فرموده است و ان شاء الله را فرمود که ای بکر و عمر خطاب و عثمان و عبد الرحمن عوف و
 سعد و قاص و طلحه و زبیر و اشرف صحابه را چون بخوان چون حاضر شدند بدین موجب خطبه
و این خطبه اهل بیت المجید و نبیته المعبود بقدرتہ المطاع سلطانہ المرموب من عذابه
 و سطواتہ الثاقده امره فی ارضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرتہ و میترهم با حکامہ و لغوهم بدینه
 و اگر هم بنیته مهر نم آن الله تبارک اسمہ و تعالت عظمتہ جعل المصاهرة سببا لاحقا و امره فخرنا
 اوسع به الارحام و الزمہ الانام فقال غزو جبل و هو الذی من الماء بشرا فجعله نسبا و هرا و
 ربک قدیرا فامر الله بحری فی قضاءه و قضاءه یحری لہ قدره و کل قدر اجل و کل اجل کتابت فی
 ما یث و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه بنت فیه بن
 عثمان ابی طالب فاشبهه و الی قدر زوجه ایاکما الی البعاه شقال فقہ ان رضی عنہ بذاک یزید
 خرا و یثبت بخوات و پیش ایشان نهاد که تاریخ کنند دین حالت مرتضی عنہ در آمد به جمع
 الله علیه و سلم در روی او تبسم فرمود و گفت فدایتعالی امر فرمود فاطمه را با تو نکاح کردن چهار
 صد شقال نفره تو بدین رضی استی عنہ گفت بلی معمر گفت جمع الله شملک و اقرب عنک و اسعد
 و بارک علیک و اخرج منک اکثر اطیبا و در راه صف فاطمه علیهما السلام را با امیر المؤمنین علی اکرم الله
 سپرد فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند و از سه پسر او حسن و حسین و محمد و زهرا
 زینب و ام کلثوم فاطمه علیهما السلام در ماه رمضان سنه امدی و عشر شش ماه بعد از وفات رسول
 صلی الله علیه و سلم در کوفت و مرتضی عنہ و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر و عائشہ کرد و زینب
 سجاد پسر دینار بقیع مرتضی عنہ بوحیثیت او امامه و زهرا زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم که بیشتر زن معمر و نوزاد بوده بخوات **و بکر** در ربیع الاول خود و غیرت
 ساروان مکہ کرد بدین آن نرسیده بده ابوارفت و زیارت کور مادر کرد و جهت او امرش

خطاب آمد که چون اودین دار بنود از مغفرت با نصیب نباشد اما زانیدگان ترا برکت
فرزندی تو از عذاب اینم کردانیدم در آن حدود مردم ده ودان با پیغمبر صلح کردند و محرم
با فرمود و در راه ربیع الاول جنگ کاfran که از شام می آمدند و انبیه خلف مهترشان بود
روان شد تا موضعی که نامش ابوطست شینه که کاروان مکه گزشت با مدینه مراجعت فرمود

دیگر در ماه حمادی الاول بر عزم کاروان بیرون رفت تا موضعی که آنرا ذات
العشیره خوانند چنانکه در میان کشته از کاروان جبر نمود با قوم بنی لخم صلح کردند و امیر بنی
عبد السلام را آنجا ابوتراب کینه فرمود جهت آنکه عی نخته بود و کرد بر ریش زلفه پیغمبر صلح
بر دای خود کرد و پاک کرد و ابوتراب خوانند **دیگر** در اواخر حمادی الاخر خبر آمد بخبر که
عمرو جابر کی کرده بنی حن چهار پایان مدینه از مکه برانند پیغمبر صلح در وقت کفار روان شد تا

جاسار بدر برفت و این بدر که جاه بد و منسوب است بر نصر قریش بود از کاروان اثری نبود
با مدینه مراجعت فرمود این غزو را بدو اول گویند **دیگر** در ماه رجب عبه امه محشر را
با جمعی یاران بفرستاد از آنکه خبری آرند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان
مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حصرو با کشته و غنیمت با مدینه آوردند پیغمبر تفرقه منفرد
جهت آنکه در راه حرام جنگ عادت نبود بعد از آن است و اجازت آمد و امر فرمود و تصرف

نمود **دیگر** در روز برات قبله مسلمانان با خانه کعبه معین شد و هم در آن روز صوم رمضان
فرض گشت **دیگر** در ماه رمضان وحی آمد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام
می آید راه بر ایشان بگیرد که خدا تعالی ترافرت خواهد داد پیغمبر صلح و یاران روان شدند بکوفیان
از غیرت او وقت گشت راه بگردانید و بکه فرستاد مدد خواست اکابر که بعد از او آید شدند
ابوسفیان کاروانرا بره دریا بکنار مکه رسانید و یکیان بره بدر پیغمبر صلح انبیهه و انبیهه رسیدند

با پیغمبر صلعم سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجرو دویست و سی از انصار و با کافران
 نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجرون
 و هشت از انصار و صد و نود و نهم کافر کشته شدند و کافر که ابو جهل و عتبه و شیبیه و دیگران تا بمقادیر
 در آن جنگ کشته شدند و هیچ چندی از سیر کشته بخلاف شاکردان و سیران چندی خود را از
 و عبل و چندی ایمان آوردند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن عارض از جمله سیران بودند و در
 با پیغمبر صلعم بجای که گریه بودند بدان سبب ایشانرا بکشت در حال موده بنت ربیعہ بر مرکب کفار زاری
 میکرد و پیغمبر صلعم او را اطلاق داد و بار شفاعت غایبه تجدید نکاح کرد **در سبب**
 پیغمبر صلعم علیه السلام در مدینه رقیه بنت رسول الله که در جهل شیمان بود در گذشت و سمر
 الله علیه و آله و سلم ام کلثوم را بجای او برد و داد بدین سبب شیمان را ذوالنورین خوانند **در**
 ابو سفیان اکابر که را نکویش و ملاکت کرد جهت جنگ بدر و ایشانرا بدان جنگ تقصیر
 نسبت می کرد و ادرا گفتند هر بجای نیست و مرد بجای اگر مردی داری برو و کین قرش از مهر
 بخوار او بگویند خود که از کسی بدر نخواهد و با اتباع خود بجنگ مهر رود اما مدینه نیارست شد
 صبحگاه **در** و دستاد و دو مسلمانرا که بکار کل مشغول بودند بکشتند و فغانه غریب کردند و باز
 کشته پیغمبر صلعم یاران را و عقبه فرستند او را در یافتند ابو سفیان و اتباعش از استعجال
 ایشانرا بکشت انداخته بودند آنرا بر گرفتند آن غرور را غرور سوین خوانند **در سبب**
 اضحی این سال پیغمبر صلعم علیه السلام قرآن فرمود و این اولین قرآن بود هم در این وقت
 دردی مار عرب را با جمیع جنگ بود و با وجود کثرت عجم نظیر عرب را بود برکت نام رسول الله
 که در جنگ یاد میکردند **سال سیوم** در صفر جنگ بنی سلیم و بنی عطفان افتاد
 بموضعی که آنرا کد می خوانند کفار بگریختند پیغمبر صلعم اموال ایشانرا غنیمت کرده بامدینه آمد

دیگر بجنگ بنی قعقاع رفت حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و
 بمظفر بادهینه آمد بدین وقت شراب خمر حرام شد **دیگر** هجر سنه الاوسی را با جمعی
 یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود از قوم بنی نصر بکشته هفت کس از بنی خراخ را
 بفرستاد تا ابورافع سلام بن حقیق خبیر را بکشته **دیگر** زید بن چارثه را بجنگ
 کاهقان مکه فرستاد مقدم ایشان ابوسفیان بود بموضع فوده نام بهم رسیدند ابوسفیان بمنزله
 شد زید خواسته ایشان شغیت کرد و بدینه برد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بریاران بخش کرد و جنس
 خود تصرف کرد **دیگر** در مستصف ثوال ابوسفیان با سه هزار مرد بجنگ پیغمبر
 پیغمبر را یک هزار مرد برابر رفت برکوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ کردند شکست برارل
 اسلام افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و ذل ان
 مبارک مصطفی صلعم کشته شد و ابرویش مجروح گشت و پیغمبر را بکشتی پنداخته امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه و سعد و قاص انجام دیا نمودند و پیغمبر تیر گرد می کرد و سعد و قاص میداد
 و میگفت ارم فداک ای و اقی و میگفت هذا عالی فلیات کل رجل بحاله درین جنگ شمشیر
 مرتضی علیه السلام کشته شد پیغمبر صلعم ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر مسلم پیغمبر
 داده بود مرتضی علیه السلام نیز خیم ذوالفقار کفار را بمنزله کرد و انید پیغمبر صلعم در حق او فرمود لافقی الا علی
 لاسیف الا ذوالفقار درین جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد بر دست وحشی و او را
 هفتاد و نه زخم زد و بهیبت و ذوقا کشته شدند لشکر اسلام را از مردی علی و سعد و قاص فرقت
 بدید آمد باز عود کردند و کفار را از زمینگاه برانند کفار و عده کردند که سال دیگر به بدر حرب
 کنند مسلمانان شکسته بسته بادهینه آمدند **سال چهارم** جمعی از کفار بنی لیحان بدینه
 پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما مسلمان میشوند معلم می باید تا ایشان را مسلمانانی آموزد پیغمبر

شش کس را از صحابه نفرستاد ایشان غدر کردند و هتارش را بکشته بجای که آنرا بیع خوانند
 از قوم بنی عامر بیایدند و همچنین القاس معلم کردند پیغمبر صلعم مسموم نمی داشت سکنه
 خوردند و پیمان کردند پیغمبر صلعم چهل کس از صحابه با ایشان نفرستاد عمرو امینه خیمه را ایشان بود
 در موضعی که آنرا بر معویه خوانند و هتار قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بعد از بنی سلیم
 بکشت تنها عمرو امینه بکشت **دیکر** عمرو امینه خیمه را با مردی از افسار بکشد
 تا او سفاک را بکشد برودست یافتند چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند و وجود را از
 بنی عامر که از پیش پیغمبر بازگشته بودند بکشته **دیکر** بنی عامر پیش پیغمبر رفتند
 و در کار آن در مقبول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند یا قاتل
 یا فرستنده تا قصاص کنیم یا خزینهها فرستند پیغمبر صلعم با اصحاب بدره قوم بنی نفر رفت
 و از ایشان جهت غنیمتها همرو امینه ضمیر مدد خواست ایشان بد رفتاری کردند و در نهان
 اندیش کردند که از بام سنگ بر سر پیغمبر زنند و بکشد جبرئیل او را از فکر خودان آگاه کرد پیغمبر
 اصحاب را بکذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر احوال ایشان باز
 گفت **دیکر** جنگ بنی خطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریخته
 و آنچه داشتند بکذاشتند پیغمبر صلعم خواسته غنیمت فرمود و مدینه مراجعت کرد **دیکر**
 در ماه شوال بنی طری که در احد رفته بودند بیدر رفت کفار نیامدند با مدینه فرمود این غزاه بدر
 الموعد خوانند **سال پنجم** با بیع الاول آگاهی آمد که جمعی از اعراب بجایی که آنرا
 دوتة الحذل گویند مجتمع آمدند جنگ ایشان کرد کفار جنگ ناکرد بگریخته غنیمت حصص
 و قوم فراره بکشت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلعم الله علیه و آله اجازت داد که چهار ماه
 ایشان در حدود مدینه بمانند و با مدینه فرمود **دیکر** در ماه شوال از قبایل عرب

ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر متفق شدند و قصه مدینه کردند پیغمبر و بتدبیر سلمان فارسی
 رضی الله عنه فرمود تا مدینه را خنق کنند تا کفار بر آنجا مطهر نشوند و سه هزار مرد جنگ
 ترتیب کردند لکن عروه بن مسعود ثقفی با شارت رسول صلی الله علیه و آله حلیت کرد تا اعراب و جهود
 بنی قریظه در حق محمد بیکر بدظن شدند و حق تعالی باد و کردی عظیم فرستاد و خوف در دل
 کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شرایشان ایمن شدند درین جنگ
 مرتضی علی باعمر و بنی غنیمت که سر آمد پهلوانان عرب بود جنگ کرد و اورا بکشت و این خبر از
 معطلات عرب است **دیگر** در ماه ذی قعدة پیغمبر صل الله علیه و آله بمکه بمکه حوذا
 بنی قریظه رفت و ایشانرا محصور کردند و جهودان بشراط آنکه سعد معاد مصلحت بدین پیغمبر
 بتقیم رساند بیرون آمدند و سعد معاد مصلحت جناب دید که مردان ایشانرا بکشتن و زن و بچه
 و خراسته غنیمت کنند پیغمبر از صدا بدید معاد تجاوز نکرد و **سال ششم** یکین آنش
 نفر صحابه بقوم بنی نجیان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر با مدینه مراجعت فرمود
 در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت و غنیمت شد خراسته و برده بسیار
 غنیمت کرد درین غزو عایشه را باصفوان متهم کردند و زینب بنت جحش حرم رسول صل الله علیه و آله
 و حسان ثابت و سلمه غلام تصدیق قتل منافقان کردند پیغمبر مترو دشمن در کار او با مرضی
 علی رضی الله عنه و کرم و وجه مشورت کرد مرتضی علی گفت زنان نیکو بسیارند اگر در وی شک
 داری اورا مکن و در کبری را بخواه عایشه را با علی کراستی شد پیغمبر با عیسی در کار او مشورت کرد
 عمر گفت سخن دشمنان در حق او سمیع نباید داشت که حق تعالی رواندافت تا بر بندگان تو
 خطای رود چگونه روا دارد که بر محبوبه تو زنا رود دیگر آنکه آنچه دست تو بدان میرسد
 بر کار میکنند نه که همه اندام او باندام تو رسیده باشد اگر آنکه بدکار کند و بدکاره را از تو

در آتش کز نیت من تمب بر کفای کبر که مردم را از تهمت کز نیت هر چند
 جواب عقی و نقی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم متردد بود و دین چنه روز و سی منزل می‌نشست
 تا عاقبت هفده آیه پاکی او منزل شد پیغمبر را دل فارغ گشت **دیگر** پیغمبر شترانرا
 بچراگاه فرستاد و به حصین و قوم هاراه از بهر چراگاه از پیمان تخلف کردند و شتران پیغمبر
 پیرند مسلم ساربان در عقب گرفت و یک شترانرا باز گرفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم
 مراجعت فرمود آیه آمد و حج فرض شد **دیگر** عمر عاص و خالد ولید در سال
 باسلام درآمدند **دیگر** در دیقده غزمت حج فرمود میکان اهدا در مکه را بدادند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم در مدینه صلح فرمود بقرار آنکه سال دیگر شترانرا کدرند تا او بیاورد
 که آنرا بیعه الرضوان خوانند **دیگر** در دیقده هشت رسول باو شال اطراف فرستاد
 و دعوت دین اسلام کرد و طالب بن ثعلبه بن معقوبین ملک فرستاد و معقوبین مسلمان نشد
 اما نامه با جواب نوشت و تحفه فرستاد و استر و دل و دو کینزک با آن تحفه بود کینزک بایه
 نام را پیغمبر نصرف فرمود و ابراهیم از او متولد شد دیگر شیرین نام را بختان ثابت
 بخشید و استر و دل را بمرتضی رضی الله عنه داد و سحام بن و سب را بکارت عباس بن ابی طالب
 شام فرستاد مسلمان شد و نامه را نیز جواب نوشت سبط بن عمرو را بوده و حفص بن ابی طالب
 تمامه فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیز نوشت عمرو عاص را بحمص بن حیدر ملک آن
 فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت علاء حصرمی را بحدس وی فرستاد ملک آن
 اسلام قبول کرد و پاسخ نامه باز فرستاد و امیه ضمری را باصحم ملک حبشه فرستاد و اصحم
 معروف بنیجاشی بود مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفه فرستاد و حذیفه بن حلیفه را
 بهر قیل قیصر دوم فرستاد اسلام را در نصیفه قبول کرد و از رویان پنهان داشت و نامه را نیکو

جواب نوشت عبد الله بن عرافه را به پرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت
 نامه نوشت **بسم الله الرحمن الرحيم** من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد فانی احمد الله
 الیک الذی لا اله الا هو الکی القوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم علیه الصفة و سلب
 عقولهم و من یمده الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا مادی له و ان الله یعبیر بالعباد اما بعد فاسلم
 تسلم او ائذن بحرب من الله و رسوله و لم یجربهما پرویز پادشاهان نشد و نامه بدید و درین
 نامه گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم رسید در حق او فرمود **ترقی الله لک** کافر و کتابه
 برین سبب ملک او برافشاد و دیگر تخمه او از پادشاهی شمع نیاقتند **دیگر** در سال
 ششم صلوة استسقاء فرمود **سال هفتم** ماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت
 قلعه بود در هم امیر المؤمنین عاکرم الله وجهه یک روز ناهم و قوس و شق مسخر کرد و باقی
 و سطح و سالم و طفر و نطا و بنیمه مال مسخر کردند تا قلعه پیردازند و بیرون روند و مردی را
 که مرضی علی در آن قلاع فرموده در استخلاص آنها در عبارت نکند **دیگر** بعد از فتح خیبر
 غنیمت استخلاص فرک کرد و بیهک مسخر گشت آنرا خاص خود گردانید برطاهران پیغمبر را
 رعیت بنت عارث یهودی در بزغاله بریان زهر داد بزغاله با او سخن آمد که از من مجوز که
 مسموم پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری بنور نبوت
 در یابی و تر از یان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو بر نهد پیغمبر او را عفو کرد و بشیرین را
 از آن بخورد و بدان در گذشت **دیگر** از فک عزم وادی الغزی کرد و آنرا محصور
 کرده بعد از هفت مسخر گردانید **دیگر** در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله
 که در مها لشکران بود در گذشت عثمان از موت او عظیم متالم گشت پیغمبر او را نوازش کرد و
 فرمود که اگر دختری دیگر داشتی بتو دادمی **دیگر** در این سال هجرت پیغمبر منبری خفته

به درجه و در زمان معلومیش در جمه دیگر بدان افزودند چون پیغمبر بدان منبر رفت و رفتی که
 پیشتر رسول صلی الله علیه و سلم بر آن تکیه فرموده خطبه کردی بر گرفت رسول با نیلایه سحر صلی الله
 و سلم از منبر فرود آمد و در حث را در کنار گرفت و نشاند و باز بر منبر رفت **دیگر**
 در راه دیقمه رفت و حج و عمره الفضا کرد کیماں سه نذر شهر بدو یار کنراشته و پیغمبر را در حث
 مراجعت فرمود **سال هشتم** حبه الله سلمی با پنجاه صحابه جنگ بنی سلیم که چهل کس از
 صحابه کشته بودند فرستاد در شب کردهی از بنی سلیم بدیشان زدند غیر از عبد الله و کمرانرا
 بدرجه شهادت رسانیدند **دیگر** غاب لیثی با صد و سی صحابه جنگ بنی یلوح فرستاد
 بر کنار شبنجون کردند و بسیاری را کشته و خواسته غنیمت کرده بامدینه آمدند
 سهام بن و اهب ابایمت و چهار صحابه جنگ بنی عامر فرستاد بدیشان شبنجون کردند
 بنی عامر نیداشتند که شکر اسلام بسیار است بگریختند سهام بن و هب مسلمانان نخواستند
 و چهار پایان ایشان غنیمت کردند و بامدینه آمدند **دیگر** ابو عبیده جراح را با عبیده
 مرد جنگ کنار بدو یار کنرا فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کس را ندیدند رزق
 تمام شد برک درختان میخوردند و آب از غر و الحیط نام کردند و بامدینه آمدند
 عمر و عاص فرستاد و انصور کرد که ایشان بامارت آمده اند سوال کرد گفتند نه بعد از اویم
 عمر و عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد کس از آن قوم اسلام نپذیرفت **دیگر** در راه
 حمادی الاول شکر قوم قصد اسلام کردند نیدید حارثه را با سه هزار مرد جنگ رویان فرستاد
 فرمود اگر نید شهید شد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر افریز شهید شد خالد بن ولید امیر شد
 و اگر کاه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفتی انکال البته شهید شدند می برشتند و در موی شام حرب کردند
 زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هر دو در آن حرب شهید شدند و خالد امیر گشت و سنهم را کرد

دیگر

در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکة فرموده آنکه کیان مخالف عهد بودند
و بادشمنان خزاغیان که زینهارى بنی ناسم بودند متفق گشته زیادت جنگ نرفت و بیشتر
سحرگشت و تمامت اهل مکة مطیع شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم کعبه محترم را از بتان پاک
کردانید و بر درگاه کعبه بستاده گفت ای قوم مکة چگونه برای شما و مکانات کردار شما چگونه
کنم شعیب بن عمر گفت در خور ما با ما کن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی و بلند
اهمیت و پاک نژادی را لا اله الا الله از خلق اول و آخر برگزید اقرار با شهرمان او با او مخالفت
کردند و او را در مقام خود گذاشته و بر خواریها کردند و جفا نمودند و بقصد فاش برافتن
تا ناچار غربت اختیار کرد خدا تعالی او را به پیکان کائنات نصرت داد و بر آن قوم پیروز گردانید و چنانکه
از بزرگی او سرزد با پیران بخت با جهلانیان با آنهم و با زنان و کودکان بشقت زندگانی کرد
و بکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر صلعم بر سخی رقت آورد و جرم اهل مکة بخشودان
رزد ابو سفیان را فرمود من تعلق با ستار الکعبه فتوا کنم و من دخل دار ابو سفیان فهو امن بعد
از آن بظاهر که نزل فرمود اهل مکة فوج می آیدند و سلمان میشدند پدر و مادر ابو بکر هر
دو درین روز سلمان شدند ابو بکر ایشانرا بحضرت رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را فرمود
چرا گذاشتی تا من بدین ایشان رفتمی باز زده روز در مکة مقام فرمود آنجا نماز قصر کرد و دیگر
در ماه ثوال عتاب بن اُسید را بر مکة امیر کرد و بادوا زده هزار مرچنگ مالک بن عوف بصری
بجین روانه شد عباس بن سبأ را بشکربانات کرد پیغمبر صلعم او را منع کرده فرمود تنفر
بصعاليك الالهة در آن جنگ اول شکست برای اسلام افتاد پیغمبر صلعم و ابو بکر و عمر و عثمان و فضل
و عباس و نوفل و ربیع که هم زادگان حضرت مصطفی بودند این هفت مرد و دو غلام مسلم
برادرش بایستادند و مردیها کردند پیغمبر صلعم تا او از بلند می گفت انا انبى لا اکذب انا ابن عبد

المطلب وعباس ندای کرد و مسلمانان را می خواند با و از عباس مسلمانان خود کردند و شکست
 سخت اتفاق افتاد مسلمانان مغرور شدند و غنیمت بسیار یافته عباس گفت **شعر**
 نقرتار رسول الله في حرب بجمعة وقد فرس قد فرسهم فاقشعوا واما ملاذ الحام بجمعة
 لما تم في الله لا يجمع ما كذب عوف واكثر كفار مسلمان شدند به غیر ایشان را و بعضی کابر که
 از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا در دشان بدان سبب شرفین
 کرد و ایشان را مؤلفه القلوب خوانند و هم در این ماه با اهل طایفه صلح کرد **دیگر**
 امیرالمؤمنین علی را بچنگ قوم طی فرستاد عدی و هاتم ازو بکریخت مرتضی علی خواهرش را اسیر کرد
 پیش معمر آورد معمر آن زن را حرم داشت و با پیش برادر فرستاد برین سبب عدی و اکثر
 اهل طی مسلمان شدند **دیگر** نجاشی پادشاه حبشه در گذشت معمر صلح العیله واکه و سلم
 در مدینه برو نماز غایب کرد و حق تعالی عذاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه او را در حبشه بدیدند
دیگر تمامت قبایل عرب میل مسلمان کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول
 کردند قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد و بکر که دایکان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند و قوم عمرو بن
 کرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لیسید ازین این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل
 تمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش معمر صلح الله علیه و آله و سلم فرستادند مسیله کتاب
 و هونامه بنت حبیب ایشان بود خدمت ایشان میکرد معمر صلح بنار انکه فرمودند القوم
 خادمهم یا یا زانی مسیله گفت که او بهترین شماست مسیله این سخن را بهانه کرد و چون با مسیله
 قوم خود رفت دعوت بهجری کرد و فتنه او تا زمان خلافت خلیفه اول بهانه قوم بنی حران
 ترسان بودند بعضی جزیه قبول کردند از قوم عامر و کس بهانه مسلمان شدن بقصد معمر آمدند معمر
 در حران ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگر بصاعقه هر دو در ماه ذیقعد زینب بنت رسول الله صلعم که در

جباله العباس بود در گذشت **دیگر** ماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول صلوات الله علیه
 از ماریه متولد شد **سال هجری** ماه رجب به عزم خراسان سفر نمود و فرمود
 که متمولین اسلام ضعفارا بخوارسته مد کنند عثمان بسیاری مال بداد کرد پیغمبر صلوات الله علیه
 تا موضعی که ناهش تبوکست بر رفت و صلح مراجعت کرد **دیگر** امیری حج حکم رب
 العالمین باهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار و کفر کنج نروند و اول کسی که امر حج شد ابو بکر بود
 و بر ترضی عاصی صاحب او تأیید که در شان حج آمده بود بر مردم خوار شدند و کفار را از رفیق
 حج منع کرد **سال هجری** عامل صدقات با طراف فرستاد و زکوة مسته **دیگر** در ماه
 ثوال ابراهیم بن رسول صلعم در گذشت و پیغمبر در غزای او فرمود القلب یحرق والعین تدمع
 ولا اقول الا برضی الرب و انما عوافک با ابراهیم بن خوی و نون عمر ابراهیم بن سال و دو ماه و
 اشت روز بود و در بقیع مدفون است **دیگر** در ذوالحجه این سال حج کرد آنرا حج الوداع
 گویند و راه را به بخور شد و به بخور بدین رسید **سال یازدهم** در ماه محرم خبر آمد
 که شامیان قصه اهل اسلام دارند اسامه بن زید را نافرمان چنگ کرد و ازین خبر آمد که اسود
 بن کعب عیسی دعوی پیغمبری میکند بغیر ذریه اهل یمن نامه کرد تا او را بکشند پیغمبر صلعم
 بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر قتلش بعد از وفات رسول صلعم رسید و از طرف
 تمامه خبر آمد که مسیله دعوی پیغمبری میکند و از قوم عرب طلبه دعوت رسالت میکند کار
 این دو تن را کفایت کردن زمان ندید و بخوری سخت شد چنانکه از نماز جماعت و امامت
 باز ماند ابو بکر صدیق را امامت فرمود و پیغمبر صلعم در عقب او نماز کرد و ابو بکر صدیق در نهاده
 نماز در حال حیوة رسول مسلمانان را امامت کرد در روز شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال که
 بدر القرار رفت و جهت دو هوایی و متاع کار خلافت سه روز در خانه ماند تا چون خلافت

بر امیر المؤمنین ابو بکر مقرر شد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و عباس و پسران او فضل و
 قاسم و سواى رسول صلوات الله علیه و آله و سلم اسامه و شتران با اتفاق مهاجر و انصار فوج فوج
 نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند اول مرتضی علی و عباس و بنی هاشم بروى نماز کردند
 پس از آن اصحاب از مهاجر و انصار فوج فوج نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند
 خانه عایشه بمدینه مهاجرا که وفات کرده بود کور محضر کردند مرتضی علی و پسران عباس فضل و
 قاسم و شتران بکوفه فرستند و او را دفن کردند و آخرش کسی که از کوفه برآمد قاسم بود و او این
 خبری کردی صفت عجمه او در مرثیه او گفت شعر الایار رسول الله کنت رجائنا و کنت بنا
 بر اولم یک حایفا و کنت رجیما دیا و معلما علیک لیک العوم کان باکیا لعمرك لا اکی
 علیه بعهده و لکن اخشی من الهمج آیتا کان علی قلبی فکرک احمد و ما خفت من بعد النبی
 لمداویا افاطمه صلوات الله ربهم و ما جعلت بعد النبی مکاویا فدا رسول الله امی و
 خالقی و عمی و آباءى و نفسى مالیا صدقت و لطف الرسله صادقا و مت صلیب العود
 المبح صافیا فلوان رب الناس البقی نبینا سعدا و لکی امره کان ماضیا علیک من الله السلام
 تحیه و اودعت جنات من القرباضیا اری حسنا یتمة و ترکتہ فیتکا ویدعوا جده الیوم
 ثانیاً و فاطمه بنت رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم این ابیات اشاکرد ما ذلنا من شتم
 تر به احمد ان لا یثم مد الزمان غوالیا صبت علی مصاب لوانها صبت علی الایام صر
 لیا لیا و هم او گفته رضی الله عنها اذا مات منامیت قل ذکرو و ذکر ای ذمات والله
 اکثر فواجبا الموت مقبل شله و واججا من شله کیف یقر لیس غواشمانه لم یغنیوا مکامه
 الا فی الی الحشر یدکر و لعل ای هم در مرثیه نبی صلعم گفت انت النبی الذی رجی شفاعت
 نومحسب اذا ما زلت القدم و هم فاطمه رضی الله عنها گوید شعر روحی علی زفراتی مطویه

۲ تجیز او کردند و سکن
 پس بر او نماز کردند

باليتمها خرجت مع الزفراء المالك بن يحيى الجوهري والتمها ابكي مخافة ان اطول حياتي
در خصایص خواصک علی نماز چاشت و نماز وتر و نماز تجمیع شب و سرک
 کردن و قرآن کردن بر وی واجب بود و بر امت نیست است زنا زانی میزدن بر دوام نجاست
 با هر صلی علیله که و سلم و بر زهرات دینی از بهر شایسته و مشورت کردن با صحابه و امر و نهی
 شکر و صبر بر قبال با وجود آنکه شکر گفتار زیادت از ضعف باشند و دین نیست معسر مفلس کردن
 بر او واجب بود و بر امت نیست واجب بود از بهر او زنی که او را در نظر خوش آید شوهرش
 ان زنا اطلاق دهد و اگر میت در نماز باشد و صبر صلی علیله که و سلم او را آواز دهد اجابت
 کردن و جواب بخیر در میان نماز باز دادن بر امت واجب است و زکوة فرض بر او در پیشان
 او ماضی و مطلق و از او که دکان او پیشان جهت شرف او حرام است و صدقه تطوع خاص
 بر او حرام است و زره از تن بیرون کردن چون بنده جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه
 بجنگ رود و ظرف و بهریت معین شود بر او حرام بود و حیانت بچشم کردن یعنی شخصی را بظاهر از او
 کردن و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود و چیزی که کسی دین نماز زیادت از آن بدو تکلیف
 کند بر او حرام بود و بر امت نیست و زنی که سفر بخاکستی او را در نجاس خود داشت و نجاس کتبی و غیره
 بر او حرام بود و بر امت نیست سیر و پیاز خام و مانند آن بقول بر او حرام بود و دیگر مکروه و بر امت
 نیست و بر امت واجب است او حرام بود و مکروه و مرغوبه او را خواستن و آواز بلند زدن آواز آواز
 و او را بنام و کینیت خواندن یا آواز از در خانه دادن و او را خواندن و جهت دیگران حرام نیست
 و روزه و صلا و شستن و کرسی غنیمت تصرف کردن و خمس غنیمت خود برداشتن او را مباح بود
 و امت با عاقبت و او را مباح بود در مرض الموت مال خود را بهر چه که خواهد وصیت کردن و بآن
 شکست پیش برافتن و او را روا بود از بهر خود کوهی دادن و بدان حکم کردن و همچنین از بهر خود

خود و امت را دانست و روا بودش دختر هر کس خواهد بزی بهر که خواهد و او را اگر چه
 دینی و دختر را ضعیف نباشند و روا بودش بلفظ میت نکاح کردن و همچنین مهر و بی گواه و
 زیادت از چهار و نه و امت از زیادت از چهار مهر و نکاح روانیت و روا بودش با خود
 آنکه او در حرام باشد یا ولی زن یا زن یا شوهر ترویج کند و امت را دانست **ذکر از وی**
رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهارده زن را نکاح و ولعی کرده است ایشان
 خدیجه و زینب بنت جحیم و بنت حلیفه کنی در حال حیات او متوفی شدند و عالیله بنت
 طحان و فخره بنت یزید با طلاق داد و از این نه عایشه **مموده** حقیقه ام سلمه
 زینب جویریة رمله صفیه میمونه بعد از او در حیات بودند و چهار زن را
 نکاح کرد و ولعی نرسید و حج زن خوات و پیش از نکاح دست بر داشت و دو سریت
 داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد الغیری س قضی در اوت
 پنجم است از قضی و پیغمبر ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یک دو فرزند
 آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم طاهر و طیب و هوسبه اله قاسم و طاهر پیش از وی
 متولد شدند و قاسم چندان گویند بزمیت که بر چهار پای می نشست و در کمیت زمانه
 عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از تولد
 باختر رفتند عین مصیحت است جهت آنکه از فرزندان پیغمبر آل پیشین بسیار برتر است
 رسیده و بسیاری مرتبه فرزندان ایشان دون مرتبه فرزندان او باشد و چون او قائم آمد
 و بعد از او پیغمبر می شایست و نیز آنکه اگر ایشان را پاک باختر برد تا از این وقت می هیچ نباشد
 و کس طعن در حق اهل بیت نرسد زدن و چهار دختر آورد و زینب که حجت اله العاص بود
 و رقیه و ام کلثوم که حجت عثمان بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی

متولد شد و از او نسل نماند خدیجه در ماه ذیقعد در سال دهم از وحی در گذشت مدت
 پنج سال بار رسول بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیات بود رسول صلی الله علیه و آله
 هیچ زن دیگر نخواست دوم سوده بنت رباح بن قیس از بنی عامر بن لوی پسر زن
 سکران بن عمر بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پرده رفت او در حیات بود و زده
 سال بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در عهد عمر خطاب در گذشت سیوم عایشه
 بنت ابی بکر صدیق بود بکر پیش رسول آمد و او در نکاح دوم زن رسول است و در طی
 سیوم چون رسول صلعم در پرده رفت او در حیات بود و نه سال بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود
 هجده ساله چهل و هفت سال دیگر بزیست و در سنه ثمان و عیسی معونه سال ایه قیام
 در دهلز خانه خود جایی زده بود و سر آن پو شایند عایشه در آنجا افتاد و در گذشت عمرش
 شصت و پنج سال به بقیع مدفون است شخصی از او درخواست پندی کرد گفت یا دار
 و نه دار و فر و غور و کرد کن و سخت دار و بر و به پیوند و پوش و بردار و بده و بستان مرد
 گفت من رمز نمیدانم عایشه گفت یا دار خدا را و نگه دار را باز او فر و غور و دشمن را و کرد
 کن علم را و سخت دار دین را و بر از بد آن و به پیوند به نیکان و پوش عیب مردم و بردار
 باز از مردم و بده داد مردم و بستان اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر خطاب پسر زن
 سهمی بود در رابع عشری سنه ثلث هجری او را بخوانست قرب هشت سال با پیغمبر صلعم بود
 چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود بزبان خلافت عثمان در سنه بیع و عیسی در گذشت
 پنجم ام سلمه بنت ابی سلمه بن مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول صلعم پسر زن عاتکه
 بن عبد الاسدی مخزومی بود در سنه اربع هجری او را بخوانست از پسرش سلمه بوقت وفات
 رسول در حیات بود و چهل و هشت سال دیگر بزیست و در سنه تسع و عیسی نماند هفت سال بود

و او بعد از تمامت زنان رسول صلعم در کثرت نشستم زینب بنت حرمه صمصمه
قوم بنی عبد مناف و پسر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری
اورا بخوانست چون کما پیش دو ماه بار رسول صل علیه السلام بود در کثرت پیغمبر اورا ام المومنین
خواندنی جهت آنکه رحیم بود افتخام علیه بود زینب بنت حارث السدییه از عیبه
رسول الله علیه و السلام بود و کثرت در اول زن زینب بن عاده بود در محرم هجری
اورا بخوانست و عقد و کاج او خدا تعالی بخت پیغمبر صل علیه و اله همان نکاح با او
دخل کرد او برین فخر کردی چون پیغمبر در برده رفت او در حیات بود و شش سال با او بود
و بعد از رسول صلعم از زناش اول او نماند در سنه عشرين هجری هشتم جویره بنت
حارث بن خزیمه ابی مصطلق بخوانید اسما را در پشتر زن مالک صفوان بود در رمضان
سنه مت هجری اورا بخوانست پنج سال بار رسول صل علیه و اله و سلم بود بوقت وفات
او در حیات بود و چهل و پنج سال دیگر زیست در سنه و حسی نماند بهم ام حبیبیه
رمله بنت ابی سفیان الاموییه پشتر زن عبد الله حارث بود و او بجهت نماند بخانسی او را هجرت
پیغمبر صل علیه و اله و سلم در سنه مت هجری بخوانست و چهار صد و نهار مهر داد از زنان رسول
یکچکس با چنین مهر نبود پیغمبر صل علیه و اله آن پیوند را قبول کرد و در سنه سبع هجری اورا
باخذ گرفت بوقت وفات رسول صلعم در حیات بود و قرب چهار سال بار رسول صل علیه و سلم
بود در سنه اربع و اربعین نماند دهم صفیه بنت حنی خیمیه پشتر زن سلام بن مسکن حاکم خیمیه
بود در سنه سبع هجری اورا بخوانست چون پیغمبر رحلت کرد او در حیات بود و سه سال و چند ماه
سکلی با او بود بعد از او هجرت و پنج سال زیست در سنه مت و ثلثی نماند یازدهم میمونیه
بنت حارث الهلالیه پشتر زن ابی قره عامری بود در نو کجه سنه سبع هجری اورا بخوانست

وگویند او نفس خود بر رسول صلعم علیه السلام بخشید و هشت سال دیگر زینت در نسبت
 و شش سال نماند سال و چند ماه با رسول صلعم بود چون رسول در پرده رفت و در حیات بود
 و از آن بخت عذیفه کلبی بود چون مدتی با پیغمبر بود در کزانت بغیر از وزینت بنت خنیله
 و عذیفه ایسج و دیگر در خانه پیغمبر صلعم علیه السلام و علم متوفی شد سیزدهم عایشه بنت طلحه
 و بر دایمی خوة بنت ده دان بیشتر زن به او کسری بود چون مدتی با رسول صلعم علیه السلام
 و اطلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهندی پیشتر زن بود چون چندی با
 رسول بود رسول صلعم او را مجیز کرد و دنیا اختیار کرد رسول صلعم او را طلاق داد فاطمه خان
 در ویش شد که بشکل شتر بشتی و حوازان بیرون آوردی و قوت خود کردی و کتبی بدیخت
 دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول براندم و دنیا نیافتم بخلاف این چهار زن را در
 نکاح آورد و بوطی رسیدند اول سببا بنت رفاعه پیش از آنکه رسول صلعم علیه السلام بر سر
 نماند دوم بنت جابر از بنی کلاب بود پدرش با پیغمبر صلعم گفت دخترم هرگز زنجیر نشود
 است سحر فرمود او را در حضرت پروردگار قربی نباشد و طلاق داد سیوم قبله بنت
 قیس مدعی کرب پیش از آنکه رسول بر سر متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیب پیش از
 ملاقات شنید که بر سر دارد طلاقش داد و بخلاف این پنج زن خواست و نکاح کرد
 دست برداشت ام کافی بنت ابی طالب صاعه بنت صعبه صفیه بنت اسامه خنجر
 حکیمه بنت عباس حمزه بنت عارث بن هاشم صلعم علیه السلام و علم با پیسج قبله بود
 نکرد الا که بیکت مصاهرت او آن قبله باسلام آمدند و از این صورت معلوم میشود
 که این پیوند با جهت قوت و رفعت اسلام فرمودند از جهت ازالت شهوت و از
 سراری یارینه بنت شمعون ملی بود و از او ابراهیم متولد شد در نسبت شتر بخیری نماند دیگر

ریحانه بنت زید قطیفه بود در ذکر دیر این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 وقع مرضی کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودند ای الی کعبه زمین ثابت وحی
 نوشته می و اگر ایشان نیز حاضر نبودند از این جماعت هر کسی که حاضر بودی وحی نوشته
 فاکدس سید علاء کفظمی معاوی بن ابی سفیان خطبه اسدی عبد الله بن مسعود امان بن سعید
 عبد الله بن ابی سعد ابی شرح و ابی عبد الله ابی شرح در آخر معزول گشت نیز عوام و جهل
 صلت کاتبان زکوة بودند مدیفر کاتب نقل بود مغیره شعبه و حصین بن مرکات معاویه
 و عدانیات مردم بودند **استاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** از قرآن و حدیث و
 احادیث و نیز و طه و یس و مزمل و مثر و جهنم و بنی و التوبه
 و الملم و یروی المدام و مقفی پیغمبر عبد الانبیا کلهم و ماحی پیغمبر الیه به الکفر و عتاب
 فلیس بعده بنی و عاتم الذی ختم الیه به النبوة و عاشر الذی یحشر الناس عاصمه و بنی الرحمة
 الذی جم الیه بر الناس و در توارخ و تفاسیر اول آخر اولی آمر امام امی الطحی این
 بیان بران مار باطن ناع حاد حافظ حکیم حجة حق حلیم خطیب داعی
 رسول رحمة سراج سید سابق شهید شاف شفیع شکر صفی صافی
 صاحب ضحک طیب طاهر ظاهر عادل حوی خزیر عبد الله فیض فاتح قائم
 قاسم قرشی قال به المسلمین کلهم محمود منیر مهتدی مصطفی مرتضی مختار مؤمن
 مطیع مذکر مکی مدنی مغزی مطیب متوکل متطهر متوسط متطهر مقصد مهتدی
 مبین مشفع محال محرم محبتی مثلث مبلغ منذر ناصر ناطق نای ناری
 ناشی و در توارخ طایب و در اینجین میدمید و در زبور قارقلطا و در

و در صف متنفذ و بزرگانی المنجنا و بروی الرئیس صل الله علیه و اله و سلم
اعمام رسول الله علیه و اله و او را نهیم بود عارث مهران هم بود نیز رحل
 لقنه عداق ضرار مقدم ابوطالب ابولهب حمزه عباس و حمزه کتر از همه
 بود از ایشان حمزه و عباس سلمان شدند **عزیز تر رسول الله علیه و اله**
 شش عمه داشت و بن ام عیلم و بنی مضاء و عاتکه و ایمنه و بنی ام زینب و ضبعه
 رسول الله علیه و اله و سلم و صفیه و بنی ام زینب و شقیفه حمزه و سره و ازوی و ایشان
 صفیه مادر نیز عوام سلمان شد **مخلفان رسول الله علیه و اله** و او را چهارده
 غلام بود و اکثر را آزاد کرد سلمان فارسی زید عارث ابوضهر ابوبکر و رافع ثوبان
 شران و سواح یسار ففاله ابومویبه صفیه اسمعیل رباح البسر ارکیشه
 سلیم مغ و دو غلامزاده پیران زید عارث اسمع و ابورافع و پنج کبیرک ام ایمن
 صفا فاصه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه و هفت اسب نامهاشان میکب نوار
 عارث بدو داد و میرداری مردود رار مقوقس بدو فرستاد و او بر تنه و دلو
 قصه ضرب مروه عمرو بدو داد یحیی ابن ابی البراء بدو داد یعقوب و دو کتر داشت دلد
 مقوقس بدو فرستاد و او بر تنه داد قصه مروه بنی عمرو بدو داده بود و ابوبکر صدیق
 داد و هشت تمشیر داشت یک از پدرش میراث یافته بود و هفت او حاصل نامشان
 ذوالفقار و مصصام و سار و حیف و محمد و رسوب و غضب در بد بدین
 تمشیر جنگ کرد و زره داشت معبد ذات الفضول فضا و سکن داشت نامشان
 روم صفا بیضا و سپری نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر کاش نامش شمش و دیگر

ذوالشرع و دو خصایک نامش روئے صغیر سیاه غده تا زمان مامون خلیفه در مدینه بود
 و یکی و علی از صوف سیاه و جاسه سفید برود و خسته نامش قهاب و سقایی که از آن خور
 و قصبی که از آن مسوق خواندی و باطین و بردیانی بدست خلفاء افتاد و کمری از ادم
 سه طرف برور زده و یک جعبه تیر و پرتی سفید و حری مغفور نام و ستر نامان قصا و
 قضیا و جدعا و پست شتر ماده و صد کوسفند و سه کلاه کوچک لاطی و اناری و لحاف کراکس
 سرخ و سوزده سیاه و آینه و شان و سرمه دانی و ناخن ترانی و سواکی و کاسه جبرین بند
 نقره زده و کاسه آئینه علی و کاسه از کل بخته و دوله و سریری کوچک از چوب هر جمعه بر رخ
 و مونه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشید و بوی خوش بکار داشتی و او را و طیفه منطبخ بود
 اما و طیفه بوی خوش بود بدین نظر نباید کرد که این بضاعت فرجاء است حق تعالی را درین هفت
 اگر خواستی که او را مال دنیاوی و نصیب نباشد تا چون اکاسه و قیاصه و جباریه و جازا و
 و ملت او هلاک کردند و شکردا، ایشان را نیز بگستند و ولایت ایشان بسته اند و یک مجلس در آن
 زبان طعن در آن نتوان است کرد بلکه هکذا را معلوم و محقق گشت که بتایید الهی بود یفعل الله ما
 یشاء و حکم باید دید و دیگر آنکه قبایل و عشایر او را مخالف او گردانید تا او بر همه ظفر آید و بیکس
 منت نبود و همه بدانستند که کار او خدائے است نه بولاء **فصل دوم در ارباب**
 در ذکر خلفاء ارشد بن رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافتشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و او که خلافت بعدی ثلاثی سنه نم یکنون ملکا خصوفا سی سال بود و بعد از آن عالم بر آشوب
 شد اول خلیفه رسول الله ابو بکر صدیق بود در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود پیغمبر صلعم او را عبد الله
 نام کرد و عقیق لقب فرمود و بعد از اش دوزخ آزاد شد و صدیق لقب کرد چنانچه تصدیق معراج
 نسبش ابو بکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن هم و موصل قبیله بنی تهم

مره ابوبکر از مره هشتم است و پیغمبر بخین مع صلعم بی سال از دو مهنه بود و در سی و هفت سال که
شد و بیست و شش سال که در اسلام بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود اهل
اسلام دو گروه شدند انصار و مدینه را برخود امیر میکرد و مهاجران ابوبکر و عمر و ابوسهید
جراح ایشانرا از دو هوایی منع کردند و از ان معنی باز داشتند عمر سعی نمود تا خلافت را بیک
قرار گرفت اکثر مهاجران و انصار بر او بیعت کردند ابوسفیان راضی نغی شد اما در شام به پیر
او معاویه دادند او نیز بیعت کرد ابوبکر بر موجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
اسلام نس زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد و اسامه را طاعه انصار عات
کرد و تا حومه شام بر رفت روز چهارم مظفر بامدینه آمد چون خبر وفات رسول صلعم منتشر گشت
اعراب بیدیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه و مدینه پیش نهاد ابوبکر بچنگ مرتدان رفت
و ایش ترا منهنج کرد و ایند هوای مدینه دو روزه راه در اسلام آمد جمعی اعراب بیغام فرستادند
که از کوه تخفیف کن تا بادارسانیم ابوبکر سوگند خورد که اگر از اینجا در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میدادند را نوبند شتری که باشد جنگ کنم و بستانم و دوازده لشکر ترتیب کرد و با طرف
فرستاد اول خالد و لید را بچنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد فرستاد و عوام بنی طی بنی
اسد و بنی عطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیحه کربخت
تا در زمان عمر خطاب سلمان شد خالد بیشتر مرتد از انکشت حقم در موصل زنی
دعوی پیغمبری میکرد و جهت آنکه سخن مسیح او را بتجاعه خوانند مالک بن نویره بصید با او متفق
شد و اکثر بنی تیمم و بنی مدیله را دین او فرستد او با اتباع عزم میامد کرد پیش مسیله کذاب
هر دو بشهوت میل کردند مسیله با او مباشرت کرد و سه روز با هم بودند نماز با دعا و خضوع

بکامین او برداشت چون اعراب دیدند که ستمخانه زانیه است از دین او برگشتند ابوبکر
 صدیق بارشاد و عمر خطاب خالد بن ولید و فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک
 بن نضله سلمانی ظاهر گردانید و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد در اثناء حکایت در حق رسول صلعم
 گفت موشما چنین گفتی خالد گفت چون او را مرد خود میدانی کا فرما بشی کن خالد او را
 بگشتند خالد بنکوه او را در کجای آورد و عمر خطاب جنت آنکه دوست مالک بود این
 جنت از خالد برنجید و شکایت او با ابوبکر کرد خالد آگاه شد و پیش ابوبکر رفت و نهان از
 عمر بلال را رشوت داد و این اولین ترسل رشوه بود که در اسلام پیدا شد بلال خالد را پس
 برد خالد ابوبکر گفت از رسول نشنیده که مرا سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا
 باطل رود گفت نه گفت پس بر من چه گناه باشد ابوبکر او را حتمات داد با سرش فرستاد
 و میان خالد و عمر خطاب خصومت قایم شد سیوم خالد بجنگ سلیمه کذاب بیمار بود
 بر دریاغ سلیمه که آنرا حدیقه الرحمن خواندی و بعد از آن حدیقه الموت خواندندی هرگز ندید
 از اسلام قرب هزار و شصت مسلمان شهید شدند و از ایشان قرب دویز و هشتاد و شصت
 مسلمان بر دست قاتل حمزه که مدان حرب که حمزه را کشته بود کشته گشت درین جنگ حمزه
 نوبت مردان مسلمان را باز پیش نهند و خالد مردی نمود و عاقبت طغریافت چون طغریافت
 با ابوبکر رسید خطبه فرمود و گفت ایها المسلمون و الله انکم المنصورون و الفالوبون و ان قتل منکم
 انما الحق با حق الدین و عدم و سببشون الدین بمحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم
 یحزنون چنانچه علامه حضرمی بجزین رفت بشهر بحرکیمه روزی دو نوبت جنگ بود
 عاقبت علامه مظفر شد از آنجا بشهر دایس رفت در میان دریا مردان کشتیها بنویخته علامه
 حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار و پیاده را تا از انواب پیش نمیرسید برفت و بجزین دایس را

رفت در اسلام آمد و هم بدین صورت باز آمد در یاروزه بود و هشت لشکر دیگر که ابو بکر جنگ
مرتدان فرستاده قام مظفر شدند و این احوال در سنه اصدی و شش بود در اثنای عشر خاله ولید را
فتح بلاد عراق فرستاد با لشکر بسیار خاله با قوم شهر حره بجزیت صلح کرد و با هم رفت
ملک حج هر مرد را با سپاهی کران آنجا نشاند و چون جنگ کردند هر مرد درست خاله کشته
قوم حج منهد شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از حج قارن با لشکر بسیار جنگ خاله
آمد بوضع دار نام جنگ کردند قارن کشته شد از حج سی هزار مرد کشته شد پادشاه حج
لشکری کران با سلوانی نامش هزار سوار جنگ خاله فرستاد خاله با او جنگ کرد و او را کوردار
مغرب تابان بر نیزه کرد و در آن حالت طعام خواست گفت سیوم روز است که این
پهلوان عاریسید نذر کردم تا او را کتشم افطار کنم هر دو لشکر از غیرت و مردی خاله متحیر
شدند و مسلمانان بر آن لشکر مظفر کشته پادشاه حج همین جا دورا بشکر کشی نافرزد
او همان نامی را در مقدمه با لشکر جنگ خاله فرستاد همانا لشکر خود را بر کند فرات
ضیافت میکرد خاله با لشکر بر سرشان رسید سفره طعام بگذاشته و آلات حرب بر داشته
در وی جنگ نهاند وقت ایشان با دولت اسلام و مردی خاله بسنده بنود از حج خاند
کشته شد که آب فرات از خروشان رنگ میکردانید مسلمانان بعد از آنکه کفار را طعام
رسیدند نان قاق را کاغذ و حلوائی قند را از هر چند داشته خاله پیش زانو داد
تا بخورند خاله با لشکر بیلات معبر رفت که اکنون سفا ما خوانند و آنرا فرار کردیم
شهر حره حمت انکه در معبر اطاک داشتند از عهد خاله بکشته شد و جنگ آمدند خاله
با ایشان جنگ کرد بهتر شهر حره کشته شد و شهریان منهد کشته خاله بخورفتی

رفت و مثنی بر حاشه را بجنبک حصار حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد و عتد
 مهتر آن حصار را آمد پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد و عبدالمسیح پاره زهر ملال
 داشت خالد پرسید چیست گفت زهر است آورده بودم که اگر شفاعت قبول کنی بخورم
 تا مملکت خودم و بچهرت پیش قوم نزوم خالد آن زهر را از او بستد و بر آنجا خواند بسم الله الذی
 لا یضر مع اسمی شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم و بخورد و عرق از جبین او بیرون
 آمد و هیچ زیان نداشت مردم معجز شدند اما با قدرت حق تعالی عجب نیست باز از حرم
 سپاهی کران با پهلوانی شیرزوانام جنگ مسلمانان آمدند تمامت بآهن پوشیده بودند
 چنانکه پدید نبودند مسلمانان بر ایشان تیرانان کردند خالد برفت و بایشان جنگ
 عظیم کرد از حرم فراوان کور شدند تا چاربا اوصالح کردند خالد برفت و برانبا بستند
 و بعین الثمر رفت و مسخر کرد پس بدو قتل الحیدل رفت و بحسب بستم و در این موضع قتل
 قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت کردند لشکر حج برایشان کرمی خالد جنگ ایشان
 متهم قوم حج ملال نام بکریخت و بروم رفت قصیر او را بصد هزار سوار مد کرد و بیاید و برکنار رفت
 با خالد جنگ کرد یک نیمه ایشان بعضی کشته شدند و بعضی غرق شدند خالد از بغل
 بکمر رفت و حج گذارد و با حد آمد و در سنه ثلث عشر ابو بکر معاویه و عمر و عاص را بکنار
 فرستاد و فرمود که خالد و لید از عراق بشام رود و برایشان امیر باشد خالد مثنی حاشه را در
 عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دولت هزار
 جنگ کردند و رومیان حرب جزوفات ابو بکر صدیق و خلافت عمر خطاب و قتل خالد و کاتب
 ابو عبیده جراح رسید بنهال داشتند تا لشکر اسلام منقطع شدند و رومیان بعد از قتل بسیار
 منهرم گشته بعد از فتح خبر لشکرا کردند لشکر فرمان عمر در امرو عبیده جراح آمدند در حاشه

پادشاه و عجم لشکری کران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند ترسیدند مثنی حاشه
 ایشان نزادند تا آخر طوم فیل را رخم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در زیر پا گرفتند عجم
 هزیمت شدند هر چه از آن روی فوات بازگذاشته مسلمانان در تصرف آوردند مثنی
 بعد از نظر خبر بیماری ابوبکر بشنیدند بمدینه رفت و او را بدید ابوبکر در آن رجحوری و خطار
 خلیفه کرد و طمحه او را گفت اتولی عیننا فظا غلیظا ما نقول لربک العینه ابوبکر جواب داد
 بالله خو فی اذا القیتہ اقول ولبت علیهم غیر اسک پس صحابه را بخواند و گفت راضی ست
 بخلیفه که شمارا معین کنم و الله که از خویش آن خود کسی را معین نکنم صحابه گفتند بهر چه تو کنی
 ما را ضمیمه پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتها نافع کرد و گفت ایها الناس من خلفت
 علیکم من بعدی عمر فان عدل فذاک نفعی و به و رجائی فیه وان جار فحار دت الابیخیر و ما علم
 الغیب الا الله و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر روز دوشنبه چیت و دوم جاری
 الاخر سنه ثلث عشره ابحری متوفی شد زرش اسه و بنت عیس او را غسل کرد و وصال کسی شوی
 شمت او است محمد در مسجد رسول صلا الله علیه و سلم میان بنبر و محراب بر نماز کرد
 و عمر و عثمان و عبد الرحمن س ابوبکر او را در پهلوی پیغمبر صلا الله علیه و سلم دفن کردند
 عمر شصت و سه سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز او را هر سال شش هزار درم
 از بیت المال معین کرده بودند او درین مدت سیزده هزار شصت و پنجاه درم تصرف
 می بایست کردن اما شصت هزار درم تصرف کرده بود و از آن جمله هفتصد درم موجود بود
 به عمر س خطاب بفرمود تا بایست المال بردند و بپوشانند اندادند عمر در زمان خلافت برادر
 پدر را از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و اوراق وحی هر که نوشت بود ستد و
 بخوبی خط نهاد و مهر کرد و بخصه حرم رسول صلا الله علیه و سلم سپرد و بر روایتی گویند که ابوبکر

قرآن را برین صورت جمع کرد و عثمان بن نهی باض بر او بکراسه پیر بود اقل عبدالمادرش
 قبله از بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین نیز از او بود عبدالمجمل حیات بدر داشت
 و او را نسل نیت و دوّم عبد الرحمن مادرش ام رومان بنت حرث بود از بنی فراس و
 عایشه نیز از او بود و او در سنه ثلث و خمیس بفتحی در کربلا شهادت نمود و مادرش اسماء
 بنت عیسیٰ و او را مثنیٰ بنی نضال است و مهر از شیعیان او بود بمصر گشته شد عمر خطاب قاضی
 او بود و عثمان و زید بن حارثه ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط و
 مدیف مولی ابوبکر حبش و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و صاحب داشت ابوبکر
 بود خاتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهر خاتم او بود و از او بعد خطاب رسید **در ذکر**
خلاف عمر در خطاب بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی
 و هو اصل قبیله بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی
 مهر بود مادرش حشمة بنت هشام بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی بنی عدی
 سنه ۱۰ در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فاروق گفت جهت آنکه یقین از ماطل فرق کرد
 و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت ابوبکر صدیق در ثالث عشرین
 جمادی الاخر سنه ثلاث عشر خلافت نشست خطبه بلیغ فرمود گفت ای مسلمانان خدای
 تعالی پیغمبر را وعده داده بود که شرق و غرب جهان امت او باشد و قوله تعالی لیظهره علی الدین
 کلمه و کلمه الکفر المشرکون خدای تعالی وعده خود خلاف نکرده کیمت ایشان را که بجا و عراق غنیمت
 نمایند همه خاموش شدند الا ابو عبیده بن مسعود ثقفی و طلحه بن عقیل بنی عدی بنی عدی بنی عدی
 ایشان را داد و صحاب گفتند کسی را بر او امیر میکنی که او را این مرتبه نبوده و عمر گفت خدای تعالی شما
 بدان سبب معزز گردانیده که در کار دین و نصرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کار و صنایع
 و دیگرش و عرب مسابقت نمودید ایشان نیز درین کار مسبقتر گرفتند و مثنیٰ حارثه را

با ابو عبیده ثقفی و طلحه ابی عرق فرستاد و ابو عبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید را
مأمور امر او گردانید ابو جحافه پدر ابو بکر در سنه اربع عشر هجری در گذشت نمود و هفت
سال عمر داشت ابو عبیده جراح در شام بادشقیان و محصبیان به نیم مال صلح کرد و
خالد بن ولید با جنگ فیصرت فرستاد و او بحرب آنرا مسخر کرد و معاویه بن ابی سفیان را
بقیصاریه فرستاد و او نیز بحرب بشد و عمر و عاص با جادین فرستاد و او نیز بحرب را آن
منظر شد از آنجا آنک بیت المقدس کرد حاکم آنجا اریطیون بدو پیغام فرستاد و غیر خطاب
عزیمت بیت المقدس کرد چون اریطیون بشنید بمصرفت قوم بیت المقدس صلح
پیش عمر آمدند عمر بایشان صلح کرد و جزیه برایشان مقرر گردانید و عمر و عاص را
بجنگ مصر فرستاد اریطیون از او بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی قیصر روم صد هزار
سوار بخص فرستاد بجنگ ابو عبیده جراح خالد ولید بعد او رفت بارو میان جنگ کردند
سیوم روز منظر شدند و رومیان منظم گشته در سنه سبع و عشر عمر خطاب خالد ولید را
از شام باز خواند بسبب سخاوت و در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در محض پنج ماه
که در آن ولایت بود در گذشت و عمر خطاب امارت شام معاویه بن ابی سفیان داد و
خود نیز عزم شام کرد و بسبب پنج طاعون که در آن ولایت بود بشورت صحابه از راه
باز گشت معاویه را عمر و عاص را ب حکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند
ملک قبطیان بجنگ عمر و عاص آمد عمر و عاص برو منظر شدند در عراق مشی بن حارثه
و ابو عبیده ثقفی چهارم آمدند لشکر اسلام بایشان ضمت شد از عجم رستم فرخ زاد
جائز آنرا بجنگ ایشان فرستاد او بدست مسلمانان اسیر شد عجم منظم باز گشته
بازرسی و بعد از او جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و کشته شدند و ولایت سواد
کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دمه جزیه قبول کردند از عجم لشکر بیار

با همین جادو بجنگ مسلمانان آمدند ابو عبیده ثقفی در پای پسیل کشته شد بعد از آن وقت
 تن نبوت امیر می شدند و کشته میکشند تا مشتی عارنه خود آمد بعد از جنگ بید
 مسلمانان را بزمیت کردند و بسیاری در آب فرات غرقه کشتند بهمن جادو در عقب
 مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه باز پس شستند به همین خبر آمد که قوم عجم بر
 پادشاه هروغ میکنند و ملک عزل است پادشاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را
 بغیر و نان بجنگ مسلمانان فرستادند فاما را در بغیر ستادند اما را با مشتی عارنه حرب
 کرد کشته شد و از حرم مهران س با د از بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول
 شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترس از لشکر اسلام مهر از اکبت لشکر عجم منهنش
 مسلمانان جبر بریدند تا نه زمینان نتوانند که بجنگ قوم عجم روی باز پس کردند جنگ
 اتفاق افتاد از مسلمانان قرب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر
 شد مشتی بن عارنه خبر یافت که عجمیان بعد از آن وقت دی بود بازار کرده اند
 برایشان عمارت کوه تا ختن کرد و خواسته بقیاس بغارت برد و با ملک سواد
 آمد در حرم یزد کرد شهر را بر پادشاهی دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان
 چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان
 بکشت مشتی عارنه بار پس نشست عمر خطاب رضی الله عنه سعد و قاص را بجنگ فرستاد و بوقت
 وصول او مشتی عارنه در گذشت سعد و قاص پیغام پیش نزد فرستاد تا مسلمان شود
 یا جزیه قبول کند یا جنگ را بباراید یزد کرد و رسولان را پرسید ای یک پوشیده ایست
 گفتند بر دگفت ملک ما بر دید باز پرسید اینکه در پای طایفه چیست گفتند ناله یعنی
 نفیس گفت ناله در ملک ما افکنند یزد رسولان را خواهر کرد اند و خاک بر سر کرده از شهر بر دزد

مسلمانان از اقبال نیکو داشتند و گفتند خاک جمجمه عرب آوریم رستم فرخ زاد منجم
 بود میدان است که دولت جمجمه سپری شده است و آخر عرب بقوت هر چه تمامتر
 صلح می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادیسیه جنگ کردند سعد و قاص
 بنحور بود قعقاع بن عمرو شش شبانه روز جنگ کردند عمرو و معدیکرب آنجا مردیها
 مردیها کرد روز ششم رستم برکنار فوات بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده
 باد پتروش در آب انداخت رستم از بیم کربا بر سایه شتران خزانده بایستاد لشکرش
 از میت شدند مسلمانان خزانده غارت میکردند مردی هلال نام بارشتری که رستم
 که رستم در میان آن بود پیرید بر بر پشت رستم انداخت هلال در حیت و پایش
 کمرخت و پیرون کشید و سرش برید مسلمانان مظلوم شدند و اموال پقیاس غنیمت
 کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود و هم در این سال عمر خطاب رضی الله عنه
 شهر بصره بنا فرمود در صفر سنه ثلث عشر سعد و قاص بجنگ یزدگرد رفت و کرد سعد مرده
 بحدود عاقول که ریخت سعد و قاص با او جنگ کرد یزدگرد بر آنک خراسان از غرق حرب
 روان گشت سعد و قاص بعد این آمد و خواستهای آنجا و خراسان اکاسره برداشت
 الا که چند کفینس بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بجهت عمر خطاب فرستاد عمر رضی الله عنه
 قبول نکرد و باز پیش سعد فرستاد تا بالشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند که یک
 دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند و از جمجمه پقیاس
 کشته شد فیل سفید کسری در این جنگ کشته شد عمر رضی الله عنه در سنه سبع عشر از تاریخ
 هجری که اکنون در میان مردم متداول است وضع کرد سعد و قاص برادر خود را غلام
 بر عقب یزدگرد فرستاد و در حلوان از جمجمه همان بالشکری بسیار نشسته بود جنگ

آمد از در و خود را در آب

کردند مسلمانان مظفر شدند ما ششم سپاه را تا عقبه جلوان ببرد از پنج لشکری با پهلوانی
 حبش نام اینجا بود حرب کردند لشکر اسلام مظفر شدند و تمام عراق خوب در تصرف
 مسلمانان آمد عجیبان از عقبه جلوان بگشتنه خبر بعد وقاص آمد که جمعی یهودان
 عرب با رومیان منعقد شده اند و بر قلعه مکرت مستولی گشته سعد وقاص لشکر
 بجنگ ایشان فرستاد در چهل روز پیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت یهودان
 عرب بمان شدند و لشکر مسلمانان را در محاصر راه دادند تا رومیان را بگشتنه و از
 مکرت تا موصل حرکت سعد وقاص بولایت جزیره در معاکه بدر بگشتنه و از
 لشکری فرستاد پیشتر بجای صلح کردند مکر قوم بنی ثعلب که بروم گریختند ^{خطاب}
 پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را اینجا نفرتی همه رومیان که درین ملک اند ^{خطاب} در محضر
 باشند قیصر ایشان را پیش عمر خطاب فرستاد عمر خطاب رضی الله عنه موجب گریختن پرسید
 گفتند از نام جزیره تنگ داشتیم بر بازگوه معین کن عمر خطاب رضی الله عنه همچنین کرد
 و سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت از اسرای سلطان گفتند عمر خطاب او را
 از آن منع کرد در سنه صدی و شصتن از او کلمه پیش عمر آمد او را باز خواند نصیحت کرد سعد و کسان
 بازگشت نزد کرد لشکری جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار کرد ایشان را زانها و اند پیش قیصر
 فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت ایشان ترسیدند بعد خطاب
 فرستادند و مد و خواستنه او در این کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت امیر المؤمنین را
 بنفس خود باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر خطاب از زیر عوام مشورت طلبید
 همین جواب داد از مرتضی بن علی السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفته اند مرا بدی آید
 جهت آنکه تو سر مسلمانانی اگر بر امیران سکنت آید تو تدارک توانی کرد و مدد توانی

فرستاد اما اگر شکست بر تو افتد تدارک پذیر نباشد عمر خطاب بایستد آمد و از او
تدبیر پرسید گفت دوثلث از لشکر کوفه و بصره بدو ایشان فرست عمر خطاب
رضی الله عنه نغان بن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه نامزد کرد و گفت اگر نغان
کشته شود حنیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبد الله
امیر باشد فیروزان بر صحای نهانند و بر راه مسلمانان خشک آهین بر خیزند
و منزل باز پس نشسته عجم تصور کردند که مسلمانان کرخیته در عقب بیایند
نغان بن مقری روی باز پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نغان
شهادت کرد و حنیفه امیر شد فیروزان را در کرخیته سپاه عجم را در آن خشک
آهین اسبان مبتلا شد و نهانند و دیور مسلمانان را سخت عمر خطاب
ابو موسی اشعیر را با خلاص غورستان فرستاد و هرزان ملک شوشتر با مسلمانان
مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر خطاب بردند حکم بقتل فرمود زهر عوام
و انس مالک و ابوسعید خدری در خدمت عمر خطاب بودند هر زمان آب بر خیزت
عمر بقتل او اشارت کرد هر زمان گفت بعد از امان قتلشاید عمر گفت امان که دلم
گفت آنچه گفتی امان بود و عمر از صحابه پرسید گفتند راست عمر دست از او باز
داشت تا قاتل مقتول شد و هر زمان در قصد او با ابولولویه متفق شد عمر خطاب
تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار بن یاسر را والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد
بهر عربی محل ده دم مقرر کرد و هر چهل محل عربی گرفت و بهر عربی زر پنجینی و اهل
دقت را به مرتبه فرو نهاد و مرد ویش دوازده دم و بر وسط بیت چهار دم و بر
تو که چهل شت دم جزیه مقرر کرد عمر خطاب رضی الله عنه پس فرود عبد الله را با اکابر عرب

بوقاق حج فرستاد در همدان بانیره بهرام چون جنگ سخت کردند و همدان متخلص شد مردم
 از همدان ولایت ری شدند در نهایت قتا با سیاوش نامی از امرای جنگ کردند ری
 نیز مستخاص شد مردم دماوند بخیزه صلح کردند عبید الله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقیبت بزرگ
 بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بخیزه صلح کردند بکرمان
 رفت کرمانیان از مردم کوچ و بلوچ مدد خواسته عبید الله برایشان حرب کرد و بخیزه
 شهر کو اشیر که دارالملک کرمان است مسخر گردانید بیستان رفت حاکم آنجا حصار ری
 عبید الله ولایت مدو سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون غنچه بی ب
 است صلح کرد عبید الله غنیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سنده مدو خوارت برود
 متفق شدند عبید الله برایشان شیخون کرد و ظفر یافت از عمر خطاب اجارت خواست
 که از آب سنده بگذرد عمر او را اجارت نداد این احوال در سنده اصدی و شیرین بود و خطاب
 بکر بن عبد الله را با امر او سپاه فروان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا با سپاه عجم متبر
 اسفندیار جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند تا دیکر ان رام میشدند
 چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبد الله عصری فرقد را اجارت ولایت و ابودجانه
 سماک سرخرشه انصاری را اجارت لشکر دلا و بجانب آران شد و قول خدا آفرین بر او
 ارس ساخت و این احوال در سنده عشر بود بکر بن عبد الله تا در بند خزان رفت و قنات
 بلاد و مواضع آران و موغان و کشتاسفی و شروان بعضی جنگ و بعضی صلح مسخر کرد و با
 مردم در بند صلح کرد بشرط آنکه مال خود شتر کفار خزر از مسلمانان ایران باز دارند و
 سراقه و عبید الرحمن را آنجا بگذارند و خود غنیمت کرجهستان کرد عبید الرحمن در درشت
 خزر رفت و تا دولیت فرسنگ رفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبد الله

بامردم کرجستان صلح کرد بجزیه و بعضی را در اسلام آورد و خطاب اخف بن قیس را
 سپاهی فراوان بطلب نزد کرد شهریار فرستاد اخف از عقبه ملوان باصفهان رفت
 و براه طبرستان کیلکی پیرون آمد بهری رفت و بحرب شد بمرد و پنج و شش بود و دیگر بلاد
 خراسان لشکر فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد و میان او و نزدیک شهریار در
 مرو و رود دوماه حرب بود نزد کرد از و بگریخت و بفرمانه رفت و چون باز آمد بنیاء
 با هوای سوری بود که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهم
 نزد کرد اکثر خراسان مسلمانان را ضایع شد و این احوال در سندهاشی و شیرین بود و خطاب
 عثمان بن ابی العاص ساریه را با امر اعراب سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد
 در آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کردند لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده
 بودند چنانکه فروغ میزد اهل اسلام از ترس ایشان اندر شناک شدند حق تعالی لغت
 داد شهرک و پیروزش در آن جنگ کشته شدند در ولایت فسا و داراب کرد دوماه حرب
 بود عاقبت مسلمانان پیروز شدند و فارس در تصرف اسلام آمد درین جنگ مسلمانان
 و در امین کوهی در دست کافران زبون خواستند شد عمر در مدینه در حالت خطبه کردن
 واقف آن حال شد گفت یا ساریه ایچیل ایچیل ساریه بقدرت خدا بتعالی آواز او
 بشنید با مسلمانان پناه با کوه گرفته و از کفار خلاص یافته بعضی گویند این در حرب
 نهاده بوده است و در کوه نهاده غاری است این آواز از آن غار بکوش ساریه آمد
 اکنون آن غار حته بزرگ معطریه دارند و من آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را با جمعی
 بود و هر باو حکم قضا پیش زید ثابت رفت و بجواب عوی و قیام نمود و بنصب خلافت
 موقت شد قوم بنی ثعلب در داد از کوه امتناع می نمودند تغلیظ را از کوه از ایشان

بستند تا دیگران را اعتبار باشد و چون خبر که پیغمبر صلعم ایشان را بر برزیکری در غیبه گشته
بود و بخط امیر المؤمنین ع کرم الله وجهه شرط نامه داده بود بگویی که از ایشان مشاهده
کرد اخراج کرد ایشان من رضی عا را بشفاعت بردند قبول نکرد بدین سبب جهودان
با من رضی عا بهتر باشند غار تراویح بجماعت گذاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام
مساعی مبذول داشت و راستی آنکه بعضی عمری اعلام اسلام تا اقصی مغرب و مشرق
برسید و اکثر ربع مسکون بنور سمانی منور گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر
و بدعت پاک شد و آوازه عدل و انصاف او در جهان شایع و منتشر شد کعب الاحبار
عمر رضی الله عنه را گفت چنانکه در تورات خوانده ام محترمت سه روز مانده است عمر چون در
خود برخی بنیدید تصور فجاء کرد و گفت رضینا بقضاء الله و قدره در همان روز ابو لؤلؤ و
فیروزیهودی غلام مغیره ی شعبه و بردایتی غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد
و گفت خواجه از من خراج زیادت از حد میخواهد عمر گفت چند می ستاند گفت هر روز چهارم
پرسید که چه پیش میدانی چند پیشه بر عمر گفت بدین پیشها آن قدر زیاد نمیشد
پس گفت شنیدم که آسیاب باد توانی ساخت می باید که جفت من یکبارسی گفت جفته
تو یکبار زم که در مشرق و مغرب باز کوبیده عمر اصحاب را گفت مرا ده کشتن میدهد
گفتند چون چنین است بدفع اوقیام تا گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابو لؤلؤ
ابو لؤلؤ فرصت نکاهد داشت و در او اخروی الحقه سنه ثلث و عشرين بوقت صبح او را
شش زخم زد و بدان در کشته شد ابو لؤلؤ یازده کس دیگر را زخم زد از آن مردند و دوم
از بنی اسد یک سپری بر سر ابو لؤلؤ زده و بقتل دیگری بکار و کلویش برید عمر خطاب
رضی الله عنه عبد الرحمن غوفرا گفت تا مردم را امانت کند پس صحابه را جمع کرد و

و گفت قتل من شام فرمودید همه سوگند خوردند که ما از این خبر نیت گفت احمد نه کین
 غیر این است نیستیم و بدست جهودی و کبری هلاک شدم و نظر بر ابوالولود و هر زمان دست
 چون او را جراحت رسیده سخن کعب الاخبار یادش آمد و گفت کمان امر الله قدر الله و ما
 و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت
 خواسته و او را در پهلوی ابوبکر صدیق پیش میبرد و فرمود که کار خلافت بشوری
 انکند و گفت میخواهم که زندگی و مردگی هر عهده خلافت بر من باشد و این شش کس
 عثمان بن عفان و عی مرثی و طلحه و زبیر و سعید قاص و عبید الرحمن خوف را معین کرد که
 شایسته خلافت اند الا در هر یک سببی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی کنم
 عثمان خوش دند دوست است پای بگردش فروکشند و عی مزاح دوست است و طلحه
 جد باید و طلحه متلف است و خلافت با محافظت مال باید و زبیر عوام تندخوست خلافت
 رفیق و مدارا باید سعید قاص صرف است خلافت و بزرگی اسراف بر تابد و عبید الرحمن خوف
 خویش تن دار است در خلافت از حرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابوجعبیده جراح یا سالم زنده
 بودند ی بدیشان دادمی و ابوطلحه زید بن سہل انصاری را یا پنجاه سرباز معین کرد و
 تا سه روز این جماعت را مهلت است اگر چهارم یک را بخلاف معین نکرده باشند همه را
 سیاست کن تا خلیفه معین کنند صمیم مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر دوازده
 سال و شش ماه هفت روز بود عمر شش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت ده حج کرد و او را
 شش هزار و دویست و شصت و سه نفر از اهل بیت و صحابه و عوام و مسلمین و یهود و نصاری
 بهم بود که مسلمان شد و تا زمان عبید الملک مروان در حیات بود بلکه در گذشت ایشان دو
 چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و این زید را در کوفه بنقط بکشتن و مادرش همان لحظه در کشت چنانچه وارث و مورث
 معلوم نکشت بیستم عید الله در عهد پدر فوج بسیار کرد در حرب صفین بر طرف دیده بود
 هاجا کشته شد چهارم عاصم قاضی و خیر بود در سنه سبعین متوفی شد بیستم حجر او را فرزند
 بسیار بود اما نشنیده ششم ابو شحبه عید الرحمن پدرش او را در عهد حجر خوردن بکشت قد
 تمام نشده بود که بعد از موت نیمه حد دیگر نزد اول کسی که او را امیر المؤمنین خوانند
 عمر و در رضی الله عنه حجه آنکه ابو بکر را خلیفه رسول الله خوانند و او را در اول خلیفه رسول الله
 غیره بن شعبه گفت این خطاب برادر ایام در ار شود مأمور مانییم و او امیر المؤمنین خوانیم رضی
 علی علیه السلام و عید الرحمن بن خلف خراخی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند
 و زید بن احب در مدینه و شرح بن کنذی در کوفه و قیس بن ابی العاص سبی و کعب بن بسیار
 بصره قاضی بودند و رافع مولا عمر حبش بود و اول کسی که ذره داشت او بود کوسید چون
 حجر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی شنیدند که میگفت **شعر** و لبیک
 الاسلام من کان ماکیا فقد اسکوا ملک و باقدام العهد و ادبرت الدی و ادبر
 خیر و قد هلمنا من کان یؤمن بالوعد **دی النوریه عثمان بن عفان**
 ابی العاص بن ائمه و هراصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ششم است از
 عبد مناف و پنجم صلعم پنجم بود و هفت سال از او متر مادر او اروی و دختر بیضا عمر در اول
 الله صنع الله علیه و السلام بود در سی و سه سال که مسلمان شد و چهل و هشت سال در اسلام
 بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عید الرحمن خوف خود را از خلافت
 پیرون آورد عباس را گفت تو تیر خود را پیرون افکن مباد که بتو دهنه طایفه این کار عاری
 باشد عی نشنید عید الرحمن خوف عی را گفت بر تو بیعت کنم بتابعت سلام در و صلعم

و سیرت شیخین عمرو عاص کید کرد تا عاص سیرت شیخین تن درنداد و گفت با جهناد خود قبول کنم
 عبد الرحمن امین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد باز با علی بن ابی
 طالب همان جواب داد گفت پیعت کم عثمان را عاص گفت حال الله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت
 و نکته سیرت شیخین بر عاص پوشیده شد چه چون عثمان در بعضی امور با جهناد و رای
 خود کار کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت منکم ایشان با جهناد و رای
 خود کردند من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات کرد و عمر خطاب
 علیه السلام عمر بن ابی لهباب را گفت که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود
 بنی هاشم خواسته تا قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع کرد که خلیفه
 وقت را بکشته و مسلمانان نیز پیش بکشته موجب است اسلام باشد عثمان بیت
 خون هر زمان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب برقرار بر سر کار باشند
 و یک سال هیچ کس را مغرول نکرد چون خلافت بر او قرار گرفت خویشان خود را بکارمانافرد
 کرد و با مارت ولایت فرستاد خبر آمد که قوم اسکنه ریه مرتد شده اند عمرو عاص را مصور اسکنه
 داد و بنفستاد عمرو عاص انولایت را رام کرد و باسلام در آورد عثمان عفان برادر مادری
 خود و لید بن عقبه را بر عراقین و آذر بایجان امیر کرد و او جماعتی را نافرمانی میکردند در طاعت
 آورد زکوه بسته و سلمان با بلخی با جنگ ولایت ارمن فرستاد او را بنمایان بسته به شاز
 آورد چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید قیصر شکرتم فرستاد جنگ معاویه عثمان
 علیه السلام زهر را بد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و وعده روز جنگ معین شد عبدالله
 زهر یا عبدالله بن شرح گفت شکر بروم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان
 بحیله مظفر توان شد درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده بود تو با لشکر بر ایشان

منظر باش چون آواز کبیر شنودی بر شکر روم و فرنگ آن تامن باسی سوار برسم
 رسولان بروم مگر پادشاه ایشان را هلاک توایم کرد چه خبر یافتیم که او از لشکر جدا شده
 و در سایه بان از بر طایوس باد و مطرب نشسته عبد الله ابی شرح مستعد شد و عبد الله
 زبیر برسم رسولان بر رفت شکر روم و فرنگ را پیش دادند چون نزدیک پادشاه رسید
 آن سی مرد را گفت شما این لشکر روم و فرنگ با یستیه تا بر حال من واقع نشوید و اگر
 قصد من کنید شما ز ما می ارش از ما موقوف دارید تامن کار کنم واجب بخت قیصر دانست
 که او سر جنگ در دعاست تا سوار شود و بگریزد عبد الله زبیر میان او و اسبش در آمد یعنی
 چنان زد که شش پیکار کیزگان خود را بر او انداختند هر سه از بزم تیغ بکشتند و بکبیر
 آن سی سوار او از کبیر بلند کردند عبد الله ابی سرج با لشکر درآمد و شکر روم و فرنگ برآم
 قرب ده هزار آدمی به تیغ آمد و لشکری چنان به دلاوری عبد الله بر سکت و از شهر بی
 روم چندی در تصرف مؤمنان آمد عبد الله ابی سرج باند سرف و انولایت مسخر کرد و کوفه
 بسته در سنه ست و شیرین عثمان سرامی چند در حوالی مسجد مکه بخیرید و اضافت مسجد
 تا بزرگ شد در سنه ثمان و شیرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص
 بنقرتلا تا ایشان را رام کرد و هم در این سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن اخلاص عظیم
 پیدا شد چنانکه مرقم و بکیر را که فرمودند امیر المؤمنین عثمان قرآن بر این صورت که اکنون
 در مصحفها مسطور است در سنه تسع و شیرین جمع کرد و دیگر نسخها را بوجت در سنه ثلث
 آنکسری پیغمبر از دست عثمان در چاه ارایش افکند چنانکه جسته نیافتند و هم در این سال
 معاویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجای مسلمانان آمدند در دریا
 با عبد الله ابی سرج جنگ کردند و طغر عبد الله را ابو عبد الله سبا بودی در عهد عمر خطاب

مسلمان شده بود اما همچنان حقد یهودی در دلش بود میخواست که در اسلام شورش
 و فتنه انگیزد صلابت عمری مانع فکر و اندیشه او بود و کشتش نداد در عهد عثمان فتنه افکنه
 و روشهای عثمان که خلاف شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان بن عفان آغای
 و در خاطر متصور کرد که خروج بر عثمان عبادت است کرده ای از مصر و جمعی از بصره و بعضی از
 کوفه بسجی او فریفته شدند و هم دیگر اسلحرات نوشته و فتنه بالا گرفت مصریان پیش
 مرتضی علی علیه السلام تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصرت
 این امارت را از امید نیامد این جماعت با هم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع
 کند و الا بکشد بغواء عوام بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر
 و عدی بن حاتم طای و عمار یاسر و کنانه بن بشر مصری و مودان بن حمران مصری و عبید الله بن
 یونس و عمرو بن دارة و عمرو بن محارب با ایشان متفق شدند بر عثمان حجتها گرفتند
 اقول انکه رسول صلعم و ابوبکر و عمر در غفوات غار قصر کردند عثمان غار تمام کرد جواب داد
 که چون کار دین بزرگ شد و خلافت شرق و غرب با اسلام در آمدند و بعزات جمع شدند
 اگر ناز تمام نکردی کرده ولایت دور تصور کردند که ناز چنان می باید کرد و سبب قصر نشینی
 دویم رسول صلعم و شیخین رضی الله عنهما ابوذر غفاری را مکرم داشتندی بسبب تنازع که رورا
 سبب گفتن بیت المال الله و بیت المال المسلمین در شام با معاویه بود گفت بیت المال الله
 سبب میگوئی تا بدل خود خرج کنی و جواب در عوصات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین
 می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد
 عثمان او را از مدینه برانداخت تا دردی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من
 سخنان درشت گفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بچیزی سرایت کند که در اسلام

خلعی ظاهر شود رسیدم آنکه زکوة بخداوندان مال بکشت تا بدل خود میدادند و
 پیش از این زکوة را اعمال بود جواب داد که اعمال مالتف میکردند و مطالبت آن باکراه
 و اجبار میکردند و متعذر بود در دست ممتولان بکذاشتم تا بخرد حل بیت المال میکنند
 و از ایشان توان شدن چهارم آنکه حکم بن عاص مروان بن الحکم را رسول صلعم بسبب نفایق
 که در ایشان دانست از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب داد که در وقت مرض رسول
 آنجا اجازت طلبو خواستم تا ایشان را باز آورم اجازت فرمود بن مثنی با ابوبکر و عمر گفتیم
 گواه دیگر خواسته نبود چون خلافت بن رسید و علم بن بدان اجازت محیط بود
 با اجازت رسول صلعم ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطاء بنی امیه زیادت کرد و معایش
 ایشان فراخ گردانید جواب داد که ممکنان را معلوم است که حق تعالی را مال و ثروت داده است
 و بن پرست صلعم رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر با خرسید از این سیرت پسندیده
 چگونه تجاوز کردی اما والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام و از خاص خود داده ام
 ششم آنکه نسخه چند از قرآن بیاض کرد و دیگر بویخت جواب داد که از اطراف جهان می خوانند
 که در روایات قرآن اختلاف است بخوانم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد از اجتهاد
 ما ختم و نسخها متر بوختم تا زبان طایغان در دین دراز نشود هفتم آنکه ابوبکر رضی الله عنه
 حرم رسول با صاع الصاعه و سلم از منبر یک درجه فروتر آمد و عمر خطاب حرم ابوبکر را
 یک درجه از او فروتر همان باجای رسول صاع الصاعه و سلم رفت جواب داد که اگر
 این فاعده مستمر داشتی بتدریج خطبها را در جاهای می بالینت رفت و خطبه خواند هشتم
 آنکه حجاب و نواب را بر در بنشاند جواب داد که چون کار اسلام بزرگ شد جهت دفع فرصت
 بدینان محافظت خود کردم نهم آنکه چار بایان مردم را از خوردن کینه بقیع منع کرد

که هجرت چهار پایان بیت المال از رعایت کردم تا ایشانرا علف باشد و تلف نشود
 و آنکه انکشتی رسول صلعم کم کرد جواب داد که بخضر صحابه در چاه اریش افتاد و چنانکه
 حستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان هر یک با جوابی بزرگفت بسی مرتقی
 عا ان فتنه فو نهشت و غوغا بازگشت جماعت میرمان در راه غلام عثمان را دیدند با
 نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان بجا کم مصر بقتل ایشان بازگشته غوغا غوغا گرفت
 بر سر او رفتند چهل روز او را در خانه محصور گردانیدند و آب و نان بخانه او نمیکشیدند
 و عثمان خدا را یاد می کرد تا بمرتبه که گفت هر که از غلامان من سلاح بپیدا دزد و چنگ نکند
 از مال من آزاد است عاقبت در خانه بوختند و در رفتند در شان عشق ذی النجته
 منتهی نفس و شمشیر او را شهید کردند قرآن میخواند خوش بر مصحف حکیمه به آیه فسکفیکم الله
 و در این مفع از رسول مروی است قال یا عثمان مقل وانت تقرأ القرآن سورة البقرة
 یقطر قطرة من دمک علی فسکفیکم الله قال ابو روایتی حمله من الایم المصری و
 بروایت کنانه بن بشر و این اولین فتنه است در اسلام چون شهید شد هشتاد و یک ساله
 بود او را بیای بزرگ کشیدند بنی امیه از مرتضی عا اجازت خواستند بایست
 او را در رقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را
 یازده پسر بود او را عمر بزرگترین فرزندان او بود بنی درگذشت دوم عبد الله اکبر
 ستم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلعم علیه و آله و سلم او را در شش سالگی
 خروسی بنقار در چشم زد بدان درگذشت چهارم ایان را وی حدیث است در
 حرب جل با عایشه بود پنجم خالد مصحفی که خون عثمان بر آنجا ریخته بود در دست
 او فروزندانش بود ششم حید از قبل معاویه حاکم خراسان بود هفتم آنجا کشته شد

۸۵
انتم عمر هشتم ولید نهم شنبه دهم مغیره یازدهم عبد الملک بطحان نامه بنی امیه ترضی
عز علیہ السلام بخون عثمان شتم کردند او گفت من در میان رکن و مقام پنجاه سوکنده
عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان هم داستان نبودم لیکن کشنده کان او بر من غلبه
کردند و سخن من بر نکشند عثمان در خلافت ده حج پیایی کرد آخرین سته اربع و
نشین کا تبش مروان حکم بود و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی
او و صاحب شرط عبد الله بن مقصد تیمی **امیر المؤمنین اسد الله**
العالم بنیوطالب عمر از ره رسول الله صلعم بود و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
و مادرش بقیعه بود و در ثانی جمیدی الاخر سنه نیشی عام الفیل موافق با سنه احدی
و ثمانیه اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته بود سبب ولادتش بکجه آنکه
مادرش زیارت در رفت اورا نفاس پیدا شد خروج متعذر بودی را بها بخا بر زاد
در یازد سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که برو
بیعت کنند مغیره شجیه گفت که کنید تا به اینم که طالب خون عثمان کیست آنروز
بیعت موقوف شد دیگر روز پیش عا آمد و گفت تدبیر روشن خطا بود در بیعت
مبادرت می باید نمود عبه الله عباس عا را گفت دوش مغیره نصیحت و امر و نهیانت کرد
در در تاسع عشر ذی الحجه خمس و نیشی بیعی مالک اشتر خلافت بر عی علیه السلام مقرر
شد و اول کسی که از بیعت خواستند طلحه بود ابا بکر و مالک عا را گفت بفرمای تا
کردنش بزم نهم طلحه از بیعت کرد و دست او شل بود بزرگان گفتند این خلافت
منزل است باشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت نشست
نصیحت کردند تا کار داران عثمان بتخصیص معاویه را معزول نکنند تا کار برقرار کرد

پس بهمانه بجزرت خواند و اجازت مراجعت نداده علی علیه السلام گفت و ما کنت متخذ
 المضللین عضدا تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و اطراف سرکشی آغاز کردند و عمر و عاص
 در وقت فتنه عثمان بابله شام که بختیه بود هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تغافل جنبر
 پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمر و گفت عثمان محصور است
 دوم روز پرسید گفت حرب عمر و گفت گفت بل عثمان در حرب اند سیم روز پرسید
 گفت قتل لغزو بزد و گفت قتل الرجل پس از آن مرد حال پرسید گفت چنانکه تو سخاوی
 عثمان را بکشته و عی بخلاف نشست عمر و عاص با پسران درین کار مشورت کرد یک
 گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر صلعم تو را مغرور داشتی هر که خلیفه شود به شک با تو اگر کم کند
 پس دیگر گفت این رای یک کس است ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش
 او محترم شویم و ما را از عی هیچ نکشید و از معاویه آبرو افزایش دهد و عاص این رای
 پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان را انگیخت تا از
 مرتضی علیه السلام طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان با تو اندایش ترا عاده طلحه و زبیر عوام
 و مردان حکم و عبدالله بن زبیر مخالفت علی بکنه رفتند درین حال ام المؤمنین عایشه بیخ
 رفته بود او را بفریفتند و بدینعه بردند ایشان را با حکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل رفته
 علی علیه السلام حکم بود جنگ اتفاق افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستند و در بصره متکی
 مرتضی علیه السلام بجهت جنگ ایشان از کوفه مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را
 از مدد کردن جهت امیر المؤمنین علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریر نمود مرتضی علیه السلام
 حسن و با سید عابکوفیان فرستاد و کوفیان بمدد او رفتند و بهبصره شدند میان علی و عایشه
 و طلحه و زبیر صلح خواست شد بر آنکه هر که در خون عثمان ساهی بوده باشد علی ایشان را

بسیار مالک شتر و عدی عام و جمعی که نسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مکر کردند
 تا جنگ قائم گشت و طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران کردند
 بنیت بر لشکر عایشه افتاد لشکر عایشه منظر شدند و دین حرب بروایتی هشت هزار
 و بروایتی هفده هزار مسلمان شمشیر شد قرب یک هزار از لشکر عایشه باقی از لشکر عایشه از
 جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابی بکر کوفتش
 کرد و گفت لک التسع من الثمن و فی الک کل تکلمت تجملت تبخلت ولوعشت لفضلت
 محمد ابی بکر عایشه را باز نماند اکابر بصره بدین فرستادند ۴۰ امارت بصره بعد از عباس داد
 و خود بکوفه رفت و دارالملک ساخت معدود قاصص عبه العه و اسامه بن زید و اخلف
 بن قیس دین حرب موافقت نکردند با طرفین پس مرتضی ۱۰۰ با نود هزار مرد و بیست معاویه
 عزیمت نام کرد و معاویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد بموضع که صفی خواستد درزی
 آنچه سمنه است و لکین بهم رسیدند مرتضی علی علیه السلام میخواست که بنصیحت و پند او را
 از جنگ باز دارد حب دنیا در دل معاویه نه چنان جای گرفته بود که بمواعظ و نصائح زایل
 شدی کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر هفت بخش کردند هفده هزار و قومی جنگ کردند
 تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی میخواست که بصلح انجابه
 میلته نشد در صفحوب با سر گرفتند صدر روز جنگ کردند و نود جنگ واقع شد از طرف
 علی بیست و پنج هزار مرد و قتل آمدند از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل
 چهار کشته شدند و بیشتر روز کاظم لشکر علی را بود اهل شام خواسته منزیم شدند
 عمرو عاص حلیت کرد و مصحفها بر سر نیزه کردند و نداد دادند که ماسخن باشا بکتاب خدا
 میگویم سپاه علی از این مکر در جنگ گسست شدند هر چند مرتضی ۳ میکفت مکر است فائز

نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند از طرف معاویه و عمر و عاص
 معین شد و از طرف عاص ۴ عبید الله عباس شامیان راضی شدند و گفتند او عمو او
 نسبت بقرابت نکرد بر ابو موسی اشعری قرار داد چون او حاضر نبود تاهمت نشست
 ماه و عده حکمی مقرر شد و از همدیگر برگشتند عاص بکوفه رفت و معاویه ب شام
 چون وعده نقضی شد عمر و عاص و ابو موسی اشعری بدو تنه الجندل حاضر شدند و از
 هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت شهادت گرفتند عمر و عاص و ابو موسی بکر کردند
 و گفت صلاح در آن است که هر دورا از خلافت معزول کنیم و ثانی اختیار کنیم همچنانکه
 عمر خطاب فرمود ابو موسی دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبیه
 بانگشتری کرده خلافت بمرثیه علی را از خلافت معزول کرد عمر و عاص بچشم تشبیه بانگشتری
 کرده خلافت بر معاویه مقرر داشت بعد از فتنه قیام شد چون این خبر بعلی السلام
 رسید بعد از غار بر این پنج کس لعنت کردی معاویه و عمر و عاص و ابوعباس و ابوعباس علیه السلام
 خالد ضحاک قیس چون معاویه بشنید او نیز بعد از غار بر این پنج مرتضی عاص حسین
 مالک اشتر عبید الله عباس لعنت میکرد و مدت ثنعت و سه سال این لعنت میکردند
 تا عمر عبید الله بن زرع کرد مرتضی عاص قیس بن سعد عباده را بامارت مصر فرستاد و او در مصر
 متکبر شد و معاویه از او اندیشناک بود که اگر مرتضی عاص از این روی و قیس از آن روی
 بر او شکر نشینند و او در میان تلف شدی مگر کرد آواره بدوستی با قیس مندر کرد ایند
 چون این خبر بمرتضی عاص رسید بفرز قیس را از مصر معزول کرد و بجهرا ابو بکر داد
 مصر کار متشش بنشیند مرتضی عاص مالک اشتر را بعد او فرستاد معاویه مالک را در راه زهر
 داد و عمر و عاص را بامارت مصر فرستاد و ابو بکر جنگ کرد و همراه منهنم کرد اندید

در خرابی شکری عاص او را بکشته و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند بدین سبب
شکستی عظیم بکار مرتضی عا راه یافت در عراق جمعی از شیعه عا جهت قصد حکایت
فروج کردند ایشانرا خارجی خوانند عا در زندان با ایشان جنگ کرد بیشتر خارجیان کشته
شدند معاویه میخواست که معلوم کند که کار او مرتضی عا بچه خواهد رسید و میدانست که
بغیر از عا معلوم نتوان کرد چندی را پیاپی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در
افکنند چون خبر مرتضی عا رسید باورنی کرد چون آوازه متواتر شد عا گفت کیفیت
معاویه و لم یخضب منه عن هذه و اشارت بر وریش خود کرد چون معاویه بدین وقت
شد با میدی تمام طلب خلافت کرد روز بروز کار او قوت میگرفت تا در سنه تسع و
ثلاث در عراق شروع کرد و دیار بکر در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع گردانید
عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی عا شکر فرستاد و بکوفه و مدینه
از تصرف کن معاویه پیرون آورد و خواستند که بر آن صلح کنند که عراق و آن خود
عا را بود و شام و آن خود معاویه را اما میل نداشت از خارجیان عبد الرحمن بن ملجم مرادی
لعنة الله برنی قطام نام را دوست میداشت و پدر و برادران زن در جنگ غواص بودند
بر دست سپاه مرتضی عا کشته شده بودند عبد الرحمن آن زن را خواستاری کرد زن
گفت اگر عا را بکشی زن تو شوم عبد الرحمن را و طلبید تا مبارک عبد الله و عمرو بن بکر
اتفاق کردند تا عا و معاویه و عمرو عا را بکشند قرار بر روز آینه نهاد هم ماه رمضان
گرفته سنه اربعین مبارک بدشرف رفت و معاویه را بر سرین زخم زد اما دوا پذیر شد
و عمرو عاص را در آن شب قتل نمود سهل عامر را با مامت فرستاد و بود او را بکشت عبد الرحمن
بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی عا را بر فرق زخم زد بشمشیری زهر آلود و کار کرد

فرزت و رب الکعبه و پیوسته گفتی لتخصب منه هذه یعنی سر اورنگ کند ریش اوست
 بخون او علیاً و در روز دیگر بزیمت و در نوزدهم رمضان بجزا حق پیوست
 حسن و حسین بموجب وصیت او را بر شتری مشمر روان کردند شتر برفت
 تا آنجا که اکنون شهداست فرود آمد او را هم آنجا دفن کردند در زمان بنی امیه کور او
 ناپدید کردند هرون الرشید بدید کرد و عصه الدوله دیلمی عمارت عالی ساخت
 چنانکه اکنون است مدت عمر مرقی عیشت و سال مدت خلافتش
 چهار سال و نه ماه او را بر اویتی سی و پنج فرزند بوده بر اویتی سی و دو چهارده پسر و
 هجده دختر اما یازده پسر را نام یافته ام و نسل از این پنج مانده اول حسن دوم
 حسین و شرح حال هر یک علیحدّه خواهد آمد سی و سوم محمد حنیفه مادرش خولمه از بنی
 حنیفه بود او را بدین سبب حنیفه خوانند از بنده الله زبیر منزه بمطایف رفت و آنجا
 فرمان یافت در سنه احدى و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس آنجا
 در کر بلاه با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش تغلبه بود و از این پنج پسر پیش نسل نبود
 محسن از فاطمه الطیله فاطمه بنده الله محمد آرتققی در حرب مصعب پسر او را کشت عثمان
 و عبدالله و جعفر هر سه در کر بلاه با حسین کشته شدند یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود
 و او با محمد ابو بکر صدیق برادر مادری بودند و از دختران سیزده را نام یافته ام کلثوم و
 زینب بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ام کلثوم را بعد خطاب داد و بعد از او
 محمد جعفر طیار داد و بعد از او برادرش عون بن جعفر طیار و زینب عبدالله بن جعفر طیار
 داد و جعفر یان که خود را سید پندارند بسبب نسبت با زینب و ام کلثوم نبات فاطمه
 بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در بله و ام الحسن و ام کلثوم صفری و زینب صفری و حمزه و مهتر

و خدیجه دام الکرام و نفیسه دام سلیمه دام امهات محترمات و سخنان امیر المؤمنین ع
 به شمارست تبرک را این کلمات کرد قد فرض الله تعالی الایمان تطهیر من الشکر والصلوۃ
 تنزه عن الکبر و الزکوۃ تنبیاً للرزق والصیام ابتداء اخلاص الخلق و الحج نفقۃ
 للذین و اجماع داخل السلام و الامر بالمعروف و مصلحه للعوام و النهی عن المنکر ردعاً للفساد
 و صله الارحام تمامه للعدد و القصاص حقناً للدماء و اقامه الحدود و اخطا مال الحرام و ترک
 شرب الخمر تحفیضاً للعقل و محابسه الشرقة ایجاباً للعفة و ترک الزنا تحسیناً للنسب و
 ترک اللواطه تکلیفاً للنسب و الشهادت استظهاراً علی المجاهدات و ترک الکذب تشرفاً
 للصدق و السلام اماناً للنفوس و الامانه نظاماً للامه و الطاعه تعظیماً للامه **للقدر**
و حافل من سؤل الله رب العالمین الامام المحتجب حسن بن علی النقی
علیه السلام بعد از مرتضی علیه السلام اهل عراق با او بیعت کردند و قوم شام خود طایع معاویه
 معاویه بودند در خیرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معاویه تنازع
 بود آنهنگ آمد که کردند حسن صاحب تدبیر بود و دانست که بر دولت منزل اعتماد
 نداشت و بر متابعت اهل عراق و ثوق مداست در اثناء این مختار ثقی اندیشه
 کرد که او را بکند و معاویه دهد از غایت پیش اندیشی عقل کار فرمود و با معاویه صلح کرد
 بر آنکه حکومت معاویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بدینه رود و خواسته بیت المال
 عراق آنچه موجود است او را بود و دارا بود و فارس بر او تسلیم باشد و لعنت بر رفع کنند
 معاویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا حسن حاضر و دلفست ع
 معاویه بخلاف حسن را بیعت کرد حسین قبول نکرد و او را الزام نمود تا بیعت کرد
 اما اهل شیعه بر این قائل نیستند حسن و حسین رفتند و معاویه را بدیدند در ربیع الاول

سنه احدى واربعين خلافت بدو باز گذاشته در این وقت سی سال تمام بود تا
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در برده رفت بود و صورت معنی حدیث که در باب
خلافت فرمودند ظاهر شد بعد از این یکجا بود که مدعو معاویه را گفت حسن
منبر فرست تا از عزل خود و خلافت تو آگاه کند معاویه از حسن القاسم کرد حسن بر سر
رفت و بعد از ستایش خدا و درود بر مصطفی گفت ایها الناس ان احب الی الخیر
وان الین الکبیر الحقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیہ انا و معاویه بن ابی سفیان
امانه کان حق الذی اهدا حق به منی فکر کنه او کان حقی فزلت عنه طلبا لصلاح المسلمین
وانی قد امرت معاویه لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل ببنکم و یوفر علیکم و لا یأخذ
فیما احدا با حنه و لا یرد و لا شیء کان فی دمه الا حروب و روی یا معاویه کرده چنین
معاویه گفت یا چنین است حسن گفت ادری وان لعله فته لکم و متاع الی عین قل
ربا حکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معاویه سخت عظیم
آمد و معاویه را گفت ما را کاری میفرماید که هیچ در غور نیست و این حال در شهر کوفه
و حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند و معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن علیه السلام
اسلمه را و بروایتی جعه بنت اشعث قیس را بفریفت و وعده داد که او را در حبس خود
آورد در رابع صفر سنه ثبع و اربعین زهر داد و بدان در گذشت خواستند که او را پیش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند عایشه که مالکه آن زمین بود اجازت نداد او را در
کوهستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن بمواعید پیش معاویه رفت
معاویه از او انتقام کشید و گفت تو چنان مژده یراثیستی چنین را نیز نشاء و لا تأ
حسن متصف در رمضان سنه ثلث و هجری بود مدت عمرش چهل و پنج و چهار ماه و نوزده

روز و مدت غلغله شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پونزده روز امام بود
 بیت و پنج حج کرد بیشتر پیاده چنانکه جبته را در پیش بردندی و او چهارده پیر بود **ع**
 قاسم حسین و زید عبد الرحمن و احمد و زعمد و و اسمعیل و فضل و ابوبکر و عمر و ابوشکل مانند
 بود بر رسول صلا الله علیه و سلم گویند سعد بن عقیقه جهت امیر المؤمنین حسن علیه السلام
 مدحی گفته بود و او صلوة فراموش کرد سعد این بدو نوشت **شعر**
 ما ذا اقول اذا حرقه قیل فی ما ذا استعدت من الجواد المفضل این قلت اعطانی
 کذبت وان اقل ضن الجواد بماله لم یحجل امیر المؤمنین حسن علیه السلام یکسر و انفرقه
 با و عطا کرد و این ابیات در جواب نوشت **شعر** امجملتنا قال عاجل تریا
 ملا ولا اهلنا تمقل فخذ الفلیل و کن کان لم یال و کون نحن کانسالم نعمل
فصل سیم در کتاب سیم در ذکر تمامی ائمه معصومین صلوات الله علیهم
 اجمعین که حججه احقی علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر سنه تسع
 اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و نمانین دولت و پونزده سال و افتقاه الله
 معصومین اگر چه خلافت نکردند اما چون سخی ایشان بودند بسبب تبرک از احوال
 ایشان شمه بر سبیل ایجاد یار میکنم **امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام**
 و هو عاقل رسول الله صلا الله علیه و سلم سیم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز
 امام بود و ولدش روح بن حنفیه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود و چون سانش
 بقرب چهل و دو رسید حضرت امام زین العابدین متولد شد و چون دلا عشر محرم سنه
 احدی و ستین هجری بکربلا فرمان یافت بواسطه یزید بن معاویه و سعی عبد الله بن زیاد
 و عمر بن سعد و قاص و شمردنی بجوشن و ضرب و راعه شهادت یافت زین العابدین چهار سال

بود شخصی حسین با دیگر شهیدان در کربلا کشته شدند و اهل بیت را با حسین ببردند و به نزد معاویه
 معاویه فرستادند و او سخن او برده برادر ابوسری اشعری را با او بدین فرستاد و سر حسین پیش
 تنش فرستاد و بر او ایستاد و عقلاان دفن کردند حسین را هفت پیر بود علی اکبر و علی اصغر و هدی و العابدین
 و عبید الله و محمد و جعفر الله و جعفر و حسن و از اینها همه غسل امامت از این العابدین مانده و دو
 دختر داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و هشت سال و بیج ماه داشت روز بود بود
امام زکریا العابدین علی ابن حسین علیه المرتقی علیها السلام روز دوشنبه نهم شعبان سنه
 ست و در بعثت هجری بدین متولد شد چهارم امام است سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز
 امام بود چون سالی بقریب نوزده رسید بنهر اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین در شب
 هفتم ذی الحجه سنه اربع و ستیسی هجری بدین در کشته شد شیعه گویند بفرمان ولید بن عبد الملک
 مروان او را زهر دادند در کورستان بقیع مدفون است بوقت وفات او با قرسی سالی بود و
 صادق دوازده ساله او را داشت برادر محمد باقر و زید الدی قتل با لکونه و عبید الله و عبید الله
 علی لقبه الافطس و حسن و حسین و محمد و جعفر و دختر داشت خدیجه و ام موسی و الحسن و محمد
 و ملکبه و بر او ایستاد و پسر و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و هشت سال چهار ماه بود
المباقر محمد بن علی بن حسین علیه المرتقی علیها السلام پنجم امام است بیست و دو سال
 هفتماه و هشت روز امام بود بعد از نهمه ششم صفر سنه هفت و ستیسی بدین متولد شد چهل سال
 هجده رسید امام جعفر صادق بوجود آمد روز دوشنبه یازدهم رجب سنه سبع و عشر و نه
 بدین در کشته شد صادق سی و چهار ساله بود او را به بقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان
 هشام بن عبد الملک مروان بمموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنجاه و دو روزه بود
 بر داشت جعفر صادق و علی و عبید الله لقبه دقدق و ابراهیم و احمد و دو دختر سکه

[illegible]

بشیراز مدفون است عبد الله که بشهد او جان آوید مدفون است و عبد الله و اسمعیل
 بکروه ناسی مدفون است و عبید الله و احمد و محمود که بشیراز مدفونند و جعفر و یحیی و اسحق
 و عباس و حمزه پسران حمزه بن اسماء بشیراز مدفون است و برادر محسن مشهور و ابو بکر که بغروه
 مدفون است و ظاهر و مظهر که بغیره و زکوه مدفون است و بهیت و هشت دختر داشت اما شازده
 نام یافته ام سستی فاطمه که بقم مدفون است و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صفری و زینب و حلیمه
 و اسما و محمود و امامه و میمون و ام اسمعیل و ام کلثوم صفری و ام کلثوم کبری و ام عبید الله
 و ام فروه و ام قاسم **الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین**
بن علی المرتضی علیه السلام هشتام امام است بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز
 شنبه یازدهم ذیقعد سنه احدى و عشرين و مائه بمدينه متولد شد و پنجاه و یک ساله بود
 و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون عمرش بقریب پهل و چهار رسید جوادی بود آمد
 و چون در روز دوشنبه نهم ثوال سنه ثلث و مائتین بطوس در گذشت جوادیست ساله بود
 شصت و گویند بفرمان مائون در انکور زهر دادند و بدان در گذشت در مشهد بحد و بطوس مدفون
 است آن مشهد را سوری بن معمر بن سعود که بعد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور
 بود عمارت عمارت کرد رضا را پنج پسر بود محمد جوادی و جعفر و حسین که بقزوین مدفون است
الجواد النقی هجدهمین معانی موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام
 نهم امام است شازده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود روز آدینه منصف ربیعان
 سنه خمس و تسعين و مائه بمدينه مد وجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت
 چون عمرش بقریب نوزده سال رسید نقی متولد شد و چون در روز شنبه سیم ربیع
 عشرین و مائتین بمقداد در گذشت نقی نهم ساله بود نقی جوادی در محله کرخ دفن گردید پیش از

موسی کاظم شیعہ کو یہ بفرمان معصوم مسموم شد و اوراد و سپرد بدعا نفی

س علی بن

التقى على رب محمد

و چار دفتر

موسی بن جعفر سحر سحر بحسب من علی المرتضی علیهما السلام دهم امام است شانزده سال
هشت ماه بیست و شش روز امام بود روز آدینه منصف رمضان سنه خمس و تسع و مائه
بمدینه درو وجود آمد بیست و چهار سال و نه ماه و ابجد روز چهارم یاف چون عمرش تقرب
نوزده سال رسید نفی متولد شد و چون در روز شنبه سیم رجب سنه عشرین و ثانی
ببغداد در گذشت نفی هفت ساله بود نفی حواد را در محله کرخ دفن کرد و پیش عیش موسی
کاظم شیعه کوسید بفرمان مقتضی مسموم شد و او را دو پسر بود علی نفی و چهار دختر

علاء الدین محمد بن عثمان بن موسی بن جعفر بن محمد

النقي

سید الشحید بن علی المرتضیٰ علیہا السلام و ہم امام است سی و سیال امام بود در شنبه
منصف رجب سنه اربع عشر و مائتین بدینہ متولد شد سی و نہ سال و بارزہ ماہ و چہ
روز خمر یافت چون سال و اربع ہجہ سال رسید عسکری متولد شد و چون در روز
دوشنبہ نیم رجب سنہ اربع و مائتین بسامہ درگذشت عسکری بیت و
دو سالہ بود شیعه کوئید نگران مقرر خلیفہ مسموم شد اورا مشہد سامہ است اورا
چہار ہرید حسن عسکری و جعفر و ابراہیم و یکہ ختر **العسکری**

العسكري

بن عباس مہر بن عباس موسیٰ بن جعفر بن مہر بن عباس حسین بن

حسب

دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه اثین و ثلثین و اینین بامره بوجود آمد بیت و هفت سال و دو ماه و بیست و هشت روز بزیلت چون عمرش بقرب بیت و دو فرسید مهدی بوجود

آمد و چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستمین و نائین بسامه درگذشت مهدی را
چهار سال و نیم بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسوم شد در سامه مدفون است
اورا پسر دل از مهدی فرزند نبود **المهدی** محمد بن حسن بن علی بن محمد بن
س موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی المرتضی علیه السلام دو از دهم قائم الله
معصومین است چهار سال و نیم امام بود شب پشنه منصف شعبان ستمین و نائین
و نائین بسامه متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستمین و نائین غایب
شد بسامه بزمان معتمد خلیفه دیگر گس اورا ندید معتقد شیعه آن است که مهدی آخر
الزمان او است و در حیات است چون وقت ظهور باشد بیرون آید و اسم عیسی
میکویند چهارم پیر اسمعیل بن جعفر که در غوب خروج کرد و مدتی در تعرف او اولادش
بماند و اهل سنت میکویند یکی باشد از علویان فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی
مهدی پیر ابو جعفر و اینقی بود و العلم عند الله **فصل پنجم از زیارت**
در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم بعض علماء اسلام گفته اند
صحابه کسانند که رسول صلعم را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدان ایمان آورده
و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت یافته باشند و راوی حدیث
باشند و بعضی گفته اند که با این صفات باید که در غزوات با او بوده باشند پس هر
بدرین اوصاف بیشتر موصوف باشند فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانند که
بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده صحابه عظام و
تابعین کرام بسیار بودند آنچه اسمی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته
نبره بعضی از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکنم **الصحابة العظام** من

الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ

از ایشان عشره مبشره و ثلثة الاربعين المنقذين في الاسلام
 بسبب ترك مقدم دكتم از ایشان چهار يار را كه خلفاء را بشدين و امراء مذهبين ضوان عليهم
 اجمعين اند پيشتر ياد كردم تمامی با انجا ياد ميكنم طاهر بن عبد الله بن ابوقحافة بن عثمان بن
 عامر بن عمر و كعب بن سعد بن تميم و هو اصل قبيلة بني تميم بن مره نهم است از مره و بنو نصر
 الله عليه وسلم هشتم بود و هفده سال از دو متر طلحه برادر زاده ابو بكر صديق است و سكونه
 او بجهنة بنت حشش و خترايهم خذ رسول صل الله عليه وسلم و ظواهر زينب حرم رسول
 الله صل الله عليه وسلم بود در بيت رسا لكي سلمان شد و سي و نه سال در مكاني بود در
 حرب جبل بصره در راه جمدي الاول سنة ست و ثلثين هجري كشته شد شفت و دو كمال
 عمر داشت او را ده پسر بود مهر و عمران و عيسى و يحيى و اسمعيل و اسحق و موسى و در كركيا
 و صالح زبير بن عوام بن خويلد بن اسد بن عبد الغري بن قصي ششم است از قصي
 و بنو قصي صل الله عليه و الله و سلم هجمن و بنو قصي شانزده سال از او متر بود مادر او صفيه بن عبد
 المطلب عم رسول صل الله عليه وسلم و خديجة حرم رسول الله و بيت رسا كه مسلمان شد و سي و
 نه سال در اسلام بود در حرب جبل بصره در جمدي الاول سنة ست و ثلثين هجري كشته
 شد عمرش شفت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم عروه هند را از اسماء ذات
 النطاقين بنت ابو بكر صديق و صعب و حمزة و غالة و مهر و شبیده و جعفر از امهات مختلف
مخدر بن ابی وقاص بن و سب عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبيلة
 بني زهره من كلاب هفتم است از كلاب و بنو قصي صل الله عليه وسلم بيت رسا از او متر بود
 و او پسر هم زاده مادر رسول بود در نوزده سال كه مسلمان شد و قريب هفتاد سال در اسلام بود
 و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسين هجري در كنز شت عمرش قريب نود سال بود
 معاوية او را زهره داد او را پنج پسر بود عمر كه قاتل حسين و مهر و عامر و موسى و مصعب

سعيد بن زيد بن عمرو بن نعل بن عبيد الغری بن قرطاس بن رباح بن عبد الله بن
 رواج بن عدی و هو اصل قبيلة عدی کعب یا زوهم است ارکب و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 نهم بود و زیاده از ده سال از او مهتر بود در بیست و چند سال که مسلمان شد شصت و چهار سال در
 اسلام بود پدر او عمرزاده عمر خطاب است و او را پسری بود عبد الله و عبيد الله را پسری چهار نام بود
 معاویه را بشعر بچه گفتی زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال و فاش در سنه احدى و عبيده
ابن عبيدة بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن سب بن صله بن عارث بن فز
 نهم است از فز و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازدهم بوده و سیزده سال از او مهتر بود در بیست و
 هفت سال که مسلمان شد سی و یک سال در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود
 لکل امة ایمن و ایمن هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح درسته ثمان عشر بجرى بجمعی شام بر پنج
 طاعون در گذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیت **عبد الرحمن**
 بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهراء و هو اصل قبيلة زهراء بن کلاب ششم
 از کلاب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتم بود ده سال از او مهتر در سی سال که مسلمان شد و چهل و
 پنج سال در اسلام بود و او را سه برادر بود عبد الله و اسود و خاله زیاده از ده پسر داشت
 اما ده مطهر است چهار برادر ایسم حمید زید ابوسلمه مصعب سهیل عثمان مسور عمرو
 و فات او درسته اشقی و ثلثین مدت عمرش نغداد و پنج سال عبد الرحمن و صیت کرد که
 از مال او هر صحابه بدری که در رجوة باشد هر یک چهار صد دینار بدهند در آنوقت صد
 صحابه بدری زنده بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و نقته میراث او بر شانزده
 بخش قسمت نمودند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسیده بود بخلفای پنجه بغلامان دادند
 ایشان را آزاد کرد و سی غلام داشت **تقیه بن اربعین** حمزة بن عبد المطلب هم

صلح الله علیه و آله وسلم بود و با او شیر خورده از نوز به میثی مادرش تا که بخت و هب خال را
 صلح بود مردی او مشهور است بران اختراعات کرده اند و کتب ساخته اند در هر یک احد
 بردست و حش غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر صلح الله علیه و آله وسلم بر او هفتاد کبر
 نماز گذارد و گفت اگر نه ان است که دل خوشی خواهرش صفیه را می نگیرد و او را بگور نکرده می تا
 و حش و طیار او را بخورند و او را در آن درجه بودی **ابوذر عفاک رضی الله**
 اسمی چند بن س حاره از بنی کنانه و فالتش بدی از مدینه در سنه اثنی و ثلثین در گذشت
 و او را نسل فاند گفتی در اسلام سیم ابو بکر و بلال المس بن حسان **بلال حلیه**
 بلال بن ابی ریح در اول غلام شخصی از بنی حح بود ابو بکر صدیق او را بخیرید و آزاد کرد و او را
 رسول صلح الله علیه و آله وسلم بود بعد از او مؤذنی نکرد پیغمبر صلح الله علیه و آله وسلم در هشت در
 شب معراج آواز نعلین شنید پرسید از ان که است از ان بلال است بعد از رسول
 بشام رفت و در سنه عشرين انجا در گذشت **جعفر** بن ابی طالب برادر مرتضی
 علی و سال از علی ممتد بود و در هجرت شام بفرمان رسول صلح الله علیه و آله وسلم بعد از
 قتل زید بن حارثه بواسطه و امیر شکر شد کفار و کشتن بنیاد خاندن و او بدست دیگر گرفت
 ان نیز بنیاد خاندن و او را بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلح الله علیه و آله وسلم در مدینه بود
 بنور نبوت اصحاب را از حال او خبر داد و فرمود که در عوض و دوست او که در راه خدا بیفکنند
 خدا تعالی او را دو پر و دو رشت که بدان طیاران کند بدین سبب او را اطیاء خوانند منکوحه
 او شیر اطیاء را بتدریم رسانید پیغمبر بدین اورفت و او را دل باز داد لاهرا بعد از انکه
خالد بن سعید عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زید بود و شیر
 مصمام او دشتی در غزای رموک شهید شد **حباب** بن الارب در کوفه در سنه

سبع وثلثین مانند افتاد و سه سال عمر داشت اول صحابه که مرتضی در کوفه بجهت او نمود
 زید بن خطاب برادر عمر بود در جنگ سیلکه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد **ذیل**
بن چهارم الکلبی مولی غنیم بود او را بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخشید و او را کنیز کرد
 که دایه اش بود امین بود زنی بدوداد و هر روز آزاد گردانید اسامه از ایشان متولد
 شد و زینب بنت جحش از ایمنه عمر رسول در جمله زید بود چون او در نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 خوش آمد زید او را جنت پیغمبر طلاق داد و زید در سنه ثمان هجری در مکه شام شهید
 شد سعید بن زید سملی بن شام صهیب بن سنان بن لک الرومی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 در حق او سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب باقی الروم و
 سلمان باقی الفارس و بلال سابق الحبش معمر صلی الله علیه و آله وسلم با او فرار کردی و فوالتش در
 شوال سنه ثمان و ثلثین عمرش بنقاد سال عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بود همچنان مؤذنی فرزندان او است در جنگ صفین بر طرف مرتضی بود و دهم انجا
 کشته شد نو دو سه سال عمر داشت عبده الله بن جحش الاسدی در عرب احد شهید شد
 عبده الله بن مسعود از بنی نضیل کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان غایب صدق
 کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بعدینه در سنه ثلثی در گذشت عمرش زیاده از آنست
 سال عبده الحارث المطلبی در عرب بدر شهید شد و گفت اگر طالب زنده بودی
 دین صورت با او مفارقت کردی در معنی آنکه گفت از بهر رسول جان نذاکم و
 نکرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت راست میگوید او را کفایت بود و تو را کردار عقیده بن
 عروان مازنی و فوالتش در سنه عشر در راه مکه عمرش پنجاه و نه سال عثمان بن مطعون
 بن صهیب بن وهب بن خذافه بن حجاج بن عمر بن حصص بن کعب است نهم اسیر کعب

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین عمرو بن علسه از بنی سلیم بود بزبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بیشتر بزبان بنی سلیم بودی و بعد از آن بشام نشستی عباس بن ابی ربیع بن مغیره
 بن عبد الله بن عمرو بن محمد بن لفظس مره هشتم است از مره مقداد اسود
 و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن النعمان و اما در پیروم بود در عرب حل در سنه است
 و ثلثین نماند عمرش نه تا دسال مصعب بن ابی فاطمه الدوسی از مهاجران حبشه
 در زمان خلافت عثمان غانده مصعب بن عمیر بن کاشم بن عبده مناف بن عبده
 الدار بن قضی بن شمس است از قضی بن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین در عرب
 ششده شد محیی بن الادرع فضله بن عبیده نعیم بن النخام از بنی عدی
 و شش بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبیه بن ابی وقاص برادر زاده سعد بن
 بود هشام بن عاص بن ایل از بنی مصلح بن کعب **سابقها جوازنا**
 ذکرشان بر ترتیب حروف می آورم **الف** ابی س کعب الانصاری کاتب
 وحی بود وفات او در سنه اثنی و عشر بود در وایتی در سنه ثلاثین اما روایت
 دوم ضعیف است بهمت آنکه در روز وفات عمر خطاب الیوم قدمات سید اکبر کین
 در سنه ثلاثین عمر خطاب نمانده بود اما بن سعد کاتب وحی بود اسامه بن زید بن
 حارثه از موالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود الاشجع العبدي و هو منذر بن عباده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده ان فیک خلقین کجما الله احکم و احیاه
 بن حصین بن اریب السهل الانصاری الاوسی اشعب بن قلیس در جابلی نامش
 مع کعب بود و در اسلام محمد و لقب اشعث و فاته در سنه اربعین هجری الف سن
 بن مالک الانصاری اخو زخی در هشت ساله مسلمان شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اورا تربیت فرمود مرتبه مجلس مصحح شرطی یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اورا حرم
 داشتی در حق او دعا فرمود تا فرزندی و مالش زیاده شد چنانکه بوفی که هیچ میرفت صدویست
 چند کس از نسل او همراه او بودند و مالش چندان بود که حساب نمیتوان است کرد وفاتش در
 سنه احدى تسعين بعه بود و او آخرین میتی است از صحابه آنجا این سیر بن معمر از موالی او بود
 و نسل از کبار رواة حدیث است اوس بن ثابت را در حسان بود از بنی خزرج النس بن
 نضر عم الن مالک بود ابو اسید مالک بن ربيعة السعدی در سنه شصین هجری در کثرت
 بنفاد و همت ساکن بود داشت ابو ایوب خالد بن زید کلبی الانصاری در عرب قطیفه در
 سنه اثنی و عشرين شهید شد و در میان باندی آنجا مدفون است ابو امامه الباهلی در کثرت
 صفین باقی بود در سنه شصت و ثانی در کثرت مدفون است از صحابه آنجا
 ابو امامه سعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را
 بدو حرم بدیده فرستاده بود با او متفق شد و در کار دین سحرماند و بهمان سال بر او
 بدیده رفت در کثرت ابو امامه ثعلب بن سهل الحارثی الانصاری ابو بردة بن قیس برادر ابو بکر
 اشعری بود ابو بکر اسلمی و هر عبه الله بن فضل در فراء خراسان مانند ابو بکر قبیع بن حارث
 چون مسلم شد ترک نسب خود و گفتی مولی رسولم در خلافت عثمان نماند ابو حذیفه ماسم
 بن عتبته بن ربعی بن عبه الشمس بن عبه مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمان
 در سنه احدى عشر شهید شد ابو دجانة سماک بن حارث الانصاری در حرب مسلم که زاب یمن
 بسیار کرد و در حرب یمان یمن مدینه و الی ناهیه شتبی قزوین بود ما شام و آمدان مدینه
 ابو دودا عویم بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین در کثرت ابو رافع
 اسلم بروایتی غلام عیسی بود و بروایتی غلام سعد بن العاص و بر قول نقل افشاد بقوله به جمع و

بقوله بهبه رسول صلی الله علیه و سلم اورا آزاد کرد ابو سعید بن کاکب انجدری در سنه اربع
 و سبعین مانند ابوسلمه اشام بن مغیر عبد الله المحرقی قدیم الاسلام است ابو حمزه
 رسول صلی الله علیه و سلم بود اورا آزاد کرد و با کرام فرزندانش عهدی نوشت روز شنبه
 ششم شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او
 فرمود قصوت ای طلحه بن الحیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحه و اسمم زید و کل
 دوم در سلاهی صید در سنه اربع و ثلثین بدینه مانند ابو عبد الرحمن زید بن ثعلبه انجدری در
 سنه اربع و ثلثین بدینه مانند ابو طفیل عامر بن فاطم الکفانی در بین بدینه مانند در کثرت و او
 و او آخر مبتی است اینجا در مذنب شیعه عالی بود ابو عامر بن قیس مراد ابو موسی اشعری
 بود ابو العاصی بن یزید بن عبد الغزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه و اما ابو
 بود بدخترش زینب ابوجیه ه ثقیفی پدر مختار بود ابو العیش عبد الرحمن زید بن یزید بن ثعلبه
 انجدری در سنه اربع و ثلثین بدینه مانند اورا نسل بسیار است ابوکبیر سلیم مولی رسول صلی الله
 علیه و سلم اورا آزاد کرد و او همان روز که عمر خطاب بخلدفت نشست مانند ابوکنانه انصاری
 بعد از قتل عثمان متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری قرآن با و از خوش خرازی
 قضاء کوفه مدینه بود و فرزندانش تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف علی بود عمرو بن
 ادنا بازی داد از جهمت آنکه از عقل معاش زیاده خطی برداشت و بعد رسول صلی الله علیه و سلم
 قاضی بین بود و فاشش بروایتی سنه اثنی و اربعین و بروایتی سنه اثنی و خمین ابو محمد و
 سلمان بن سلمه مؤذن رسول صلی الله علیه و سلم بود فتح خیبر مسلمان شد رسول صلی الله علیه و سلم
 او را مؤذنی فرمود و مؤذنی مسجد احرام که اکنون فرزندان او است در سنه ست و خمین
 مانند ابو مرثد کبار بن حصین الغنوی و فاشش در سنه اثنی عشر بخلدفت ابوکبر عرش نشست
 شش سال ابو سعید عقبه همراه بنی حارث خزرجی الانصاری ابو موسی بهبه بود رسول صلی الله علیه و سلم

اورا بخیرید آنرا کرد ابو نافع مولی ابو بکر صاحب ثروة بود در بصره عمارت عالی ساخت
 ابوهریره عبد الله بن عمرو از قبیلہ بنی دوس بنی عدنان بنی بنی شمس و مزاح دوست بود
 معمر صلی الله علیه و سلم با او مزاح کردی در سنه سبع هجری **فکثر** شد بخدمت رسول
 پیوست و از او تربیت یافت رسول صلی الله علیه و سلم اورا بنای داده بود که هر چه اورا محتاج
 بودی درو بودی دروغهای عثمان ضایع شد و گفت شر للناس هم و فی الیوم همان
 هم انحراب هم الشیخ عثمان و فائش بروایتی در سنه سبع و بیست و هفتین
 افتاد و هشت سال عمر یافت از کبار رواه حدیث است ابو الهشیم مالک ابن ابی النعمان
 بحکم رسول صلی الله علیه و سلم حراس نخل مدینه بود در سنه عشرين درگذشت و اورا نسیب
 ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبد المطلب را او کبیر کرد و فائش در سنه
 خمس و آن بود **البکاء** بریده انخلیب الکلی از مهاجرت بوقت هجرت
 در ابره مدینه مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید معاویه بمرو درگذشت برادر بنابر
 الانصاری خواهرزاده ابو برده بود فتح قزوین او کرد و اورا دو پسر بود یزید و صوید او حاکم
 عمان بود نسل او در قزوین هسته برادر ابن معروف از بنی سلمه خزرجی بشیر بن سعد خزرجی
 بشیر بن پدر نعمان است بشیر بن عمرو حشاش عبد الغیس لقبه جارد العبیدی لشکر بزرگوار
 است بشیر برادر فدک و او با رسول بمرو داد و او بدان درگذشت بعضی بن مسنه مادر
 منسوب است نام پدرش امیه بن سعد از بنی یزید بن مالک از مهاجرت در حرب جمل عیاشه
 بود نوکس از مال خود تربیت کرد در زمان ابو بکر حاکم مین بود و او اشعار نیکو است
 بعضی مره بن بنی ثقیف بزمان رسول صلی الله علیه و سلم زندان طایف بیکت و مجوسان
 خلاص داد و بدل بر عمارت الانصاری بزمان معاویه در سنه ستین درگذشت پدرش همان
 در بصره محدث بود **السناء** عقیم بن دوس دارائی در سنه سبع مسلمان شد و در سنه

ستین درگذشت **القلاء** ثوبان بن سولی رسول صلی الله علیه و اله وسلم اورا آزاد
 کرد بعد از رسول صلی الله علیه و اله وسلم بشام رفت و آنجا در سنه اربع و خنسی درگذشت
 ثابت بن اقدم بن ثعلبه الاکوی ثابت بن قیس بن ساس انحرز بنی خطیب الانصار
البجاء جریر بن عبد الله خبیب صدرت ترین مردم آن زمان بود در رمضان سنه
 عشره هجری مسلمان شد رسول صلی الله علیه و اله وسلم در حق او فرمودی و جمله سبخته ملک در
 سنه اربع و خنسی متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری از کبار محدثان بود عیدینه در
 سنه ثمان و سبعین درگذشت نوذ و چهار سال عمر داشت یحییاه بن حید ففاری از
 مهاجرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم اورا عزت داشتی تا مرتبه که پیش از آنکه مسلمان شود باو
 طعام خوردی بهم بن صلت کتاب زکوة بود عیلم بن عباس بن مویک اوی حدیث است
 چهار صرا از بنی سلمه خزرجی **الحکماء** عارث بن خوف انبنی مره در حراب
 از رؤساء مشرکان بود پس مسلمان شد حرب بن زید انجیل در وفات بسیار مصحاب رسول
 بود خاطر بن ثعلبه خاطر بن تخیله از رسول صلی الله علیه و اله وسلم درخواست تادری او
 دعا کرد اورا کو سفندان بسیار جمع شدند چون از او زکوة طلبیدند او عیب دنیا برافرت
 بر کزیه رسول صلی الله علیه و اله وسلم اورا منع کرد در مدینه در سنه ثلثین مانند شصت و پنج سال
 عمر داشت حجس عدی کنیه ابو عبد الله الحنجره در هرب جبل و صفین با مرتضی علی علیه السلام
 بود معونه اورا در مریع عذرا در سنه ثلث و خنسی بکشت حدنفس سعد بن عارث
 الیمانی الانصاری معمر صلی الله علیه و اله وسلم اورا مرفص کر فانی که اگر خواهد خود را از مهاجر
 خواند و انصار او انصار اختیار کرد حکیم بن خرام بود فسخ که مسلمان شد و صد و
 بیست سال عمر داشت برادر زاده فدیجه بود حرم بن عامل از بنی اسد راوی حدیث است

عبدالمکمل مردان پسرش امین بن هارث را ثروت کران میداد تا عبد الله زبیر را
 بکشد نپذیرفت و گفت **شجر** له سلطانة و علی اثقی معاذ الله من سقوطه
 و طیش اهل مؤمنان و اعیش حیا قلت بنا فی باعث خیش حسان بن ابی بن مسعود
 مداح رسول بود بهر صلح او را بر بوی کفار فرمودی ای هم درود حق در حق منک صدو
 بیت سال عمر یافت در جاهلی مفاصل و در اسلام پنجاه سال در سنه اربع و عشرين
 در گذشت پدرش عبد الرحمن از پیش که رسول صلی الله علیه و سلم او را بجا گذاشته
 و پسر او سعد از شعراء بلند مرتبه بود و ایشانرا نسل نیست حصین بن مکرکات مدائنی
 و معاملات بودند حکم مالک از بنی هذیل بود و بعد از او بهر سکن بود خطله آمدی
 کاتب محمی بود خطله بن ربیع حنفی برادر اکثم حنفی بود خطله تیمی از زمان معاویه بزرگ
 او را نسل نیست خطله بن ربیع حنفی مالک او را در حرب احد شهید کردند و عمل المکیه
 لقب یافت حبیب بن عدی الاویسی از بنی عمرو عوف حارث بن الضحی از بنی النجار
 خزرجی حرام بن مکالم از بنی النجار خزرجی **الحنا** خالد ولید محرمی خالد
 او بیحونه حرم رسول بود در سنه ست هجری سما شد و پانزده سال در اسلام بود
 و در کار دین سعیها کرد و فتحهای بسیار کرد خالد بن عظیم بن حرام روز فتح مکه سما شد
 از رواة حدیث است حلیل خلف و ابو یوسف بالمخفر از بنی عقیبه رسول صلی الله علیه و سلم
 در حق او فرمود لایحی شما ملک است خفاف بن ندبه بیمار منسوب است پدرش
 عمر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه در حیات بود خوان منصره بن
 نعمان خزرجی الانصاری بدینه در سنه اربعین در گذشت و از او نسل نمائند چندین
 حذافه السهمی القرشی خارج زید ارقوم خزرج الانصاری بدینه در سنه اربعین حذافه السهمی القرشی حارث

خرزجی غاب مندر از بنی چشم خرزجی خراش بن الصمد از بنی صم خرزجی رسال
 دحیه بن خلیفه خرزجی **عجل الله فرجه** علیه السلام پیشتر رضوت او پیش رسول صلی الله علیه وسلم
 آمدی و او زمان معاویه بن زبیرت همرش زیاده از صد سال **الذال** دوالفحار
 س الهم در غزوه تبوک در گذشت و رسول صلی الله علیه وسلم او را بدست خود دفی کرد
 ذوالیدس همرش عبد العزیز را می همه کاری بهر دوست توانی کردن او را بدین بسبب
 الیدین خوانند و ذوالثمالین نیز فرمودی و کیران س عدوس از بنی سوزیق خرزجی که
 بهجرت کرد و سلمات رسول الله صلی الله علیه وسلم او را مهاجری انصاری خواندی
الواء رافع بن حدیج س رافع الانصاری الادی در سنه ثلث و سبعین متوفی
 شد هشتاد و شش سال عمر داشت و قاعدین حدیج برادر رافع بود رفاعه س عبد المنذر
 از میرا بنی همون خوف الانصاری الاوسی **الواء** زیاد بن بسید خرزجی
 الانصاری زرقان لقب فرمود عامل صدقات قوم او گردانید ابو بکر نیز بر او مقرر داشت
 زیدین ثابت ضحاک الانصاری کاتب دحی بود و آخرین آنکه از قرآن نازل شد او نوشت
 در سنه خمس و اربعین نماند زید انجل پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را زید انجل خواندی بر روایتی دحیه
 رسول صلی الله علیه وسلم در گذشت و بر روایتی در شیوة بود و پدرش همد اقطاع که جهت زید
 داده بوخت و مرشد زید انجل فتوح کرد بسیاری زیدین از بنی ساسک س عبد الله
 بن همرس محروم س معمر بن مویسم هشتام است و پیغمبر همچنین بود اتفاقاً **بنی هاشم**
 ابی سلول اشکار کرد و در راستی قول او آیه آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را بدین نوازش
 فرمود زیدین خاله جهتی بدینه در سنه ثمان و سبعین در گذشت هشتاد و پنج سال عمر داشت
المسین سالم بن عقیل مولی فدیفة الیامان الی صفة را امامت کردی از

مهاجرت سید بن عوام برادر مادر پدری زبیر بود در روز حرب پیام شهادت شد
 بن دهب در حروب بسیار فتحها کرد سعد بن عبادۃ الانصاری از اکابر صحابه بود و
 پیشوای انصار بود در اکثر غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه و سلم سعد بن معاذ الانصاری
 از کبار صحابه و مقدم اولست در غزوات و فتوح بسیار کرده بعد از غزو بنی قریظہ متوفی
 شد سعد الخیر چون بلال ابنه رباح بشام رفت در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم اقامه نمود
 کردی سید بن العاص الاموی عمر خطاب روایت کرد که کسی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد
 وزنی و گفت نذر کرده ام که بکرم ترین جوانی دهم انخرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
 بدین جوان پیغمبر صلی الله علیه و سلم العاص ابنی حارثه الانصاری سعد بن رباح رسع انخرب رحی الانصاری
 سلیم بن مکحال برادر حرام بود از بنی البخاری از بنی سقیفه مولی رسول صلی الله علیه و سلم
 اسم رباح بر روایتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بخیرید و آنرا ذکر و بر روایتی غلام ام سلمه بود او را
 از او ذکر بشرط آنکه خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کند در سور حمل بسید انتقال مریکها میکرد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را سقیفه خوانند سکران سحر و برادر سهل بن عمر بود قدیم الاسلام
 است و از مهاجران حبشه و آنجا خانه زن او سوره بنت رمعه از او در حباله رسول صلعم
 بود سلمان فارسی از موالی رسول صلی الله علیه و سلم بود در حق او فرمود سلمان مثلاً اهل
 بیت اصلش از اصفهان بود در ده حال نامش ماهی بود گفتن سید بخشش
 مرد سالار در نسبت منوچهر ملک در آن ملک کاری از دستش بیرون آمد که جمال اقامتش
 نبود بگریخت بشام افتاد بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مدینه هجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخیرید و آنرا ذکر بازادی او عهدی
 نوشت بخط امیر المؤمنین علیه السلام این نسخه آن است بهم الله هذا ما شری من

عبد الله سلمان الفارسي من عثمان الاشهل اليهودي القرطي القرشي عن ثلثمائة كحد واحد
او فيه ذهب لغير من محمد بن عبد الله بن سلمان وولاه لحدس عبد الله وابل بيته ولا سبيل الله
عن سلمان شمس عن ذلك ابو بكر بن ابو قحافة ومهرس الخطاب وميسر بن ابي طالب وخليفة
س سلمان وابو داود وابو زرعة غفاري والمقداد الاسود وطلال مولى ابو بكر وعبد الرحمن
وكتب عن ابي طالب بن مجادي الاول موهوب صلي الله عليه وسلم وسلمان بن ابراهيم
بود نام او مائة من فرج وختم ابو بشير از است واكثرون اراكان فارس اند عهدى دار
نخط امير المؤمنين عن ابراهيم سيفد زشته ومهر انكشترى بغيره وابو بكر عثمان بن نهاده وان
ان است **بسم الله الرحمن الرحيم** هذا كتاب من موهوب رسول الله صلي الله عليه وسلم سلمه
وصيته مائة من فرج وابل بيته وعقبه من بعده ما تناسلون السلم منهم واقام عن دينه سلم
احمد اليك الذي امرت ان اقول لا اله الا الله هو وحده لا شريك له قولها والعراقس بها و
وان اخلق خلق الله والامر حكمه فخلقهم واماتهم وهو يديرهم واليه المصير وان كل امر يزول فكل
شئ عندى ولعن وكل دين تركناه فلا اكره في الدين فهذا الكتاب لابل بيت سلمان اهل
دينه الله وذى منى مع داهم واموالهم في الارض التي يقيمون فيها سورتها وجبلها ومراعيها
وعيونها مطلون ولا تصفوا عليهم من قراء عليهم كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات فعليه
ان يحفظهم ويكرهم ولو علمهم بغيرهم ولا تعرض لهم بالادى والمكره وقد رخصت عنهم في الناصية
واجرتهم واحصر والعشر الى سائر الملون والكلف ثم اسالوكم فاعطوهم وان استعانوكم فاعينوهم
وان استجارواكم فاجروهم في كل سنة مائة في شهر رجب مائة في الاضحية ففدا حتى سلمان
ذلك منا ولان فضل سلمان عن كثير من المؤمنين وانزل في الوحي عن ان احبته الى سلمان

اشوق من سلمان الى اخيه وهو ثقي وهبي وثقي وناصح لرسول الله صلى الله عليه وسلم
والمؤمنين سلمان منا اهل البيت فلا يخالف احد هذه الوصية فيما ادرت به من الحفظ والبر
لال بيت سلمان وذراريهم سلم منهم ومن اقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد
خالف الله ورسوله وعليه لعنة اليوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله غنة الله الثواب
ومن اتاهم فقد اذاهم وانا خصهم يوم القيمة جزاؤنا جنهم وبريت منهم ذمتي والسلام عليكم
وكتب عيسى الى طالب امر رسول الله في رحبته تسع من الهجرة وحفر ابو بكر وعمر و
عثمان وطلحة وزيد وعبد الرحمن وسعد وسلمان وابوزر وعمار وعنتبة وبلال والمقداد و
جماعة اخر من المؤمنين سلمان يد اين زمان خلافت عثمان درسته سبيع وعشرين دركرت
سبعة بخاه سال عمر داشت واز سخنان اوست اربعة اصناف اسد وذيب وثلث
وضان فاما لاسد الملوك يكون الناس اكلا والذيب التجار يحملون والثلث
القرأ والمخادعون والضان المؤمنون فالمؤمنون سب كل راس سلمان س سبعة
البالي اود سلمان اخيل گفتندی جنت انكه عمر خطاب اودا والي اسبان كرده بود پس
قضاة عراق داد در عرب تركستان شمشه شد بعضی كونه اوزا تابعين بود سلمه س عمر
الوع اسلمی درسته اربع و سبعين غانده ششاد سال عمر داشت سمره س جذب از جمله ده
كس كه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق ان فرمود آخركم موتی فی النار از قبل زیاد ان ابیه
حاکم بعه بود كوفه درسته تسع و ستمین غانده سلمه بن جاده بن جذب محدث بود بعد
عبد الملك مروان در كوفه غانده سمره بن المجر المحم الجهم مؤذن رسول صلی الله علیه وسلم
بود سهل بن حنیف الانصارى از بنی عمر و عوف در عرب صفین بار صلی الله علیه وسلم

بود در کوفه در سنه ثمان و ثلثین نماند سهل بن عمرو از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمانه
 از قریش بود سهل بن صعادی بدینه در سنه احدی و تسعین نماند و آخرین میت است
 از صحابه انجاسوط بن سعد بن حرمه از بنی عبداللار مهاجران حبشه است مزاج بسیار
 کردی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سخنان او تبسم فرمودی سوید بن مقرن برادر زین
 مقرن است و راوی حدیث سیط بن عمر رادر سکران است ستمه بن ابی
 از بنی عبدالاسهل الادسی **الشیخ** شریل بن حسنہ ہمارد منسوب است
 پدرش عبد اللہ بن مطاع تہمی در زمان طاغون بمقام رفت و در سنه ثمان عشر ثقت و
 چهار سال عمر داشت شد از بنی فادلیشی خواہر زاده میمونہ حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم
 و خال زادہ خالد ولید و عبد اللہ عباس و فقیہ و محدث بود شغران مولی رسول اللہ
 اسمہ صالحہ اورا از عبد الرحمن عوف بخیرہ و آزاد کرد و سماش بن عثمان مخزومی در حرب شہید
 شد شیبہ بن عثمان بن طلحہ از جاہلیت باز کلمہ حرم کعبہ اورا بود و اکنون فرزندان او است
صاد صفوان الہانی برادر حدیفہ بود چهارمین عین العبدی فاضل و صالح بود
 دوسہ حدیث راوی است **طاء** طفیل بن حارث برادر عایشہ بود از مادر
 طفیل بن الماکل از بنی سلمہ خزرجی طلحہ خولید در حرب زیاد در سنہ احدی و شش شہید
 طاس بن مکحول طلب بن عمرو بن وہب بن ابی کسر بن قضی پنجم است از قضی و پیغمبر صلی
 اللہ علیہ و سلم بود **طاء** ظہیر بن رافع بن عمر بن رافع بن خدیج راوی حدیث است
ع عبہ اللہ بن انیس منی الانصار بنی بدینہ در زمان پادشاهی معاویہ در کثرت
 عبد اللہ ارقط بوقت ہجرت رسول صلی اللہ علیہ و سلم بدینہ ولالت کرد عبد اللہ السلام
 از علماء یہودان بود سلمان شد از بنی خزرج است از قبیلہ بنی مضر بن زایہ و بنی غنہ

ام الكتاب اشارت بدوست عبد الله بن ام مكتوم الاغی بعد از بدر بدرینه هجرت کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در غنیمت خود اقامت داد در خلافت عمر بن خطاب بعد از
 عرب قادیسیه بدرینه نماز عبد الله بن یکر در سنه ست و ثمانین در کوفه نماز و او آخرین
 میت است از صحابه آنجا عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه میماند رادی حدیث
 است عبد الله فرامعه عبد الله خیر الاوسی الانصاری عبد الله بن حکیم عبد الله بن مسعود
 سرادر زاده ابو ذر غفاری بود عبد الله بن عمرو عاصی پیش از بدر میماند در جنگ
 صفین باید هر ب کرد و او را دوشیر زده اول بکشد شستی پس شام رفت آنجا بود
 نمازید معویه در گذشت و بعد پس بکشد و فاش بکشد در سنه هفت و ستین هشتاد و
 دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر مدنی شجاع و بلند است بود در بلاد فارس و
 و طراسان و سیستان و کایل فتوح کرد و عمارت عالی ساخت و نهر کا اخرج کرد
 در سنه پنجاه و سه عبد الله بن حکیم در گذشت و بعرفات مدفون است عبد بن حو سجبه
 سمر صلی الله علیه و سلم او را بقوم بنی حارثه بدعت دین فرستاد عبد الله بن عباس
 زاده رسول صلعم و استاد مفسران و راوی ملائط در سنه ثمان و ستین در گذشت
 بطایف افتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن طارق الاوسی عبد بن معقل در سنه
 و عهد معاویه نماز عبد الله بن محبه یا در منسوب است پدرش مالک بن افر
 عبد الله بن بشر در سنه ثمان و ثمانین در گذشت عبد الله بن عمر خطاب عبد الله بن
 ابوبکر صدیق عبد الرحمن بن ابی بکر عبد الله بن عاصی رواحه خزرجی الانصاری عبد الله
 بن عمرو پدر جابر عبد الله بن خزرجی از بنی سلمه عبد الله بن زید خزرجی صورت او خوب
 دید و رسول صلی الله علیه و سلم بران حکم کرد عبد الرحمن بن سمر بعد عمر بن خطاب از

قبل عبد الله عامر والی سیستان بود فتح کامل او کرد عباس بن عبد المطلب عم رسول صلعم
 بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او
 دعا کرد بکثرت مال و مغفرت مال فراوان بر و جمع شد ببرکت آن دعا قسم دینوی مبتدیه
 گشت امید است که قسم آخرت نیز حاصل گردد در سنه اثنی و ثلثین در زمان عثمان گذشت
 بقیع مدفون است عمرش زیاده از شانصد سال عباس عباده س فضل اخو ز جی بکمره
 کرد و مسلمان شد پیغمبر او را مهاجری انصار خواندی عصر بنی عامر از بنی سلمه خزرجی
 انصاری عمرو بن امیه ضمیری پیک رسول الله صلی الله علیه و سلم بود عمرو بن الحجاج خزرجی عمرو
 بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرات عباده بن صاحت خزرجی اول کسی که انصار
 بر رسول الله علیه و سلم ایمان آورد او بود در سنه ثمان و ثلثین بشام در گذشت بمقتاد
 دو سال عمر یافت عباده بن قیس از بنی ذریق خزرجی عاص بن عمرو عبید الله زیاده از اوقات
 بسیار رسانید جهت آنکه عجب اهل بود عاصم بن ثابت بن اخیل عاصم بن عدی صدق
 پانزده سال عمر یافت در زمان پادشاهی معاویه در گذشت عامر بن ضبیه مولی
 ابوبکر در هجرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مصاحب بود خدمت پسندیده بجا آورد
 در غزویر معاویه مال حمل صحابه شصت و شصت عامر بن کریر رور فتح مکه مسلمان شد و تا زمان
 خلافت عثمان در حیات بود عیاده بن بشر از بنی عبد اسهل الاوسی الانصار علی عاص
 بن اسد رور فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را امارت داد و در زمان خلافت
 ابوبکر در گذشت عتب بن مسعود برادر عبد الله بود راوی حدیث است بزمان خلافت
 عمر خطاب بود در گذشت عثمان بن ابی العاصی الثقفی بفرمان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عامل طایف بود و بعد از خطاب بود حاکم بحرین در زمان پادشاهی معاویه در گذشت

عثمان بن حنیف را در اسهل بود مجلان و هو عیون بن حارث پیغمبر صلی الله علیه و سلم برادر
 او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی بن حاتم طای در عرب جبل و صفین بر طرف مرتضی
 علیه السلام بود در سنه سنین در گذشت صد و بیست سال عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در عرب
 خندق مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب جهودان از هم پراکنده شدند عراب بن اوس بن مطلق
 عقبه سر عامر حنی در آخر پادشاهی معاویه در گذشت عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علیه السلام
 بود و بیست سال از او بهتر پس از عرب بدر مسلمان شد و عیسی بن عباس او را فد داد در عرب صفین
 مرتضی علیه با معاویه پیوند بر طرف معاویه بود و در عهد معاویه نمائند علویه بن ابی جهل
 بن زمان خلافت ابوبکر در عرب بر لوک گشته شد او را نسل نیست فکراش بن دود او
 بکنیت ابوالصحا خوانند از بنی تمیم بود راوی حدیث است عمری تمام یافت عکاشه بن
 محصن الاسدی اول کسی است که در بیعت الرضوان با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کرد
 و رسول صلعم او را بیست و نه تیره داد در خلافت ابوبکر صدیق در جنگ طلیحه گشته شد علاء
 بن عبدالله الحضری از حضرموت مردی شجاع بود و فوج بسیار کرد وفات او در خلافت
 عمر بن خطاب بروز عباس از زینب بنی تمیم علقمه بن علامه بود بعد از اسلام مرشد
 و بروم رفت باز پیش پیغمبر رفت و مسلمان شد عمر او را عامل خوزستان گردانید
 هاججا در گذشت عمر بن حارث از بنی محروم دختر عدی بن حاتم طای در جهل او بود
 و نسل او در کوفه ارشاد می بودند عمر بن احمق محدث بود در عهد معاویه و الی موصل او را
 از جهمت آنکه از شیعه می بود و بکشت و سر او پیش زیاده فرستاد و این اولین
 سری بود از مسلمانان که از شهری بشهری برزد عمر و عاص پدرش بغایت مستهزی بود
 و مسامحی او در دین اسلام اسلام خود مشهور است در سنه بیست مسلمان شد و فاش

بصر در غیه فطر سنه ثلاث و در بعین و بروایتی سنه احدى و خمیس نو و دو سال
هم داشت از سخنان او است سلطان عادل خیرین مطر و ابل و عدل قائم خیرین
عطا و دایم عامرین ای و قاصح برادر سعد و قدیم الاسلام است و عمرو معدیکرب در
حرب نهاده شهید شد عمر بن سیح طای تیر انداز تیرین عرب بود امر القیس در
حق او گفت رب ام من بنی معد محج کفیه من ستره صد و شانزده سال عمر یافت
و قرب رحیل رسول در گذشت عمار بن انحرز جی الانصاری از بنی النجار عمار بن
عقبه روز فتح مکه مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلام است بصره در سنه اثنی و جنین
نماند غیر موی الالهیم انصاری شجاع بود سحر صلی الله علیه و سلم اندیشید و ادعوف بن عمار
بن رقاعه از بنی النجار معروف بن عفر انحرز جی عوف بن مالک الکاجی در فتح مکه قاید
جیوش المسلمین بود در خلافت ابوبکر صدیق ثام رفت و در سنه ثلث و سبعین النجا
نماند کورش کجص عیاص بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه رسول فرستاد رسول
قبول نفرمود و گفت لا اقبل رفا المشرکین عامر بن ربیعہ حلیف ال خطاب بود بین
او از قریش شمارند **غ** غالب لیشی **ف** فزرد و بلخی
فرستاد کان حسر و پر دیز بود رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و راوی حدیث
گشت در خلافت عثمان نماند **ق** قتاده بن نعمان از کبار صحابه است
قطیبه بن عامر از بنی سله خزرجی قیس بن حصصه از بنی النجار انحرز جی الانصاری
سعد عباده الانصاری و امام ابوبکر صدیق بود بخوار و در حضرت رسالت مرتبه حجاب
و صاحب شرط داشت قیس بن قاصم بن خاله بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول صلعم

حق او فرمود سید اهل البور **ل** کاشم الاوسی عمر صلی الله علیه وسلم درین
 اول بخانه او نزول فرمود کعب بن مالک از بنی سلمه خزرجی **ل** بیدین ربه
 از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت پیش از اسلام شاعر بود مسلمان شد
 و یک شعر گفت و فاش در سنه اصدی و اربعین **م** عمر بن مسلمه الاوسی
 الانصاری لقبش فارس رسول صلی الله علیه و آله وسلم در اکثر فزوات او را همراه کردی
 در عرب جبل و صیفی و مثل این موافقت طرفین نکرد در صف سنه ت و اربعین بدرینه در
 کثرت محو و بن مسلمه برادر او است مالک بن سنان از بنی سدره خزرجی مالک بن
 فضله الحی را وی حدیث بعد از فتح مکه مسلمان شد بدرینه نقل کرد خواست که آنها جریده
 پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد موبد بن ابومرثد العنوی در عهد رسول صلی الله علیه
 وسلم شهید شد معاذ و مسعود از بنی غفران برادران عوف بن عوف بودند منذر بن
 عمر بن حبیب الخزرجی از بنی ساعده موه بن ابی عثمان مولی ابوبکر رضی الله عنه بیصر و متوکل
 شد و نهری اخراج کرد نسل او اکابر جبهه بودند مسطح بن امامه از خدام ابوبکر صدیق
 بود از آنها که عایشه را معتم کردند یکا او است مسلمه ساربان رسول صلی الله علیه وسلم
 بودند در قاضی شد یمن و در سنه ثمان و عشر بناحیت ارون مانند عمرش کم از چهل سال
 او را نسل نبی معقل سنان مردی شجاع بود بعد یزید بر دست مسلمه کشته شد
 جهت آنکه در فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان است و راوی
 حدیث معقل بن یساره در بصره با عمر عهد معویه در کثرت نهر معقل بصره و خرماء
 معقل بن یساره است معن بن عدی الاوسی الانصاری برادر عاصم است

معقب س سراسر اوسى الانصارى مغیره بن شعبه مسعود ثقفى در بیعت الرضوان سید
 و در غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه و سلم بود مدتی حاکم بصره و مدتی واکوفه
 و آنجا در سنه خمسین بوقت وفات گفت اللهم هذه ینى باجت بها نبیک و حاجت
 بهاء سبیلک یکف بن زید یحیی در غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه و سلم
 بود و در فتوحات مصاحب اصحاب **ن** نعلان س مقون در جنگ نهادند
 شهید شد کور او و از ان عمر و بعد کرب و طلحه خلیله اسعد بانست نعلان بشیر
 الانصارى دختر زاده عبدالله رواحه بود نعیم بن اوس دارانی برادر نیم بود در سنه
 تسع مسلمان شد و پس از محو به الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است
 بعد معاویه نماند صد و بیست سال عمر داشت **ه** هشام بن حکیم خرام روز
 فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است **و** واثله بن اشفع در سنه خمسین و ثمانین
 بشام در گذشت و دو و شست سال عمر داشت و حشی بن حرب قاتل حمزه رضی الله عنه
 بشام در گذشت و بعد بن عقبه س ابی معیط برادر مادری عثمان بود روز فتح مکه مسلمان
 شد قبل از عمارت فتحی حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن مغرول شد
 و کوفه در گذشت و اندس محمد بن حلیف بنی عدی از قریش الاسلام بود
ی یسار حلی بن مغیر صلی الله علیه و سلم ادا انا کرد اعراب اوسا گرفتند
 و بدست الزام نمودند و دوست و پایشش بیریدند و خار در زبان و چشمش میزدند
 تا بمرد و از دین برنگشت ادا مرده بدمینه آوردند و در کور کردند **مؤلفه الفلوق**
 افغ بن جالس یثیمی اوسیفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان شد **عبدالله**

اورا عامل صدقات طایف کرد و در زمان خلافت عثمان کورش در سنه بیست و ششم
 بمردشتاد و هشت سال عمر داشت ام حمل زن ابولهب که حق تعالی او را بکماله عظیم
 یاد فرمود و خواهر او بود حکیم سحرآمیز و برادرزاده خدیجه صرم بود
 بود و در فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت و هشتاد و پنج سال در جاهلی و
 چهل و پنج سال در اسلام و فاش در سنه اربع و عشرين صاحب ثروت تمام بود و موجب
 س عبده العزی و در فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت و هشتاد و پنج سال در جاهلی و
 چهل و پنج سال در اسلام و فاش در سنه اربع و عشرين صاحب ثروت تمام بود و موجب
 فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در و با و طاعون در کدکشت در سنه ثمان عشره در پنج
 طاعون در کدکشت حرس طعم بن عدی بن نوفل بن عبیده مناف و در فتح مکه مسلمان شد
 و در سنه تسع و عشرين سال بن عمرو در غز حنین بکوهانه مسلمان شد و در و با و طاعون شام
 در سنه ثمان عشره در کدکشت و از و نسل نمائند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد
 عقبه بن حصین از بنی عطفان در عهد عثمان مرثی شد و در کدکشت عباس مرد اسیر
 پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب مصاحب بود با رسول صاعقه علیه و سلم را وی
 حدیث است علاء بن حارثه ثقفی فرات بن ضحان از بنی سعد وقت فتح حنین مسلمان شد
 رسول صاعقه علیه و سلم در حق او فرمود ان من الناس ما ساء یکلهم الایمانهم فممن فرات بن ضحان
 قلیس بن مجربه مالک بن عوف النضری امیر الدراء مکران حنین بود ام در آن
 جنگ مسلمان شد **الکنا فقیهین** عبد الله بن سعد بن ابی سرح در ولایت کاتب
 وحی بود چون در آن تحلیل کرد پیغمبر صاعقه علیه و سلم او را معزول کرد اما در زمان عثمان و امیر

و بلاد فرقیه اودخ کرد عبه الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم هنوز مدینه
 نرسیده مدینان حکم بدو خواسته داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا رفت آن اندیشه نل
 شد او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت عایشه غلو میکرد و در عهد رسول صلی الله
 علیه و سلم وفات کرد رسول صلی الله علیه و سلم بدو نماز میکرد و خطاب نفع آن نماز
 میشد حق تعالی آیه فرستاد و رسول صلعم فرمود دیگر منافقان نماز نکن که این
 از جمله کفار اند حلاس بن سودس صامت ملج بن یثیم طست کعبه بدزدید و مرتبه
 حصین بن نیر فرما صدقه بدزدید مردی ربیع ابو جابر اعرابی مجمع بن عاتقه طعمی بن ابرو
 و از منافقان این کس سبب نفاق از خود تپوک تخلف نمودند پس توبه کردند حق
 تعالی توبه ایشان قبول کرد و قرآن در حق ایشان نازل شد و ایشان مسلمان
 صادق گشته کعب بن مالک همراه بن ربیع ملال امیه پس توبه کرد و حق تعالی توبه
 ایشان قبول کرد و بدان آیه فرستاد **التائبین** رضوان الله علیهم اجمعین
الف ابراهیم بن یزید النخعی عایشه و انس دریافت در سنه ست و ثمانین
 در گذشت چهل و شش سال عمر داشت در وقت وفات او امام اعظم گفت مات
 رجل ماترک بعده شله بالکوفه و لا بالبره و لا بالمدينه و لا بالثمام اخف من قلس و لا
 کونید او را صحابست در فرسخ مکه مسلمان شد صاحب حرم درای بود در عهد خود
 نظیر نداشت در عروب بسیار در کار دین سعی نمود در حرب صفین با مرتضی علیه السلام
 بود در کوفه در سنه ثمان و شصتین نماز او انسل نیست از سخنان او است بهترین
 دوستان آنانند که وقت احتیاج ایشان بتوفیقی زیاد کنند و بوقت
 غیبت ایشان ماکم نکنند پاکشاه چون را کب شیار است همه را از او بهمین

از مرکب یعنی از پانزدهی سنات حسب بدنه لم یفقه حسب شبه اسمعیل بن ابی خاله کوفه
در سنه ست و اربعین و مانده در گذشت اسود بن یزید بن قیس بنی صلی صاحب عبد الصمد الدهر
و قام الليل بود در سنه اربعین و سیعین غانداثوث بن سوار در اول خلافت بود و اینتی بجه غاندا
اکثم صیغی معا صر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و لو را دریافت اما سلمات شد و بعد از آن
باسلام در آمد صد و پانزده سال عمر یافت از سخنان او است هر که در چیزی نباشد باید که از آن
توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی نه آرزو که خدمت عقل او کند و چون دولت روی بکسی
عقلش خدمت آرزو نکند اناس بن معویه فاضلی بصره بود در سنه اثنی و عشرین و مانده اما بخاند
گذشت ابوبن ابی تیمه السجستانی بصره نوید و طاعون در سنه امدی ثلثین و مانده غاندا
شقت و سال عمر داشت اثوث بن عبد الملک در سنه ست و اربعین و مانده غاندا ابوالحسن
خوف بن الکس فضلی بنی صلی صاحب عبد الله در عرب خوارج قطری کشته شد ابوالاسود الدلمی
عاقل و عازم و فاضل بود در عرب ضیف بن بامرتقی غاندا بود بصره غاندا ابوالحسن سیلیمان بن
ابن سلیمان الشیبانی در سنه ثلث و عشرین و مانده غاندا ابوالحسن بن محمد بن عبد الله السجی
سنه سبع و عشر و مانده غاندا بود و پنج سال عمر داشت ابو عور عمر بن سفیان السجی
از خواص ارکان دولت معویه بود ابوالاسمب جعفر بن حیان العطاری بصره در سنه ست و اربعین
و مانده غاندا ابوبکر عبد الله بن محمد بن الهیره در سنه اثنی و ستین و مانده بفساد غاندا ابو
بکر بن محمد بن حرم الانصاری مدینه در سنه ست و عشر و مانده غاندا و چهار سال عمر
داشت ابوالنجاج یزید بن حمید از فقهائ بصره بود بواسط غاندا ابوالحارث اس بن خاله
در عرب حجاج در سنه ثلث و ثمانین کشته شد ابو حریره یعقوب بن مجاهد بکندریه
در سنه ثلث و اربعین و مانده در گذشت ابو حمزه نضر بن عمران بن واسع صاحب بن عباس
بصره غاندا ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست و اربعین و مانده در گذشت ابو عوف از

اصحاب مرتضی علیه السلام بود بصره نمائند ابو جابر ان س تمیم العطار دی در سبب شیخ و مایه
در گذشت ابو راجعه اله و کوان مولد بصله بنکوه عثمان در رمضان سنه ثلثین و مائه و پنجاه در
گذشت ثقت در سن سال داشت ابو سعید کلبی المعری در سنه نمائند ابو صالح و کران السمار الوصلی
ماکان النخعی ابو صالح مصر مولد ام کلبی خواهر مرتضی علیه السلام ابو عثمان نهی ارتضاعه زبان
رسول صل الله علیه و سلم مسلمانند اما او را در یافت با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی
امیر المؤمنین حسین علیه السلام را آنجا و تحفه مید کردند بصره و گفت در شهری که فرزند رسول علم
بگشتند آنجا مقام تیران کرد و در سنه ثلث و سبعین نمائند ابو العیوف الراجی ابو عمر سعید بن اسلم الشیبانی صد
بیت سال عمر او بود ابو غالیله زاهدی تمام بود و ثقت و حج کرده در سنه ثلثین نمائند ابو قهره مندرک مالک
عبد اس حمره در گذشت ابو غالیله سعید الدیسی زید الحارثی در سنه اربع و مائه و بیست نمائند ابو قهره مسلم
عبد الدیسی نور انجالی در زهد درجه عالی داشت بعد زید در گذشت ابو طلح عامر بن اسامه
البنیعی در سنه شش و شصت نمائند ابو جحله در خلافت عمر عبد العزیز ابو نصر در عهد زید عبد الملک
نمائند ابو ابل شقیق بن سلمه الکسبی بعد حجاج در گذشت ابو دهره زید بن عبید از بنی سعد بن
اشعار بنکوفتی بدیده در سنه ثلثین نمائند **ب** بشر بن سعید و قاصد ابی سعید الخدری فی غیر حار
در یافت در سنه یائیه نمائند بکر عبده اله المادنی لباس کرانمایه پوشیده در سنه ثمان و مائه نمائند او را
نسل نبوت **ث** ثابت بن اسلم النمان **ج** جابر بن زید جعفی در مدینه شیع غالی بود
و نیز حیات نیکو داشتی و فاشتر در سنه ثانی و عشر و مائه جابر بن زید در سنه ثلث و مائه در گذشت
ج حمران بن ایان از موالی عثمان بود حکم بن عقیقه بکوفه در سنه خمس و شصت و مائه در گذشت
طاداس ابی سلیمان در سنه شصت و مائه در گذشت حمید بن طرفان الطویل در سنه شش و اربعین و مائه
نمائند **ج** خارجه بن صعصعہ افقه فقها و خراسان بود **د** داود بن ابی هند السرخسی راه مک
در سنه تسع و ثلثین و مائه نمائند **ر** ربع بن السرخ عبد الله عمر و جابر بن انس را یافت در عهد ولاد او
نمائند ربع بن حشم الثوری الکوفی از او مروی است لا تقولن احدکم استغفر الله و التوب اليه

فیكون ذلك نیا جدیداً اذا لم یفعل ولكن یقبل اللوم اخفها ورتب رجاء بن حیوة در سنه اثنته
ومايه درگذشت درین حبس از غروب عرناود صد و بیست سال عمر یافت **س** سید بن عقله
المدیکی بکوفه در سنه اثنته و ثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر داشت مولدش سال
ولادت رسول صل الله علیه و سلم بود سعید بن سلیب افقه فقهاء حجاز بود و در معراج بود در
سنه اربع و تسعین مانند سعید بن حیر بن ایشام حکم حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین شهید شد
چهل و نه سال عمر داشت سعید بن امامس الجیری در سنه اربع و اربعین و مائه مانند سعید بن
سعید الانصاری در سنه اصدی و اربعین و مائه مانند سلمان بن ربیع از قبل عمر خطاب
قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزاه ترکستان شهید شد سلمان بن فضله بیمار فرسود
است شاعر بود سلمان بن لھمان التیمی بصره در سنه ثلث و اربعین و مائه درگذشت ابدالافقه
اهل بصره بود سلمان بن مروان در سنه ثمان و اربعین و مائه درگذشت هشتاد و هشت سال
عمر داشت ولادتش روز قتل امیر المومنین حسین علیه السلام بود سالم بن ابی جعد در سنه مائه درگذشت
سماک بن الحریه السدی سماک بن عبد العزیز سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب **ش** شمس بن عبته
الکوفی شرح قاضی نام پدرش کنده عادل ترین قضا و معاصر رسول صل الله علیه و سلم
اما او اندید عمرش صد و بیست سال و بمقتضا سال قضا کرد بخلاف شرع از ویانید با حقیقه
عکس قاضی شهر ما بود و فاش در سنه تسع و سبعین شهرش خوش در سنه ثمان و تسعین مانند شهر بن
حکم حار الناکس زمان خود بود **ص** صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیره بود صالح
بن کسان در سنه ست و اربعین و مائه مانند صالح مولد الولد صاحب ابی هریره بدین در سنه
حس و شش و مائه مانند صفوان بن عرجی زیاده بصره در سنه اربع و سبعین مانند او در شل بیت من
صحاك بن مزاحم از بنی عبید مناف در خراسان در سنه اثنته و مائه مانند **ع** عیون
عبد الله بن عباس رضی الله عنهم جد خلفاء و از زهد مسلمانان بود

نیل

بود در شبان روزی هزار گشت نماز نافله کردی و شب قبل مرتضی علیه السلام تولد
 شد و در شان و عشرت مایه در گذشت هشتاد و هفت سال عمر داشت عبد بن ابی بنج و سپه
 شاهی و ثانی و مایه ناند عبد بن سهر به شاعر و نیکو خلق بود و از قتل ابو و و انیق قاضی بود
 عبد الله بن عبد الله یوسف ابن المصون الضحی ملکه در سپه تیغ و عشرت مایه در گذشت عبد الله بن
 یوسف یوسف ابن القون انیس بن مالک را در یافت و سپه اجدی و خمین و مایه در گذشت
 عبد الرحمن بن همر الاخرج صاحب آل نهیره با سکنه و سپه تیغ و عشرت مایه ناند عبد الرحمن
 بن یزید النجی برادر ابی اسم بود عبد الله بن خلیفه الحمدانی عبد الرحمن بن ابو مقداد ابو یوسف
 بن ابو و بد و منوب عبد الملك بن عمر در سپه ثلاث و ثانی و مایه در گذشت صد و پست
 و سی سال عمر داشت عبد حدر بن یزید الحمدانی از جمله مهران بود و در جاهلیت و شرفی
 مستعد شد از امر الموحثین علی علیه السلام روایت می کند قال سالت رسول الله ص من اول
 من یدعی الی خطاب یوم الیقیم قال یا انا اتف مین یدی ربی قالی شاء الله ثم اخرج وقد
 غفر لی قلت ثم من قال ابوبکر لقف کما و قفت سر قین و تخرج وقد غفر الله لک قلت ثم من
 قال ثم عمر قلت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو جاک اسالت ربی عز
 جل ان لا یوقف لخطاب فی حق و این دلیل بزرگست بر مراتب صحابه اربعه و بزرگی عثمان زید
 بن سعید الیقیم و سپه تیغ و ثانی و مایه ناند عادی بن منصور انجی تارمان ابو و و انیق
 و حیات بود و عبد بن عمر و الیشی در سپه ثانی و سپه ناند عبیده بن عمر النمان عبد الملك بن
 عبد الغفر بن جرج یوسف ابن جرج و سپه خمین و مایه در گذشت عبد بن قیس بن سلمان
 و عبد رسول مه ملانند او را زید با سلمان فارسی هجرت کرد و فاش و سپه شاهی و سپه

۱۶۹

عالمه

بیمنون در پسته از پنج سینه بنام زبیر بن رول مسلمان شد اما او را ندیدم و بنیاد پسته
 خمس عشر و مایه نماند و بن عیسی بن عیسی بن ریحی او کشید خیر الناس این شهر را پس بر راه که نماند
 بن قیس بن محی صاحب بغداد در پسته اش و ستمین نماند و عمر بن عبدالعزیز از فاضلان
 زمان بود و بنام در گذشت عطار بن یزید اللیثی در پسته سبع و مایه در گذشت و دو سال
 عمر داشت عطار بن ابی ریحاح در پسته خمس و عشر و مایه نماند و عطار بن یزید رول را و او بیمنون
 هم رسول الله در پسته شصت و مایه در گذشت و تو چهار سال عمر داشت عامل بن
 سراجیل و هوامام الشیعی از قبل تر بر عامل کوفه بود و در پسته اربع و مایه نماند و چهار
 سال عمر داشت عکرمه مولی ابن عباس در پسته خمس و مایه در گذشت هشت و سال عمر
 داشت عماره بن عبداللہ بن حیا و بعد مردان الطمار نماند عیسی بن الحیاط و کفی الحیاط
 و حیاط بعد ابو و وانیق نماند و عمار بن عبدالرحمن در اول خلافت ابو و وانیق نماند و
 بن اوینه عماره بن عمر الیمینی و بن زید الخلیل الطائی عاصم بن عمرو بن فاده بن نعمان
 صاحب کتاب النیر و المقاری در پسته عشرین و مایه در گذشت عبداللہ بن مشقی قطبی بود
 مذہب قدرمان او بدید او در دشت م عبدالملک مروان او را بر در دمشق حبس کرد
 قاده بن دعاه سدوسی در پسته سبع و عشر و مایه در گذشت قضیه بن ذویب از خزاعه
 در پسته شصت و شانین نماند و قراط بن ارطاه قاسم بن محمد بن ابابکر علیه السلام کعب الاخضر
 اول بر دین جود می بود و در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندیدم و وفات او در پسته اش
 و ثانی بن شام و دوازده آیت از توبه اختیار کرده بود و بکشته و در نظر داشتی او را بکوب
 ترجمه کرده اند **القول** بن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطان باقی و سلطان باقی

لما نفخ في الصور يا ابن آدم لا تخف فوت الرزق وامت خواتم مملوء لا ينفد ايدى **الثالث**
 يا ابن آدم انا وحقى تحت لك خفى عليك كن لي حجة **الرابع** يا ابن آدم لا تأتس بعين منهما و
 انبيا وانا بك بها علمتني وحدثني **الخامس** يا ابن آدم لا تأتس بغيري حتى تجوز البصر **السادس** يا ابن
 آدم خلقت الاشياء كلها لا اله الا انا خلقتك من اجلي فلا تنك ما خلقت اجلي يا خلقت لا جلا لك **السابع**
 يا ابن آدم خلقتك من راي ثم من نطفة ثم اجنب خلقتك ابو قيس **الثامن** يا ابن آدم تقب
 على من اجل نفسك ولا تقصب على نفسك من اجلي فحقى سلكت عن تقصيص على نفسك
 من اجلي كما تقصيص على اجلي نفسك **التاسع** يا ابن آدم كل بر يدريك له وانا ابريك له **العاشر** يا ابن
 آدم انا انصفتي **الحاشية** يا ابن آدم كمال اعاليت بجل غدا لظلمتي برزقي غدا **الحاشية** يا ابن آدم
 وجب عليك فيضتي وذك عذري رزقك فان خالفتني في فريضتي لا اخالفتك في رزقك
الحاشية يا ابن آدم رضيت بما قسمت لك سلطنت عليك الدنيا حتى تركض فيها ركض الوحش
 في البرية ثم وعظي وجاهل لا تال انا ما قدر لك وانت مذموم كثره كثيرة من شهاب الحادثي
 كعب بن سواد الازدي اقبل عرقه فاضربه بوليت بن ابي سلمه واول خلافت ابو ذؤيب
 وركنشت محمد بن بشير مولاي ابن مالك فاضل من مهران بو درسنه عشر وماية متوفى شد
 بشاد وفت سال مراد محمد بن كعب قوطي رسول مه حال او بنو نبوت مشا هره كره
 او كفت سحر من الكاهنين جل بيزر القرآن درسنه لايدر سها احد بعد وروايتي درسنه
 وماية وروايتي درسنه سبع وعشر وماية وروايتي ثمان وعشر وماية فاند محمد بن مسكدر درسنه
 ثمانين وماية وركنشت كوش بيدنيو بو محمد بن مسلم بن عبد الله الزهري در رمضان سنة اربع و
 وماية فاند محمد بن يحيى خزان راوي احاديث لبياريت بيدنيو وبيينه احد عشر وماية وركنشت

بشا و و چهارل عز داشت محمد بن عبد الله الرحمن و مغرور بن ابی ذئب بخش ناند محمد بن سحر بن
لیار مار و العابد بن منصور بن الحیدر اخرا سانی منصور بن معمر الشی شفت سال صایم الذهوق
اللیل بود در کسبه اش و ثانیین و مایه و در گذشت میره العابدی میره بن خرمه بن نوفل خاهر
زاده عبد الرحمن غوف بود در کسبه اربع و ستمین ناند شفت و کمال عز داشت مغرور بن
سوید ابی اسد صد و پست سال عز داشت عمرو بن اجدع همدانی در کسبه ثلاث و ستمین
ناند مطرف بن عبد الله ابی حنین در کسبه سبع و ثانیین ناند معمر بن دینون بن مهران در کسبه
سبع و عشر و مایه و در گذشت کحول شامی در کسبه ثلاث و عشر و مایه ناند کحول الاوی زحاه
عرب بود معمر مولی ابن عباس راوی حدیث است مورق بن منزع العجلی بفراف و عد بن
بیره ناند معمر بن شمس در کسبه ثلاثین و مایه ناند معمر بن کرام ابی عبد مناف کوفه
در کسبه اش و ستمین در گذشت مسلم الحناط محارب بن دثار کوفه و در گذشت مجاهد بن جیسر
مکه در کسبه کردن ناند میره بن شراحیل الحمدانی موسی بن اسد باک برادر امام مالک بود باغ
مولی ابن عمر در کسبه سبع و عشر و مایه هاک خد نهم بن قباح از عید قیس از قبل عمر خطاب علیه السلام و یا
بعضی ولایات بود در حوب قادیسیه شهید شد و هب بن ممد از غم و تشنه ده کان کبری
بود و یمن و اصلش از غم و علم تاریخ صاحب کمال بود در کسبه اربع و عشر و مایه و در گذشت
یزید بن عبد الله برادر مطرق بود در کسبه احدى و مایه ناند یزید بن حمره الریادی کسبه ثانی
و خمین با شاع و در دیار کسبه شندی بن سعید الانصاری در کسبه ثلاث و اربعین و مایه و
کوفه ناند یونس بن عید بن عبد القیس در کسبه ثانی و ثانیین و مایه و در گذشت یزید بن کسان
الکوفی الکبری جون ذکر بعضی از صحابه کرام و تابعین عظام رضوان الله علیهم جمعین بر سبل امان

کرده نشاء خضار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه مومنان و مسلمانان بکشت
 دنیا و آخرت گردانا و بمنه و کرمه فصل **چشم زبایم** در ذکر نقطه و تقبیل **دشمنان**
بنی امیه در **ایران چهار ده تن مدت گفتن** نو دو یک **مؤید بن ابی سفیان بن حرب**
بن امیه و هواصل قبیل بنی امیه جدا و جدا عثمان علیه السلام برادران بودند و او در عقل معاش
 و ذکا و در امور دنیای درجه عالی داشت در روز فتح مکه میمانند از مولفه القدر و محمد
 حر علیه السلام را مدت شام یافت و عمر او را کبری عرب خواندی اهل بیت و عمت
 او را حاکم خطی خوانند و زبان طعن و لعن در حق او دراز کنند بجهت آنکه صحبت رسول یافته
 و کاتب و حق بود اما گویند امیر المومنین علی علیه السلام بر حق بود و در ربیع الاول سال بعد
 و درین بحری چون امام حسن علیه السلام از خلافت نزول کرد حکومت و پادشاهی بدو
 گرفت و او گویند را بمقره بن شعیب داد و بصره را برزید بن امیه داد و لب زیاد و یوسفیان
 قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق و دارالملک ساخت چون بصره شب از مردان
 و مفدان نایم بود و زیاد گفت تا در اینجا شریک است بتقدیم رسانید زیاد در
 شادی کرد که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هر که را بندگان ندانند و شب اول
 بگذراند و نهض آدمی قتل آمدند و در شب دوم چهارصد و در شب سیم کسی بعد از آن کس
 زهره نبود و از سیم سر باز خانه بیرون نماند و نهضی نگاه ای را میگویند گفت نهاد
 نشیدم زیاد اعلام کرد و گفت اگر جرات میگوید اما که اشتن او سبب خلل است
 باشد و اتریکشت بعد از آن کس را زهره نبرد و نهضی و شادی کرد که شب در دکانها
 بماند و اگر خاشاقتی افتد تا وان کشم و در مدت حکومت او بصره کس در دکانها نماند

و خوشن شب در شهر می آمدند و آلات و کمانها را بستن به هم می زدند و غلبه ازنی شبها که
راختند چنانکه دفع و خوشن شب بر در و کانه می نهادند و آن کس هم هنوز در عرب است
خمسین بود از مرکب غیره بن شعبه کوفه نیز میادین ابیه تعلق گرفت و در سنه ثلث و خمین
الکاس که در تانکه نیز بدو دادند پس از شش ماه زیاد در سنه رمضان سنه ثلث و خمسین بود
بصره به پیش خیر بگذرید و داد و کو و سخنان بن بشیر و کله العبد بن عاص و آن بن حکم را در سنه
مارت داد و پیر خود نیز برادر در سنه ثانی و خمین با جمعی اعراف و اشک بحر بیستم فرستادند
عظیم اتفاق افتاد و ابویوب انصاری در آن جنگ شهادت میداد اما بنظر سخنان را بود و معوی را
ولایت همدیه نیز داد و آن با اخف قیس که از عقلای زمان بود مشورت کرد و گفت
انت اعلم بمره و چهاره و لید و نهاده فان كنت تعلم ان الله ضا ولا لمة صلا فاعلما انت
اهد او ان كنت غير ذلك فلا تروده الدینا وانت صابر الی الآخرة و اما علین ان
تقول نعمنا و اطعنا معویة نصیحت او خوا به داشت و بیست و خمین از اهل عالم بیعت
بنام برید شوم بدیخت علیه العز و الغالب بستند همه کس بیعت کردند الا بنی کس اول عبد الله بن عباس
به بنانه ناپناهی که ضریح لایق خلافت نباشد و هم حسین علی علیه السلام سیم عبد الله بن عباس
عبد الله بن عباس سیم عبد الرحمن ابو بکر معاویه با این جرایحیت مضایقه و تکلیف که در مصیحت
ندید و بوقت فات نیز بر اکت در کار تو از کجی هر سیم اول حسن علی اگر بگویند
یابی با او مجا و از زم مکن که رحم او پیوسته است بر سول ص دوم عبد الله بن عباس
الا و قتی که جهان صافی بپند و این صورت متغیر است سیم عبد الله بن عباس و ماری نیز در است
او را خجنان و اگر دست یابی ابقا مکن و مضایق قیس و مروان حکم را بگوید بر مروتیت

کرده است که شهادت خود او را بکلی گنجینه خود کجاست و زود با تیغ بر سر کورایش
 چوخت خواه بزند بچشمش کردم و آن حکم لکدی بر مغویه نود و کفشت شمع و انست فی هذه الی
 مغویه نود و شق در مصنف رجبه سیمین هجری که در کونیند بوقت وفات یکی از خواص
 گفت برخودار بن سکه که بر زکرتی نام یوان یکیکه در حق اهل بیت طبع کردم و بتقلب بدم
 و دوم لکدن امام حسن را بفریستم تا در از هر دو سیم یکیکه بزند را ولی عهد کردم و در نظر
 بر رواج کاهوز بکودت نوزده سال رسد ماه پانزدهم هی جبان کرد چهل و دو سال
 شام کرده بود و شش و یک ل غروشت و از سخنان او است نقلوا الی اب فغان گفتم
 اغنیاء فتم و ان گفتم او ساکسدم و ان گفتم فقره استقیمت بر بن مغویه علیه السلام
 من لعائن الله و عقیقه بعد از پدر به پادشاهی نشست و جهان در تحت فرمان او آمد
 بنام خود بیت از ان چاکس را بناد بوالی بدیده نامه نوشت تا بجز خوت بستنند حسین
 و عبدالله ز پسر بدین سبب از بدیده بکه فرستند کوفیان ازین حال آگاه شدند و خفته شدند
 حضور حسین کردند و او را بر صفت نوشتند و او ندانها نوشتند حسین علی علیه السلام با عبدالله عباس
 مشورت کرد و او فرمود اول کسی را بفرست تا بیت تواریش را بستاند و از درون ایشان
 واقف شود پس اگر مصیبت باشد تو نیز بر و حسین علی علیه السلام عزاده خود را ستم بگو
 فرستادیم خفیه بیت می ستانند و نوزده هزار از جمعی بر و پست کردند و ما همایس علی علیه السلام
 نوشتند و او را در آمدن معا لعه کردند حسین علی علیه السلام با چهل سوار و صد پاده اتباع و اهل
 بیت او بودند با زن و کوه و کاهن بغیرم کوفرو اند عبدالله عباس و عبدالله عمر و از فرقت
 منع کردند و گفتند الی فی لایو فی نشیند برفت ازین بزیاد در کوفه نعمان بن بشیر عامل بود

در کمال علم بن عقلی تالیف می نمود و کس را منع نمی کرد و در وقت
و او بدو فرستاد تا تحیل از نفره بگویند و در وقت شب پیش از خواب
مبادرت نمود قبل از این علم را بر او فرستاد تا تحیل از نفره بگویند و در وقت
رسول الله عبد الله دنیا و دین را از او گرفت و در وقت شب پیش از خواب
و بعضی اکابر شیعه را و متواری شدند عبد الله دنیا و دین را از او گرفت و در وقت
بنام بدو آمد که حسین علیه السلام از کوفه فرستاد که در باختر او پیش حسین علیه السلام
شاه را دید و احوال پرسید گفت که خیانت بدو افتاد و بنشیند با عبد الله دنیا و دین را از او گرفت
پرسید گفت عبد الله دنیا و دین را از او گرفت و در طلب دیگرانست و تحویل
تو کن حسین علیه السلام میخواست مراجعت نماید قضا و قدر عیان را پیش کرد
حسین علیه السلام گفت بروم و خون غمزه خود را بخوانم و روانه شد عبد الله دنیا و دین را از او گرفت
بن سعد و قاص را با چهار هزار مرد پیش حسین فرستاد و عمر سعد خنجرین یزید را پیش میرا بر مقدم روان
کرد و چون یزید را پیش حسین رسید و او را از رفتن کوفه منع کرده احوالی سلم عقیق و عبد الله
و عمر سعد بازگشت و در بازگشتن بماله نمود حسین علیه السلام فرمود با عیال و اطفال
روی ام اجبت نیت گفت باری از سر راه دور شو که ترانه بنده حسین عا باز کرد و بدو باید
نشست تا بگریه رسید اتفاقا عمر سعد علیه اللعنه بشمار قطعه کرده بود و بدینجا رسید بهم باز خورد
حسین از او التماس نمود که بمجال دهد تا بگریه رویا به تفری از لشکر اسلام پیش یزید بن
معوویه عمر سعد از عبد الله دنیا و دین را از او گرفت و خواست مسموم نداشت و گفت حسین را بگریه
کردن پیش من آمدن هر چند بنام من باشد فایده نداد و عبد الله دنیا و دین را از او گرفت و عمر سعد علیه اللعنه

پیش نهاد و گفت عمر سعد در کاترین تیرایت می نگر و تو پرویا پست کن ریاه که غم
 بر رفت شب عاشورا بود حسین علی علیه السلام انشب امان خواست و این پست بخاند
 یا و نه آن کک من عیال غنایت بالا شرافت و بالا حیل بود و اهل بیت برین گریه میکرد
 و روز عاشورا حرم کردند آب بر حسین بستند و فریقین صف کشیدند اول شیعیان
 یکیک حرب کردند از ایشان اول حمزه بن زید ریاحین اگر چه با کمر عمر سعد بود اما با طرقت
 رفت و دین را در دنیا و حق را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه خدا بخت نشید پس
 شیعیان و اهل بیت او یک یکان حرب کردند و در حالت تشنگی شهید شدند بعد از
 قتلت حسین خود بکرب رفت و بردست رفاعة از اتباع غم فاجوشن و برداشتی بر بخت
 سنان برین شش غمی شهید شد عمر علیه السلام خیمه حسین را غارت کرد و جامه حورات تیر بستند
 عریان کردند زن العابدین بخور حقت بود و شرمعون خواست او را تیر بکشد عمر سعد مانع نشد
 شرمعون گفت تا سواران بر شخص حسین تا خشد و استخوانهای مبارکش خور و کردند و بر سر
 بریدند و با نان و گوشت و کباب پیش عبداللہ ریاه رفتند و از این جنگ از لشکر عمر سعد و
 اشتهادان کشته شده بودند و از شیعیان حسین و اهل بیت تنها زین العابدین مانده بودند
 تن از اهل بیت و صد و شصت تن از شیعیان شهید شده بودند عبداللہ ریاه و سر حسین را با زین
 العابدین و عورات اطفال اهل بیت پیش یزید بن معاویه فرستاد و وقت عصر بدر رسیدند
 یزید برین حال غمی کرد و برین واقعه انا فتحنا خداوند پسر ابویوب انصاری ای آتی حاضر بود یزید
 طاقت کرد و سر حسین را از او بستند و در چپم پیش تنش رسانیدند و بر او ای و در حلقان دفن کردند
 چون زین العابدین مر ابدید گفت دیدید که شما با خود چه کردید و بلیع بخت کار خود بکاس بیفتد

زين العابدين فرمود **ما اصحاب مصيبت في الدنيا ولا في الآخرة ولا في القبر** **ولا في كفن**
يزيد گفت **لا والله اصحاب مصيبت فيما كتب الله لكم** و **يعقوب بن كثير** و **زين العابدين** را بايضا **اطفالا**
 اهل بيت پدینه فرستاد اهل مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند **زين العابدين** از پنجم پدینه
 بیرون آمد و رفت یزید از و منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبه موی را با
 لشکر عظیم بجنگ مدینان فرستاد جنگی سخت کردند و بیشتر صحابه درین جنگ کشته شدند
 و بعضی بفرار و بپوگها که کشته یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبان روز غارت کردند
 مدینه نیز تخریب شد بعد از خرابی مدینه یزید بن معاویه بر مکافات حق خدمت عبداللہ زیاده را
 امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری
 ولایات در ماوراءالنهر مشخص کرد و در مکه عبداللہ زینیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و
 اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی عراقین بجایافت برو پوخت کردند و کار او بالا گرفت یزید این
 قمار گشت و حصین بن یزید را با لشکری که آن بجنگ او فرستاد و مکه را حصار کردند و جنگ
 نهادند چنانکه مجد حم لبیک منجیق خواب شد و عابد کعبه از آتش لفظ بجوت در حال بادی
 برآمد و آتش در منجیق و منجیقان و لفظ اندازان افتاد و تمامت را بجوت درین حال
 خبر مکه یزید بر رسید و اول عبداللہ زینیر شیند پیش حصین فرستاد که آنکه تواند پیش جنگی
 بدو رخ رفت حصین مابورنی کرد چون خبر تواتر شد دست از جنگ باز داشتند و باسد
 زینیر حصین را بخود دعوت کرد قبول نکرد و بنام رفت یزید بن معاویه در اربع عشر ^{الاول} رجب
 سنه اربع و سیستین هجری الی نارا الله و سقره و خضه و لعنه پست رسال و دوماه پایاوی
 کرده بود و دومی رسال عمر داشت بدش پیش معاویه مدفون شد اهل کوفه و مدائن داشت

در سپاسم بزیاد بود و بزیاد اسیر شده پیر بود و معویه و خالد و شام و ابو سفیان و عبد الله اکبر
 عبد الله اصغر و ابو بکر و عقبه و حوب و عبد الرحمن و ربع و محمد نشان بد کرداری و نیکو کاری
 و شایسته می توان کرد که این همه فرزندان بزیاد یکی را در خندان نام و نشان نیست
 و اگر تیر کس باشد عامل الذکر و انزل امام حسین زین العابدین ماند و از هزار هزار علوی در
 پیش نذای تم برکت و رسل علویان نهاد و از ششم بزیاد بیری تا جهانیا بداند که
 که کسی بزیاد کرداری سودی نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست
 انکه درین قضیه با آن که چه خواهد کرد و حق سبحانه و تم آری باب دولت راه
 راست هدایت کند و دوستی دین و روشن از دوستی دنیا بخیر نگراند
ارجع الی الله معویه بن یزید بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین بر و سعت
 کردند و چهل روز پادشاهی کردند و در جمادی الاول بر داول کودکی که در سپاسم یکای
 برزگان نشست او بود و او را گفتند ولی عهد معین کن گفت لا اترک و مزارها
 و از و بیع امیه خلافتها بعد از و باسم برادرش خالد مقرر می کردند و طبیعت
 او از حکومت مشغول بود و بجهت و علم و صنعت نایل سرور است و ان آن فن بود و عالم
 وقت اشخاص خوب و در در بنی امیه از و عالمه بود و بسبب دانش او جبرش معویه
 با وجود و فور عقل خود و کودکی در امور خطراز و مشورت خواستی از حکومت احتیاج
 نمود **الحکم بن العاص بن امیه** و بنو اصل قبیده بنی امیه عمراده غسان
 عفان علیه لعنه بود و و عامل وقت بود اما از مطر و ان رسول ام بود و او را شام
 حبه انکه خالد تارک بود و کار عبداللہ بن هر قوت گرفته مشورت کردند تا بد و دیند

عبدالله زید و دیگر کن معظّم آن دولت بود و نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون
رزد و بمیل مروان حکم لیلی بن غلبه مردم کرد و مروان گفت الدّهر کالدّهر کالدّهر کالدّهر
واحدة و الملك بعد ابی لیلی بن غلبه مردم برویعت کردند و در جادوی الاول
سنة اربع و ستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و بعضی امر بانام عبدالله
زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان درآمدند عبدالله زید و دیگر کرد
و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد و قوی و مرتبه تو از عبدالله زبیر زیادت
چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود نمی کنی ضحاک این دم بخورد و بیعت بنام خود کرد و او را
گفت بنام عبدالله زبیر دعوت از ما ستدی اکنون بنام خود میخوانی تو بر چیزی نیستی
او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبدالله زبیر کرد اما آب ریخته با کوزه نمی آید
مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و در مرج راهط پیست روز جنگ کردند
ضحاک کشته شد و لشکر بسیار منترم شدند و شام مروان را حافی شد مروان حکم لشکر
بکه فرستاد و بجنگ عبدالله زبیر مقرران سپاه پیش بن دجله بود جابر بن ادرع اگر
خوف از عبدالله زبیر داشت که عبدالله زبیر آمد حیش و بعضی لشکر شام بکشتند و در کوفه سلیمان
بن صرد و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین علیه السلام کردند و در کوفه زیارت
او فرستند و زاری کردند و از دُرد خواستند که با تو بیعت کردیم و در کوفه
نصرت ندادیم تا برست دشمنان شهید شدی اکنون محکافات جانها فدای کنیم و جنگ
دشمنان تو می رویم و از بنی امیه هر که را در کوفه یا فسطاط کشتن پس بجنگ عبدالله زید و فرستند
و رعین الورد و راه جادوی الاول سنة خمین و ستین بهم رسیدند بیعت روز جنگ کردند

بنیاد صبر و دو اکثر کار بر شیه گشته شدند و لشکر شیهه منظم شدند و بجزیره که رنجشدهم درین سال در
 بصره و شام و باد طاعون بود و خلق شمارها گشتند و خاک که بجهیز و تکفین نمی رسید و بم و بصره عجات
 از ارقه بطلب خون حسین خروج کردند و بعد از آنکه بچنگ ایشان فرستاد و ایشان را ترسان کردند
 بسیاری کشته شدند و آن حکم در رمضان سنه ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ در جمعی خالد را گفت اسکاتین
 النذیر لالاست خالد این حکایات با مادرش حکایت کرد مادرش گفت با کسی که می توانی من و ارباب
 کنم چون مر و آن پیش زن رسید گفت خالد شکایت من با تو گفته باشد زن گفت او از و قاتل
 که این انواع مر و آن این شد چون شب درآمد زن با شری بر دامنش نهاد و بر و زشت نام برد و
 و یکسال عرو داشت و یکسال و یکماه پادشاهی کرد و بعد از او کار عبداللہ زهر قوت گرفت و اکثر
 ملک برادر است شدند و نافع بن ارق بصره و او از دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین
 و مجده بن عامر بن یحیی شاعری گفت فغیو اشعبا و جیره فیها امیر المومنین و مینزل الوفی **مر**
 عبداللہ بن مروان بعد از پدر پادشاهی در بنی ایمه بغیر از مغویه از و صاحب تدبیر تر بود و بغیر از
 احمراز و شاعر بود و او اکثر آن قوم بود و در کوفه مختار بن ابوعبیده ثقفی خروج کرد و از ابرام
 بن لک مدد داشت و او بنام محمد حنفیه دعوت کرد اما محمد حنفیه او را فرموده بود و لکن منع
 نیز نکرد و عراق و دیار بکرو و او از و اربابان مسخر کرد و دعوی خون حسین علی علیه السلام میکرد
 عبداللہ عبداللہ بن مروان را از شام بچنگ او فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی بنزید بن انس
 با سه هزار سوار بچنگ فرستاد و بنزید بن انس بجزیره و در روز جنگ و قمار امارت پیش کرد و
 و قبا عبداللہ بن مروان را در جواب کرد و عبداللہ بن مروان را در دست و قبا آمد
 و تمام را بکشت و بنزید بن انس در گذشت و قبا مختار ثقفی فرستاد مختار را بر ستم بن لک

شتر را یکجنگ چیداندنیا و فرستاد چون ابراهیم رواند کوفیان بر دغا خروج کردند و
ابراهم را باز خواند و با کوفیان جنگ کردند و شتر ایشان را یکشدند و در طلب خون حسین علی
مجدد مردان شدند تا عمر بن سعد و قاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را یکشدند و سرهایشان
پیش محمد حنفیه فرستادند محمد حنفیه زن و فرزند و حذای تم مارا و او را در طاعت و توفیق داد و محمد
ثقفی کهرس که حسین علی علیه السلام حرب کرده بود می گرفت و می کشت و بعضی بگریختند و بصره
پیش مصعب بن زبیر رفتند محمد ثقفی چون دید که محمد حنفیه بطاعت نیست و تقویت او را نمی
خواست که عبدالله زبیر را مقوی خود کرد و اند فرستاد و فرستاد عبدالله زبیر مردی عاقل
فرب و در گرفت مردم در احوال مختار مرد و شدند و در انسانی آن محمد حنفیه عزم کج کرد و عبدالله
زبیر او را موقوف گردانید و سوت طلبید محمد حنفیه مختار ثقفی و اهل کوفه نامه نوشت و در دست
مختار شکر فرستاد و او را خلاص داد مردم باز در حق او معتقد شدند مختار در رمضان کسب
و عین ابراهیم بن مالک شتر را یکجنگ چیداندنیا و فرستاد و مجد و موصول جنگ کردند و شتر میان
هشاد و هزار مرد بود و دین کوفیان هفت هزار و هفت هزار غالب شدند و میان منهر شدند عبدالله
در کرب بود است ابراهیم بن مالک کشته شد سرش پیش مختار ثقفی فرستاد و جمعی از قاتلان حسین
کاهش مصعب زبیر جمع شده بودند و او را در جنگ مختار تحریر و دادند مصعب با شاق مدینه
و لغز هفده لشکر جنگ مختار ثقفی آورد مختار از کوفه فرستاد مختار اینان فرستاد مصعب پاه او را
نهیمت داد مختار خود پیرون آمد و جنگ کرد و نهیمت بر مختار افتاد و با کوفه آمد و برای سلطان
تزلزل کرد مصعب بگوید در آمد و او را در حصار گرفت مختار پیرون آمد و حرب کرد تا کشته شد
و لشکر او که در سرای سلطان بودند تا مدت را پیرون آوردند شش هزار مرد بودند و نامه

بکشتند و این فال در کسب و ستین بود و عبداللہ زہر عاق و این ولایات بمصعب اوچا
 زازرقہ در عاق و فارس و اہواز خروج کردند و از ایشان خوابی بسیار رفت و مصعب
 مہذب بن ابی صفہ را بجیک ایشان رفت و مہذب شہ ماہ بجیک مشغول بود تا ایشان
 قہر کردند و در مہذب حکم عمرادہ عبداللہ مروان بود و بر عبداللہ خروج کرد و بر شام متو
 شد عبداللہ با او صلح کرد و شروط بانکہ ہر دو در یک باشند اما مت عبداللہ کند و محافظت
 بیت المال عمر سعد و وزی عمر سعد بخاتمہ عبداللہ رفت چون او را تنہا یافت قصد کرد کہ گفت
 کہ من سوگند خورده بودم کہ بند بر گردن تو نہم باید کہ اجازت دہی تا سوگند بہت کہ دانم
 و در فال بردارم عمر سعد خود را بدست او یافت بغیر از سیدیم چارہ ندید مگر کرد و گفت
 بشرط آنکہ مرا بایند پس و نافرستی تا کہ حرمت نباشد و نظر در آن داشت کہ عبداللہ مخالف
 کند و او را پس و نافرست تا لشکرش او را بایستند عبداللہ دریافت و گفت قیت
 مردن بر چون نمی گوی پس بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند و لشکرش
 بارہ اضطراب کردند پس پراکنده شدند و از روم قیصر لشکر بجیک عبداللہ فرستاد و بعد
 حرب صلح کردند با نیک قیصر ماہ باہ چار ہزار دینار سہ ہزار دینار دادم کہ در تہذیب و تعلیم بود
 عبداللہ دید عبداللہ لشکر بجیک مصعب زہر آورد و جنگ کرد و در سیم مالک شہر مدینہ
 مصعب در آن جنگ کشته شدند و لشکر مصعب پشتر منہرم شدند عبداللہ خبر شد کہ مصعب
 ہلاک کند مصعب زہر را قہ و اتباع مصعب تر او را ترغیب کردند و مصعب را قہ و اتباع مصعب
 اکون غائباً او غلبہ با و جنگ کرد تا بر دست عم مخالفین کشتند و بعد از آن
 اینجا اقامت کرد و در کوفہ کشتند و بعد از آن کشتند و بعد از آن کشتند و بعد از آن کشتند

از و درخواست پندی میکرد و گفت ازین چند سال هم بدینجا که عید الله زیاده را دیدم سر
در پیش نهاد و وجوب بر لب و دندان مبارکش میزد باز مختار شقی را دیدم سر عید الله زیاده
در پیش نهاد و وجوب بر و میزد باز معصب را دیدم سر مختار در پیش نهاد و وجوب بر و میزد
و اکنون ترا می بینم سر معصب ز سر در پیش نهاد و وجوب بر و می زنی بدین ظرف غره نشوی و از
کدشته یا دینگی و آراینده ایمن شده عبدالملک بگریست و گفت راست میگوید اما هر چند
دینا و فادار نیست اما ملک بخت و شریک بر نمی آید و بنرمو و تا آن کوشک بشکافند
و سر معصب ز سر بخواسان فرستاد از قبل ز پیران ابن عازم و الی خویشان بود و بران
سرقت کرد و این بیت گفت **شعر** اعیش ز بهاری الحوق و ان مهت فان ساد صی لادنی
بالزیت عبدالملک بشرفت و حاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی و سبعین بمکه بگذاشت
ز بهر فرستاد بکه حاج با او بر سر چه میمونه خوب کرد عبدالله ز بهر منم در که رفت حاج بکه محصور
کرد نه ماه محصور بود و در ذوالحجه نیز بمکه مشغول بود و در آن سال کس حج نکرد و حاج
بر که راست کرد و از سنگ مخفی بپشت بار و ما و فانه خواب شد و هر سنگ که بماند بعبه میرسید
فرشتگان بدست می گرفتند تا بر فانه نیاید حاج سنگ را چون خود پدید بلند کرد و ایند تا بر فانه
افتاد و در کمی خواب شد و در حال آفتاب منکشف شد و روز نایک شد تا سه بدید آمد و باد
کردی برخواست صحافه آمد و از لشکر حاج بعضی را بوخت لشکر حاج تبرسیدند بازخواستند
گشت حاج ایشان را در جنگ تحریص داد و گفت این اثر تا بخوست آنچه امر زار را بود و فردا
ایشان را با شد و اتفاقا دیگر روز صاف برآمد و از قوم عبدالله ز بهر جندی را بوخت لشکر حاج
قوی شدند و جنگ میکردند تا در که مردم از قحط مخرج شدند و بیشتر بر نهایش حاج رفتند

و دو پسر عبد الله هم برینهار حجاج رفقه عبد الله ز پسر خواست و راندون مکه کعبه گزید و مادرش
 اسما ذات اللطافین مانع شد و گفت آنکه حرمت پیرون کعبه نمی دارد و حرمت اندرون
 کعبه نیز ندارد و عبد الله ز پسر جنگ می کرد تا در روز شنبه پسر و هم جادوی الاول سینه شلت و
 شهید شد مادرش در آن روز که او کشته شد مثقالی مشک شربتی کرده بدو داد تا بخورد
 و گفت هر که در حالت رحیل شربتی خورد از اندام او بوی ناخوشی نیاید حجاج عبد الله ز پسر را
 بیاد بخت و میخواست که مادرش او را شفاعت کند تا او را فرود گیرد اما حجاج را اشفقت
 نکرد و از بسبب دیگری که بر عبد ز پسر کرده بود نا پنا به مادرش ماه حجاج در طواف حج بود
 رسید سلام کرد اما نمایش پرسید گفتند حجاجت اسما گفت ایها الامیر ما حال بنا را که ابن یزید
 حجاج گفت این شفاعت او را فرود کرد فشد و مادرش دادند چون شخص عبد الله را بستد در حال
 نو و ساکی حیض آمد گفت رحمک الله عبد الله گفت لقد کبی علیک کل شیء جمیعی حتی رحمی بکیت
 علیک و عبد الله را بکور کرد حجاج سر عبد الله ز پسر را بنجر اسان پیش ابن حازم فرستاد و او را
 بشک و کلاب بشت پیش مادرش فرستاد تا بکور کرد و عبد الله ز پسر عابد و زاهد و قوت بود و با
 در حیات بود و پادشاهی بر بنی امیه قرار گرفت چون او را شهید کردند مردم طوعا و کرها عطا
 ایشان کردند چون حجاج بر کعبه مستولی شد جهت آنکه خانه کعبه بسبک منجنیق خواب کرده بود و بنو
 سادات و اکابر کعبه تا مدت خانه بخافت و عمارتی که عبد الله ز پسر کرده بود و خانه را دور
 و فراخ کرده باطل کرد و با همان مقدار کردند که در عهد رسول ص بود و عبد الملک کار عاقین و جفا
 و خراسان و فارس و آن حدود و در سینه خمس و عین حجاج تفویض کرد و او جزا در خود محمد بن یونس
 بنویس فرستاد و او شتر نیمه از راست عبد الملک برادر خود و عبد الغزیز را بامارت مصر فرستاد

حجاج عیسان بن قیس را با ششصد کسان فرستاد و او پیش حجاج نوشت تا او را قتل و ارضا
بطلان قتل الحیوش بهاضاع و او ان کثرت جاعو الحجاج بدین سبب دست از بازداشت
تا چون حکومت عمر عبدالعزیز رسید مخبر گردانجام ساخت بدین بفرمان عبداللک پیسنه
ست و عین در و نقره کم عیار ده هفت مسکوک کردند و قتل هواند نقش کرد و پشتر از نو در عرب
ز و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بفارس و بهلوی بود و اهل روم و مغرب ابروی
و عیار شهر بنوعی بودی عبدالملک یک عیار آورد و در موصل مسیب بن یزید بن نعیم که دران
عهد مثل او در عرب و عجم پاک سوار بنو دجنانه شهاب و دست و سید مردکوشیدی و اگر
خود و غنمش همدن را بودی از هزار سوار پیش بنودی و حجاج بیرون آمد و جنگ کرد و بجای از منزم
در کوفه که زنایند و محصور گردار ج و غنمش ان رحمت بجای نرسید که از و فتنه تمامت ملک
حجاج برسد حجاج بروم کرد و شپش خون بر سه فائده او بر دوزنش غلامه و برادرش معاصر را
اسیر کردند مسیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از و دهر هر یک از و ایغزی با و میان ان
کشتی ناط کرد کشتی بگردید و مسیب غرق شد بفرهنگ او با و درش بردند با و ری کرد چون گفتند
غرق شد نومه آغاز کرد موجب از و پرسیدند گفت در وقت حمل بخواب دیدم که آتش
از منج من بدید آمد و فرود غش به جهان برسد و انتم که آتش غیر آب کشد طرف بن میفرود
شید را حجاج بدفع خوارج فرستاد و او بر حجاج خروج کرد و با و شای خواست حجاج بگریخت
او فرستاد و او را قهر کرد و در فارس و کرمان جهات از ارقه قطری بن الفجاء را بخود ایستاد
و مخالف حجاج شدند حجاج مهاب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد و مهاب مدتی با ایشان
جنگ کرد و فارس و کرمان ایشان مستحق کرد و از ارقه دو گروه شدند ببری بر قطری بن الفجاء حجاج

وهری بعد از آنکه با همه یک جنگ کردند قطری با گروه خود بولایت روی افتاد حجاج بوالری
 استی بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را کشت و بعد از آنکه در جنگ مهلب
 صفه کشته شد حجاج فراسان را مهلب داد و آن بران روی حیوون کش و خشب مخر کرد و در
 انی و ثمانین خیرسان آمد و در گذشت و فراسان را به پیشش برید بن مهلب داد و هم در سنه
 ثمان و ثمانین عبدالرحمن بن محمد اشعث با ثاق عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن ماری بن عبد
 المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منظم بکوفه رفتند و اکثر حبابه که در آنوقت باقی بودند
 و کبار تابعین و اعیان حجاز و عافین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بحر حجاج
 رفتند و در موضعی حاکم نام حرب کردند و در غره ربع الاول ستم ثلث و ثمانین تا عاشر
 جمادی الاخره در صدر و جنگ بود و هفده هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حلیت
 کرد و اکابرش را و انبغیت تا در جنگ سستی کردند و عبدالرحمن منظم شد و دیگر بار مردم
 برو جمع شدند و بحرب حجاج رفتند و در موضعی که پیش مسکن پایزه روز جنگ کردند و عبدالرحمن
 بکویت و از راه کرمان بستان رفت آنها را و بکوفه رفتند بنیل پادشاه کابل و او را خلاص داد
 حجاج پادشاه کابل را بفریفت تا او را با حواریان کشت و سرهای ایشان بحجاج فرستاد
 و در سنه ثلث ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه شصت و ثمانین برید بن مهلب را از فراسان
 معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس کرد و ایند و فراسان بقیه بن مسلم داد و عبداللک
 و خواب دیکه چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب با سعید بن مسیب مغیرت
 او خواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کند و این خواب راست آمد پسرش زبید
 سلیمان و زبید و شتم حکومت کردند و در سستی که حکومت کردند بنی امیه با بول کردند و در

زیادت فرقی نداشت و در عهد عبدالملک بجایید دیوانی از صورت فارسی یا عربی نقلی کردند
و رقوم پنا و نهاده سازنده آن وزیر عبدالحمید بن ابی و بنیبه و جمیل عاشق و مشوق و معاصر او بودند
بنیبه اسم و لاغر بود و زیادت حسن نداشت اما فیض او و عبدالملک از او پرسید که جمیل در توجه جمال
دید که از همه عالم ترا برگزید بدوستی او جواب داد که اهل عالم در توجه استحقاق دیدند که ترا بجمالت
برگزیدند عبدالملک خجل شد و ساکت گشت بعد از موسی بن نصر را در سلام در آور و عبدالملک شصت
شوال سنه و ثمانین هجرت و یکسال پادشاهی کرد و دشت سال با عبداللہ بن نصر در تناسخ بود
و سیزده سال هم پس از و مدت عمرش شصت و دو سال و از بخنان اوست افضل الناس
من تواضع عن رفعة و اعراض عن قدره و الصف عن قوة **المسلم** تد و لید بن عبدالملک مردان
جد از پدر بکم و حیت و بخت پادشاه شد و همه بید کرد و علماء و قضا و نمایان را شاهره دادی
و مردی که می نهاد و فراخ عطا و حمت محمد ثمان اخبار بنوی در شهرها از برای یتیمان معلم نشان داد و
معتین کرد و زنان بسیار خوشبختی و طلاق دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود و در آن
او قیسه بن مسلم از فراسان به ترکستان رفت و بیکند بحرب استبد و در سببع و ثمانین او را
خوخته بسیار بدست آمد و بتان زین و سیمین از آن جمله قتی زین و سیمین بود و ولایت بخواه
مقال همه بتان را بکند اخت بود بر شکرتش کرد و بعد ازین بخارا و سمرقند و سغد و ماع و سغد
فرغانه که شهرستان او را کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایت ترک در فرمان خود در آورد
و به فراسان آمد و دارالملک ساخت و از طرف سمان مسلم بن عبدالملک که او را ابی زید می
ولاغی چرا و الصفر خوانند بحرب عمودی و قسط خلیفه رفت و بعد از جنگ شهر مخلص کرد و
در میان چندین هزار ترسارفت و صاحب ایشان کوفه ساز کرده و بر سر تیره کرد و چون کرد

آور و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان نیزند
 ساخته اند و بعد عمر عبدالعزیز را بدین مژست و تا موضعی چند بخزید در حوالی مسجد رسول ص و امانه
 مسجد کرد ایند تا فراخ شد و در مسجد حرام مکّه پستوهای سنگین نشانند و ارشام بدانجا نقل کرد و قش
 ارساج بساخت و مصالح راه بادیه ساخت و در دمشق جامعی بساخت که مثل او نیست
 و در جهان مشهور است و در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی یک جلد و صف ادبهای بنویسد
 یکماه تمام شود که دیروز آنات که پادشاهان اطراف بدو فرستادند شناسان هزار هزار
 دنیا سرخ بر آنجا صرف کرد و هم در دمشق و اراشقا و در ارضافه ساخت و پیش از آنکه ساخته
 بود و چون عمارت درست بود و ارکان دولت او عمارت ساختند لاشک هر پادشاه
 بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همان چیز و زرند الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب
 سعادت است که در خیرات و نیکویی افزایش و از جور و ظلم به پریند و در سنه اربع و تعیین
 یزید بن مقلب و برادرش از زندان حجاج بگریختند و پیش سیامان عبدالملک رفت و پیش
 او مژ پادشاه حجاج در فاس خیرین رمضان سنه خمس تعیین برودیت ملی امارت کرده
 بود و بخواه و چهار سال عمر دست و زیادت از صد هزار آدمی را محض خود داشته بود و بخلاف آنکه
 در حکم گذشته شده بود و در روز وفات او بخواه هزار آدمی محبوس بودند از آن جمله هزار زن
 و فرزند و ایم ایشان بگریختگی در مسجد جامع بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه بقبضه حاجت
 نشسته و علی بن ادران حال چون از حبس خلاص شد گفت **شعر** اذ اخن جاوزنا مدینه و همط
 خیرنا و میلنا بغیر حساب حجاج بعد از عمر خطاب جلد اللعنه بچندین سال متولد شد اما عمر خطاب بنور
 کرامات احوال او باید کرد و در وقتی که اهل عراقی امام خود را در بنر سبک بزدند عمر علیه اللعنه بر ایشان

نیزین کرد و گفت اللهم تحمل علیهم غلام الشقی الذی یکلمهم بکلم الباطن لا یقبل عن محبهم ولا یتجاوز عن سبهم
و بدین سبب حجاج را خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و علماء و فقها بر مخالفت
حجاج با عبد الرحمن اشق شفق شدند حجاج هر کس را از ایشان می یافت می کشت سید بن جبر
از بکر خنیت و در ولایت مای کشت بس بکر خنیت و مجاور شد حجاج بکرتاد و او را بکرتاد و در
راه موکلان از نوکر مات ظاهری دیدند از سنیاس و خوش و مثل هذا و او را کفند سر خود کفند
تقاضی خدا چند گیرم و او را بش حجاج بردند حجاج از و باز خواستها میکرد و او را جابهای کفند
حجاج بر بچند و او را سیاست کرد در حال حجاج اجنول پیدا شد و زیادت میکشت و او زیاد
می کرد و بر اسعید بن جبر را کشتیم و میکشت سکان و در اندرونم و دو کام می درند طبعی پاره برستم
بکوشت بکلیق او فرخواست برانکه گرم بر آورد و او را کفند و طعیت کن حجاج کی از خواص کفند
و گفت بنکر که مردمان در حق من چه میگویند باز آمد و گفت می گویند اگر دروغ یک انگشت حجاج
راست میان قتل اسعید بن جبر و مرگ حجاج کیاه بود در سخنان اوست ان الله کنت علی الدنیا الفنا
و علی الآخرة بقا فلا یغترکم شاهد الدنیا علی غایت الآخرة و اقصر و اطول لال یعبر لال حسن العمل و بصر
همین سال و بابی عظیم غارت جنگ که در سه روز شصت هزار آدمی بود و یلید کردند و بعد از آن زلزله
شد جنگ که بعل روز پیاپی زلزله بود و ولیعبد الملک در منصف جادی الآخر سنه تسعین هجری
دست زد سال و اشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت **الذی علی الله**
سلیم بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد و در قوم بنی امیه از وفیض ترین و دور زبان
اوقته با قوم کاشغریه صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر و سپردن آمد و کعب بن ابی سور القیمی را خود
ایمیر کرد و کعب با قبیله حرب کرد و قبیله کشته شد و از آن همه لشکر که با و بودند یکسوی مش مش سنان

عواقب و خراسان و ترکستان بریزیدن مہلب و ادوا و در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع
 و بلاد مسخر کرد و این دستخیز کردگان و طبرستان که سبج پادشاه از کاسره و خلفای اسلام را
 دست نداده بود و او را میسر شده چندان خواسته یافت که هزار هزار روپا بخش او بود
 و این معنی نامه سلیمان می نوشت و وزیرش صالح بن عبداللہ گفت ذکر مبلغ مکن مبادا
 بر تو حجت شود و شنید و نوشت بعد از فوت سلیمان از و خجست و دید سلیمان وزارت
 یحیی بن یحیی داد و پسران جعفر تارمان از شیر با بکان و وزیرزاده و بزرگ منش بودند و تو
 پیش خانه بدیش تن تلقی داشت و در سپاهم تا آخر عمر مارون از رشید وزارت در فانه
 و ان او بماند جعفر بن محمد و تار و نقره صافی کرده مضروب کنند چرا که پیش از ان مغشوش
 مضروب کردند می از جعفر می بد و منسوبت سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بناحق از مردم
 بسته بود از سر و کات او باز دادند و در آخر عمر عبدالعزیز را که تهرین نبی امین بود و
 عمر کرد و سبب آنکه و لید میخواست پس خود را احمد العیز که خواهرزاده عمر عبدالعزیز بود ولی
 عمر کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی نمود تا سلیمان داد سلیمان بکافات و ولایت عمر بعد
 العیز داد اگر چه عمر را غلبه نمود مردم بدین سلیمان را مفتاح الخیر خواندند سلیمان روز آینه
 پرست صحرانست و تسعین بصری بر پنج ذات الجنب در گذشت و سال و شصت و شصت و شصت
 حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت **بسم الله الرحمن الرحیم** عبدالعزیز بن مروان بعد از
 عمرزاده بکرم و حیثیت پادشاه شد و در شش و شتر عجم پس عمر خطاب علیه السلام بود و او در شش
 اشخین داشت بدین سبب او را ثانی عمر بن خوانند و فقها قول او را حجت شناسند
 امور دینی نظری تاریک داشت و در عدل و داد و کوشید از حکام نبی امین بکامش سل

بنود و حجت اهل بیت و رد دل اورا نسخ بود و لعنت اهل بیت را رفع کرد و الحق توفیقی
 نیکو داشت و بروایتی گویند و لید عبد الملک رفع لعنت کرد اما مشهور عمر عبد الوہاب
 کرد از سلمه عبد الملک شکایت فق رسانیدند عمر بن عبد العزیز اورا از روم باز خواند و یزید
 بن مہلب را از امارت خراسان و عراق معزول کرد و مالی از خمس غنیمت که کان کرد نام
 بیلیمان نوشته بود و یاد کرده از و طلب داشت و بدین سبب اورا محبوس کرد و یزید بن مہلب
 و زعماد محبوس بود تا وفات او یک نخت در زمان اوسنه یامہ امام محمد بن علی بن عبد الله
 بن عباس و اعیان و محمد بن حسین و ابو بکر مرہ بن ہراج و حسان بن عطار و بدعت و لایا
 خست و عمر عبد العزیز روز آدینہ غاص عشرین حرب کہ احدى و مایہ در گذشت و بعضی
 دو سال و پنجمہ حکومت کرده بود و کسی ہمانی عمر داشت سبب و فاش انکہ شام باد
 اورا بلیغنت تا اورا زہر داد و عمر در یافت از غلام تقصص کرد در بہت بامیان آمد و گفت
 انچہ از شام ستادہ بہ بیت المال بسیار و تو از مال من آزاد می و سر خود گیر و اگر نہ پس از
 من ترا زندہ نکند ازند **الفادریض** یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از مرادہ بہ ہادی
 نشست میان او و یزید مہلب عداوت بود و در طلب او مبالغت نمود و یزید بن مہلب
 بصرہ رفت و بر آنجا مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلم را بکنک او فرستاد و در
 رابع عشر صفر سنہ اشنی و مایہ حرب کردند یزید بن مہلب و برادرش سعد کشتہ شد
 و بیشتر لشکر او قتل آمدند و برادرش مقفل و پسرش معاویہ براہ دریا بکان افتادند
 سعد در عقب برنفتد و با ایشان حرب کردند بعضی کشتہ شدند و بعضی اسیر گشتند یزید
 الملک عاقین و خراسان بر پدم سلم داشت و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت اورا بجا

و این فرستاد و او را بی فتنه کرد و از جهانیان ابوسلم عبدالرحمن بن اسلم سندوس معاصر و
 بود و پرورده عیسی بن محفل جد ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سیامان بن کثیر و قطبه
 بن شیبث و مالک بن یسهم بن حضرت امام محمد بن عیسی آمدند و مالی که از بنو حارث حاصل شده بود تسلیم
 کردند بنو حارث را و ابوسلم افتاد از احوال اسلاف کرد و گفتند سراج چه ایت و بنی محفل میگویند بنده زاده
 است و او گوید از آدم امام محمد گفت من دریا حیدم او در کار این دولت بمرتبه عظیم رسید و
 دارم که درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفتند ای امام افخ طویر این دولت بود که اشتغال از قدرت
 و جوری بنی ائمه بغایت رسید گفت چون دولت بنی ائمه در عمه الحارث آمد وقت نزویک
 شود و من میدانم که دولت خانه دان مارا کتایش ازین پسر باشد و دیگر او مران پذیر باشد
 با و که بر پیرم ارا ایم پست کند و اگر او را حادثه اغتبیج برادرش ابو العباس ابوسلم سخن امام در دل
 گرفت چون بازگشت در فراسان بدعت مغول شد یزید را و و کثیرک میغنه بود یکی خانه و دیگر
 سلام یزید برایشان چنان فتنه شده بود که دست از همه کارها باز داشت برادرش مسلم او را
 گفت ایله چنان روی بدرگاه آورده اند و تو روی در روی و و کثیرک آورده بکر مردم ترا
 چه گویند یزید منغسل شد بعد از زمانی خانه در پیش او آمد یزید ملطف شد خانه گفت ای امیر چرا
 سرگرافی میکنی گفت ز کینه برادر مرا عیب کرد خانه گفت یکنوبت سماح استماع فرمای پس هر چه فرمای
 حاکمی و ساز در ساز و در این بیت انشا کرد **ع**مل العیش لا ماتکذ و تثنی و ان لا میه
 دولسان و قدناه اذ اکت عریا من اللو و القبی فکس جرایا بس الفخر حله ایزید این بیت
 با سرعشرت رفت بعد از یکسال چنانکه بر دانه روز دفنش نکرد پس سه روز دفنش در خانه کرد
 و بر سر کوش زاری می کرد و این بیت میخواند شعر و دل جمیم و ازنی فوق اقله من بکلمه هذاه

روزی در حراط اف میگردید که چنان رسید سلامه این بیت بر نوای بربط نزد شریفی خواندند
الصبان یسی. منازل من یهوی معطله فقرا هیزید لغره زود در گذشته بهوش شد و یک
روز و بیستم که شب آدینه بود حادی غفرین شعبان سنه خمس مایه در گذشت دست عرش
چهل ساله پادشاهی او چهار سال و یکماه او را در بهلوی خانه دفن کردند این بیت مناسب
اوست **بیت** خورشیدان چو پرده بر گیرند عاشقان پشیمان چنین میرند **المنصور** یا **بیت** شام
بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر به پادشاهی رسید در زمان او حوزیان خروج کردند
آب کردار بگذشتند و بار دین آمدند جراح بن عبدالملک حاکم آذربایجان بود در حجت دفع
آتش که به صحرای اوجان بود حوزیان در ولایت اران و موغان و شهر وان و آن حدود
بسیار کردند جراح بن عبدالملک گرفت و بایست بر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد و کشته
قتل آمدند حوزیان بر ولایت اران و آذربایجان و آن حدود مستولی شدند شام سعد بن عمرو
بالشکری کران بجنگ ایشان فرستاد و سعد از شام براه اخاطر رفت و جنگ کرد و مگر کینه
از تاج به بر دوح و یلقان و ماحروان رفت و مجرب شدند و ماحروان دو نوبت با لشکر کران
و حوزی سپه خون برود و دو نوبت با خاقان و حوز جنگ کردند و دو نوبت و دو شکست
افزاد و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند شام برادر خود مسلم را بدین ثوب فرستاد او نیز فخر
بسیار کرد و شام او را معزول کرد و مروان الحمار را بفرستاد و مروان الحمار رشت خور مخر کرد و تا
ساعات رفت چون خاقان دانست که کاسلانی فوت گرفت او نیز نرسمان شد و تا
تخلع و بلاد و در بند از هر دو جانب مسخر گشت و شام اسلام در آن هنگام آشکارا شد
شام عراقین یوسف بن عمر ثقفی او را و خواسان بنصره و هر دو در آن مکمل فخر کردند

ثمان و عشر و مایه امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس مانند پشاد و هشت سال عمر داشت اولاد
او روز قتل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود و در سنه احدی و غیرین و مایه زید
زین العابدین در کوفه خروج سپید کرد و و اهل کوفه پانزده هزار مرد و بر و سعت کرد
اما در وقت خروج سپید مرد بیشتر مردان نماندند و دیگران پنهان شدند و از رحمت بر گشتند
و گفتند در قصه از پدر امام راضی برین اتفاق دیدن زین العابدین جنگ کرد تا شنید
بر دست سپاه ثقیفی و او را در کوفه دفن کردند و یوسف بن عمرو ثقیفی او را از کوفه
پرون آورد و در سرش میرید و پیشش شام فرستاد و تنش در کوفه بردار و پس
بگفت من تیار بکوفت و خاک ترش باد و او گنجی بن زید و مرثیه او گفت **شعر**
لکل قتیل معشر یطلبونه و لیس لزیید بالعراقین طالباً **یعنی** بن زید را زین جنگست
و بخراسان رفت نصر تیار او را بکوفت و محسوس کرد و تا شام در حیات بود او در
زندان ماند و ایمان بنی عباس در عهد او علو کرده بودند اسد بن عبد الله جراح
والی خراسان از پیش بکر بن الغنم بن ثمان و ابو عکره و ابو محمد و محمد صادق و عمار
عبادی را بکوفت و دست و پای ایشان به مخالفت سپید ابن خضرم بام محمد علی
جواب و ایمان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالکم و گفت کار و دولت از
جتن حالت گریز نماند صدق مقاتل شمار مصابت شدت معاینه گشت
چون بدین درجه رسید روزی باشد که مقصود روی نماید شام در سادس ربیع الاول
سنه خمس و غیرین و مایه بر حافه در گذشت توره سال و هشتاد و پادشاهی کرده
بود و هشت و یک سال عمر داشت **الحکمی بالله** و یلید بن زید بن عبد الملك بن مروان فوجان

عجم پادشاه نشست و به نصر بن سیمار نامه کرد با یکی بن یزید علوی را خاص کرد
 یکی غنیمت عواق کرد و عمر بن زراره بیک او آمد شکست بر عمر افتاد و یکی خواست که
 غم بچ کند دیگر باره عمر بن زراره بد و فرستاد که اینین ولایات و ورثه یکی نشیند
 زراره بکوب او آمد شکست بر عمر افتاد یکی غم بد کرد نصر سیار بن احمد را بیک
 او فرستاد حرب کردند ناکاه تیر می آمد و شمشیر اما معلوم نشد که که انداخت
 و اکثر لشکر او قتل آمد و او را با برادر برادر کردند همچنان بودند تا عهد مروان الحار و بولم
 صاحب دولت ایشان را فرو کرد و بکوب کرد و در غزای کمال دینش بود و بکوب
 کردند و جامهای سیاه در پوشیدند و ابو مسلم در انحال از اتباع نبی امیه ریاضت از قتل
 آدمی را بکشت و در خمس و عشرین و ماه محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس و در کشت
 امامت و در حق پسرش البرسم و بعد از او در حق ابو العاص ابو العباس اقرار کرد و لید بکوب
 زندان و داشت روزی به محفل فال گرفت این آیه بر آمد **فَاَسْتَفْقُوا وَ خُوب**
جبار و عین و لید یزید بر بخید و مصحف بدرید و این ابیات بر خواند شعرا یو عد کل جبار عین
 فلان اناک جبار عین اذ انما جیت ربک یوم حشر فقل مات مرفقی و لید کونید لید
 در روز آید با کین شرب خورده بود و مجامعت کرده چون اقامت آن کین مت
 و جنب را الزام کرد تا دستار بر سر بست و طره فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت
 و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لا جوم بعد از غنیمت محمد بن خالد العسری بر و لید فروچ کرد و
 خلع کرد و ایند در زور چهارشنبه حاوی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و ماه او را
 و کس بر نماز نکرد مدت عمر و لید چهل و پستال مدت پادشاهی او یک سال و دو ماه از خلع

بیتیکه زبیدی بن محمد بن حسین و او را از آن بیخ کنان کنان

اوست لایو خرویم الی غده فانه یفرامون **الشکر لایفهم** شد بزید بن ولید بن عبداللک بن
 مروان بعد از عزاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید بنیسه یزدگرد و شهریار بود و او را نهی
 خوانند هبه و ظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه مجری بود و او قطع کرد و بوقت بیعت
 او مروان الحمار بارینه بود و بریزید خلافت کرد و بزید نیز معتزلی بود و مدت شش ماه در زنجیر
 بستند و غیرن و مایه به طاعون در گذشت **المنقر باندا بر اسم بن** ولید بن عبداللک بن
 مروان بعد از برادر پادشاه بد و تعلق یافت و ماه حکم کرد مروان الحمار بر و فوج کرد و او را
 مروان بک نخت و در صف سینه سبع و غیر بن بر سر عزاده بن عبدالعزیز بن حجاج او را بکشت **القام**
بجی الله مروان بن محمد بن مروان الحمار او را بدان سبب مروان الحمار خوانند که عرب هر چه
 سال را حاکم گویند در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد بعد از بر عزاده پادشاه
 شد چون بر ساقه دولت بود و در عهد او فتنه بسیار بدیدند و در خوانان مروان بنی ملب
 مشهور بکرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیمار محاربات رفت در اثنای آن حروب ابو
 مسلم صاحب دولت در سابع غیر بن رمضان سنده تع و غیر بن و مایه یزید بعد از ضیاع مرو
 دعوت بنی عباس اظهار کرد و باز بکرمانی و جنگ نصر سیمار متفق شد نصر سیمار احوال او را برکن
 الحمار نوشت و بد و طلبد و این ابیات بد و نوشت **شعر** لای ظل الزما و تیغ حرم و یوشکان
 یکنون له خرم فان النار با الزید بن دار وان القفل یقف فالحکام اقول من التجلیت شعر
 ایفاظ ایتمه ام نیام فان یک قوما اضحوا قووا فقل قوما فخذ ان الیام مروان الحمار
 و او را بد و نفرتند و بوجوب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت و ولایت خواستیم
 نصر سیمار چار برب ابو سلیم و کرمانی رفت کرمانی بردست سپاه نصر سیمار گشته شد و نصر سیمار

از ابوسلم که بخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پیش از این نصر در خراسان صاحب ملک بود و
با وجود ابوسلم و کارای از پیش نرفت خراسان ابوسلم را صاف شد و قحطیه بن سب
طامی را بجانب عراق فرستاد قحطیه که کان بحرب بخت و ری و ساوه و قوم ولایت کانیان
پس بحرب سخر کرد و این دو بام دم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از آنجا بر گشت بنهادند و
رفت و بام دم نصر ستر بحرب کرد و ایشانرا بگشت و از آنجا بجوان شد شهر زور و حلو
بست و غم کوفه کرد و بنزد بن بیره از روابط غم حرب ایشان کرد و بگرفت و بستم افتادند
غیب بود و ب در پوشت قحطیه را اسب خطا کرد و او را آب غرق کرد و ایندانا لشکرش
دور نداشت و بنزد بن بیره را بگشتند چون روز شد معلوم کردید که قحطیه را غرق کرده
پیش حسن قحطیه را برخو داد امیر کرد و بگرفتند و ابوسلم و حفص بن سلیم الحلال و زیر
ال محمد حسن قحطیه امای خراسان را لوکش کرد و نزل فرستاد و اما در کار سبقت اهل نمود
و بنس اهل بیت امام جعفر صادق و دیگران می فرستاد و ایشانرا نوید خلافت داد و ابوسلم
با ابوسلم بود و سفاح برادرش ابو حفص و اعمامشان داود و عبداللہ و موسی و عبداللہ و کوفه متوجه
بودند این معنی واقف شدند صورت حال حسن بن قحطیه و امای خراسان باز گفتند و در کار
دولت خود و ایشانرا اعلام کرد و باوری میخواست خراسان برایشان از دو حام نمودند و گفتند
بقبل ما رسیده است که خلافت کبکی رسیده که ما در او جاریه باشند از عباس بدین صفت موصوف
بگشت بسفاح دلالت کردند اهل خراسان بر سفاح بخت کردند و پیش از هم ابو عون مرعشی
لشکر حسن بن قحطیه ابو عون سفاح را مسجد آورد و قاضی اهل کوفه بروی بخت کردند و دعوت
ایستاد کردند چون مروان الحمار آگاه شد گفت عیسی که لشکری بکنند درین دولت دیگر امیر خیر

نباشد بدین گینه برادر ابراهیم حجاج را که برادر فلاح بود بکفرت و مشرک در انبانی انگار کرد تا بعد
 و لشکر جنگ فلاح کشید اعزام خود عبدالقدیر لبرکی و علی بن عبداللہ بن عباس و ابو عون مرغزی را
 بحرب او فرستاد و بکنار آب فرات بهم رسیدند فریقین چون صف بپاراستند مروان الحجاز
 بازافت محتاج باشد فرو دو اسب بدست کسند او پیش میان لشکرگاه شد لشکر پند
 که او را کشید میفرم شدند عبا بن اورامش کردند و زب الدو له تو له و عجب انکه دولت بنی
 انبیه بر کس نخواستند که در عهد خود عظیم المثل بودند مروان الحجاز و صاحب لشکر بزدین
 عرب بن اسیر و مروی و جماعت و ذی شیش عبداللہ بن یحیی و رتدیر و کفایت و اگر از
 غیر این سگس بودی مردم را کمان بودی از تباہی رای یا از سستی و نامردی بودی و از
 خوش جان و تعجبین ما را دت فرمود تا ممکن را معلوم و محقق شود که ما را بقدر نیاز دت
 نیتد پیر و مروی لایستنا خرون س ق و لایست قدیون فا و جلم لکل اجل کتاب
و لکل امة اجل لشکونی عباس تا موصل در عقب آن لشکر رفتند و لشکرش را امی کشیدند و
 الحجاز بصر کر خبت و زبردیدند که چرا بدین محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خواستارم
 و بر مروی و ند پیر خود افتاد و کردم و سخن نصر سیار کار نیست و او را مرد خود نفرستادم تا کار
 دشمن را گرفت و این ابیات بر خواند او را کلت بالخرم و الکتمان یا عجز عبد ملک و بنی مروان
 اذا جمد و انزلت انمی علیهم فی دیارهم و القوم علی تکلم فالینا به قد قدور احقی خیرتم بالثام
 فانقوا عن نوبه لم نغیا قلم اصدوا و معارین یها من ارض مسبقه و نام عنها تو لی و عنها سدا
 عبداللہ بن علی برادر خود عبدالقدیر و ابو عون مرغزی را با لشکر و عجب مروان الحجاز فرستاد
 عابرن اماعیل جرجانی را خیل ابو عون مرغزی با هزار سوار را ریشل گذشت و بر درده بوسیرین

قیوم کر آن ده فزون است باهرون الحار جنگ کرد و او را بکشت در زی قده هشتاد و نه سال
 و مایه مدت شصت سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاک او لا دینی امیده
 طلب کرد از خورد و در بزرگ منش ترکس را نیافت بفرمود تا مات را اسخوان اعضا خورد
 کردند و بر هم دیگر افکند و باطی بالای او بکست ایندند سفاک و اتباع بر سبب نشتند و طعم خورد
 ایشان در شیب پاناله و فغان جان میدادند گویند که این جماعت را در ممد زین بر در زده
 چون اکابر بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل بیرون نهاده و شومی کرد در ایشان در مدت
 قوم سرایت کرده بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند بزده کاوان کردند و او امیر رسید
 که ما و پی و پرسنداردیان پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبدالعزیز و دیگران را جلد زک و برادرند
 و بغوثند و ولت بنی امیه در میان سپری شد از مروانیان عبداللہ بن معاویہ بن اشعث بن
 عبداللک بن مروان بعضی اندکس در شریعت و ثلثین و مایه مستولی شد و زیادت از سبیل
 پادشاهی انجامد و رسم او بود فصل **ششم از باب سیم در ذکر خلفای بنی عباس علیهم السلام**
 خلیفه بود و مدت و ولت آن پانصد و هشت و سی سال و ده ماه و هشت روز از الفتح
 ابوالعباس عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس
 روز آدینہ ثالث عشر ریح الاول سنه اثنی و ثمانین و مایه برو میعت کردند فصیح و بلیغ سخن
 بلند رای و کریم اخلاق بود و در سخنان او ست من شد و فزون لان تالف و العاف من
 اخلاق الکرام من کبر قدره قل طعمه ما افتح بنا ان یکون الدینا و اولیانا خالون من حسن انما
 بکفایت نوشت ردای مصطفی صلی الله علیه و سلم را بچار صد و نبار بخیزد و تدر بهر ملک و
 حضرت امام مغرب نعم خود عبداللہ بن عباس و او و حرمین نعم دیگر داد و بن علی داد و برادر خود ابو

بواسطه فرستاد بحرب یزید بن مبره که از قبل بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کار او ساخت و پیش
 برادر آصفاح و اولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابوسلم واقف شود و بیعت
 بنستند ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاع ابوسلم ساخت ابوسلم با او تواضع در آمد
 و او را اعزاز تمام خواست کرد ابو جعفر ابوسلم را از کار ابوسلم خال و انکه خلافت بعلمایان در
 اعلام کرد و از قصد ابوسلم درخواست ابوسلم هر ابن انس را بدین مهم بنیستاد ابو جعفر پیش
 برادر آمد و ابوسلم حفص بن سلیمان و نیز آل محمد را بکشتند و وزارت بخالد بن جعفر برگی دادند
 طالب القی عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد صفاح ابوسلم را بکشت او فرستاد
 تا اورا قهر کرد صفاح ولایت ارمین و آذربایجان به محمد بن صول داد و او آن مملکت از مخالفان
 پاک کرد ابوسلم صاحب دولت شیند که سلیمان بن کثیر قاصد وقت در سنت و ثلاثین با چهار
 سوار بنی حجاج به بغداد رفت و سلیمان کثیر را بحضو خلیفه بکشت و بخلیفه القات نکرد ابوسلم می
 خواست که خلیفه او را امارت حجاج دهد با ابو جعفر گفت تا از صفاح حجت او بخوابد ابو جعفر گفت
 بن داد است و با صفاح بگفت که اگر او امیر حجاج شود فتنه انگیز و در اهل بیت کسی را بکشت
 اختیار کند صفاح امیری حجاج با ابو جعفر داد و با ابوسلم حجاج رفتند از هر منزل که ابو جعفر کوچ کردی
 ابوسلم نزول کردی تا آب و خاک در پیشند و حج کردند و بواسطه تیر ابو جعفر فتنه ظاهر شد صفاح در
 عنبر فنی الحسینت و ثلاثین و مایه در گذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده بود و متفلسش
 از خلافت پیغمبر بود و در خلافت با ابان نقل کرد و انجا عمارت عالی ساخت هم آنجا دفونت در مسجد
المصوبی الله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباسی و چون
 در بخل با الله نمودی او را ابو دوانیق خواندندی بعد از برادرش ابوسلم منجوبست که بغیر او ده او بوس
 بن عیسی دهد او قبول نکرد گفت اگر صفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول نکرد گفت

وحق ابو جعفر ویت کرد چگونگی من قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابوسلم بد شد و حکم وصیت
 برادر بخلافت نشست عیسی بن عبدالله بن علی با او سرگشتی میکرد ابو جعفر با ابوسلم فرستاد تا
 بحرب او رود و شمره که سرور افغانی زمان خود بود و دستاویز ایشان با ابوسلم گفت باز
 بخوابان بجرب عیسی بن خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از خرم دور است ابوسلم گفت
 تو با کسی بخان جول و اختراع معانی با یک بعد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار
 یک آنجه من دانم تو ندانی این دولت کا حینت افراشته شده و در خیت هیچ حکم ندارد
 و بحرب رفت بعد از محاربات بسیار بران صلح کردند که خلافت بعد از ابو جعفر به پسر مهدی
 بود و بعد از ابویونس بن عبدالله چون ابوسلم سپاه عبدالله بن علی را شکست و غنائیم بسیار در دست
 او آمد ابو جعفر تقطیر را بطلب غنائیم فرستاد با نام ابوسلم نامه خلیفه به پنداخت و گفت پس
 چه حدانت که از من اموال خواهد چون خبر خلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنائیم
 بر شویم و امارت شام و فراسان بر تو مقرر است جو سعی تو درین دولت زیادت از است
 که با مثال این معانی مقابلت توان کرد باید که بر شام ناپی به کجاری و روی بدرگاه او را که در
 امور تو احتیاجت ابوسلم جواب داد که پسر سلام را چه حدانت که مرا امارت و سپس خود بخیم
 شمشیر دارم حسن بن قحطبه ملازم ابوسلم بود و خلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت عابی کرده بود
 اکنون در درون ابوسلم هست یعنی موس خلافت دارد و خلیفه ازین سخن عظیم متاثر شد عماره خود
 موسی بن عیسی که دست جانی ابوسلم بود بموا عید و استظهار و تعیظ ایمان او را از روی با خواند
 وزیر ابوسلم مصطفی مراجعت نمی دید ابوسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه تاسه در
 او را نه انداختند انان نوازش و تکلفات فرستاد که ابوسلم بقطر افتاد و در چهارم او را بخلوت
 راه داد ابوسلم در کار خلیفه مقرر و شد از وزیر تدبیر پرسید گفت ترک الرای بالرای منی شد ابوسلم

شیرین قتی داشت خلیفه گفت شنیده ام که در چشم شیرین قتی بدت آورده نمای
ابو مسلم شیر بر کشید و خلیفه داد و گفت این شیر دیگرست خلیفه چون تیغ از او بید گفت بیا
واری که با من جها کردی و در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از من هم
من خوشی اجل کنی و بغیر او ام می دای و مرا پس ساله خواندی و سر شیشه با سیلان بن
پنجاه گشتی ابو مسلم گفت ای امیر از آن حق خدمت یار دکن که بدین دولت ثابت
کردم خلیفه گفت آن کار ما قوت دولت ما کرد شوکت و مردی تو و اگر کار بگردار
بودی بر شانه قادر نشدی و دست بردست زد ابو مسلم گفت ای امیر تا بدین مرتبه
خشم مرو که قدر ندیده چندین غیبت خلیفه بعمان بن سعد که در قفای ادب ستاده بود و مظهر
اندرت بود چنگ زد و او تیغی بر گرفت ابو مسلم زد و از پای در افتاد و گفت **والله**
خلیفه گفت یا بن النجیة فقال الجبارین و جع الصبیان ابو الخطاب ضربی دیگر زد و ضربت با
زدند ابو مسلم جان میداد و خلیفه این پست میخواند شرب بکاس انت سعی بهاشف
افراقی الخلق من العقم او را در آن زیلو که در سر گشته بودند به مجیدند و بظاندان خندان که ابو مسلم
بر در بگوشتند خلیفه حاجب را پیر و نرستند که امیر می گوید که ابو مسلم بنده ما بود از
قد خود و تجاوز نمود و جرای خود یافت شد مال خوش دارد و بجای خود باز وید و یکبار روزی
استانید و هر که را اختیار می کند تا بر نما امیر کن بدین سخن غوغا تکین یافت و این در محاس
غیرین شعبان سنج و ثلاثین و مایه بود ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اهلش
از اصفهان بود و اما چون در مرو و خروج کرد بر غری شهر است بعد ازین محمد بن عبدالرحمن
بن حسین بن علی التقری بن خلیفه خروج کرد و خلقی بسیار بر او جمع شدند و او را محمدی لقب کردند خلیفه

عزاده خود موسی بن علی را بحسب او فرستاد و نگاه تیری بران علوی آمد و شهید شد و کس نسبت
که کرد و بعد از و برادرش ابراهیم به لهره و اهواز و فارس مستولی شد موسی بن علی یکایک خلیفه با او
کرد و او را تیری زد و شهید شد و قاتل او معلوم نشد خلیفه پدر این دو برادر را گرفت با اقربا و
محسوس کرد و از زندان بگریختند و باند پس افتادند خلیفه در پنهان خمین و مایه شهر بغداد را
بنام کرد و آلات از دیدن و تجارت اکاسره برانجا نقل کرد بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارت
کمری بکشد با وزیر خود سیاهان بن خالد نرمانی مشورت کرد و وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند
پادشاهی خواست که شهر می سازد تا شهری دیگری خواب نکرد نتوانست شهر ساخت خلیفه
سموع نداشت و در خوابی شروع کرد و دید که آنرا فرج بسیاری رود و آلات آن خربت و
نقل و فانی کند خواست ترک کند وزیر گفت التروع اتمام چون در خوابی شروع کردی آن
خواب کن و اگر نه گویند پادشاهی با خت و پادشاهی دیگر خواب نتوانت کردن اما ایوان
بگذار که او را اثری عظیم و شاه عدلست بر نبوت عزاده است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرد
شب ولادت او کافه شد و تا آن عمارت بر جای باشد آن منتهی در افواه باشد و نیز مردم
تا روزگار ما معلوم کند که حضرت محمد ص از خانه پیرون آمدی و در آنجا بایستادی سرش برف
رسیدی و آنکس را که عمارتی بدین عظیم ساخته قهر کرد و بکنان معلوم کرد که کار او خدای بود
هوای خلیفه ابو جعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمین و مایه بک این دو بیست نوشته دید **شعر**
ابو جعفر جات و فاک و انصب سیوک و امر الله لایه واقع ابو جعفر الکاظمین از مجسم
لک الیوم ضرب الله مانع این منقل شد و بعد از چند روز در گذشت پیرت و دور از خلافت
کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مرویت در غایت قیال است نو

از اسم یا و می کند که عالم را بولایتی فرستاده از شکایت رسید بهستهار و مثال رفت و برآمد
 بخت نهان نموده و خلیفه نواب آن ولایت نوشت ان نقل علی المصیر اینا بالکلیه فخرج
 ببغداد بعثوا اینا راسه و بعضی خویش و ندان او نوشت آیا که و قطیعه الرحمه بالصلی الحزم التعلیص
 عقوبه الاحرار و الامانی محامل الجبال بدلا علیک قطعها قبلها بجا لدر یکی معوض بود پس همان بن
 مرزبان پس بریح بن یحیی من زاید که در سخا فایز شده بود و معاصر او بود و از قبل او کاری
 برنگ کرد و عبدالله بن القفیع کتاب کللی و دمنه از زبان بهلوی بود نام بازبان غنی کرد و بر عید
 او قضا را نام ابو خلیفه عرض کردند و گفت من قضا را نشایم الحاح نموده و گفت این سخن درست گفتیم
 یا دروغ اگر راست گفتیم قضا را نشایم و اگر دروغ گفتیم دروغ گو را قضا نشاید خلیفه او را محبوس کرد تا
 در آن حبس در گذشت **قصه** را بعد ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس کیم خلیفه
 و ششم ز عباس در که با پدر هیچ رفته بود چون پدرش در گذشت برویعت کرد و خبر و یکو خلق بود
 و محبوب و لما کردید پدرش روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه باشد همه می گفتند در
 چه عیب است تا او را از آن بازدارم گفتند در و عیب نیست اما در دلهای محبوبیت منظور
 سیرت پسندیده خود کرد و بگردانید و خلق را به مطالبات مواخذت کرد و با الزام اهلک سبب
 بستند و با نفع بد و جهتها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصیبت
 تو خود را ظالم ختم و هر چه مردم بقدری ستدم با حق و اهلک در فرخانه خدا نهاده ام و خود
 من با خدا و نبیانش رسان و استحال خواه تا در دلهای محبوب گردی مرتبه مهر و شفقت پدری ازین
 با تکیس باید کرد که گویند پدری چنان برزگوار نظر بر یگونا می بیه خود را بدنام کرد و چون مهدی
 بخلافت نشست تا مدت اندکی از آن اطلاق داد اما آنکه خون فساد کرده بود و با خویش و ندا

خود نیکوئی کرد و شمس برینان فراخ کرد و ایند و رقی او لادجابه از صاحب و انصار اقامت فرمود و مدعی غلیظ
بچرفت و جندان مالی خرج کرد که هرگز کسی نگزیده بود چنان آن زمان با صطلاح شش به هزار هزار و نوبار
صرف کرده بود و گویند در آن سفر سفره او هرگز از پنج غالی نبود و مدعی غلیظ عیسی بن موسی را الزام نمود تا
خود را از ویله عسدی خلع کرد و ولایت عهد به پسر خود داد و مادی و بعد از او به مارون الرشید و در
تحلیث آن گفت به مارون پسر الهیه مثل ما قدرت ایله خیر الکس در زمان مدعی غلیظ عبداللہ بن
بن معاویہ موسی بن خیران س فاعقد و اسد ابی مارون بعد ازین امه عصا الملک نزد ابی خیر الکس
در زمان عسدی غلیظ عبداللہ بن معاویہ را از پسر محض طیار باصفهان خروج کرد و مدعی غلیظ
و ادراکرفت و مجبوس کرد در آن حبس و گذشت و مردی در فرسان خروج این مائتم نام حکام
مخشب بود و اصلش از ده کا نیراه بولایت باوعیس در اول در دیوان ابوسلم حکام بود
در حبس کی تیری چرخش آمد و کوشش برقی بر آن چشم گذاشتی و او را بدین سبب برقی نمود
شکل عظیم بدو داشت و دعوی خدای کرد و خلق بسیار بر او کردند و در ولایت کش و خفت قلعی
چند که او را نام و سحوره خوانند بدست فرو گرفت کار او عوج تمام یافت و مدعی غلیظ
در شراب زهر داد تا ماتت تمام بردند و خود را در میان او و یه مانه بوخت را رخصت و حراج
او بچ باقی ماند بدین سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او باستان رفت و این حالت
سندست و ستین و مایه بود و وزیر عسدی ابو عبداللہ معاویہ بن عبداللہ الاشعری بود
بعد از غلث او با ابو عبداللہ یعقوب بن طهمان داد و وزیر اول در قصد او بود تا ماب او را
روزی لکد زدها حب فراش شد و وزیر اول در غیبت غمت کرد و او را بتشیع و حجت
علویان منسوب کرد و مدعی بر و متغیر شد و حجت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا باشد

یعقوب علوی را مان داد و پنجان بجانب فرست و مهدی بنیشتاد و او را در راه بگریخت
 پنجان کرد و احوال او از یعقوب تقصص نمود یعقوب گفت کشتن و بسر خود سوگند داد و بر تن
 اصرار نمود مهدی علوی را بوی نمود و او را از وزارت معزول گردانید و مجوس کرد یعقوب
 تا محمد مارون آل رشید مجوس بود و مارون او را خلاص داد و او بگریخت و مجاورش تا در
 گذشت پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن شیرید را وزارت داد و از یکمست مهدی گویند
 محویش درویش داشت و چون در قابلیت نمی دید با او زیادت اگر احمق بنمیکرد و مقربان
 خضرش در پیش او تزیین می کردند تا الفاحمی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم که دکار او
 محقق بانه بنمود و تا مهری از سرخ بر سر برهنه دند و آن خویش را بهی بیان روی حیر
 و بنیشتاد تا بران مهر نه بگذرد و بر رفت و باز آمد و زرنید از و پرسیدند که خلیفه مهری جهت
 تو بر سر جزم نهاده بود و چرا بر نه داشتی گفت من در بستن و آمدن فکر میکردم که اگر من کور باشم
 برین جبهه چگونه بگذرد چشتم بر نهاده و می فرستادم و ندیدم مهدی گفت معلوم شد که خویشاوندان
 بر مثال مویند بر نهاده که بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی البته قلع باید کرد
 موی اندام و بغل و بعضی در گذشتن و برداشتن یکسان اند چون موی سینه و ناف غیرهما
 مهدی شخیصه انجواب دید که این پتیا میخواهند که فی بنده القصر قمار دایم و او حش منه رکنه و نهاله
 و صاعید القصر من بعد بجهت الی حدیث فی علی بن معاویه قلم بنی الاذکره و حدیث تادی بول معولات
 حلالیه بعد از ده روزه مهدی در درخت بنیست و دو دم محرم سه تهن و مایه در گذشت
 بر نهاده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت او را در ده روزه راندند
 دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رها فیه سزای

عالی ساخت در جنب آن سخنان خزل دارد از کلام او است تا تو سلی علی احو بوسیله بنی اقرب
 الی من نیکو کردی اسلفت منی الیه لان منع الا و آخرینش که را لا و ایل **شهادت** ابو محمد موسی بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است هجرتش از عباس بعد از پدر بکم وصیت خلافت
 تعلق بدو یافت و او بکرکان بود و مارون در حضرت بر مادی بیعت کرد و نامه بهادی فرستاد و داد
 به بعد او آمد و بخلاف نشت حسین بن علی بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام برو خروج کرد
 مادی او را تکرار و عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام بر بعضی اندلس سولی شد و زیاده
 از سیصد سال حکومت انجامد پس او باند قوم زمانه در عهد خلافت گرفت از ایشان عبد الله بن
 المقفع ترجمه کتاب بکشد و منکرده بود و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود و عزرا و هخاج و
 عبد الله ناشی خواستند بقیض قرآن انشا کنند این المقفع که افضح فصحا و علم علما آن زمان بود شاه
 دین کار بنی بر دو یک خانه بر آرموده کرد و بقیض یک کلمه ننواشت کرد و لایک غلو ق کلام الله
 غیر خرق بقیض ننواشت کرد و گفت مادی از حال ایشان واقف شد عات را بکشت و از قوم
 زندگه هر گرامی یافت می کشت مادی در شاترد هم ریح الاول سینه خین و مایه وفات که مکتب
 انکه در عیال بر صفه نشسته بود تیر و کمان در دست فراخی پرده می بست مادی با عافران گفت
 کوید تو اتم تیری بسینان فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر است
 تراست و قوی باز و ترک از امثال این در ماند اما دست بخون چنین می کشی نباید آلودن شد
 و تیری بر آن پچاره زد و بکشت و در لخط پنهان شد و اقوام او را انجا انداختند و در دو سحر
 خوابست اما خدا می در کار آمد و مادی را بشره بر پشت پای بدید آمد و غاریدن گرفت
 و بکشد و دست می خاریدند و سکون نمی یافت و اماه کرد و بکشد و بکشد که از بونی شرت آن در

عجایب

عجالیان خانه نمی شایست گشت و رویشم بدان در گذشت **پیر** بخون ای برادر بیالای دست
که بالای پست تو اتم دست هست نادیدی یک سال و سه ماه خلافت کرده بود از سخنان اوست
ان الزفافاک موده الاعتذار دین را و پرست بن یونس بود که وزیر جهش بود **الرشید** **ع** ابو جعفر
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مفتی است از عباس و پنجم خلیفه عباس
شب که برادرش بکر در پست کردند و او را از نام ولد مامون تولد شد و این جماعت
بود که یک شب خلیفه بکر و خلیفه بکر و بر خلیفه پست کردند و عجایب دیگر آنکه عیسی سلیمان بن منصور
و جم پدرش عیسی بن محمد و جم پدرش عبد الله بن علی بر پست کردند چون بخفاقت نشست
وزارت به یحیی بن خالد بر یکی داد و او را پدر خواند و کار یکی بدولت مارونی بمرتب رسید که دراز
در چشم او خیمه نو دی هفده سال در دولت او کار بر آنکه درجه اعلی داشت و مارون الرشید
مذهب امام مالک داشت و او درخواست که اهل همان همه مالکی شوند اما مالک مانع شد گفت
اجمها و علما باطلن یکدیگر و بوقت آنکه مارون الرشید پیش مالک کتاب موطا میخواند هر روز بخت
امام رضی نام گفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیر المومنین غایب گفتم درجه علما از آن عالم
تراست که عالم را پیش خود خواند و عادت کرام آنکه به خدمت عالم روندند و او را پیش خود خوانند
مارون بر نماز و روزه نافله اوست نمودی و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه دادی نه از بیت
المال و چون کج رفتی صد مرتبه و فقیه و زاهد از مال خود را دورا حله دادی علما و شعرا و دستا
و با ایشان بحالت بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند در یک شب که در
او قاضی یوسف شاکر و امام حنفیه را پنجاه هزار دینار رسیده بود و و حیا از آن بود که برادر
مارون ابراهیم را که کبریا حمله بود و مارون خواست او را بستاند و بیسی هزار دینار از وی خرید

ابراهیم سو کند خور که آن کینک افرو شد و بخش و پشمان شد و از آن خلیفه تبرسید تا در بیابان قاضی
 ابویوسف گفت به منی بفرش تا بخش تا سو کند تو راست آید چنین کرد و مارون گفت چون
 تو بیک سو کینک را بمن بخشیدی من پانزده هزار دینار به تو بخشیدم ابراهیم گفت بشکرت که
 قاضی مرا این راه نمود من سوار دینار بدو دادم مارون خواست که همان شب با کینک دخول
 کند و بی اعتبار جایز نمیداد قاضی ابویوسف گفت او را با غلامی عقد رخاج بند و پیش از دخول
 طلاق بستان تا آن عقد بایسته بر آید و مارون کینک را با غلامی عقد بست غلام طلاق می داد
 بده هزار دینار نوید و او قبول نکرد قاضی ابویوسف گفت غلام را به کینک بخش تا چون ملک ده هزار
 دینار غلام میداد بقاضی داد و جو مارون کینک را در تصرف آورد و صد هزار دینار بروی
 کینک شاکر کرد کینک ده هزار دینار بشکرت آنکه او را با خلیفه رسانیده بود و بقاضی داد چون از
 خلافت مارون هشت ماه بگذشت محمد امین از بنیده بنت جعفر دختر عم مارون و منکوصه
 او بنیده زن آن زمان بود متولد شد چون محمد امین پنج ساله بود مارون او را وکلا
 کرد و فو اسان با ملک و فضل بن یحیی بر یکی داد در سنت و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله
 بن علوی برادر محمد انجمیسم که در عهد ابودوانیق خروج کردند و در طبرستان بتو حسان
 پاشا انجا از خیم رستم زال دعوی امامت بید پر فضل بن یحیی و تزویر قضا بید او تسلط
 برانکه یحیی بنده مارون الرشید دست و پیش حسان گواهی دادند و حسان ناپار او را بر سر د
 و او را به بغداد بردند مارون با او نیکویی کرد و بعد از پنجاه بزدان برد و در آنوقت حسن بن
 بیتا شد مارون ولایت غنی از عقبه علوان تا چند آنکه اسلام رسیده محمد امین داد و شرفی با
 و روم و دیار بکرا در باجان و آن حدود بقسم داد و او را موتمن لقب کرد و در خطبه او نام

این پس از نام نامون بعد از موتی بن مین فرمود و مقصود او روح حساب نیار و خدای تعالی است
 که خرافت بدو رسد و در پهل او ماند و اناری که از بوی و کج غلیظ را بنو و مارون اثرشید را بنیض بن
 یحیی بن کی بن خالد بنی و خواهر خود چپ شکست نمی دید و میخواست که هر دو در مجلس انس او حاضر شود
 عیسا را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با هم صحبت باشند تا ایشان را چون قدم از جاده غیر
 بردن نمی توانست نهاد و خلوات دست میداد و چای را زمام اختیار در دست نهادند لطیف
 او باعث شهوت گشت این بجعفر نوشت غُرَّتْ عَلٰی قَلْبِيْ وَاَنْ كُنْتُ الْمَوِيْ فَصَلِّ وَابْكِ
 انخی غیر نعل نذر و الا تخف یا نجف و غیره و ان عقیقنی فی هواک عوادلی و ان حان موقی لم
 ارعک بعضی و اقرب عند الموت ملک قاتل جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد با او دخول
 کرده و دو پسر از حاصل شد مارون از موتی گشت و بجهان می طلبد تا چون او را بزند و گزند
 بسبب تغییر مارون را سخن افشا و مقبول شد و در حضور کسب و ثباتین و مایه جعفر بن کی را
 و کسان را بنیامهای ایشان دست و جعفر بنی قرآن می خواند و مردم غارت می کردند و بهیج تغییر
 پیدا شد و گفت یکون بکنایوم القیمه چون هر چه ظاهر بود و بر دند باطن را نهان می این است
 نمودن و کی گفت همه جهانیان میداند میل با و فارمال فانی بوده و در کتب نام باقی بود و
 از مانوان سندن و یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد پسران ایشان تاهت را مجوس کردند
 و بعد از مدتی گشت و آن خاندان کرم را بر انداخت و فغانهای ایشان بکشد و بخت و حرهای
 ایشان بر عوام مباح کرد چون یکی در بس باشد در حب او کاند باره یا فاضل مبر تصور کج نامه کردند
 و پیش مارون بردند بکش و بدو نوشتند بود قد تقدم الحضر و الدخلى على الاثر و الموعد القيامه و الحاکم
 العدل الذى لا يجوز و سيعلم **لذین صلبوا فی متونهم یقبلون** مارون بکسیت و از کرده
 پنهان شده الغایت لایتنده که استخوان یکی بر یکی است تا ایت تا کن من یمن العید الموعود

الکرام بصطا و بها معا دلا حرا بعد از برا که وزارت به فضل بن ربیع داد و این حرکا قه بر مارون کبک
 بنود و کارش و دیگر استقامت یافت مارون فراسان بعلی بن عیسی ثمان داد و او در آنجا ظم و جور
 بسیار کرد و مردم را از ظم او بکشت بر آنکه سخت تر نمود و در پسته تعیین و مایار و مردم قیصر برب
 مارون الرشید آمد مارون نیز بحرب او رفت و بعد از محاربه صبح گردید بر آنکه قیصر برب ^{بهر کار} رسید
 و بیار سرخ بهد چون مارون بازگشت قیصر نقص عهد کرد و دست بدیار اسلام بازید رستان سخت
 بود مارون سر ما بار و م رفت و بسیاری از رومیان بکشت قیصر دیگر باره صلح کردن چون علی بن
 عیسی ثمان در فراسان و ماورالنهر متولی شد هر تکه بن ابی طحطه عین الیمنی را بخراسان فرستاد
 بن نصر سیاحز و ج کرد و بر ماورالنهر متولی شد هر تکه بن ابی طحطه عین الیمنی را بخراسان فرستاد
 و علی بن ثمان را معزول کرد و هر چه باقی از مردم سنده بود الزام کرد و باقی باز داد چون کار
 رافع لیش و ماورالنهر ترک شده بود از مارون الرشید مدد خواست مارون بخود و غیره ^{بسیار} بفرستاد
 کرد چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلیت از قزوین از دست دیلمان شکست
 بخیزت او رسید مارون بفرمود تا محلات و یک در پهلوی آن بپارزند و بار و یک باشند چون
 بپارت شغول شدند مارون در طوس شب شنبه ثالث جمادی الاخر پسته ثالث تعیین
 و مایه در گذشت او را آنجا که اکنون مشهد ام علی موسی رفاست دفن کردند پست و سیال مدونا
 و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتبر خلیفه مانند کرده
 و حکایات زییده قانون زن مارون الرشید و خبراتی که او در بابه حج کرده بود و پاک دینی او
 مشهور است و در هر زبان ماذکور و از شرح و وصف مستغنی و ناخایت نیک نام جهان را
 بدو نسبت کنند و گویند شهرت بر نیز از آنما زییده قانون است ^{این} محمد بن مارون بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس مغمت از عباس ششم خلیفه بعد از مارون الرشید ^{بنو}

خلافت بروی مقرر شد و در بنی عباس غیر از و بیج خلیفه ماور و پدر عباسی نبود و اورا بنیان
میسلم و شفقتمی تمام بوده است گویند سستیهای فراخ اختراع اوست تا بجای که بگوید
در استثنای توانست رفت روزی چند کینک را بپلوی هدیکرت ند و بود استثنای این دمی
رفت و آن دیگر پرون می آمد پدرش برو نظاره می کرد و ازین کار با او عتاب کرد
اورا تحصیل علوم الزام نمود و جواب داد انا مشغول یا بری فاطموا للدرس غیری لازم نیست
بناید و در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با ما رون رفته بود و گفت باید که
بعت من از با بستانی و هر چه پدرم همراه بود و بجهاد او آوری ما رون الرشید گفته بود که هر
همراه اوست ما مون را باشد فضل بن ربیع محکم محمد آیین با فراین و سبب ما روزی بر بغداد
ما مون در خراسان باشد و فضل بن سبیل را امارت داد اصل فضل بن سبیل از نسل کاسره بود و در
وین کبری داشت بر و سبیل بن خالد بر یکی مسلمان شد و در آن روز که مسلمان شد غسل کرده با یک
پوشید و بر سجاده نشست و ز فرم کبری می کرد و اورا گفته چون مسلمان خواهی شد ز فرم کبری
چیت گفت بر خود روانی دارم زمانی گذرانم که مقلد دینی باشم ما مون با امین طلق
اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود ذل امین بر ما مون بد کرد و تا بطریق که محمد بن
خواست که ما مون و مؤتمن را خلع کند چند نوبت به طلب ما مون فرستاد تا چون بیاید
برو مد کند ما مون دریافت و نیامده جواب فرستاد که از اطراف عثمان در کین اند
غیبت متهذر است محمد امین نام ما مون و مؤتمن از خطب بکنند و بپرخور موسی را ولی عهد کرد
و چون او هنوز نو و سرخن می آمد اورا انان طلق بالحق لقب کرد و چون خبر ما مون رسید او نیز نام
از خطب بکنند محمد امین علی بن عباسی را بحرب ما مون فرستاد و ما مون طاهر بن حسین بن مصعب

ذوالننین را برابر فرستاد و فصلی سبیل را در باطلی خجسته روان کرد و گفت او ای تو بطلی
 برشته گشته که بجایه شش سال یکسال در استوار اندک شود و همچنین بود تا زمان علی بن لیث بر طاهرا
 بجایه شش سال بود طاهر و علی بن عیسی ثمان در شکوای ری حرب کردند علی بن عیسی شسته شد و
 پیش منبر کشت طاهر بر سرش بامون فرستاد محمد امین عبدالرحمن بن جلاله لاری
 بسپاهی کران یکجک طاهر ذوالننین فرستاد و در حد و دهدان حرب کردند طاهر مظفر شد عبد
 در حصار دهدان کر خجسته و به صلح پروان آمد محمد امین بود عبدالرحمن لشکر فرستاده عبدالرحمن
 از طاهر اجازت خواسته تا برو و آن سپاه را بمطاعت در آور و اجازت داد و رفت
 و شب بر طاهر ششخون کرد طاهر آگاه بود به مقاومت ناریت و عبدالرحمن در جنگ شسته
 شد طاهر ذوالننین با عقبه خلوان رفت محمد امین لشکری کران یکجک طاهر فرستاده بود طاهر
 از سختی راه ترسید مگر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکر کران بعد از بدین
 آوازه بهوس گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر به حرب از عقبه خلوان فرو رفت و بامون
 فرستاد و مدد خواست بامون پیرشته بن ابی طاهر را بعد او فرستاد و گفت طاهر از راه اموار
 بغداد رود و پیرشته براه نمودان پنهین کردند و در اثنای این احوال حسین بن علی بسپاه محمد
 امین خروج کرد و دعوت بنام میمون میکرد بر دست سپاه محمد امین گشته شد طاهر ذوالننین
 ولایت اموار یکجک بسته اند و از مستولی شده و از آنجا به بصره و واسطه بصلح بد و پیغام آمد بطلان
 ایشان باین رفت و برانجا مستولی شد و از آنجا بدر بغداد رفت و پیرشته و در نهران لشکر محمد
 پیغام امین جنگ گردو ایشان را متهرم کردند و بیدر بغداد آمد جعفر محمد امین را از نظر فرین
 در رسید و کار بر دو تنک شد به طاهر ذوالننین پیغام فرستاد و تا دور راه باز و هدایتش بامون

رود ظاهر پذیرفت بهرینه همین پیغام فرستاد و هرینه نیز اجازت داد و قرار دادند که در شب
 بهرینه در زورق بمیان شط آید و محمد امین را برود ظاهر ذو القین ازین فکر آگاه شد و در میان
 کمین کرد چون محمد امین پیرون آمد و در کشتی هرینه رفت ظاهر حرکت در پیوت و کشتی موبارغ
 کرد تا غرق محمد امین بشناسد و خود را بمنار انداخت قریش دندانانی غلام ظاهر را بکرفت
 امین گفت اذالم یاعد المقتدیر صیرت الذبایر قریش دندانانی او را بکرفت و بکشت چون
 روز شد ظاهر ذو القین سر او را به بندادیدان نمود و شهر متخلص کرد و امین حال در سندان
 و سبیین و مایه فاس محرم بود که ظاهر سر محمد امین را با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه
 نوشت اما بعد فان الخلع وان کان قییم الامیر بالنسب والحقه فقد فرقت الله بینه و بین
 الایمن فی الولایه و الحقه فیما فیض علیا من بناه نوح فقال عمر بن قاتل **نه لیس من بھلک**
علی غیر صالح و لا صلیه رحم فی مصیبت الله و لا قطیعه اذا کانت القطیعه فی ذات الله چون
 سر محمد امین پیش مامون بردند بکوش خشم نگاه کرد و بهای های بکریت خواص او کفند ای امیر
 رقت نیت انجام شدایت که چنین دشمنی را قتر کرده امیر گفت مکارم او مرا یاد می آید بزرگ
 میگیریم که از جمله روزی با پدرم در خواند رفیقم در حق من با نصد هزار درهم و در حق او نه هزار درهم
 انعام کرد و شرده بدو بروم او را زامبره و بمن داد چون خبر قتل محمد امین با شریک سیک گفت
 لعن الله الحاج بسبب لفظ الحاج از و پرسیدند کمت روز انفاق مامون ما رو نخواست باین
 دخول کند او را از خود منع کردم الحاج نمود الحاج کردم و کشم پدا اشغلنا پدا اشغل الشری
 نه اشغل الموارسی او از غلبه شهوت پیش کترک رفت و او با مامون **جله شد و بسلک**
 فرزند من کشت مدت خلافت امین چهار سال و نه ماه بود مدت عمرش بیست و هفت سال

مامون ابو العباس عبدالله بن ارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس شمس از عباس و متقم خلیفه پیش بغیر از عثمان علیه الغفر ج خلیفه حافظ بنو و مامون گفتی از خلفا
معوویه صاحب خرم و رای بود و اما دولت او بعمر و خاص قایم دو م عبد الملک مردان
بجای یوسف قایم بودیم من و ن بخود قایم میدارم در حلم و عقود در به عالی داشت و دین
معنی گفت لو علم الناس حتی للعفو لتعزبوا الی ما یجرایم مامون زمام امور کلی و جزوی در تفصل
بن سهل نهاد و او را ذوالریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت و حسن سهل را در فضل
سهل امارت عراقین داد و طاهر ذوالتین را فرمود که بجنگ خوارج رفته رود و هر منزله
مراجعت کند پیرته و طاهر را این حرکت کردن سخت آمد اما چاره از بند او اجتناب کردند و در
بسیار فتنه پدید آمد و در کوفه علوی معروف طاهر نامش محمد بن البرسیم بن بهمن بن الیم
رجح حسین بن علی الرضی علیه السلام خروج کرد و امیری از امرای لشکر هر نتم نامش ابوسریا
او متفق شد و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بجنگ
فرستاد و طاهر مظهر حسن بن سهل پیرته فرستاد تا باز کرد و بجنگ ایشان رود و اجابت
نیکو داد و از بجزا کرد و ایند به بهانه اینکه ابوسریا کاشته او بود بحرب او فرستاد و پیرته مظهر شد
و در کوفه از انس علی افطس و در بصره علوی معروف زید الدار خروج کردند حسن سهل بنسایان
قهر کردند پیرته بر حسن سهل تفوق می جست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد پیش مامون
رفت فضل سهل مامون را بر و متغیر گردانید تا او را بکشت و در بغداد احوال با مارت حسن
بنو دهر که فتنه طاهر می شد فضل سهل از مامون پوشیده میداشت و می گفت آن فتنه
جهت علوی است روزی فضل سهل یکی از ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابوسلم

پیشترت او گفت ابوسلم دولت از قبله بقیله رسانید تو از برادری به برادری رسان سهل
 گفت اگر عرا باشد از قبله بقیله رسانم و مامون را برین داشت تا علی موسی رضا را ولی عهد کرد و دختر
 خود زینب را بدو داد و شعاع سیاه جاسیان بر علویان بدل کرد تا قه علویان فرو نشیند و
 بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مامون شدند و او را خلع کردند و ایند خلافت عیسی بن
 مهدی دادند و حرم سه شانی و مائین بدین سبب مامون بر بنی سهل متحشم چون پسر سید
 خال خود غالب بر حکم موقع و جمعی را بغزو تا افضل سهل را در حمام بکشتند و مامون ایشان را
 به قصاص کشت و در خزانه فضل سهل ضد و چجه مهربانقتد تصور جواهر همین کردند چون بشنوند
 چون دوباره حیر بود و برانجا نوشته بود و بدامام قاضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه بعیث بنایت
 و ازین سبب شتم بقین بین الاماء و التار از زیر کی فضل سهل تعجب کردند و از سخنان فضل سهل
 الرای شد تلم السیف و الیف لای شد تلم الرای اما سخری العیسان و لا استعطف السیطان
 و لا سلب الخاتم و لا دفعت المغارم و لا اسهل المحبوب و لا ترفی المحذور مثل الهدایه بعد از آنکه
 مدتی سخن سهل دیوانه شد مامون به بغداد رفت اهل بغداد را بر عییم مهدی در شغف و انجمنه
 شلت و مائین خود کزدند و او را از خلافت خلع کردند ایند ابراهیم مهدی بعد از مدتی بر دست
 مامون گرفتار شد مامون او را غفور کرد پس مامون دختر سهل توران نام را بر بنی بنحوست
 سهل دارالشاطیعت هبت و اما دباخت و دران زفاف تربیتی راست که هرگز کسر نگرد
 از جگر در شاری که هبت مامون کرد کاغذ پاره مادر موم گرفته برو نوشته که هر که این کاغذ را
 جفت فغان موضع تسلیم آورد و حصیه نازد و تقو یافته بود و ندو طبقی صد دانم و اربید و غافل
 هم وزن هر یک زیادت از یکم شغال و مهر توران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون

سهل درگذشت توران در پیش مامون رفت قیام نکرد توران گفت وایا به مامون گفت ای پسر
توران گفت بد آنچه قیام نکردی هم در آن سال ثلاث و مائین محمد بن جعفر الصفاق که قبر او بکوه
مشهور است بجز جان درگذشت چون مامون عالم دوست و علم پرور بود او کتب احوال
از حکمت و نجوم و طب و عقیدس و فلسفه و منطق و محطی و غیر آن از سریایی یا عربی نقل کردند
و او را سیصد هزار دینار برترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه
یافتند او را در هر هفته یک روز مجلس علم بودی و علمات را از آن مباحثات فایده ما
حاصل شدی مالی و علمی از تمامه بن اسوس که شیخ متفکر بود مردیست که ابوسحابی که عامل بیت
المال بود در پیش مامون آمد و گفت مستحق بعضی را هنوز انعام امیرند اوم و مال صدقه تمام شد
مامون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چگونه مستحق زیادت نشوند که تو انکار نماز نشوند
و حرمت درویشان نمیدارند و اقربا مراعات خویشان نمیکنند بزوار پدرم مال صدقوزین
کتر بود و تمام بر مستحق صرف نمی شد در آن عهد دست اغینا بصدقه کشیده بودند چون برادر
محمد امین و مادرش زنده و آل بزرگ که عطایا بر ایشان حصرتشاید کرد و علی بن ادریس عذر گفت
که در ویشی را رعایت کن الا ما که شای و عبداللہ بن زبیر که می کنند خدای قیامت که خلفا و پاد
بنیکوکاری عهد خود بمبایات کنند مرا آنجا سرافکنده باید بود و سیصد هزار دینار بگویند
نوشت ما مستحق رساند تمامه بن اسوس گفت ای امیر و الله که مصطفی و خلفا را شنیدن را کس
صدق بنیت تو فرم می باید کرد پادشاهان و وزرای عهد و اجبت حکایات چنین سبع رضا
کردن تار و می بقصر خویش در آینه تو نیز گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کتب تمام بقی
افزایند مامون بر طاهر ذوالمیتین جهت کشتن محمد امین سرگران بود او را حکومت خراسان داد

پیش عبد الله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد و گوید روزی مقصم با چندین غلام
تا پیش مامون رود عبد الله طاهر غلامان را از دخول منع کرد مقصم گفت باین الاء
تو می شاید با پانصد غلام باشی من نمی شایم با این قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا
با پانصد هزار سوار از آن معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی موس خلافت
مقصم بر بخشد و باز گشت و بعد از نوشت قدمش باین الاء و لا طیل حتی طلت
ان هذا الدولة الا ایتیم الا با یک و انتها لا تحلل لانک فاعرف قدرک و لا تاخو
حدک فلو لانک من الطیر عصفور لا یملوا لابی لامت بقبلک او بجواب نوشت
فهمت ما ضمت کتابک و ما انا قدری و الیتیم الذی ضرب ضرب عتیق حیک
فغنی عنی انظر منی بحری فاخررتک و عبد الله طاهر این رتبه و جواب بامون
خلیفه نمود مامون مقصم را منع کرد که چرا جان نوشتنی تا چنین جواب بنده می ختم
گفت ما کان عندی البصر علی مفضل ما کان سنه ابد مامون را خوش آمد و فرمود
تا دل عبد الله بدست آورد مقصم بعد از نوشت قد کانت امور پتیا و پندک **مشکل**
ترج النیطان من یوسف و اخو به و انا اقول قال لا یتیب علیکم الیوم طاهر ذو المیتین
بحرسان در گذشت مامون جای او به پیشش طلب داد و در مصر مدتی خروج کرد تا پیش
عبد الله بن حکم مامون عبد الله طاهر را بحریب او فرستاد تا او را قهر کرد و در آمدن
با یک حرم دین لعنه الله دعوی مرزکی کرد و اسکا را کرد مامون محمد بن حمید طوسی را
او فرستاد با یک او را بکشت و کار با یک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک
کند در سابع عشر حبس نهان و عشر مائین در گذشت پست مفت سال و نهمه عشر

خفت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد بسبب وفاتش آنکه
انچیز تازه آرزو کرد و در آن حده دنیا ب بود ناگاه اعرابی از راه پرسید و سیدی پیر
تازه نازک پیش آورد مامون از او بسیار بخور در بخور شد و بدان در گذشت و بر سر
گویند برادرش مقصم غامی را بفریفت تا نامه بخط مارون الرشید زهر او ده کرده
داد مامون اورا بوسید بوی زهر بد ما غش رسید و هلاک شد مقصم مامون چنین بود قرآن
مخلوقست و رویت حق نامکن امام احمد حنبل و جمعی از علما محسوس کرد تا همین اعتقاد کنند
و اهل اسلام را بدین معنی الزام داد این معنی پسندیده حق نبود و باطل موعود اورا مانع
که اسلام را متوش گرداند هر پادشاه و حاکم که خواست و منی افکند و ظلی اندیش
اجل زبانش فروست حق سبحانه و تعالی دست و زبان حاکم وقت را به تقویت دین
اسلام قوی و جاری دارد و بحق حق از سخنان مامونست محالست الشقیل می الترویح العلم
لایدرک عوره و لایسرقره فایده و ابالاتم فالاهم و فی الغرض قتل النفل الایم المقدم الحکم نحن با
للموک الافانی ثلثه فادح فی ملک و مقروض بخیر الله و مد یع لیسر احسن الکلام ما شکل الزمان
گویند کسی پیش مامون رفت تا اورا وظیفه بخواند و مامون بشرب مشغول بود و بر برگه مورد
نوشت و بیرون فرستاد و لفظ وقت و هذا الوقت للکاس و للذما کوسم الورود
الاس کسایم بجواب نوشت بر نظر آن لو کنت تعلم ما فی الخمر من حسن التناک لذت
عن لذت الکاس و کنت تعلم من فی الباب قمت بجما علی الوجه بل مشیا علی الارسل مامون
اورا نوزش بسیار کرد و **المقصم** یا **عبد** ابو اسحق محمد بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس شتمت از عباس و شتم خلیفہ و شتم شتم شتم و شتم

پادشاهی کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت هزار غلام
و اشته و هفت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر داشت و هشت بار بهر ارمن را
و نیار میراث گذاشت و بدین سبب او را خلیفه مثنی خوانند چون به خلافت نشست
عش ابراهیم بن مهدی با پسر خود بیت الله بر و سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم
به تیرلف پسر خود گفت بنده زاده ات بیت الله و حال آنکه بنی عباس مأمون را
خلع کرده بودند ابراهیم مهدی را خلافت داد معتمد با او همین معنی قرار داده بود و به
تیرلف پسر خود و اثنی گفته بنده زاده بنی ماری و نسل و این هر دو صورت در یکسان
واقع بود و از عجایب حالات معتمد از عظمای ارباب تدبیر و رای و جزم و شجاعت
بود و اول کسی که از خلفا غلام ترک داشت او بود و در عهد او کار بابک حرم دین خود
گرفته بود و تمامت او را با پیمان و ارمن و بعضی عراق مخزر که معتمد ابراهیم بن اسحق
بن معصب را که امیر بغداد بود و بحرب او فرستاد و قریش مدتی بحرب مشغول
بودند ظفر روی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از اشراف
ماورالنهر با سیری آورده بودند در حضرت خلافت مرتبه بلند کرد و پاییه حجابت سپید
و آفتاب لقب کرده بود و بعد او فرستاد و بعد از حیدر بن کاوس که در قریب چهل سال
گشته شدند بابک سیر گشت و در ثلث صفر سنه ثلث و غیرین و مائین و سره
دست و پیش به مخالفت بریدند و برادر کوچکتر مدتی مدید بران دخت باندار اسرا
بابکی یکی جلدش بود خلیفه از پرسید چند آدمی را کشته باشی گفت ماده جلد بودیم
زیادت از نیت هزار کشته ام اما دیگران را ندانم و عدد مقتولات حروب حق تم و دانم

درین سال معتم غنیمت روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل
انچه باشد معتم علی غنیمت ایشان بر روم رفت و عودیه معظم ترین بلاد آنجا مقرر کردند
و از زمینان بسیار گشت در وقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عیسی بن ماریون
شراب میخوردند عیسی بگریست و گفت خلافت حق من بود عستم به تعجب مراجع روم
ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد ما بگوئیم تا ترا به خلافت رسانیم و از سرستی بنشین
خروج کردند و در سرای معتم افتادند جانداران و پاسبانان آگاه بودند بجرایب ایشان و
و تهاوت را بگشت معتم در کار دین بغایت صلب بود و منی بدو آنها کرد که در مطیظنه
عورتی مسلمان در دست فرنگیان گرفتار است فرنگیان برو قودی بسیاری که دند عورت
ناشی کرد و فرنگیان گفتند معتم خلیفه جنت تو براسب ابلق بیاید و نزار از ما براند معتم سو کند
خورد که هیچ امر کلی مشغول نشود تا این کار کفایت کند و در قلب زیستن نشاند و مطیظنه
رفت با قیصر جنگ کرد و نطفه شد و آن عورت را خلاص داد و ملک فرنگی مقرر کردند
در روز حرب لشکر او تهاوت بر سپاه ابلق نشسته بودند تا قوس فرنگیان بازگشت از
اسبان معتم صدوسی هزار ابلق بوده است دیگر خیر با برین قیاس باید کرد چون معتم
غلمان بسیار بودند بعد از ایشان بر خمت بودند معتم شهر سمره بسخت ادرا
از قطره اعلی تا قطره سفلی رفت فرنگی بود طول او معتم فرمود تا تو بر می سپاهان شاه
او پرنفک کردند و بیک جابری بخند و بر سر او کوشکی بنا کردند کرد او را تملی الحالی خوانند شهر مرو
دروم من رای میخوانند معتم او را در الملک سخت در سنه اربع و عشرين و مائین باز
بابین قارن بطرستان خروج کرد و طریقه جیشیه با یک صدم دین ظاهر گردانید و حکم کرد که

و آن قوم را پسرخ جاگان خوانند مقیم عبدالله بن طاهر ذو المیتین را بحر ابرو
 نزدیک قول کرگان حرب کردند خلق بسیار سرخ جاگان گشته شدند و آن قول بشان
 منسوب شد باز را سیرکت اورا با بهره بردند بعد از آن پانصد تا زیانه بردند و در راه
 با یک بیا و نچند در خوانه باز یارین قارن نامه افین یافت که بد و نوشته بود که من
 درین مذہب پسندیده با تو متفق نیامد و یکدیگر این رسم دین عرب بر اندازیم و
 دین کبری تا ز کینم عبدالله طاهر آن نامه را بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افین را کشت
 مقیم متغری بود امام احمد فضل و بعضی علما را خبر ما کردند تا از معتقد خود رجوع کند مفید نیامد
 بروم فرستاد تا اسرا سلمانان هر که قرآن را مخلوق و اند بخزند و اگر نه اورا در اسیری
 بگذارند و بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق گشتند در ربع الاول سنه
 سبع و غیرین و ماتین و با بهره مدفون شد ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد
 الزیات و زرار و بودند حاجش و صیف ترک و ابی ساح الواثق بالله ابو جعفر مارون بن مقیم
 مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس نعمت از عباس و هم خلیفه
 بعد از پدر به خلافت نشست او نیز متغری بود مردم را الزام نمودی تا قرآن را مخلوق خوانند اما
 بہت و علما را نیکو داشتی چنانکہ در حداد و علوی و رویش فائدہ و فضل و بلاغت در جہ اعلیٰ داشت
 اورا بدین سبب مامون خوانند اشعار نیکو دارد این ابیات اورا **سیرکت**
 ایامی الموقی قدنی من الذی • بہا بہکت نفیسی تقا و علت • لقد بجلت حتی لو انی سلمتہا
 قدی العین من ساقی الزلزلۃ • فاد بجلت فالتحل منہا حشہ • وانی بذلت اعطت قلیلہا
 تنج من الصبح ولا تزود • و من اولیئہ حن تروہ • سیکفی من عدو ک کل کیسید • • •

اذکا و العدة فلا تکتد بهی المقادیر بحری فی اعضائه فاصبر علی حایه هیرک یوما وضع القدر
 الی السماء و یوما تخفض الغالی و اورد موسیقی تصانیف معتز بو دجا که ستاد آن علم در آن متجرب بود
 و رحمداد عبدالله طاهر و الی فوسان بود و برادرش مصعب با او در نمی ساخت و اثنی بهر دورا
 شرکت داد و مصعب را فرمود که خدمت او کن پس ازین عبدالله طاهر در فوسان ماند و در
 ثمانین و اثنی جای او را به پیشش طاهر بن عبدالله بن عبدالله طاهر و البتین داد و زبان و
 محلات کرخ بغداد بوخت و اثنی هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان داد و اما در محلات خانا
 خود صرف کردند کم در آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عارت خویش هزار
 درم التماس کرد و احمد بن داد و اجابت نمی کردند و اثنی گفت همین زمان هزار هزار درم بجماعت
 اهل کرخ بسته باز جت اهل فرغانه گفت چیزی میخوانی حاجب گفت آن الله بیک عن اهل فرغانه
 محاکمات عن اهل بغداد بشکر انکه خدای تم بندگان خود را از بغداد فرغانه محتاج تو کرده است
 و ترا محتاج بکار نیست نکرده است با ایشان نیز مکرمت کن و اثنی بدین سخن التماس اهل فرغانه
 بمذول داشت اتم ازین حاجب مرویت که در ویشی در و اثنی مرا گفت خلیفه را بگو تا صد
 درم بمن دهد حاجب بخندید و در ویش گفت از چه می خندی گفت بر التماس تو گفت علی التماس
 و عیک الا بلاغ و علی امیر التماس و علی اندان تنبیه حاجب این سخن بخلیفه رسانید بعد از تفکر گفت
 آنچه میخواهد بدهند که او طلب کرد و تو بلاغ رساند که گری و من شنیدم شاید که تقصیر بطرف
 خدا حاید کرد و چون زرش بر پیش برد و دست را بسته ایشان باز نهاد و وصول کرد
 او را گفتند طلب در و من نسبت ندارد و در ویش گفت خوش باش خدای تم در مقامات بودم که گفتم
 که حکام بنده گان خود کردار ایند لایق آن نیستند و رعایا در معرض بلا و آفت غافلند و اثنی او را از او که

بیازمای حقیقت معلوم است و از جهت امتحان این سوال کردم و الا بد آن محتاج و منتفست
و بر رفت این سخن بخیف رسایند در وقت کرد و گفت که آن مال مضاعف کرده و بعد تو و بعد
بگرانکه خدای تم **ه** پیش آن درویش خجل نکرد و اثنی بی اشتها غذا بسیار خوردی و در آن
مبالغه نمودی تا ملاحظه فاسد جمع گشت و برض استقامت کرد و تشنه از آب و به طبعی عادی
نیشابوری در صاعقه او دید پضا نمود و او را در تنوری گرم کرد و تشنه از آب و به راورده و نه ندو
اغذیه و اثر به موافق داد تا به حجت مبدل شد و گفت ازین نوبت این رنج همگت
دفع شد اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض نکس کند و دوا پذیر نباشد و اثنی سخن
طب خوار داشت مرض نکس کرد و بدان در گذشت در او خردی الحیرت شد اثنی و توان
و ماین بر هر که بنده بوقت وفات بفرمود و تا بساط و جامه خواب از زیرش برداشتند
و او را بر خاک خوابانیدند و گفت امن لایذول ملکه و فر علی من ذال ملکه و تمامه اینا گفت
و در وقت وفات و اثنی در پیش او رفته در حالت نزع بود و بکوشه چشم در من بکیرت
چنان تیریدم که از خود بر قتم و از صف در افتادم و ششرم بشکست و او همان لحظه در
گذشت جادری برویش کشیدند تا که موشی در زیر چادرش رفت و آن چشم که در چشم
ایناغ نگاه کرده بود و بخورد حاضران متحجب شدند که چشمی که اینا غی جان تبرسایند راعی بود
بگذشت و موشی چنین بخورد **است** **ه** و **ایا و الا البانی** ابو الفضل جعفر بن متهم بن مروان
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن محمد بن عبد الله بن علی بن
بعد از اثنی و ضیف ترک میخواست که خلافت محمد بن و اثنی و هد قاضی ابی داود سعی نمود تا
بموت کل دادند گفت کس بر و موت کرد و ندکه اهم بر خلفا بودند محمد بن معتم موسی بن یاقون
و عبد الله بن امین و ابو احمد بن اشید و عباس بن مارون و منصور بن مهدی و محمد و اثنی عید

قزاق در محو و اثنق و متوکل گفت الحمد لله لا صبر ولا جلد ولا وفاء ^{لا} اهل الهوى وقد وافقته
 بلن الحیر لاجد و آخر قام لم تفرج به احد اقام هذا قهر الذیب مع و قام هذا فقام التوم و الکنند متوکل
 بال اهل شیعه تعصب دشمنی و در سنه و ثمانین و مائتین کوحین بن علی ^{الرضا} بطریق سلطه رسول علیهم السلام
 خواب کرد و جهانگیر مین را ختم زد و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و
 در صحرای افکنند تا کور بکل باطل کرد و حیدر آنکه کور بود آب حیرت آورد و بدانجا رسید بدین
 سبب او را مشغول چایی خوانند متوکل پیر خود منظر را ولی عهد کرد و با او استخفاف کردی و در کار
 بر و کما شنبی بنگر و زنی مادرش دشنام دادند برادران کوچک او را بر و تقصیل نهادی و در
 شخصی او را منظر خوانند متوکل گفت او را منظر خوانند که و منظر مرکب نیست بدین سبب
 کین او در دل گرفت پادشاهان بش نام ولی عهد برو و بر مردم آشکارا می کردند تا نقد
 باشند و عادتشان جناب بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جای نوشتی و هر کدی خط
 ارکان دولت تراضی ولایت عهد او بلند می و باز مهر کردی و در خانه نهادی و بعد از آن
 او را بیرون آوردندی و آنکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند بچکس از دولت خلفا آن
 ممکن یافت که جعفر یکی از مارون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان
 رفتند تا بدانی که تغل دینی عاقبتی و خیم دارد و محبت فتح خاقان در دل متوکل بر تبه بود که چون
 فتح خاقان بهارش متوکل دل از همه کارها برداشت و حیدر اندوه در دل گرفت که
 و تیرم بدان علت که فرار شد بفرموده او را در محفل کردند و بانه خاقان بر دند متوکل را زار می
 گریست و این ابیات میخواند شعر یکون لی صبر و اذانت علیل و معالی جرجی علیل
 عجل النقام علی قبل و لم یکن یا امین احب که علی استعین حبی اعلت با اعلت رجایی
 صبر حنین به علیل جمیل خدای تم بر و فضل کرد و صحت داد و موکل بخشوع طیب حیدر

املاک که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود از سخنان متوکل است لذّة الدنیا فی الدّ و آخر الدّ
و از اشعار اوست در مرثیه مادر است تذکرت لما فرقی الدّه بیننا تقربت تسلی النّبی
و قلت لاما آن المتأبّی سیداً فمن لم تمّت فی یوم حال فی غد یفرمان متوکل مردم ادیان دیگر
اخبار برد و خدایش از در پسم غیار بنو و بعد از زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی
که با او هم عهد و هم سوگند بودند از و برکشند و او بردست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل
نیج پسر بود منصرف از دی عهد کرده بود و بعد از و معتز پس از او مؤید و دیگر معتز و موفق را در آن
مرتبہ بنا و در حلی سجانه و قه خواست که منصرف و معتز زیادت و خلافتی نکردند و مؤید به
خلافت نرسید و معتز دنیا مدیست سال خلافت سپهر کرد و آنرا رسیده گذشت
و موفق را خلافت در پیش نهاد تا ممکن نرا معلوم کرد که کار با جنان باشد که خدا خواهد
نه آنکه خلق اندیش **یفضل اللّٰه ابائکم و یحکم ما یرید** متوکل در خواب دید که دایه با او سخن
می گفت از معتز پسر برسد بر خاطر معتز گذشت **و اذا وقع القول علیهم اخرجناهم من ارض**
الارض و یحکمهم اما این تعمیر نکرد و گفت خبر باشد و قاضی بفضی در خواب این آیات
بر وی خواند یا نیم العین فی جثمان یقطن اما بعینک لا بکلی بهتان اما رایت حروب
الدّه ما فعلت بالکشمی و بالفتح ابن فاقان در همین شب متوکل و فتح فاقان را
کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرده بود و در مصف شوال سنه
سج و اربعین بارشاد بر شش بجغزی سامره بردست عثمان کشته شد و هم آنجا مدفون
گشت عرش چهل و دو سال گویند در وصف شمیری پیش متوکل در غایت مبالغه کردند
به بحرین فرستاد و آن رایبهای کران بخوید و بگذارم خود را بخزینک داد و گفت نه این خبر

چیزی از دونه تو اول زخم با عترک بروز دیدان شیر فتح خاقان خود را بر و انداخت
و گفت لا اربید الحیوة بعدک یا ابر عشت مخره دران مجلس حاضر بود در میان حیرت
و گفت اربید الف اربید الف حیات بعدک یا اسیر بعد ازین غلبه علما ن تودا و و ضیف
و نصب و غل خلافت و در دست ایشان پشوای علما ن تودا و و ضیف
بود و انبای ایشان و تازمان و یا مله قرب نو سال است و زمان دوازده
خليفة برین صورت بود **و المنصب بالله** ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتمد بن مارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هشت اربعس یازدهم
خليفة بعد از پدر خلافت بدو دادند و در حق علویان انعامات و کرامات بسیار
کردار سخنان او است ما ذل ذو حق اطلق الناس و الا ذو غرذ و باطل لو طلع الفی
و از اشعار او است **شعر** متنی ترفع الایام عن وقد صغته و پنهان ولی دهر علی جموع
اعلک فیفس بالرجاء و انشی لا عدو علی ما تانی و اروح چون مرکب بر بر دوشم
بود شاه حکم کرد کارش را و اجی داشت همچون بادشاهی شیر و یه بن پرویز
یزید بن ولید مروانی و در نصف رجب الآخر سنه ثمان و اربعین و یاتین در کت
و مدت عرش هشت و پنج سال **و المتعین بالله** ابو العباس احمد بن محمد بن معتمد
بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس و هم اربعس
دوازدهم خليفة بعد از عمزاده خلافت بدو تعلق گرفت و در خراسان طاهر بن
عبد الله بن طاهر ذوالمتین در گذشت مستعین آن ولایت را تا عراق عجم بکسر
احمد داد و یعقوب و بستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان و در مکن

و مائین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقرف خوج کرد و وزیر جهان ماکم
 انجا با او متفق شدند و قوم دیلمان بایان منضم گشتند و با کاروان مسنین
 حرب کردند و بر طبرستان مبتولی شدند و از ملک تاسعید رود در تصرف آوردند و
 در ری نایبی نشانده نامش محمد بن طاهر یان محمد میکایل را بفرستادند و محمد بن جعفر
 علوی را بکشت و ری بالتصرف آوردند و دیگر باره الداعی الی الحق بامد و با
 محمد میکایل و لشکر طاهریان حرب کرد و او را مقتول کرد و آیند و ملک ری و طبرستان
 او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن نوح با او جنگ کرد و دست او را از عراق
 کوتاه کرد و آیند او به طبرستان رفت و در پادشاهی نوزده ساله در سنه عین
 فرمان یافت و برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و پجده سال پادشاهی
 کرد و بزرگان بردست محمد بن مارون به تقویت اسمعیل سامانی گشته شد و خلافت
 برستین خروج کردند و در او آخر محرم سنه اثنی و خمیس مائین او را از خلافت
 حلع کردند مسنین این ابیات بر خواند **پیت** کل ملک مصره لذتاب غیر ملک
 المین الوهاب کل وزیر یزول و یعنی بوجاری العباد یوم حساب و بندگان خود
 تمامت و در آن روز آزاد کرد و او را کفشت حبت مقام موضعی اختیار کن بهره افتاد
 کرد و کفشد هوای بهره گرم هت گفت برو و تنها شد من الحرة بعد از خلافت او را
 بواسطه کردند گفت اللهم ان کنت خلعتی من خلایک فلا تخلعنی من رحمک و اقلک منصور
 جراح کما حکم واسطه بود رعایت و محافظت او می کرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد و چون
 بغاطون رسید سعید عاجب او را زیاده کرد و گفت بمر و شاعی و رحق او گفت **شعر**

خلع الخلفه احمد بن محمد وسيقول الثاني لما دنا من انما بنى العباس ان سبيلكم في قتل عقده سبيل مهدع
ورفعتم ويناكم فتمرتت بكم الحجة ثم قال انزع مستعين سبيل و نه ماه و ده روز خلافت كرويت
هش سال عمر داشت و در مدت خلافت از دست رايي شش وزير نشانداهم دولت
برده ناپيد و گفته حج دولت به اختلاف راي بر ناپيد و عروس سعادت بني ثباتي روي كشت ناپيد
المعبر بنده ابو عبد الله زبير بن متوكل بن معصم بن مارون از شيد بن مدي بن منصور بن محمد بن
بن عبد الله دست از عباس و سينه دم خليفه بعد از عزاده خليفه شد در فضل و فضيل يكانه بود و هم عالم
زمان اشاعه خوب دارد و من بنده شعر الله اعلم جسي اتني مدغت عنك ندك مكر وب بدله الزور
اذا ونايك منزله و يعقبه صفو العيش حين يقبث **شعر** لقد عرفت علاج الطب من وجهي و ما عرفت
علاج الحب و المجرع هجرت للحب و المحرمات لها ان لا تحب من صبري و من جبري من كان في غيبه
عن الله و جمع فليس يغفل عن جبري و جمعي و اما من جبري تقبي ابد مع الجب و ما ليت الجب معي و انما
اوست من احب البقا فليبعد قلبا صورا لا اب صورة العقل فخر عقلك كيف شئت و در عهد
كار الداعي الى الحق توكي شده بود و قرين و ابر و زنجان در تصرف او رده و ده هزار دبر
جمع شده بود و دهموسي بن نو فابفرمان خليفه بحرب او رفت چون صف ببار شد موسي
تا و پس پشت اينان لفظ برزين بخند و آتش در زندند الداعي الى الحق من مرمش زان بابت
كندش آتش قوم او را مي سوخت موسي آوازه در انداخت كه آتش از زمين برآمد و آتش
اقتاد و اين حال در سنه ثلث خمسين و مائتين بود و الداعي الى الحق را دست از غرق كوتاه شده
و در پهلستان و ما زندان بودي و در سنه خمس و مائتين يعقوب ليث بفراسان
و قستان و كرمان و فارس مستولي شد و خليفه او را منشور مژشتاد و معتبر برادر خود را بنظر

خلافت برآمد و او را دیزب برف کرد و تا از سر ما خبر و دور لحاف سوم بمردم نمود و گفت بکر
طبی بمردم و او نیز از خلافت برخیزد و ترک آن خواستد و خوانه مال نمود و در افوا مشهور
که اموال و وزیر احمد بن اسراہیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مجله و سپه بلو و اند صالح ابن و صف
ترک که پیشوای علان بود ازین مال طلب بخشود معتبر ما جو در از شد و ترکا کشیشتر کشیدند و
ایش معتبر سپه پون آوردند و بزخم شکستند اموال بستند معتبر خواست و وزیر را دست باز کرد
و داد باز و همیتر نشد و اندیشه کردند که اگر بر ما دست یابد یکی زنده نگذارد و بر ما آمدند و او را
طلبند تا و قتل میکرد و بهمانه دار و خور کرد و علان در رفتند و او را پیرون کشیدند و در
اقصاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و مطالب کردند و بزنج نمودند تا هر چه
داشت بداد پس او را در حمامی گرم بردند و آب بخی زهر آلود دادند تا بدان در گذشت
و بر وایتی در جسد از کسکی بمرد و در سخن شاعر حق او راست آمد که او را چون سیقین طلع
کردند و بکشند **دیت** بدی کن که دین گشت زار روز خواجه بد اس دهر مان بد روی که
می کاری **ه** **سپ** ال و شاه و بیت دیگر از خلافت کرده بود و بیت **سپ** ال مرث
و این حال در سماع غیر حبسه نفس خمین و مائین بود **و المعتدی بالله** ابو اسحق محمد بن واثق
بن مقصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس
و هست از عکس و چهاردهم خلیفہ بعد از خمرزاده در بغداد بیت خلافت او را با سمره آورد
و در همان سرای که معتبر بود فرود آوردند او بر معتبر سلام کرد و برانو در آمد با ادب نزد
معتبر نشست و در همان زمان معتبر را خلع کرد و بر خلافت بر و پست کردند و او در صدر
خلافت نشست و معتبر بنو ای ادب و حضرت در پیش او نشست این صورت از مجله

بجایست و خود مندا را موجب اعتبار مهدی را اشعار نیکوت و من بنده **شعر**
 ایها البالغ مایقی بایستی بر فوق انما الدینا عناه و شفا ید فوق انت و من للملکی نقل
 الذنب موفق فافعل الخیر ففعلک بفعال الخیر مطلق ممتدی چون بدش رائق
 معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاسی بر ظاهر بکار نبود زهد و ورع قوت گرفت و او را
 بعد از عبدالعزیز تشبیه کردند و گفتی که اگر خدای تم زهد و ورع و عدل و راستی در دل من نشین
 نموده بودی خندان و حضرت عزت تضرع و زاری کردی تا شایرین کرد و ایندی جهت
 آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول ص اند و عبدالعزیز بر خودت نشایستی در بنی امیه
 که نزدیکترین عصبه رسول الله ص اند چون او می نمودندی و مهدی مقبس خود بدیوان مظالم
 نشستی و بجوایج مردم فرورییدی و فضلا را بخود توقیع کردی و بدست خود بدیشان
 دادی تا خراجی نیندیشان شاعری در حق او گفت **شعر** بنیت لنا بیت المظالم الامته
 بنی فمی الانصاف من ففعلک الظلم و ما کانت الاملاک من قبل مثله و لا از و خوا و لا
 احسنوا اعتمد قد کان بنی صاحب الحق حسنه لیدینهم و با ما بعد ما کلف العربا فیهلت
 ما قد کان یضعف عند تم فافسعت حلا مشل ما اوسعت و ادبا بعد او در بصره نیکان
 برخو ایگان خروج کردند و تمامت را بکشتند و در شش فرسخ حسین و مائین علوی رقی
 لقب ناش علی بن محمد بن احمد بن الباقرا بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه در بصره
 در تصرف او بود و بر وایتی گویند بر قبیله دوستی می پیکر بود و مادرش زن علوی شد
 و خود را علوی خواند ممتدی بغر و تاج ترسا و جود را ماضی و یوانی بنده مسلمانان
 را از سبب مناصب زیر دست ایشان بناید بود و ممتدی عذر علما من معلوم داشت و سخت

ایشان را کفایت دهد غلامان اکاه شدند اما از بیم زهد و ورع و عدل دستهای او خروج
 یابستند کردن پس آن متوکل ایشان را دلیری دادند و کفشد بزهد و عدل او غره
 بنایست که بهمانان تیر طاعت می کنند و کافرنده بدین دلیری غلامان برو خروج کردند
 و از عوام یاری خلیفه طلبیدند و گفتند **لَا تَقَاتِلُونَهُ قَوْمًا كُفَرُوا بِمَا نَزَّلْنَا بِهِمُ الْكِتَابَ**
وَهُمْ بَدَأُوا دِمَاجَ كَيْسَ مَدَّوْا نَكَرَ دَيْسَ وَبَارَزَتْ كَرْدُوتُنِي جَذْرًا بِهَذَا خَرَجَتْ
 ایشی خطا کرد و او اسیر شد و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نکرد
 ناکاه او از غلبه شنید پرسید چیست گفتند بر سپهر مقتدیست کردند و این حال در میان
 عشر جبرست زمین و مائین بود و یازده ماه و دور و خلافت کرد بود و او را محسوس
 کردند و پهلوی بشمار و نده تا بهر دو جوان ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را برایشان
 اعتماد نماند و از پادشاهان جهان یعقوب لیس معاصر او بود مدت عمر مهدی سی و نه
 سال کوشش بهاره **المحمّد علی الله** ابوالعباس احمد بن متوکل بن معتصم بن مازون
 الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و اتم است از عباس
 و باز در اسم خلیفه بعد از عمراده به خلافت نشست و در نظر مردم پست و نکو
 داشت و بعد از خلافت را طراوتی شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچون عباس
 بلند آوازه بود و در عهد او یعقوب لیث دعوت بو اطنه پذیرفت و با داعی
 الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد
 و غریب جنگ خلیفه کرد و خلیفه بر او رخو و ابوالموفق بالله ابو احمد طایفه بن متوکل را کرب
 او فرستاد و با امرای خراسان فریستاد که یعقوب دعوت بو اطنه پذیرفته است

و میجو اهد که در دین اسلام شکست آورد و هر که همین در است از متابعت او خلافت
 کند و اکثر لشکر خراسان بدین سخن از دین یعقوب لیث برکشید یعقوب بعد از
 محاربه از پیش موفق بکریخت و بخوارستان رفت آنجا لشکر جمع کرد و باز آنکس خلیفه
 کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت قدره خدای تم و مجزه رسول ص و غیره نهد
 خود مشاهده کردی تو به کن دیار در خدا کرد و ما از سر آن جریمه کشیدیم و بخراسان برآید
 شاهی خود فرستیم تو نیز با سپه پادشاهی خود درو یعقوب لیث با سپه فرستاد که من بگو
 بچام به قوت و روز روز کار خود بدین جاریسند ام تا خلیفه را از دست بزرگیم
 از پای نشینم اگر میسر گشت فوالم را و اگر نه مان کشکین و روکاری برقرار است
 و بان لشکر روان شد اما اجل او را مهلت نداد و در آن راه برنج قورلج در گشت
 خلیفه ابوالموفق بالله را در پهنه عین و مائین بحرب برقی علوی و زکیان سرستاد
 و در بصره موفق برقی را بکشت و سرش را بدر الحلافه فرستاد و زکیان برآید
 و برقت سید رضی الدین موسی علوی که سر برقی استند و بکود کرد و این دلیل است
 بر صحت علویت برقی و الا اگر او این کرامت نکردی فتنه برقی علوی عظیم گشت
 مقتولان او زیادت ارضند هزار بودند بخلاف آنچه در حدود اتفاق افتاد و الحق
 باشد تا سنده ثمان و سبعین و مائین حاکم مهربه و حجاز بود و در عراق عجم حسن بن عیسی
 بن عمرو بن حسن الحنظلی بطرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرد و خود را الله
 باشد لقب کرد و او را طروش خواندند و بکری معروف بود و بدیلان رفت و خلق را
 دعوت کرد و کار او آنجا بلند شد و معتد را اول بفرخ و جعفر را ولی عهد کرده بود و الوض

بالله لقب کرده بود و بعد از و برادرزاده خود موفق را و ایشان هر دو در
 حال حیات او در گذشتند مقتدر برادرزاده خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد
 و المعتمد بالله لقب داد و بعد از و برادر او مقفوض کرد و از پادشاهان جهان
 یعقوب لیث و برادرش عمرو و معاصر او بودند و مقتدر را وسط جیب ستر تع
 و سبعین و مائین سر بریان با فراط خور و وزان در گذشت پست و سال و
 سه ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یک سال عمر داشت از سخنان او است
 من عرفت بالحلم کثرت الخصال علیه من قعدة لنبه نهض حربه لا یستیکل شرف
 الا شایب الا لایزال کتایب و از منظومات او است **شوشنت حمرة و جفنی**
ثوبه تشایق النعمان فی الکام طال الله عدائی و اکتابی بوزاک من نبی الا صغر
 لا نعمة با فی المعتمد بالله ابو الجاس احمد بن الموفق بن متوکل بن معتمد بن مارون اگر شد
 بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و یازدهم است از عباس و شانزدهم
 خلیفه بعد از عزم بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت صاحب کبریه
 بود و از غایت کار داینه او اسفاح خواندند و در رات لطفه بغداد مقام داشت
 و بعد از و خلفا تا بعت او کردند و برادر خود مقفوض را که بعد از و ولی عهد بود از
 دست برگرفت سخنان خوب و اشعار بے نظیر دارد و من کلامه لایطرب لایطر
 تضاد المال بالمال تکب الرجال بالرجال البساک و حرابین الملوک قلوب الرعیة اذعو
 بها و طوفها و مواریثهم و من اشعاره **شعر** یا حبیب لم یکن بعدک عندی حبیب انت
 عن عینی عهد من تغیب قریب **لیس** شیء بعدک فی شیء من العیش یصدب **ه**

کک من قلبی علی قلبی داغیت سرغب و حال منک ترغیب خیال الالمعوب لوترانی
کیف لی بعدک عول دیجب و فواد جوه من خوف الحزن یجب لتنت پای بک
مرون لبیب ما اری یعنی طینها منک لیطب یل دمع لیس بعضی واصطبا ما یجب
و این ماد و می شاد و حق مقصد گوید **شعر** هینا بنی العباس ان اموالکم امام المهدی
و العباس و الجواد احمد کما بنی العباس البی مذکم کنزی یا قی العباس ایضا تجدو ایام بطل الامیر علی
نحوه تلف تلف و بشتافه العبد و از سیاسات مقصد که شکوه او در دلتها افتاد یکی
آن بود که از منظره از باغی فریاد می شنیدند تقصص نمودار گفتند شکر می از منی خوشه انکور
بجور بریده اند فرمود تا او را بیاوردند پرسید که این چیست گفت فلان امیر پس آن امیر را
با آن لشکر بکشت و بر در باغ بپسند این معنی بهشتی عظیم در دل مردم نشست جمعی این
حکایت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکر می کرد امیر را چرا کشت مقصد و زیافت گفت
از دو جهت اول اگر آن امیر آن لشکر را در امثال این پسر را می یک نو بت
باز خواست کرده بودی از و این جریمه ها و زشتی چون نکرده درین جرم با ایشان
شریک شد و دوم آنکه این امیر در زمان حتم مقصد شخصی را با حق بکشت و عسقم در قصاص
تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق سبحانه و تعالی نذر
مرا بوفای رسیده بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی در دل مردم نشاند مقصدش
انضافست بخواب دید که در کنی در جله مردی پسر نورانی دست در دجله کردی و کفی
بردشتی و در دجله آب نمادی باز آب بر بختی دجله بفرار روان شدی مقصد از احوال
او پرسید بدو گفتندی امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام و بدو سلام کردی حضرت

مرتضی علی علیه السلام او را اگر اموال فرمودی و گفتی چون خلافت تو رسد فرزندان مرا بیکو دار
 و مگذار که رحمتی بدشان رسد مقصد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و از
 احوال پرسیدی و اموال بخشیدی و در زمان آن کار بنی صفارقوت گرفت بر
 اکثر ممالک ایران مستولی شدند و با شارت خلیفه اسماعیل سامانی ایشان برانداخت
 خلیفه مملکت ایشان بر اسماعیل مقرب داشت پیش از عهد مقصد نوروز عزة مرز دین کارسین
 بود و در آن زمان دخلها پرسیده بود و مردم از ادای خراج مترجم میشد و تیرانکه عوام
 شهر باک نکردند و باز مردم تمیز رفعات داشتند و زحمت دادند و مقصد رسم
 اغلب عوام برداشت و ایشانرا منع کردند و دیگر بر آن حرکت اقدام نمایند و نوروز
 با اوج آفتاب برد که نیمه حیران باشد و دخلها بعضی رسیده باشد و بعضی از آفات این
 کشته و ادای خراج بر مردم درین موطن آسان باشد مقصد مدت سه سال و شش ماه
 در خلافت ماند و در آخر بیسع الاول پسندت و ثابین و ماتین از افراط شرب نماند
 چهل و هفت سال عمر داشت کوشش بحریم بغداد است **کشتی** **سید محمد بن علی بن مقصد**
 بن موفق بن متوکل بن معتصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله
 بن عباس دوازدهم است از عباس و مقصد هم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم لطیف
 طبع بود و شعر خوب گفتی اینچنان **اوست** **سید** **سین** **لی** **بان** **یعلما** **التقی** **فیض** **ه**
 الصبوة و الحق **ه** ما زال یلے عبد الجی صبری له فی عبداللاریق **ه** بهمد و سپند امدی
 و تعین و ماتین رکوبه بن مهر و به قوم طلی خرج کرد و دیند بهب زندق آشکارا گردید
 و در کوفه و دیار بکروشم مستولی شد و بجای زینت و در حرم حاجیان را بکشت و شوت

که راه کعبه محترمه مستقیم گردانند چنانکه دیگر کسی به حج نرود و مکلفی لشکر را بفرستد و در ترتیب رخصت
 کرد و قلم را باندل کرد و ایت زبانا او بکرات محاربات عظم رفت تا سر انجام او را بدو رخ فرود
 قواصل چهار اطراف جهان از بیم او نمی یستند رفت سر او در ولایت بکود ایندند تا آخر
 قتل او شایع شد و مردم بدان دل گری غریمت پست انداخته کرامت کردند و کار حج در سر نور و
 گرفت و محمد بن مارون در بلستان بعد از آنکه محمد برادر الداعی لی الحق را بر انداخته و بر
 مکتب تقویت سامیان مستولی شدند و بر خلیفه خروج کرد و مکلفی شش سال و هفت ماه
 روز خلافت کرده بود و در ثلث عشر ذی قعدة پسته خمس و تعیین و مایهین در گذشت
 سی و چهار سال عمر داشت و از پادشاهان اسیمل سامانی و احمد سامانی معاصرو بودند
 و او بحریم آمد و در بغداد مد فونت و وزیر مکلفی قاسم بن عبد الله سامانی بود و عباس
 بن حسین و از عجایب حالات آنکه عباس بن حسین به عیادت قاسم بن عبد الله رفت
 پسران قاسم بن عبد الله استقبال او کردند و دست ایشان بوسه داد و غدر خواست
 و همان زمان که او از آنجا پیر و بن رفت قاسم بن عبد الله مانند و خلیفه وزارت به عباس بن
 داد و به غرای قاسم بن عبد الله رفت پسران قاسم که با مادر عباس دست ایشان بوسه
 داده بود و شب نارسیده دست عباس را بوسه دادند و در یک نفس در کار شغل عمل
 دیوانی چند بی نهایت ظاهر شد و خود را می دانست که در شغل دینی نه بندد و در کسب حال
 و احوال آخرت باشد و حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کند و
 ابو الفضل جعفر بن
 معتضد بن موفوق بن متوکل بن مظفر بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عباس
 بن جعفر بن دوازدهم است از عباس و پنجم خلیفه و دهم سیرده ساکنی بوحقیقت برادر خلف است

تحقیق گرفت و هم در اندک راضی براد چون باز دو سال از ملکش بگذشت و در پسنه شاست و باید ابو الیاس
 بن حمدان و باروک و جمعی امیران را خلع مقتدر گردانید و نصب خلافت بنام عبداللہ بن مجتبر کرد
 و متفق شدند و کارشان قوت گرفت و جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر را لغتشان
 کردند و بحرب انجا میداد و منہزم شدند و عبداللہ معتبر سیر شد مقتدر بفرمود تا شمس را در انسانی
 پراگاہ کرد و تا بمرد و کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی در خیفه ابو الیاس و باروک آغاز خلافت
 کردند مقتدر دریافت مردم با سلاح در خانه پنهان کرد چون ابو الیاس و شمس مقتدر آمد و بر خیم
 تیغ فرو گرفتند تا ہماکن شد و باروک بدر سرای مقتدر رفت و اورا نیز گرفت و الزام نمود
 تا خود را خلع کرد و بخت و جوی رجاله و خادمان با اتفاق مارون کہ پسر خال مقتدر بود و بہد مقتدر
 غلو کردند مقتدر باز بلند تر شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم بہ تجدید بر و پست کردند
 مقتدر تا یک سال بر باروک خطابی نکرد پس میان باروک و مارون بن خرب کہ پسر خال مقتدر بود و بنا
 الطاق بر سر دو علام جنگ شد و باروک کشته شد قصیدش پسر بدید و در دبر خلائی کہ دایم منظورش
 بود و نہاد و چون این خبر بامیر الامور امونس الانسا رسید بخش کرد کہ چون اسبورت من بخت چرت
 اقدام نمودند بدین سبب پسر باروک را مد کرد و تا پدر موسی بحرب مقتدر رفت و در انجا این
 اسیمیدیان در ولایت مغرب رہمان علت کہ از خلائی بنی عباس بود و در خروج کردند و آن
 ولایت و تصرف آوردند و در عراق عجم و بخت شش شمر و ثلثیہ و دیلمان خروج کردند و
 ملک تولى شد و خلیفہ پسر خال خود را مارون غریب را بحرب و دیلمان خواستاد و بدست دیلمان
 اسیر شد خلیفہ این ولایت بردیلمان کتم داشت تا او خلاص شد و کشته تع و عشر و ثلثیہ
 قوم دیلمان بحرین و لخصا مقدشان ابو سعد جانی و در مکہ قتل عام کردند و چاہ زمرم ارشکان پرست

و مقتدر تمام خلافت را بدست
 مقتدر تمام کرد و بدین خلافت را بدست

و پرامون هم پشه هزار کس افتاده بودند و حوالا سودا بیرون و بر سر میز انداخته بودند چنانی از کلمه غرم
حرب مقتدر بکند و بنده داد آمد و با پانصد سوار بنهر ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد
بحرینت او فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که بکس
سعید را گرفته حضرت خلیفه فخرتم مقتدر جواب باز نوشت که حیرت قطع کن تا ابو سعید از آب نتواند
گذشت پذیرفت و به ابو سعید فرستاد که میان ما و تو صحبت قدیم موافقت و ترا حاکم مقام
منیت یا به مطاعت در آیی یا سر خودی گرفت تا به است بانی ابو سعید از فرستاده پرسید که با
ابو ساج چند مرد است گفت سی هزار ابو سعید گفت و الله که سی هزار نفر نیست پس از آن که خود یکی را
گفت تا سر خود به برید یکی را گفت تا خود را در آب انداخت تا غرق شد و بیم مردار گفت خود را
از بندگی شایب افکند و گفت هر که الشک چنین باشد اکثرت دشمن نبرد و ترا زمین است
لیکن ابی ساج را با پیکان زنجیر به تو نمایم و شب بیابانی پنج شش بخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را
منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر گرفت و با سکان پنج هزارت و این جنگ اعمال فروانی بست
او آمد مقتدر جبر از فرات برداشت تا او عبور شوند کردن مقتدر پست و چهار سال و یازده ماه
خفت کرده بود و در بیع غیرین شوال پسته غیرین و ثلثا یکشت شد عرش سی و شصت سال و
سببش آنکه براد خود قاهر را بچوپس خود بکجا کرده بود و بخواست او را از دست برگیرد و مردی را بر سر
جاک سوار که خود قاهر بود و با امیر الامر امون پس الاستاد مواضع داشت و مردی در میدان قنات
مقتدر دم را سلاح شوری می فرمود مردی بر بری در آمد و سلاح شوری بغایت خوب می گرفت
خواست که بهتر تا شاکست فان داران را از مقابل خود دور کرد تا نقش بر میدان مشرب باشد
بسیار فرصت غیبت داشت و تا خاتمه حربه چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد

واسب بدو آیند و آنک زندان گرفته قاهر را خاص و ده چون بوق الشریک و
 خوار و پیش آمدش بر مید و قلابی از دکان تصابی در حلق بر بری افتاد اسب از زیرش
 بر مید و بند رفت بر بری او نیخته شد چون کسان مقتدر و عقب او بر سیدند و او را بعد از آن
 حال دیدند آن فارور زیرش بوخت و در عهد مقتدر و زارت در مراد بود و تا چهارده و زیر را
 نشت نداشت یکی ابو علی بن محمد بن علی بن الحسن بن مقله و اضع خط لاجرم قنبا با گرفت و ولایات
 خراب گشت و مقتدر بمشیت و فولت و از پاوشانان احمد سامانی و نصر بن نصر مصر را
 بودند **القاهره** را بنده ابو نصر محمد بن معتق بن موفق بن متوکل بن مقيم بن مارون الرشید بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر
 یعنی موسی الاطست و به خلافت شست و به حقیقت موسی درین قضیه قاصداً خود شد
 چرا که قاهر طبعیت علما را خلیفه کش می داشت برایشان جای اعتقاد نمیدانست با جمعی مواضع
 که ولایت را در خانه با سلاح پنهان کردند چون موسی الاطست و پیشتر باقی و عین الاغور در
 او رفتند انجاعت از کین بیرون آمدند و همه را به تیغ فرو کردند و در یک لحظه سر موسی الاطست
 را بریدند عظیم همی بود و معشش بیرون کردند و در کشتن رطل بغدادی بود و دوسرهای امر از خانه بیرون
 افکندند که بجوشیدند حجاب بیرون آمدند و گفتند میر فی فرماید که این جماعت بندگان
 بودند و از خود زیادت پایی کشیدند و زرق شمایتر نمی دادند ایشان بجزای خود پنداشتند
 و شاد دل خوش دارید و مواجب خود بستانیدند و فرستاد و غلامان ساجی میباشند
 خواستند و را خلع کنند و خلافت با ابو احمد مکتفی دهند قاهره دریافت و ابو احمد مکتفی را در
 سزای بزر و بجا رنج در دیوار و خفت و ابو یحیی را که از اعمال بزرگ بود در دعوت ابو احمد مکتفی

او آواز داد و گفت ترا هم امروز دولت بهر دینار رسیدم میاید کرد گفت یا امیر منده را این قدر
 بنات خلیفه گفت ابو احمد گفتی در خانه ایست بر تو درت می کشد که ترا این قدر مست و دروتا
 بمش فیه بگوید ابویکی در وقتی او را بید کرد بان حال بیرون آمد و گفت بلی خداوند بنده را انما الله
 و همان روز رسید که در قاهره نیکو سرت و نیکو طریقت بود و در عهد او انواع مناهای از قاهره رفع
 بود و یک ل و پنجاه و هفت روز خلافت کرده بود و در واسطه حمادی الاول پشته آتشی و خیزن و
 شمایه اسمای ترک جمعی شکریان او را حرب کرده خلع کردند و میل کشیدند و شانه زب را دیگر
 بپریت عمرش بچای و یک ل و از پادشاهان نصر بن احمد مانی و عمار الدوله و دیگران بود
 و یمان هنوز بر بعد استولی گشته بودند از سخنان قاهره من ضعیفتر او شتر ابد ^{از آن} اسفند
 ابو العباس محمد بن مقتدر بن مختصر بن قوکل بن موفق بن معتصم بن ارون الرشید بن هدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بنزدهم است از عباس و پستم طبقه پس از نعم خلافت
 بد و رسید او را اشعار نیکو است و در مرثیه پدر این ابیات او است **بر** و لوان جفا
 کان قبرا بیدست بصرت احشای لا عظم ^{قبر} فلولان عمری کان طوع مجنی و ساعدی المنذر
 قایم عزاه یضنی ثری صاحبفت فی براللیلی لقد ضمتک الغیب للفت و التدرک کل صول
 کدر کل امرای جد و مبر الشب لبوت فیه او الکیر در ذل لب من و اعط مدر لکثر اینا ال
 الذی تا فی لجه الفز این من کان قتل در سل الشخص لا شره سیر و المعاصر عمره کما خطر
 مبت اتی حرت عفوک الجوه مدخره اتی مومن ثانی الرجی و التدره باعترانی بان من عندک
 البع و الصوره رب فاغفر لی الخطیئه یا حین من غفره چون مروا و بجر را عذرش تونان و بقره
 و یکم کما فی کشت شد که کشید و غیرت بعدا کرد و خلیفه ترسید از وجود ایشان و در بغداد فتنه شد

غلامان می را بفرستاد تا ایشان را از آمدن بر بغداد منع کردند و تورن پیش رفت و بقراغماق رفت
 پیش پسر ابو الجار و حکم ما فی پیش ابو بکر و اثنی بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی ست شد خلیفه
 پیش و حکم ما فی فرستاد و امیر الامرای بعد او شد پس از چندگاه مکتوبی بدست حکم افتاد و
 در زمان خلیفه پیش ابو بکر و اثنی نوشت و او را بخت امیر الامرای طلیده حکم بر سر آن مکتوب
 خلیفه سخنان بخت نوشت خلیفه منکر شد و گفت مکر این وزیر می کرده و حکم را با این
 مقوله خد بود و بخت آنکه او را از بغداد منع کرده بود او را بگرفت و دستش را برید و
 او فریاد می کرد و می گفت دستی که چنین خطی وضع کرده باشد به مصحف محمد بنویسد
 و به خلیفه را وزارت کند چون دست و زردان بکونه شاید برید و این ابیات
 بگفت **لغت** دینی و دنیای حق حرمولی دنیای بعد دینی گیس بعد الیتمنی لذت
 عیش باجیای ماست یعنی ضیعی حکم بر ملک خلیفه بکلی متویله شد و راستی آنکه ملک
 سیادت داشت و بر زردان و حرمایان و قضاة الطریق ایضا
 نکرد با قمر طمان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بدینان دهد تا راه حج نه بندد
 و کس را بخت نرسد تا چند سال از خانه می داد پس بر حجاج موزع کردند و در
 شش سال و دو ماه و ده روز خلافت کرد و در سابع عشر ربيع الاول تسخیر و
 ثلثایه در گذشت و مدت عمرش سی و دو سال و از پادشاهان جهان نصیر احمد
 سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند و از سخنان اوست من طلب
 غراب باطل او رشنه اند و لا یحق **لغت** ابو اسحق برایم بن مقتدر بن موفق بن نوح
 بن مقصم بن مارون الرشید بن ممدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس

سینه دهمت انجاس و پست یک خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو تعلق یافت بدو می داد
او قبول نکرد حجت آنکه قادر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد
و عا کرد و گفت برادرت راضی بر من ظلم کرده است اما سبب یکی او را حال کردم
و خود را خلع کرد ایندم خلافت بر تو مبارک باد یکم امیرالامرا در عهد او در وسط شبگاه
رفت و جمعی گردان بنا ساخت و او را بکشتن از و مال فراوان باز ماند و از جمله هزار
دینار در سپرخ و شش بار هزار هزار دینار رفته و متقی او را به پست المال فرستاد
و لشکر یکم بعضی در واسط با او لادیزید پیوسته و جمعی بموصل پیش حسن حمدانی امیرالامرا
شدند میان او و لادیزید محاربات رفت و ترکان کافی مدد او بودند و کافی
مدد این بودند و کافی مدد آن عاقبت حسن حمدانی کشته شد و او لادیزید منهرم شد
و امیرالامرا سی تورن رسید و متقی از موصل به بغداد می رفت تورن او را استقبال کرد
و شرایط خدمت بجای آورد و بچشمه جدا فرود آورد پس بکوفتش و او را میل کشید و طالع
و خورشید صفی شمس و خمیس و ثلثه بود متقی در نیعی گفت العین للمرا
سراج که مونت من و حش الذی یافسن لعدا بلاناظر فقد بل من عظم البلوی بوارین
پست چهار سال بریت و در شعبان سنه خمس و ثلثه بود و در گذشت پست الی یازده
ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت و در غری بغداد و مدینت
از یادش مان جهان نصر بن احمد و پیشین نوح سامانی و عمار الدوله و دیلم با برادران
عمار او بودند و در عهد او در بغداد و محطی و باسی عظیم بود و بر تبه که میت تجر و تکفین
در رسید متقی را بیت مطبخ که از بیت المال بود و در وجه اکتان نهاد و از محصول املاک خود

خرج خود می کرد **و گفتنی باشد** ابو القاسم عبدالله بن مکتفی بن معتقد بن موفق بن متوکل بن معصوم
 بن مارون الریشید بن حمدی بن منصور بن عبدالله بن عباس بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن
 و سبط دوم حلیفه بعد از عمزاده و رسند خلافت نشست و در چهل یک سالگی او را
 امام الحق لقب دادند جهت آنکه در بنی عباس بیج حلیفه بعد از و او بود و انیق
 بعد از اربعین بخلافت نه نشست و چنان چو ل دارد من کلامه یقوی الله خیر عباد
 و العدل فی الرعیه نقر البلاء من اعنی ترفه جمه نقد یعرض بحول الله من شغل نفسه
 سیرته المال فقد یعمل لنفسه الوبال قبل المال و من اشغاره فلم یر له یال بالسان
 عشرتها یفرق من بعد اجماع لها بشی نصاب القن من غیره بسانه و لیس المر من
 غیره الرضی و بعد از نوزده امیر الامر اکو شد و خدای تعالی داد متقی از و بستد
 و در کوری بمرد بعد از نوزده دیالیه در بعد از امیر الامر اشد حلیفه مغرالدوله احمد بن
 بویه را دعوت کرد میان او و ابن احمد محاربات رفت و چهار ماه در جنگ مشغول
 بودند و حوالی بغداد در آن رفت جنگها خواب شد عاقبت ابن احمد منزم شد و غز
 الدوله در عدل و داد کوشید و خواهرها آبا دان کرد و در عمارت شهرها و بقعها
 سعی بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزن بهار بن خورشید دیلم را امیر الامر خواهد
 کرد و خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید و در او ایل جادی الا و لسانه ابرو و دندان
 و ثلثه بدت خلافت او کمال و چهار ماه بود و خلیفه چکسال دیگر زبیت و بدت
 عشر چهل و شش سال و از پادشاهان جهان نوح سامانی و عمو الدوله دیلم و برادرش بن معاصم
 او بودند **و الله ابو القاسم فضل بن معتقد بن موفق بن متوکل بن معصوم**

بنارون الرشید بن همدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
از عباس و بیت و سیم خلیفه بعد از عزا ده بیعی مغزالدوله بر دپوت کرد و بد خلافت
منسوب شده کار مغزالدوله در عهد او ممکن شد و در کار و رواج ملک سعی بلوغ
و رسم زندانهای متفرقه برداشت و همبیک جایگاه آورد ترکان سراجی و
سرای راماییده داشت و شرایث آن از خلق آن دفع کرد و با سیفالدوله
حسین بن ابی الیاحمدانی بخراجی معین صلح کرد که ماه به ماه مغزالدوله رساند
او در ملک بن حمدان تعلق دارد و در پست و نواست و ثلثین و ثلثین قریطیان
حجر الاسود که بیست سال بود تا برده بودند بی موجهی صریح میاورند و برستون
هفتم مجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بدان فرمان باز آوریم
آنحضرت امیر المومنین علی علیه السلام مرویت کافی از نظر الی التشری و قد حل الحاکم
من مک و علقه من هذه الاسطوانة و أشار الی الاسطوانة التی بوجیه رجل سحره
قریطیان او را برستون مجد کوفه فی بستند بر اول و دوم و سیم تا هفتم قرار نمی گرفت
و سخن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام درین معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه فرستاد
و حجر الاسود را بی هزار دینار پس بخبرید بوقت تسلیم ابوطاهر بن ابوسعید خضری قریطیان
ایمان کوفه گفت کواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند کوا ایم گفت شما را چه
که این سنگ حجر الاسود است این حکم محدث حاضر بود گفت آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
علیه السلام مرویت که آن حجر الاسود یکشتر بوم القیمه علی المار و لایحی بالانراذ اوقد
علیه ابوطاهر بن سخن انفس کرد و در حال آب کشش خواست چون بیان نمود همچنان گفت

و این سنگ حجر الاسود است
و این حکم محدث حاضر بود
و این مرویت است که آن حجر الاسود یکشتر بوم القیمه علی المار و لایحی بالانراذ اوقد
علیه ابوطاهر بن سخن انفس کرد و در حال آب کشش خواست

کار دین سپاسم نقل و ناقلان مقصد درستت و در آن فترتی نمی توان انداخت
 مسلمانان حجر الاسود از دستند و با مکه بروند و از عجایب حالات بوقت آنکه قریط
 او را از مکه می بردند چهل شتر قریه در زیر آن شک ببردند و چون مسلمانان بکوه می بردند یک
 شتر را خواور ابیکه رسانیدند و در زیر بار او قریه شد مطیع خلیفه مدت پست و نه سال نیم
 در خلافت ماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و به پیر خود داد و در آخر حرم ستمثلث
 و اربع و ستین و ثمانیه و دوماه دیگر بزیست و از پادشاهان جهان حدان نوح بن نصر ساسانی
 و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و غیاث الدوله دیلم و بهاء و راشی
 عضد الدوله معاصر او بودند **الطایف بالله** ابو بکر بن عبد الکبیر بن مطیع بن مقتدر بن
 معتضد بن موفق بن متوکل بن معتضد بن راون الرشیید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی
 بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و پست چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت
 بدو تعلق گرفت و هفده سال و دوماه در خلافت و در زمان او در سنه خمس و پستین
 و ثمانیست م و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزه اسمعیلیان آمد و در
 سنه خمس و سبعین و ثمانیه مرخی از دریا می عیان برآمد بزرگتر از قبلی و برشته نشست و
 رخ به رخ کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت که قدر قرب و باز در دیار رفت و ناپسند
 انجمن می آمد و می گفت و این از عجایب حالات است از پادشاهان جهان منصور بن عبد
 الملک بن نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر او بودند طایع در او آخر شعبان سنه
 احدی و ثمانین و ثمانیه با الزام بهاء الدین دیلم خود را خلع کرد و مدت دو اردیبهشت
 دیگر بزیست و با قاف در طیفه محالست کردی و قادر او را احترام نمودی مدت غرضت

نه سال **امدادی** با **عبد الوهاب** احمد بن اسحق بن مقدر بن مقصد بن موفی بن توحید بن مقصد بن
 مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس چهاردهم
 از عباس و پست پنجم خلیفه بود از غزاده خلافت بنام او مقدر کردند او غایب بود و طلب
 فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت تنازع افتاد و یک آئینه در
 بغداد نام خلیفه صریحاً بنزدند تا چون مال البعیر بستند بخلافت قاور رضا و از آنجا
 و رخسان مردم بچنین خطبه بنام تابع بود و وحی گفتند نام بی کنی که موجب خلق باشد
 بهر اخلع شوند تا چون سلطان محمود بسکنین بران ملک تولی شد و او را با قاور خلیفه
 مصادقت بود و خطبه بنام قاور کرد و خلیفه صایم الذهر و قایم اللیل بود و در عدل و انصاف
 و داد کوشید و در جعالی داشت لا جرم حق تعالی بزرگوار آن زمان امتدادی
 داد و چهل و یک ل و چهار ماه خلافت کرد از اشعار او **سبع عیجت** بند من توان
 سببی قلت محمداً قد الطام التور به لینی به الثین من مک عداوی طیا
 من الکافور کان بنی و بیک و بن عمری کتاب عالیطنی بدیک ابدی الدهور و رینه
 تسع و تسعین و ثلثایه و لایت شام از تصرف بنی کلاب آمد حاکم خاطر از مهر بنش بهار
 الدوله و یلم و ابن ابی شوک و قرواشن بن مقله عقیل صاحب بن موصل و علی بن
 مؤید منصور بن حسن بن سماک الحضائی که امرای بزرگ بودند مکتوبات نوشت
 و دعوت بواطنه کرد و توقف فرستاد و دعوتش پذیرفتند قرواشن مقله در موصل خطبه
 بنام خود کرد و بنام او قاضی ابو جعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر نوری حق
 تو مدعی می گوید باضاف این تحفه با او اگر ارم می کنی چه بدین محضر تحفه نماند شیده خطبه بنام اسماعیل

اندر
 الحفای

کردی و خود را بدنام در جهان گردانیدی نزدش بن مقله این بیعت نشسته و با یک
 اسمعیل فرستاده بود تا مات را بقاضی بخشد و خطبه با نام خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر
 این تحفه با این سخن بخدمت قادر خلیفه رسانید قاضی اکر ام کرد چون دیگران آن تحفه برد و
 در دار الخلافه بوخت و با ضعاف او در حق قاضی اکر ام کرد چون دیگران دیدند که قاضی
 مقبله کرد از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت به قادر از سر طاعت گرفت
 قادر خلیفه را در بسته نشست و ثمانین پهری آمد او را ابو الفضل محمد نام کردند و چون بحد
 بوغ رسید او را ولی عهد گردانید اما او پیش از قادر در گذشت و هم در نشست
 و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدین دیلم وصلت افتاد و صد هزار دینار مهر کردند میان
 قادر و سلطان محمودت فردوسی شاعر به مکتوبات مباحثات قیمت خلیفه حمایت
 فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی پیش
 من نه فرستی بعد او به پسرین سپهر خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحکم لم یکن یکن **بسم الله الرحمن الرحیم** قادر در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و
 اربعه در گذشت و هشتاد و هشت سال عمر داشت و در الخلافه فوفون شد از پادشاهان
 جهان نوح بن منصور و منصور عبد الملک بن نوح سامانی و سلطان محمود بک بنکین و پسر
 مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معمر او بودند و در عهد
 او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با عزت و یان افتاد و **الحاکم** **بسم الله ابو جعفر عبد الله** قاضی
 استحقاق بن معتز بن معتضد بن موفق بن نوح کل بن معتصم بن مارون از شمس بن مهدی بن منصور بن
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پانزدهم است از عباس و پست ششم خلیفه بعد از پدر به خلافت نشست

عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار و است **پست** تقی الدین یا عالی الحی من الغیث ذی المنعم
شهرنا علی سده العاشقین فیلنا لای کره و در اول دولت او کار دیالیم است بود و سلجوقیان هرگاه
کردند و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان بعد از او در
بعد از فتنبها افتاد و میرزا ظاهر شد و غلامان بروی دیلمان مستولی شدند و برایشان خراج
کردند و به صادرات و نسیب و غارت کردند تا در و نه جمیع بدی که جامع فخرالدوله را که بر
طرف غریبیت فیصل و خندق که دند تا در و نه جمیع غلامان دستار و جامه دیالیم ناکند بهر
و بدین سبب خلیفه بحضور طفولیک استیصال نمود و قاضی بیت اندک شمشیر باطله و پست و
سلطان طفولیک در سلایع غیرین رمضان کشمیر و اربغین و اربهایه میبرد او رفت ملک التیم
دیلم استقبال کرد سلطان او را بکوفت و بند کرد و به قلع فرستاد و لشکر سلطان غزنویان
و بعد از او غارت کردند و در حرم باب الحلیفه که نخواستند سلطان جمله را از غارت منع کردند و
بعد از بعضی پیشانی سپری رفتند که هر یکی بود از سرسنگان دیلمان و او جز نبه شام بود و دعوت
اسمعیلیان مصر پذیرفته از مصر او را امیر خلیس سید محمد نوشتندی بشا سپری بهر چنان مقرر باشد
فرستاد و از و ده خواست و او را بقایم خلیفه و سلطان طفولیک تحویف داد سلطان
طفولیک در کار بشا سپر تها و نمود تا او را از مصر در رسید و احوال و حال که کمان آوردند و درین
صدقه کرد و می بینی اسد بد و چو کشند و او قوی حال شد و از کرد و ترک و عرب بنی کلاب
شکری فرادان بر و جمع شد و آنها که جنگ سلطان کرد سلطان طفولیک قتلش بن امیر
که عسم زاده او بود با فریش بن بدران عقیل را بحرب و فرستاد و بنی عقیل با قیوش بن بدران
عند کردند و با طرف بشا سپری رفتند بنی کلاب که بر لشکر سلطان افتاد و قتلش منزه شد

پیش پهلطان آمد سلطان یحیی جو دبدان حرب رفت بناسپری حربی که بکشت
و عقب بر نشاند که عظیم از لشکر بناسپری بازگشت و کشته شد پهلطان مراجهت کرد و و بیجا
آب همچون نزول افتاد و بازگشت بناسپری بازگشت و بیجا رفت و از سلطان طلعتی
پشمار بکشت چنانکه از دهن عاقر شد ایشان را در چاه ماندا خند و خاک می کردند بناسپری
با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنبک سلطان آمدند و در نظر کلاب
قحطی عظیم شایع شد چنانکه راهی که بکشت بکشد بناسپری سلطان بفرمود تا کین کردند و در روز
ار ایشان منهرم شدند چنانکه کین گاه در کشت معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بناسپری
کشته شدند و اسیری ایشان را از قوم عقیل دست بازداشت و گفت ایشان درین مخالفت کردند
و مغرورند که جهت غنای زن و بچه کردند اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تا
سیاست کردند میان در خفته غافل را که بر او مادی سلطان طوریک بود و نفرین شد
و پنجاه هزار دنیا را طلبتادند و بامارت شام نوید دادند و ابرهیم نیال بر سلطان
کرد و بگریخت و غزمهمان کرد و کذر بر قضیبن داشت متولان قضیبن بر سر پند شهر را
بهمان کردند و برایشان افتاد و آن ماله با بر دو اهل قضیبن امین ماندند ابرهیم نیال چون بهمان
رسید ملک بر سلطان شورانید و ابرکان دولت را بخود دعوت کرد و سلطان را
دفع شد و از لوازم بود آن جنگ را بکشد و بهمان آمد و با ابرهیم نیال جنگ کرد و
او را منهرم کرد و بگرفت و بزه گمان بکشت ابو نصر کندی بکلم سلطان طوریک از زندگان
با خاتون سلطان بخدادرفت و آنچه نیز بود در مصیبت پذیریمت خورستان که پیش
امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخورستان روند قایم خلیفه پذیرفت

چون سلطان طوکلک از جنگ بشاسپری مراجعت نمود بشاسپری قوت گرفت و در ذی قعد
 سی و پنج هزار بزمی به بغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جسر بست و به طرف شرق
 اندک غیر الواقی المقری با پنج هزار مرد و بر در حرم بشاسپری حرب کرد و مقهور شد لشکر
 بشاسپری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر این مسئله و قاضی القضاة علی دامغانی
 و رئیس الروسا، ابن شروان و نقیب النقباء شیمان را یکفرستند و بر شتران نشاندند
 و بر سواهی کرد بغداد بگردانیدند پس ایشانرا جمله بکشتند و قایم خلیفه را بمباراس عجل سپردند و در
 خانه محبوس کردند قایم خلیفه در آن حبس گفت مالی من الا نام الامور معد منی اری طغوی بذا
 الموعد یوی بر فکاک فیضه علل یقنی بالحديث الی عهد احمی نفس یسرع الی المنی و علی نظامها
 یروح و نقد فتنه بشاسپری کیال و چهار ماه در بغداد قایم بود و خطبه و سکه بنام اسمعیل
 کرد و این تتمه فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم بنال بود قایم خلیفه از خانه رفته بسطان نوشت
 و گفت مسلمانان را در یاب که شعاع قرامطه اشکارا شد و کایم السلام است شد سلطان دیر
 فرمود که جواب بنویس صفی ابو عاصمی در جواب نوشت این آیه را **ارحمتهم فلیسلم**
را قبل لهم و اخرهم من الا فلة و لهم ناصدا و غون بر پشت رقع خلیفه نوشت سلطان را نفس
 آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد سلطان گفت تا آتش فتنه ابراهیم بنال درین مکان نطفی
 کشت غیمت بغداد معتذر بود بدان سبب بشاسپری آمد و بافت چون سلطان
 کار ملک بانق آورد غیمت بغداد کرد چون به بول عینی رسید مارس عجل قایم خلیفه را
 بمحمت سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید زمین بوس کرد و پیاده
 در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت یا رکن الدین ارکب خطاب سلطان از دولت بدین

عانه

اور دو سلطان خلیفه را بد ارثا فرسایند و خلافت بدو سپرد و رونق گرفت غلامان
 سلطان اردم و خاریکتین و طراک حکم سلطان بحرب بشا سپری با اعمال ازانی فرستند
 بشا سپری بکویت و در تنطیج رفت و انیان بر سپیل نگار بنطایج رفتند ناگاه برو افتادند
 و حرب کردند بشا سپری کشته شد و سرش بشا سلطان فرستاد سلطان گفت میخواستم
 که او را زنده بدست آورم تا با او اکر ام کنم به مکافات بد کرداری او تا جمانیان را تنبیه
 باشد و بشا سپری را نام ارسلان بود و جهت آنکه در اول بشا سپری فارس بعتر بود
 بدین اسپم مشهور شد خلیفه با سلطان طوقلیک پونذکر و وارسلان خاتون بنت جعفر
 پیک راه رکناج او را آورد و دختر خو دستیده خاتون را بسلطان طوقلیک داد و
 روزگار خو به طاعت و عبادت خدای تعالی موزع کرد و از شتم و تکلف اجتناب نمود و در
 ابوالنصر گندری و قاضی علی بن محمد و انصاری را ترتیب کرد و خلیفه و سلطان قضای بغداد بدو دادند
 و او را در همه روی زمین بدستی ملک بنود و نه مسوسه سزاوار و نه مرگوبی از کار قضا
 جندان نعمت حاصل کرد که هر پادشاه و دولت پسر اگر کسی غله از زراعت او حاصل می شد و مالک
 قضای بغداد و رسل او باند قایم خلیفه در اوسط شعبان تسبیح و ستین و اربعه و در رکعت
 هفتاد و پنج بار عز و اشت و چهل و چهار سال هشت ماه خلافت کرده مدت خلافت
 او و پدرش نزدیک به مدت دویست و بیست و نه سال و درین سال از بغداد ارسیل
 خوالی عظیم رفت چنانکه بغدادیان او را تاریخ ساختند و از پادشاهان مسعود و محمد و عبد
 الرشید بنای محمود و بکتلیکین و مودود و علی و ابراهیم انبای مسعود بن محمود و مسعود بن مودود
 بن محمود این هفت کس در غریبه و جلال الدوله و عماد الدین الله و الملک الرحیم دیدم در عین

وفارس و طبرک و اب اسلم و مکه و در ایران معاصر بودند از نخبان اوست نخب
 الاخطار و بالتصیر علی الخفص کیون علو المقدر **المحدث** **بدا** ابو القاسم عبد الله بن الایمر و خیره بن
 بن قادر بن الایمر استحق بن مقتدر بن مقتض بن موکل بن تهم بن مارون الرشید بن محمد بن یوسف
 بن محمد بن علی بن عبد الله عباس مقتض است از عکس است و تهم خلیفه بعد از جده خلافت نشست
 و مملک خواهر سلطان ملک سلجوقی را در عقد نکاح آورد و مدت یوزده سال در نخبه
 کرد و در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بکشد و قریب بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتضی
 قضای بعد از وی قاضی ابو بکر جمعی را در ازاد و متقی و شافعی مذهب بود و هیچ طبعی نداشت
 بر پنج شریعت کرد و بوقت تقویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که حایم الله هر یک نام و انظار
 بنان و تره کنم و بدست خود بکنار و جل بر م و بشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون از سر صدقانی
 گفت قبول کرد و در آخر خواست وزارت بدو و در اقصاع کرد و گفت اندازد
 فی دیوان المخلوق بعد از او وقع فی دیوان الخلیفه از پادشاهان جهان ملک بن ابی اسلم
 سلجوقی و ابی الکریم بن مسعود غزنوی معاصر مقتضی بودند و او را در اوسط حرم کشید و ثانی
 و ابرجیه در گذشت عرش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود از نخبان اوست و **علاء**
 الذم من دیوان الغرما الناس الغضه تقع فی الامور من الوجوه الصیحه الاقدام افضل من
 الاجام الا فی استبصال النعم و ارسلان الخیر بقوی استخیرها و اذخر للمعاد و الحیا و افضل
 حل العباد التعمیه لازم الدعاء و قبح بالاله الا قبل علی التعاد و من اثرت حاله اربعه محاله
 و راجح محاله العدل یعنی عن جمیع العباد که و تمنع ما لا یمنع الاصول **است** **نمبر** **بدا** ابو العباس احمد
 بن مقتدر بن ذیضه بن قایم بن قادر بن استحق بن مقتدر بن مقتض بن موفقی بن موکل بن تهم بن

مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس چهارم است از عباس و پست
 هشتم خلیفه بود وقت بدریه خلافت نشست عالم و فاضل بود از سخنان او است دعا و المراء
 للذین ذکری و الاخرة ثواب ابرخیزیل خ المرفعه من و ماء نقد البدل من شیم الاکارم
 و نصف صفات الثام الصبر علی الشداید یفتح الفوائد اب الیاس من انفع الرت بل بضعه
 العاقل و لا تخمر و یجبال ابدان یطهر فی المحشر و از اشعار است شعر او اب حو الهوی فی القلب
 محمد بنو ما دت علی ریم الوداع مدا فیکف لک بنج الا صطار و قداری طرا بقبح حیرنی
 ابو اقدوا ان کنت النقص عهد الحب فی خلدی من بعد نهد افلا عابته ابد اباروی بغداد و بجانب
 شرقی و قدوق و دوزما مستطهر ساخت و خلافتی نیز کرد و در عهد او پنج خارجی سر و جگر دو
 او را در خلافت تنویش نداد و پست و بنجال و یسه ماه و یازده روز خلیفه بود و در
 الاول پس به اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عرش چهل و یکسال و نیم از پادشاهان جهان
 بر کبارق و محمد بنای سلطان ملک شاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزم شاه
 و ابراهیم بن محمود و پسرش مسعود و بنیره شمس ارسلان شاه غزنوی معمر او بودند و در
 دولت آل ابویوسف پیری شد و حسن صباح انجمن دعوت اسمعیلیان می کرد
 ابو منصور فضل بن مستطهر بن معدی بن ذیخره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقدر
 بن معتضد بن موفقی بن متوکل بن معتصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور
 بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزده هم است از عباس و پست و نیم
 خلیفه بعد از پدر به خلافت نشست پستی و شکوایی تمام داشت و سلاطین سنجو
 محلی نه نهاد و در علم حدیث او مهارتی عظیم داشت و سلاطین سنجو و علما جهان پیش

بدو خواندندی سخنان و اشعار خوب دارد من اشارہ ^{شہ} اقول شرح انصاب اضطر
 قویے ورد قضا، العطر فقال الملبس اسخی العیارہ علی صغره و اب منها النور
 و از کلام اوست ^ح حایۃ الملک منعمۃ علیہا و اعین الامہ طامنہ الینا بوقتی کریں
 مخالفت او کرد خلیفہ لشکر بجز او کشید پیش از آنکہ او را مقهور گردانید گفت -
 اشم و ابی النصر من جنان البود و الخ تخضض النظر من حلال التمود و این عویت
 از کرامات و معیبات سلطان مسعود بن محمد بن ککشاه سلجوقی خواست کہ بشیوہ
 سلاطین پیش در بغداد خطبہ سکہ تمام او باشد خلیفہ مسموع نداشت و بپس کرد کہ
 از بلاد و ب عاقب جسم چند شہر و ضبط او رد و ہر دو لشکر کشیدند بگرد و دیوہ ب
 گرد جمع ترکان خویشی علیہ با پیش سلطان مسعود رفتہ و بدین سبب شکست بر لشکر خلیفہ
 افتاد خلیفہ ہر چند کہ بر گریز قادر بود اما شجاعیت و شکیہ بہت نفس مانع آمد و بر پشتہ آہاد
 و لشکر اندامی گردند تا مراجعت نمایند کار از دست رفتہ بود و درین حالت
 حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفہ را از سلطان زمین بپس رسانید و بیک سلطان
 برد سلطان مسعود حرمت نگاہ داشت و او را بہر اسرہ خود فرو داد و دانا
 خواص دولت و اتباع او را بقلع حصین چپس گردند و او را شہر بند میداشت
 سلطان سخر بن ملک شاہ از برادر زادہ سلطان مسعود برین حرکت بازخواست و از
 عجایب حالات در آن چند روز کرد و بادی عظیم بود چون سلطان بمراد رسید
 کہ از آب صافی نزول کرد و ملاحدہ خلیفہ را با جمعی خواص بدرجہ شہادت رسانیدند
 فراغیان را بدین سبب خلیفہ کش خوانند آن ملحدان را بکوفتند و بعد از قتل بوخند عزلت

بیشتر شد و خلیفه بعضی سلطان مسعود و در جبر بکشد و غیرین خسمایه بود خلافت و سقا
بعد از ششماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه و شانزده سال جهان سبخر بن ملکشاه
و محمود و طغرل و مسعود اینان ملکشاه سبجوقی و سلطان شاه و بهرام شاه انامی مسعود بن ابی
بن مسعود و غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه معاصر او بودند و حسن صباح و زمران
او بزرگ و بزرگ امید قایم نقاش گشت **الرشید** با پدر ابو منصور جعفر بن مکرشید بن مکرش
بن محمد بن بن فیضه بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن مقتضی بن موفق بن متوکل
بن مقصم بن ماروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی عبداللہ بن عباس بن تیم از
عکس و سنی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود کشته شد و در بغداد خلافت بدو دادند
او نام سبجوقیان از خطبه که میگفتند اتباع سبجوقیان از بغداد عراق عجم کفر خیزد راشد با مقام
پدر آنگاه جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود و نیز آنگاه جنگ او کرد و رشید در خود
توانا سی حرب سلطان نیدار در وازه سلطان در بغداد می رفت و از وازه دیگر
رشید بیرون می رفت بموصل رفت و از موصل بمرافقتش و زیارت پدر دریافت
و از آنجا با صفهان رفت و شهر محصور گردانید اما بران دست نیافت و ملاحد او را نیز
بدرجہ شهادت رسانیدند و در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه و خلفا
بعد ازین تحقیق شدند و دیگر تردید نکردند مدت خلافت او در عراق عرب ششماه و بدیکر
ولایات کیل و چهار ماه بود از اشعار او است **شاه فیضی من زنی ذلونی ان الخلیفه**
یسلمون و لست بالرشید ان شم ابخی لمانم عن حسنی و دینی لاسون شد کم من غصه
قدم تو اعن دینی قد کفو ام من بعد السلام حتی یعنی منم یقینی و این قصیده مطلو است این قد یاد کرد

شد از پادشاهان جهان سخن گشاده و معبود بن محمد بن ملک سلجوقی و آتش خوار شده مسافر
 بودند و از اربعه یاران بزرگ امید و دعوت بواطنه می کرد **و المذنب با بده ابو عبد الله محمد بن**
 مستظهر بن معتدی بن ذخیره بن قایم بن قاور بن سحی بن مقتدر بن مقتدر بن موفی
 بن متوکل بن مقصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
 نوزدهم است از عباس و سبی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان معود سلجوقی را برادرزاده اش
 رشید را یکم فتوی ایمن و بکل قضاء بعد از خلع کرد و او را به خلافت نامزد کرد و این مرد
 حکیم و نیکو خلق بود و تا سلطان معود در حیات بود خلافت را می نداشت و او را
 بر املاک موروث پیش دست نبود و از آن نیز چون ارتقاعی بجائید او بردندی
 علمانی سلطانی شهنشاهی و آلا در راه لیغا کردند و چون سلطان بیضاور رسید
 و هر روز از مطیع خلیفه سی سر کوفتند با ما محتاج بجوای خانه سلطان بردندی چون سلطان
 معود در گذشت ابی باروی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی حوشت پریم
 سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد راه پادشاه کشید و با علی کو بجای صاحب موصول بدین
 رفت و بعد از ارجحار داد اما جنگی نمی کرد و میجو هست که بخوشی میخر کرد و جهانگیری داشتیم
 با هم مناسب نداشت کار محاصره دراز شد خلیفه سلطان نوشت **شعر**
 ایها الصبی رایت حداوا افضی من جدان و لا دارا این دارانان سخت بعضی
 الصغیر استقامت العبر و تعلم الذین ظلموا انی منقلب یقبیون و در ثانی
 این حال از غرق خبر تویش سید سلطان محمد دست ارجحار باز داشت و روان شد
 در پشته ثلث اربعین سقز بن مورود و در فارس خروج کرد و بران ملک متولی شد و در

ویرایش محمد بن محمد
ویرایش محمد بن محمد

تبع و ابعین و خمایه بکنزخان مولدش در پادشاهان خجسته بن محمود بن محمد بن ملک
سلجوقی و آتس خواندم شاه معاصرو بودند و بزرگ امید و پیشش دعوت بواطنه میکرد
مقتضی بیست چهار سال و چهار ماه خلافت کرده بود و در اوایل ربیع الاول خمسین
و خمسین و ختمایه در گذشت شصت و شش سال عمر داشت بر حافه مدفون گشت
ابو المظفر یوسف بن مقتضی **دستبرد** ابو المظفر یوسف بن مقتضی بن مستظهر بن مقتضی
بن ذخیره بن قیام بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن مقتضی بن موفق بن متوکل بن مقصم
بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن جاسم بن اسماعیل
عکس و سی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند و قاروکیات داشت و عاقل
و مردانه و لطیف طبع بود و اشعار نیکو دارد و در حق وزیر خود این گفت شرفست خصلت
خصلتک و عیبا قدرها جن القامه بنبر و جوک فی الدینا الیک نفیة وجودک المعروف
والناس منکر فلورام یا حی مکانک جعفر و حی للکاعنه حی و جعفر اذا میضاً نوتنا کل صالحة و ان
سینا قنا التبع و الذلل یوصی الی اجنا و لیخط اذا منا فایر کوا ان لنا عمل و اکیاست او مرو
شبی با یکی از خواص کیش او خفته بود گفت آواز که نینه زرگری از زیر سقفی می آید و درین
موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلا میست پس تامل کرد و گفت برو فلان
مخلد کوچه و مشط باش که آن کس که درین هنگام که چنین کار کند ترودا و راضی و رست چون
در خانه بگشاید در و آن کس را بکیر که این کار میکنند و او را بیا و همچنین کرد و او را
با دارا هم سلوک و غیر سلوک بش خلیفه آورد و خلفه احتیاط کرد تمام بود موجب بر رسید گفت
از درویشی بدین چرات اقدام نمودم قلبی نروده ام فایده بنده درین چرات تمناست

برور حتمه کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب کار کن و از تو بی خبر
 و در شبی دیگر او را که پست آب بر بالا کشید و بر و نرجون سر شد فرو کرد و بشنید
 داشت و در آن هنگام یکم این فعل نیت گفت بی شک میان عاشق و معشوق مواضع
 کس فرستاد و دید آن جانب مردی پیری از خانه بیرون آمد بمجد رفت و جوانی خوش صوت
 بیاید تا در آن خانه رود مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و شخص رفت و معشوق زن آن چو
 بود قاضی را آواز کرد تا میان ایشان مواضع کرد و روشن گشت و حکم شریعت بمقتضی رسانید
 و در عهد اواسط سیدان مصر برافا ند و ملک مصر بانی ایوب رسید و خطبه بنام مستجد کردند
 آنکه دانشمندی جرجانی بنجم الدین لقب پیش ایوب مرتبه بلند داشت چنانکه اینان در کتاب
 او بیاده رفتند آل ایوب را گفت خطبه بنام مستجد کردند و مستجد خلافت باز و به آل کرد
 و اوایل ریح الاول بنه ست و ستین و خمسیه در گذشت و از پادشاهان جهان محمد بن
 محمود و شمس الدین و غرا و شمس الدین بن طغرل سجوقی و ابل ارسلان خوارزمشاهستغفر
 و سلغری و بر او شمس الدین معاویه بودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ امید دعوت بو اطنی که در عهد
 او ملک غزنه منقطع شدند و ملک ایشان با غوریان افتاد و **محمد حسن** بن محمد حسن
 بن معقن بن سطر بن معتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن سق بن مقدر بن معتضد بن
 موفق بن متوکل بن معتصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد
 بن عباس پست و یکم از عباسی و سی و سیم خلیفه بعد از پدید برخلافت بزرگ منش و سپاه و
 انز و ن و او حکایت بسیار است و در اقول عیش امیر الامرا قطب الدین فیما بود
 و در امارت طول مدت یافت و دیانتی تمام داشت و محبت علما بود و فادان خلیفه

صندل و خالص را با او عداوت بود و خلیفه را با او بد کردند و خلیفه بر قصد او قادر نبود
بر بام سراسی بر مردمان نذا کرد که جان فجار مرادانش شمار عوام عونا بدر خانه او بر نهد
و هر چند که بر دفع قادر بود و اما چون قتل می بایست کردن روان داشت و یو ار خانه
بشکافت و پیرون رفت و با پانصد سوار راه موصل گرفت عوام خانه اش را عارت
کردند و مالهای جهان پیرون بردند و استغنی از حکومت چنان از ان ملتفت نشد قط الدین
فجار را عسکر الدوله در راه موصل کرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در گذشت و نیز مستغنی
و عسکر الدوله پیغمبر رئیس الزو سار که بردست بناسپری کشته شد و غیرت چ که گردیده
برشته و تجارت قضیه برورفع کردند چون مطالبه مشغول شد و او را بدرجه شهادت رسانیدند
و یکصد مستغنی این القطار بودند و او که می جهان بود و در استغنی اجازت شده بهر انعام کردن
نزار باشد با او کشته به سختی رسانند چون هزار رسید اجازت طلبید مستغنی را بر سر مقبره
نام بود که معدن سخاوت و منبع خیرات بود و جبر میان ناجیه و خانقاه تونیز نبرد
ساخت و او بدست خود صدقات بهر مستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان
و تنها گشتی مستغنی نه سال در شش ماه خلافت کرده بود و در آخر صوفی پند حسن و سیدین
و خمیامیه در گذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پیش طغرل و ابل
ارسلان خوارشاه و پیش سلطان شاه و کنش خان و زنگی پیغمبری و پیشش نکلیم عمر
او بودند حسن بن محمد بزرگ امید و پیشش حسن دعوی بو اظه کردند **لله مدین** **نقل ابو الحسن**
احمد بن مستغنی بن شجاع بن مقتدی بن مستظهر بن مقتدی بن ذیخره بن قایم بن قادر بن استغنی بن
مقتدر بن معتمد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن مارون اثرشید بن مهدی بن منصور بن

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه بعد از پدر
خلافت بدو دادند و در بیج محمد خلیفه آن امن و رحمت بود که در زمان او بود
بسیار و ملک عرب شکست گشت ملک خوزستان و کرکستان و در بنام محمد کرد و
خود مردانه و دلاور بود و در عمارت مسجد و مشاهد و بنا رات و رباطات و مدرکات
و قنایط بسی چیل نمود و بر طرفین بغداد و از ایضا ساخت تا فقرار و زی و د نوبت
انجا رفقه بودند و نان رفاق و بریان و حلوائ قندی و عسل دادند و چیل شش سال از
ماه و خلافت بود و بیج خلیفه را طول زمان چندین بود و در زمان او خوارزم شاه
سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگر خان بر ایران و توران مستول شد
و تمامت پادشاهان را متمرکد و در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان نماند
خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و برادرش سعید انبای زنگی ملجری
بود و عراده شش طفل بن سنفرد بن عباس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن محمد و حسن
جلال الدین حسن نو سلطان و پسر او علاء الدین محمد معاشر او بودند و ناصر خلیفه و در آن عهد
او که زمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر بودند و ناصر خلیفه را دشمنی ماند کادی که
از جهت او بصدقه دادند و معاش نوشتند و ناصر خلیفه بدین سبب تمغا و مویشی بغداد
بر انداخت و وفات او در غره شوال پنهان شد و عیتر بن وستمایه بود **در حدیث** ابو
نضر محمد بن ناصر تا عباس پسر و سمیت و سی و نهم خلیفه بعد از پدر خلافت نشست
کاشش رواجی پذیرفت و نه ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و در ثلث
عشر جمعه ثلث و عیتر بن وستمایه در گذشت از پادشاهان جهان چنگر خان مستول

بود و سعد بن زنگی سلمی و فاریس و براق حاجب در کرمان حاکم بودند و علای الدین
محمد در قلعه الموت دعوت بواطنه کردی **المشقر بالله** ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن
مستضی بن مستجد بن مقفی بن سطر بن مقدی بن ذیفر بن قایم بن قاور بن حقی
بن مقدر بن معتمد بن موفقی بن متوکل بن معصم بن مارون الرشیدی بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مرتبت چهارم از عباس و ششم خلیفه بعد از پدر بخت
نشت شانزده سال یازده ماه خلافتی نیز کرد و در عهد او ملک عرب شکست
گشت و نشان خوابی در آن مملکت ماند محصول ملک عراق و خوزستان و کرمان
و بعضی شام و دیار بکر که اکنون سجد تو مانند شش هزار تومان بوده است و نخته
مفضل او را دیده ام و در عهد او تاجی نوشن باشکرم قول باشکرم را در ذیل رفتند مردم
در قلعه شخصی رفتند و از خلیفه مدد طلبیدند ششم مردم را از رفتن بکج منع کرد و بعد از آن
شکری کران یاری اربابان رفتند و از چهار بات مغول منهدم شدند و خواسته فراوان
در دست اهل اسلام آمد مشقر خلیفه در رجب سنه اثنی و ثمانین و سیامیه نام کرد و الحقی
مثل او در رجب سنه اثنی و چندان وقف کسی در یک موضع نکرد و از پادشاهان جهان
جگر خان و کیش او که با خان معاصر بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابو بکر سعد بن زنگی
سلمی و در کرمان براق حاجب و پیشین مبارکخواه و در پشته ایران سلطان جلال
الدین خوارزمشاه حکم کردند و در الموت علای الدین محمد دعوت بواطنه کرد مشقر
عاشق حادی آقا پسندار پین و سیامیه در گذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المشقر بالله**
ابو احمد عبدالله بن الامام المشقر بالله ابو جعفر منصور بن الامام الطاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام

الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن الامام المتضي نور الله ابو محمد بن حسن الامام المستجير
 ابو المظفر يوسف بن الامام المتقي بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس
 احمد بن الامام المعتدي بالله ابو القاسم عبد الله بن الامير ذخيره بن الامام القاسم بالله
 ابو جعفر عبد الله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامير حقي بن الامام المعتمد بالله
 ابو الفضل جعفر بن الامام المعتمد بالله ابو العباس احمد بن الامير موفق بن الامام الموفق بالله
 علي بن الامام الفضل جعفر بن الامام المعظم بالله ابو حقي محمد بن الامام الرشيد بالله ابو جعفر بالله
 بن الامام المهدي بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله محمد بن
 بن علي بن عبد الله بن عباس هيت و پنجم است از عباس و سی و هشتم خليفه آخرين خلفای
 بنی عباس بعد از پدربخلاف نشست از و تانه پشت جموع خليفه بوده اند و نه ديگر تا خليفه
 خليفه بوده اند و چنين اتفاق بچ خليفه را نيفتا و مدت پانزده سال و نه ماه خلافت
 کرده بود و او را به بلاهت نسبت کند و درين معنی از و حکايات منقولست شرح آن
 مناسب نديد و در زهد و ورع کوشيدی و آخرت طلب بود از دينا و اري فراغت
 داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود اگر تير تدبيری کردی موافق تقدير باشد
 لا راد لقتل و لا معقب کلمه از پادشاهان جهان هو لا کونان لشکر کجک او آورد و در
 پايان صفر پست و خمين و ستايمه خليفه را بدرجه شهادت رسانيد چهل و شش سال و پايه عزت
 لشکر مغول بغداد را بخراب کردند و غارت عام رفت چهل روز قتل می کردند و شصت صد هزار آدمی
 کشته شد که از لشکر مغول مردی نماند نام چهل چند کودک شیر خوار يافت فکر کرد که چون
 می توان بزرگي بخواند مردن همان بهتر که او را از زندگانی خلاص دهم تمامت را بکشت و زنی
 از بزرگي

از بزرگ پر سید که در مدت عمر خود دیگر از چنین صواب نگردیده ام جزای خیر چه یابم گفت
 و در رخ و پادشاهان جهان کیوک خان و منکوقا آن احضار و جنگرفان معاصر او بودند و از
 سفویان ابو بکر بن سعد بقارس و از کرمان و مبارک خواهر و عزا و او پیش قطب
 الدین و از ملاحد جلال الدین و پیشش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از او
 ششم بن عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت به پادشاهان مغول رسید **ایمان**
باب چهارم در ذکر پادشاهانی که پیش از اسلام بودند و آن یازده فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار پس تن مدت کلان سی و سی سال
 ولیث صفار کرغیته بهستان بود چون در خود و نخوتی می دید بر و کریمه تلف
 نثار سلاح و زری به عیاری و ره زنی افتاد اما در آن کار طریقه انصاف سپرد
 و مال کس جمله نبردی و چون بروی بزدی باز دادی شبی خواند بن در هم بن
 نصر بن رافع بن لیث بن نصرتیار که والی بستان بود و برید و مال بی قیاس
 برون آورد پس خبری شغاف یافت تصور کوهری کرد بر داشت و رفان افغان
 بر دزدان بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد خواسته جمله بکشد
 و برقت شیکم غران از او متعجب شد بدو هم بن نصر باز نمود و در رسم نهادی ز جمله
 زندان را و اما آن داد تا حاضر شوند لیث صفار پیش او رفت در هم پر سید که چون بر
 اموال قادر شدی و نابردن را موجب چه بود لیث حکایت حق نمک بانه گفت
 در هم را پسندیده آمد او را بر درگاه خود چاوشی داد پیش او جاده و مرتبه تمام یافت
 و امیرش گشت و بعد از او پیش **یعقوب بن لیث** صفار پس از وفات در هم بن

نصرا بهر نش صالح و نص خروج کرد و در سنه سی و ثلاثین و مائین و بعضی ولایات پستان
شده و کار او روز بروز در ترقی بود و امارت ارکان دولت در هم بن نصرا بود متفق شده
تا در پنهان ثلث و خمیس مائین ولایت پستان مستولی شدند نصرا و صالح بکر بخشد و پناه
بزینل بادشاه کابل بردند زینل بدو ایالتان باسی هزار مرد بیک یعقوب آمد یعقوب
پس هزار مرد برابر رفت و از حلیت بزینل مکر کرد و او را بغریب پیغام داد که بنده از
کرده پشیمانت و از روی مخدوم زادگان شرم سارست اگر عذر در پذیرند و چون
از ان طرف نویدمان یابم عهد و پیمان رو و مطاوعت آیم و ملک سپارم زینل
این غریب بخور و وجبت تمهید عهد و میثاق صالح با پانصد و دولیت سوار دراز
لشکر کشیده رفت و یعقوب نیز جزیایه مرد رفت و با زینل عذر کرد و هات را بکشت
و لشکر بر سر کابلان رفت و از زینل قریب شنید را دخی را بکشت کار پستان برقرار
گرفت بعد از دو سال بر ملک هراته مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر ذو المئین حاکم غرمان
بود و در خود قدرت مقاومت نیافت خواست به حلیت بر و خیره شود ان
معنی خود سبب نیکوی یعقوب لیشکشت محمد طاهری بدوستی به یعقوب لیش پیغام
کرد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب پستان متخلص کند یعقوب از معنی
خدمت اگر چه اندیشه ناک بود که لشکر قصد غرمان کند و لشکر کرمان از پشت او در آیند
بس بر رفت و کرمان متخلص کرد و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری تمام نام را با سپاهیان
باشکله پستان فرستاد و غلام یعقوب حجلان نام با ایشان حوب کرد و تمام کشته شدند و لشکر
شکسته شد یعقوب بطرف قهر با امرای خراسان پیغامات فرستاد و بهر امیرانان مطیع خود گردانید

محمد طاهری در شراب افاده ملک بگذاشت و به بغداد رفت یعقوب بر تاهیت
خراسان متولی شد و غنیمت فارس کرد علی بن سغنی حاکم فارس بود طوقا بن
از خود پستان بخواند و با لشکر بحرب یعقوب فرستاد و یعقوب مضطر شد و طوقا بن
قیس اسیر کرد و بشیر از رفت علی بن سغنی با مردم شهر بحرب او رفت و بعد از مجرای
اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معز خلیفه او را پادشاهی داد و منور خلعت
فرستاد و تا علی بن سغنی و طوقا بن قیس از خلاص شدند یعقوب لیث ده سال پادشاهی
کرد و از هر جانبان مالیات بر و زور و ظلم بتمدنهای جهان بر و کرد و بدو بس عراق
و مازندران رفت بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شاپور بن
هوای بعد از کرد و روی بحرب معتمد خلیفه نهاد و خود موفق را بجنگ او فرستاد
و در حواله حرب کرد و یعقوب شکست بخورستان رفت و باز عود کرد و در راجع
شوال خمسین ستین و مائین انجام در گذشت چنانکه ذکر رفت **و بعد از**
برادر پادشاهی بدو تعلق یافت و پست دو سال حکم کرد کار او عروج تمام یافت
بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و پستان و مازندران و غزنه متولی شد
رافع بن هریم با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بوقت فرصت
گفت که بحرب او روند حکام طبرستان و مازندران بوقت جنگ مخالفت شرط
نمودند و معاونت رافع نکردند رافع منهرم گشت و به باور و کثرت و آهنگشت
کرد و ولایت سرش گرفت بیشتر لشکرش بر نهان و عرو لیث رفت رافع پناه به پادشاه
خوارزم برد و بر رافع عذر کرد و گشت و سرش معرو لیث فرستاد و کار عرو لیث قوی

شد طبع در خورستان و عراق عرب کرد و با مقصد خلقه طریقه فحاشی گفت کرد و خلیفه اسمعیل
سامانی را بغیر نمود تا با او حوب کند و در ریح الاخر سنه سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با او
هزار مرد جنگ عمر و لیث رفت گذر بر راه داشت و در کوه باغی پیوسته خنجر
دید که نثر راه داشت اسمعیل غلامی را نمائی بر او به کجاست تا خود کی از آن سیب
نقره خوابد گردیانه مجموع لشکر بر آن بگذشتند و یک سیب نقره نبردند اسمعیل
خدا بر اسبده کرد که سیب است و عدل بدل لشکر برین مرتبه رسانید و امید در غفر
بست عمر و لیث باشت تا دهنزار مرد را بسته برابر آمد چون فریقین صف بایستاده
و طبل حرب فرو کوفتند اسب عمر و لیث نشاط کرد و او را در بود و در لشکر اسمعیل
سامانی آورد تا بی آنکه جنگ اتفاق افتد گرفتار شد و این همه بیکدیگر متهم شدند
عمر و لیث را در خیمه محبوس کردند از فراتان او یکی آنجا بگذشت عمر و او را بخواند و گفت
جست من چیزی خوردنی تدبیر کن و فراتش پاره گوشت آورد و در بغلای وی تکیه کرد
و او به طلب حواجی رفت مکی هر دو یک کرد و استخوانی نبرد داشت و دانش بسوخت
سرب نخیل سپردن آورد و حلقه و یک در گردش افتاد می دوید و و یک فی برد و در
بخنجد و گفت هم امر و زبانه داد خوا لکرم شکایت می کرد که مطیع سینه شتر بدینواری
می برد و زیادت می باید کرد و مشاهده میکنم که سکی یا سانی می برد **نقره می برد و تامل**
من تامل و بیدار این که عیسی کلشی قدیر اسمعیل سامانی حاجی را پیش عمر و لیث
فرستاد و او را استمالت داد که ان شاء الله ترا از شتم خلیفه روی خلاص صورت
نخواهد بست اما امیر اسمعیل آنچه طریقه مردی بود گفت و باز و بگری بدان حاجی را وقت

امیر اسماعیل را خدمت برسان و بگو که من شنوم که لشکرت بی نوایند این نخبه بجهنم و فاین
 از آن من و برادر منست همان تیره که این مال به بندگان شما عاید شود تا این را و این
 بنامش از تو توقع است که گرد او موافق کفار باشد از خون من دست کوتاه کن و مرا
 بحضرت خلیفه فرست حاجب بد تصور آنکه حسب امیر اسماعیل تحفه آورد و بهشتاب
 آمد چون حال باز گفت امیر اسماعیل باز بانگ برآورد و گفت برو و این نخبه باده و بگو
 اسماعیل می گوید از غایت دانش بخوابی بر خود و فرزند جوی تو و برادرت را کج و خزیه
 از کجا آمد و به جهان را معلوم است که شمار و کر بچکانید و پس روزی سعادتی که در حقیقت
 شقاوت بود مساعدت کرد و در جهان استعمال یافتند و بر خود و علم و جوار اموال حاصل
 گردید و مظهر که از آن اموال در گردن شماست تو بخوابی به صفت در گردن من افکنی
 و من را نماندیم که این بازی بخورم و آنچه کفنه تقدیر خست نکنم چون مرا بر تو حق خوانی نیست
 جوادت بخوش بیا لایم و آنچه کفنه او را به خلیفه فرستم بغیر این چگونه توان گردان
 بر رفت و جواب کج نامه بدورسند او گفت هزار آفرین بر روان امیر اسماعیل داد و عطا
 او امیر وزیرانی افتاده ایم که برادر خون برادر خود و خون باندکی فایده دیناری روا
 میدارد و غنیمت می شمارد اسماعیل سامانی عمرو لیت را مقید بحضرت فرستاد و چون چشم خلیفه
 بر عمرو لیت افتاد و گفت الحمد لله الذی مکنی و کفی غمکم و او را محسوس کرد و در عمد مقصد و کمال
 محسوس بود و بوقت وفات مقصد بروایتی است که خادمی را بفرستاد تا او را بکشت
 و بروایتی او را از فراموش کردن و خودی ندانند تا از کسبش خبردار و اعتبار جهان است
 با آنکه از پادشاهان بحکس را مثل او سفره بنود از کسبش خبردار و از آثار عمرو لیت جامع غنی بیفزاید

خواجه بن محمد بن عمرو بن یث صفار چون بدش اسپهبد ارکان دولت او را به پادشاهان
یکسال و چند ماه کرد و فری کرد و سرانجام اسمعیل سامانی بدو غلبه کرد و از دستش جدا شد و مدتی حکومت
پستستان بنشیند و پسرش احمد دادند و از و به پسرش خلف رسید و از و به پسرش شمس بن احمد
بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه ثمان و خمنیز و خمس یک حکم کرد و عرش از صد گذشته بود و تا این
زمان نسل بر نسل حکومت پستستان بدیشان تعلقی دارد و فرموده است که هر چه از پسران
پادشاهان سامانیان نه کس مدت ملکشان بایران صد و دو سال و پست روز سامان
از تخم بهرام جوین بود و نیش سامان بن حده بن چیشان بن نوش و بن طهان بن بهرام
جوین اجدادش پیش از اسلام ماورالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب شهر گردید و سامان را
روزگار خالف شد بسیار بانی افتاد سامان را کوهر بزرگ سر به کار شتر بانی در نمی آورد این بانی
شدید بزرگ و نماز و نعمت و کام یا جوهر دانت مرگ رو باروی این ابیات رجولیت
او در حرکت آمد به عیاری مشغول شد و بعد از مدتی بر شهرش شمس مستولی گشت و پسرش اسد بن سامان
و بعد مامون خلیفه حرمی پیدا شد و طاهر و المیتین او را کار مامون و بعد از مامون پسرش
بولایات امارت داد و سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه با احمد بن اسد و اشکس با یحیی بن
اسد و هر که با لیس بن اسد و ایشان مدتی مباحثه این اشغال بودند و تا در پهنه اصدی و سستین
و تا مین محمد طیفه تمامت ولایات را بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود
و برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بنمایا شد و بعد از آن مقتضای میان برادران خصومت انداخته نظر
خبر بر اسمعیل رفت نظر اسمعیل را بود اما برادر ستم را دست بوس کرد و گفت تو همچنان تهر
مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری بخارا و قیام نمایم و الا هر چه فرمایم مطیعم خجل شد و برقرار

نار اسمعیل می ساخت و نفر حکومت ماورالنهر می گرداندا در سنه تسع و سبعین و مائین نفر در
گذشت و تاجکست کار بر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان قرار گرفت و در بخارا و دارالملک
ساخت و مردی فرزانه و بانگوه بود امارات پادشاه در چین او می یافت ملک ماورالنهر
در عهد او معورش چون بنی لیث دست بر آوردند و معتدلیقه او را فرمان داد تا
این را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار و اسلم داشت و در شصت و سه ربع الاخر پسند
سبع و ثمانین و مائین و بعضی ایران نام پادشاه هر بر و اطلق یافت و در کار خیرات مساعی
جمیده تقدیم رسانید و در عدل و داد گوشتید یکی در عهد او از بزرگی پرسید که ظاهر بیان کرد
پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار گردانند و هیچ پیدانست و بنی لیث ظالم و کما
بودند و زیادت نکردند و قناعت جاریست موجب حجت و حکومت ازلی در حکومت بخارا
داد که بعد از ظاهر بنی لیث بودند و غایت حبشیت طبعی و ظلم حلی از خیرات ظاهر بیان نمودند
و از عرص و طمع قناعت را باطل گردانید و موقوفات او تمام در تصرف در آوردند و بعد از بنی
لیث سامانیانند که از روی اعتقاد و نیکو مردی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع
نکردند و لا جرم آن یکی با خبر و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت لاشک و محزونیک
و بدو از خواهر بود و هر کس نیک کرد و او را اجر دهند و اگر از بدی آن یکی دیگر باطل کرد و نیک
و دیگر که آن بد کرد و از این باطل آن یکی نیکو کرد و هر نیکو کار و بدکار از این نیکو کار و بدکار
نیکو آن یکی از آن نیکو کار جاری گردانند بهم مانند و ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکو کار
اول یکی در سه باشد و دیگر در پنج ثواب باشد از این پنداشت و این را بد و نیکو
اسمعیل سامانی هفت سال دود ماه در ایران پادشاهی کرد و در این عمر خود شصت و شش سال گذرانید

در گذشت از خندان او است که عصایا و لایکب من بفتح و العظام آبا **ه** به بحیل بن **ه**
بن سدرمان بعد از پدر حکم وراثت با و شاه عالم بر دور علم و دجست بود و دجست
او با علم بیشتر بودی بدین سبب غلامان متفر بودند و او منابر و احکام از رفان رومی
و عربی نقل کرد و مدت پنج سال و چهار حکومت کرد و روزی اخبار مخالف از اطراف ملک
شیند گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که این ملک بر من بشود و پیش از شوریده یکمرا
مرک فرست و رحمت بندگان خود پسند او را شرب و شیر بر در خانه **ه**
تا کسی از بیم ایشان در آنجا نبارستی رفتن و آن شب شیر بستن فراموش کردند و غلامان
که در قصد او بودند رفتند و او را بکشتند و دلاش جهادی الاخر سنه ثمانی بخارا را الکبر
از حکم غلامان او بود و اما بنور نامدار نشده بود و **ه** بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن **ه**
بعد از پدر به پادشاهی نشست تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند تقصیر داشت
و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی بمشای هر هی رفت و در نظرش
خوش آمد آنجا فرو کشید و امر او را ارکان دولت را هوای زن و بچه خود بود و امیر نصر بن **ه**
بخارا کردی و نه این ترا بپسوری دادی که بمانه خویش روند و بان و بچه بهری برادران
دولت از طاقت طاق شدند و بهم آن بود که بر امیر نصر خروج کردند هر چند که بمقبول حضرت
و دلت جسته میسر نشد تا رودکی را پذیرفتی کرد و داد و این ابیات در صفت خوشی بخارا
نهیج امیر نصر بر غریمت آنجا برخواند **ه** با وجوی مولیان آید می بوی یا مهربان آید می ریکتی
یا رستیهای او زیر پایم بریان آید می آب چون از نشاط رومی دست **ه**
بمانان آید می ای بخارا و پیش و دیرزی میزی تو شادمان آید می سرست و بخارا **ه**

سر و سوی بوستان آید ای میرزا و هزار آسمان ماه سوی آسمان آید ای میرزا پس این
ارام نماند که ایات تمام خواند و دانشخانه می موزه برشت و رو و کی ازین ایات
از انعام امیران غنی شد امیر نصر روزی در هری جوانی نیکو روی را در کار کا یافت خبریک
زاد که در ناصیه او شده بود نمود از نام و نژادش پرسید و امان داد و گفت نام من احمد
و نژاد من غم بنی لیث امیر نصر را در حال او وقت آمد و او را نوازش نمود و وزیر خشید و از اقربای
خود زن داد و بامارتستان فرستاد و تا غایت امارت بستان در رخ امیر علی
بن الیاس که در اول عیاری گردی و متغلب بر گمان مستولی شد و سی هفت سال در و باد
کرد تا شهران بسبب حکم برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و با دست هر پسر بیع
دادند اما کن بن کاکی از دیلمان که خسته بخراسان رفت و خوات متغلب بر آنجا مستولی نمود
امیر نصر سفار خود امیر علی را بشکران بجز او دستا و بوقت غنمت امیر نصر نصیحت
می کرد که در کار جنگ جن و چنان کن و در میان سخن روی امیر علی در دم شد تا تحمل کرد تا امیر غم
گردید و رفت در اندرون برهن او گرد می بود و او را هفتده جای پیش زده بود این خبر با امیر
رسیدند گفت چه اینتر بر من ز رفتی گفت اگر بنده و حضور امیر از غم گردم تا بلند امیر را
در میان سخن بگذارد و غنمت او حجت امیر چگونه طاقت شنید ابدار و در امیر نصر بر من سخن او را
نوازش نمود امیر علی رفت و ما کان کاکی را در جنگ بکشت و سپیش را منهرم گردانید تا خود را
گفت حالا حال ما کان بلقظی کم مونی بسیار بخد متا میر عرض کن کاتب نوشت اما ما کان صابر
کاسه و برین حال در سینه تم و عزیز و نغمایه بود امیر نصر مدت سی سال وسط حکم کرد و در سن
عشر مضان سنه ثلثین و ثلثا کی شته شد **میرزا** فوج بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسیر بن

بعد از پدر پادشاه شد میان او و عیسی ابن ابراهیم بن احمد محاربات رفت جنبه نزارع پادشاهی هم تمام
 نوح مغفور شد و دوازده سال و شش ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در پنج عشر ربیع الآخر سنه
 ثمان و اربعین و ثمانمیه رحلت کرد التکیین در زمان او راه امارت لشکر یافت **عبد بن نوح**
 بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر به پادشاهی رسید و هفت سال و نیم
 پادشاهی کرد در میدان کوی باختری در حالت باختر بقضا و بدین در گذشت و منصف سوال
 پسته حسن ثمانیه در عهد او التکیین با مارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر دوش بست
 منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر
 امر او را کاشای مشورت کردند و از التکیین که بر تکیه بن امر او امانت طلبیدند تا اگر پادشاهی
 اختیار می کند و چون منصور جوان بود التکیین جواب فرستاد و وعده او را اختیار کرد پس التکیین
 جواب التکیین پس منصور را به پادشاهی نشاندند التکیین از و متوجه شد تحفه و مغانم
 می کرد اما فایده نداد و تا بعد از شش سال التکیین را بدرگاه خواند پس التکیین دست که خواند
 او موجب خیریت امر او ان شد و در راه با امر ابر سپید از و بدین محالفت منصور سخن گفت امر او
 تمامت موافقت التکیین کردند و حق نکست عایت نمودند او برایشان دعا کرد و ایشان را و داد
 کرد و بجزرت فرستاد با سه هزار غلام خود سر خود گرفت و غزم غزین کرد امیر منصور بجای او را در
 خراسان با ابو الحسین داد و با پاتر ده هزار سوار جنگ التکیین گفتند و بدین پنج با او حرب کرد و
 ابو الحسین منهرم شد و التکیین به غزین رفت صاحب غزین او را راه نداد التکیین غزین را
 محصور کرد تا بیرون نهر سپردند و او پادشاه غزین را کشت امیر منویری هزار سوار جنگ او را فرستاد
 التکیین پادشاه هزار سوار برایشان زد و ایشان را جهلست متصور که جنگ او گرفت خلف بن احمد

بهستانی موسی حجاز کرد و داماد خود طاهر بن حسین را بنایت داد و حج رفت بوقت مرگ
دامادش ابو ادریس را بگذاشت خلف پناه بایر منصور بود امیر منصور اورا لشکر داد و خلف پناه
بهستان رفت دامادش باز شهر را بگذاشت خلف بهستان مستولی شد و لشکر پیش امیر منصور
طاهر بن حسین باز آمد و با خلف حرب کرد و شهر بستد خلف باز بایر منصور پناه برد و لشکر آورد و
بهستان رسید طاهر در گذشت و بود و پیش حسین قاهر مقام گشته بود با حال کارزار کردن
بنگ آمد بجام پیش امیر منصور فرستاد و اما آن طلبه تا بخت اعدا و دو و ملازم خود امیر منصور
اما داد اوستان با خلف داد امیر منصور با نزو سال حکومت کرده بود و داد و عدل
کسرت و از و خیزت و مبرات ماند و در شرف ثوال شمس ستین و ثلثه بدر گذشت
وزیر ابو علی بن محمد بن محمد بنی منعم تاریخ حویر الطبری بود و رضی نوح بن منصور بن عبدالملک
نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر به پادشاه نشست و خوا
که وزارت با ابو الحسن عینی دهد و بار ابو الحسن سجور که امیر لام ابو دشورت کرد جوانی داد که
ایر عینی بجهنم باز است است اما جوانت و جوان بوارت پسندیده باشد امیر نوح عینی
که دامت و وزارت با ابو الحسن عینی داد و بواسطه کار و کفایت او کار ملک ضبط تمام یافت
و احمق وزیرش مثل و پیش پادشاه بنوده است بدین سبب میان عینی و سجور کزشت
و معنود با حاتم الدوله تاش که از حاکم پدرش بود و در خدمت امیر نوح راه امارت
و فایز را حجابت داد پس خلف بن احمد درستان مخالفت امیر نوح کرد و خواجه باز گرفت
امیر نوح خواهر را ده اوجین بن طاهر را بحرب و فرستاد بعد از حارب خلف پناه به قلعه او کشت
حسین طاهر آن قلعه را محصور کرد تا مدت هفت سال در حصار بود و روی نمود بدین سبب که

سامانیان در دما گسترش ابوالمیسر مجوسی ثمانت می کرد و امیر نوح اور از امارت فوکان
 و آذویش تفویض کرد و مجوسی را بحرب خلف دست و ابوالمیسر در ختی یا خلف متفق و بظاهر
 بران قرار دادند که خلف از ان قلعہ بموضع دیگر رود و قلعہ بدو تسلیم کند همچنین کردند ابوالمیسر مجوسی
 حرمت خود از ابوالمیسر عینی میداشت با فایق متفق شد و جمع را به ضربت و اورا بقتل رسانید
 از بخارا بحرب ان آمده بود بکشتند و خراسان بر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خواست
 عاقبت بران مقرر شد که نشا بوشش را بود و بلخ فایق را بود و هری قاضی ان امارت ابوالمیسر
 سیحور را بود و ابوالمیسر مجوسی باغی با سر به مباشرت کرد و در وقت انزال رت کرد
 پیش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد و میان او و شمش
 محاربات رفت نشا از جهة قتل خود و عزلت خود وزیر عینی دل از سامانیان برگرفت و بنا به
 خوالد و کبابا و کنگلات کرد و در کان بروسم داشت و خود بری رفت و شمش ماه کم
 در کان بود و در ستم و کسب و ثلثا پی متوفی شد که گمان ثور بدیدند و در خراسان به مقاومت
 مشغول شدند فتنه عظیم بدید آمد و قتل عام رفت خوالد و کبابا علی عارض را بیاختار خواست بکشتن
 و از کان گمان به هزار مرد که سر فتنه بودند بکشت چون شمش از خراسان برگشت و امارت بر او
 سیحور قرار گرفت امیر نوح متوهم شد و امارت هری باقی داد میان فایق و ابوالمیسر
 رفت فایق منهرم شد و بی اجازت بحضرت بخارا نشانت نوح از او متوهم شد بکویت و
 و ابح را حاجب بحرب او فرستاد بعد از محاربه فایق منهرم بدو رفت مدتی انجا ماند ابوعلی بحضرت
 بخارا فرستاد و حووف خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح
 التماس او بمذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر وجه

بعد از این در وقت انزال رت کرد

و پس پادشاهی کرد و دل ارمانیان بر داشت و بنوعاقان ارسنل فریب التاج بر دواورا
 و طلب ملک نمایان تحریض داد و قرار داد که ملک خرقه و پادشاهی فراسان بر ابوعلی سبزو
 بشد و به قراخان غنیمت بخار کرد و نوح حاجب و ایچ را با لشکری کران بحرب بقراخان بخار
 و ایچ در دست بقراخان اسیر شد و لشکر منظم گشت نوح منصور فایق را با چارسات داده به
 خواند فایق در خفته با بقراخان متفق شد و از سر قند منظم باز گشت بقراخان و عقب به بخارا آمد
 نوح بن منصور با جاریت الفار بر خواند و بجد جان رفت و مامون بن محمد فریغونی والی آنجا بود
 با او نکلفات کرد ابو عبد الله خوارزم شاه چنین چون بقراخان به بخارا آمد فایق استقبال او
 کرد و بقراخان بر سر بخارا لشکر شد و فایق را به پنج فرستاد اما ابوعلی سبزو را لازم و مراد حاصل
 نشد و خطاب زیادت ایرانشکری یافت نوح بن منصور بخوارزم رفت و از ابوعلی سبزو
 مدد خواست و التماسات بموقع می کرد تا خود ندای تم فضل کرد و او را ابو اسلم مدوی بخجگاه
 بسیند و بش آن بود که بقراخان رجویش در غنیمت ترکستان کرد و در راه در گذشت
 نوح بن منصور با دارالملک آمد فایق خواست که به تعقیب او را مترج کرد و اندک بجواب رفت
 و منظم گشته با ابوعلی سبزو پیوست و با اهدیک بحرب نوح منصور اتفاق کرد و نوح منصور
 چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت که بدبکران و صلت جمید امیر سبکیکن را دعوت کرد
 و او را با پیش امیر محمود حضرت بخارا رفت و غنیمت خرب سبزو فایق کرد و از طریق کثرت عظیم
 بود و شوکت و مردان کار از آن سبزو که فایق بهتر اما دولت مدد کار نوح منصور بود و از طرف
 سبزو دارای قابوسن جمعی پیش نوح منصور رفت ابوعلی سبزو ترسید و با فایق پناه خیرالدو
 و یلم بردند و خیرالدو را ایشان نکلفات پادشاهانه کرد و کارکان بدیشان داد و سبزو بیخوت

کرکان فایق میان کند و کرکان و ضبط آورد و بدان واسطه خود اردول نوح شیرین کرد
 فایق مانع شد و گفت ای معنی صورت بنده و پیش کمان مگوید و شویم امیر نوح امارت
 بایمیر سبکتگین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسر را سبف الدوله و این حال در سنه ۶۸۰ بود
 و ثانی بود ناصر الدین سبکتگین ببریفت و سبف الدوله محمود بنش بور و ابو علی سجری را فایق
 بحرب او آمدند از ایشان منترم شد و بنش پیر رفت و هر یک از راهی بحرب ایشان آمد
 ابو علی سجری فایق را در میان کرگشت و منترم کرد اینده سبجو و فایق قلع کلاب کرگشتند
 بر پیش نوح منصور کس فوسا دند نوح منصور گفت ابو علی سجری بحربان پیش مامون فرست
 رود و فایق بدرگاه آمد فایق در آن مفارقت بوی سلامت نیافت از ابو علی سجری
 تخلف کرد و با ملک خان بن بقراخان پوست و در سلک خدام او منتظم شد ابو علی سجری
 غنیمت جو جانی که در چون نهر راست سید ابو علی خوار شاه او را بکشت مامون فرست و
 نصرت داد و او را خلاص داد ابو علی خوارزم شاه را بکشت و بکشت خوارزم مامون را
 منترم مامون نوح منصور غنیمت فرستاد چون ابو علی سجری بخوابت نوح ابابت کرد
 و او را پیش خود خواند پس نص عهده کرد و بکشت فایق ایلک خان را بر حوب نوح منصور
 داد ایلک خان غنیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد و بران صلح کردند که امارت
 سمرقند فایق را بود و نوح منصور در ثالث عشر ربیع الثانی و ثانی بخارا
 و گردشت **ابو الحارث** منصور بن نوح بن منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد
 بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست و یک سال و نیم
 حکم داد و امارت بفایق داد و وزارت بر فرار با ابو الطغر بدخشی و جمعی از ارکان

دولت بایک خان و سیت جتندو او قصد بخارا کرد ابو الحرث بکریخت بخارا
در تصرف ایک خان آمد انجا شهنشاد ندایق بخدمت ابو الحرث رفت و اور
دل داد برقتد و در بخارا با سپاه ایک خان حرب کردند و ایت را منهرم کردند
ابو الحرث با سرملکت و پادشاهی رسید امارت خراسان بیکتوزن داد ابو القم
ببحوری به طمع ایالت خراسان بایکتوزن حرب کرد و منهرم بکراکان پیش و میان رفت
و میان و فخر الدوله او را نوازش کرد و انجا بود تا فخر الدوله ستونی شد مجد الدوله که تم
و مادرش سیده او را علایت میکرد اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عنایت
حب بیکتوزن کرد و از و منهرم به تستان رفت سیف الدوله محمود بحرب بیکتوزن
بخراسان رفت بیکتوزن خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابو الحرث رفت بحرب سیف
الدوله محمود و سیف الدوله محمود در حین بدشت و سپاه مستظهر بود اما با و الی النعم
مصاف کردن پسندیده ندید باز گشت و بغزین رفت ابو الحرث بیکتوزن
نوازش نمود و سنان الدوله لقب داد و باز گشت و در آن راه بیکتوزن بر
ابو الحرث خروج کرد و با اتفاق او را بکرفت و میل کشید و در ثامن عنتر صف بست
و ثمانین و ثمانیه **عبد الملک** بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن
احمد بن یحیی بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او دست
هشتم و هفده روز پادشاهی کرد و با سیف الدوله محمود در بخارا کین ابو الحرث
بجنگ فایق و بیکتوزن آمد و ایت را منهرم کرد و ایند و خراسان در تصرف و او را
و ایت را با و انهر کر خیمه فایق بایک خان متفق شد و ایک خان و طاهر عبد الملک

آمد و اقربا و امرا می اورا بگرفت عبدالملک بناچار بکفایت ایک خان برآمد و انحضرت
 شد و در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمائیه دولت بنی سامان سپهری شده از
 ایشان انضر اسمعیل بن نوح که برادر این عبدالملک بود از حبس ایک خان بگریخت و بخوارزم
 رفت لشکری بروجع گشت ارسلان بابور اسپاهی کران بحرب ایک خان در مقدم
 بفرستاد و سمرقند با جعفر مکنن داد تا با برادر ایک خان حرب کرد و او با جمعی امرا در دست
 سپاه سامانیان سپهر شدند اسمعیل ایشان را بمکافات اقربای خود جوس گردانید و بخوار
 بخارا کرد و با حمله ایکی حرب کردند و بر سر برنجی را شکستید ایک خان بجیک او به بخارا
 رفت ابو القسم سیجوری بدو پیوست و با امیر نصر بن سبکگلین حرب کرد و از او بگریخت
 سیف الدوله محمود بعد در اور بحرب اسمعیل آمد اسمعیل پناه بقابوس بن شکر برد
 قابوس و پوزی با او تکلفات بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملک است تو را انجا باید
 رفت اسمعیل آنجا رفت در صحبت منوچهر و دارا انبای قابوس و از ری باز گشت
 و عنان غریمت بسوی شاپور کشید امیر نصر شمر بدو داد و باز گذاشت و برفت
 و لشکر آورد و حرب کردند اسمعیل منترم شد و امیرش که خود ارسلان بابور این
 سبب بگشت و لشکر از او متفرق شد ابو القسم سیجوری ایشان را تسکین داد و دیگران
 بحرب امیر نصر رفت ابو القسم سیجور در آن حرب سپهر شد اسمعیل بگریخت و بدو مخزن
 التاج نمود غران او را مدد کردند بخارا با ایک خان حرب کردند و مظفر شد و بخارا
 اسمعیل را سخت شد بعد از آن غران متوهم شد شب از میان ایشان بگریخت
 سیف الدوله محمود از حال خود و قویافت و این دو بیت نوشت **سب**

سیف الدوله محمود
 از انجا بگریخت
 و بدو مخزن
 التاج نمود

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز جان که اندامم سودم تو بهی سیف الدوله
عمود را بر وقت آمد و بدو اورفت بخارا بنحینه ایکی عرب کردند بخارا را عیال
مستخلص شد و بجیک ایکی خان رفت ایکی خان از و منظم شد و او پادشاهی
متمکن شد و کار دشمن بر دل خود خوار داشت لشکرا بنحینه فرستاد ایکی خان
فرصت غنیمت شمرد و بحرب او آمد اسمعیل مکر بخت و بی کشتی از چوچون بگشت
بدلی و خراسان و قستان و طبرستان و آق و ولایت می گشت تا در ربع الاول
پس به خنس و سیم و ثلثیه و در ولایت مرغ و ما به بردست اعراب بنی بهج گشته
شد **فصل سیم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن
مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل اینان پس بملکین است و او غلام
البنکین ملوک سامانیان بود چون البنکین از منصور عبدالملک متوهم شدند ترک
امارت خراسان و املاک و سباب خود گرفت و با اتباع به طرف غزنه رفت
و به قلع بران مستولی شد و مدت شانزده سال در اینجا پادشاهی کرد و با
هندوان غزا کردی چون او در گذشت اتباع او حجه او انکه آثار دولت و احسن
سبکبگین مشاهده می کردند و خضر البنکین و رجاله او بود او را بر خود امیر
کردند و در پنه سب و ستمین و ثلثیه و او ولایت قصد دار و بت مسخر کرده
و با چال و میال حرب کرد و او را سپهر گردانید و باز پادشاهی به چال داد و خراج
بر و مقرر کرد و در پنه سب و ستمین و ثلثیه و خراج مقرر کرد و امارت

خراسان بدو داد و پیش نوح منصوب و تربی و بمقامی رسید که نصب عزل امر او در آنجا
 اومضوب بود و نوح در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت
 و او در پنهان سب و دشمنی و دشمنی و رکندشت پیش اسمعیل که از دضر التکیس آن بود
 بکام وصیت قائم مقام پدرش و برادر مہتر سیف الدولہ محمود را مطلق شد
 بلکه چون او دعوت مودت کرد و ابانمود تا میانشان به کارزار انجامید و عیار
 رفت امیر اسمعیل به قلعه غزنه که ریخت سیف الدولہ محمود او را بمو اعید شہر کرد
 تا بیرون آمد و ملک غزنہ سیف الدولہ محمود کرد و دست بر قبضہ شہر نهاد و منظر
 اشارت اسمعیل بود اسمعیل بنبر او ارمغ کرد سیف الدولہ حاضر ایشان بود باز گشت
 و بجانہ آمد و توشکیں را بکرفت و بکشت و اسمعیل را امن بعد بژویدہ راہ داد
 روزی از اسمعیل پرسید کہ اگر این کہ من بر تو منظر شد م تو بر من منظر می شد یا من
 چه خواستی کردن دریافت و گفت دلم ندادی کہ ترا آسبی رسانیدن و ترا
 با عیال و اطفال و انجہ سہاب تو بودی بہ قلعه فرستادی و ما محتاج مہیا داشتی
 و تا آخر عمر در ہما بجا بگذشت سیف الدولہ محمود با او ہمین کرد پس ابو الحارث سہاب
 پیغام فرستاد و جای پدر خود در خرسان طلبید ابو الحارث التماس او مندول داشت
 و امارت خراسان بیکوزن داد سیف الدولہ محمود بقلب آنک نیشا بور کرد و بکوزن
 شہر دوبار گذاشت و بدین سبب ابو الحارث سامانی عانم حرب محمود شد و سیف الدولہ
 محمود ہر چند بر عدت و انکرا اعتماد داشت و نحوہست بی حجتی قاطع بر فاندان و الی انعم

سبب گشت روز در ستارگان غلظت تویش بکام سیف الدولہ محمود

خروج کنند شاپور بگزشت تا چون یکتوزن و فایق برابو الحش خروج کردند و او را بکشند
 و بعد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بلیکن خوشن اوردت و در آن ارض
 ایشان پیرون آورد و ارسلان جاذب را بفرستاد تا آن کار کفایت کند امارت
 خراسان برادرش امیر نصر داد چون در پهنه تعین دشمنانیه دولت بنی سامان سپهری
 و در خراسان و غزنه هم پادشاهی بر و اطلاق رفت و از در اختلاف الفا و رباعی در مشور
 سلطنت و تشریف دشت و لقب **امین الدوله** مقرر کرد و بعد از مدت بمین الدوله برود
 و او بخوار الملک ساخت مادرش و ضرر بیس زاول بود و او را بدین سبب را و او خواهند
 که اثر او از انقباض شوی ترست و معرا و در کار دین از شرح و وصف مستغنی است که ب
 بمنی مقامات ابو نصر شکانی و مجلدات ابو الفضل التهامی شهادت علی اوست علما و فضلا و
 دشتی و در حق ایشان عطایای جزیل و جزایای جمیل فرمودی و هر سال چهار صد هزار دینار زیاده
 او را برین جماعت صرف شدی بصورت گریه الفا بود و روزی در آینه مکرکیت از شکل بد خود
 معالمت فکر شد و زیش موجب تفکر پرسید گفت مشورت دیدن پادشاهان نویطر فر
 این شکل که است شکل اگر دیدنش ببیند را کو نکند گفت صورت از هزاران یکی سیرت
 ممکن شامل است بر سیرت پسندیده اقامت نامی تا محبوب و طایب بنی امین الدوله
 محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبه رسانید که از هم پادشاهان و بگزشت و اولین
 سال جویوش درستان معدن ز سرخ بشکل درختی از زمین بدید آمد چند آنکه شبیب می شد
 قوی تر بود و در مصالح بر می آمد تا چنان شد که در شش سه گزشت و در زمان سلطان محمود و از آن زمان
 که ناپدید گشت هم درین سال بفرایق عم امین الدوله محمود بر عزم استخفاص توشیح که قطع او بود

و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله محمود با شرف
 بعد از محاربات بعد بن اربشقال طلاع صلح کرد و در محرم سنه اثنی و تسعين و ثلثمائیه بحرب جبال بن جبال
 رفت و او را اسیر کرد و این دو امان داد و خراج بستند اما چون عادت هندوان چنان بود
 که هر بادشاه که در نوبت در دست مسلمانان سپیر شود دیگر بادشاه را نشاید و کلاش
 پاش یک نشود چنان بادشاه را به پسر داد و خود را بوخت امین الدوله محمود درین جنگ غنائی
 لقب یافت و در پسنه اربع و تسعين و ثلثمائیه یکک خلف بن احمد پستانی رفت حبه که خلف
 بر خود ظاهر را بعد از مراجعت انج و یله عهد کرده و حکومت داده و خود به طاقه حق تعالی
 مشغول شده و باز پشیمان شده و پسر عذر کرده و او را کشته پس الدوله بدین اتمام
 با او جنگ کرده و او منترم شد و به قلعه طاق رفت امین الدوله محمود قلع را بعد از محاربه
 کرد و او بر نهاده و پسر او آمد بمین الدوله محمود و سلطان خوانند و او را این لفظ خوش آمد و او را
 امان داد و لقب خود سلطان کرد و ملک پستان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی کانی
 سلطان محمود کرد و با یک خان پناه برد سلطان محمود آگاه شد و او را از پستان نقل و جرجان گزیند
 و آنجا بود تا در گذشت سلطان محمود باط و مولان تاج و کشمیر صافی گردانید و با یک خان
 صلح کرد و بعد از مدتی ملک خان نقض عهد کرد و بحرب سلطان آمد سلطان او را منترم گردانید و خود
 پسران لشکر او در دست را و لیلان سپیر شدند و اولیان از بن خطی تا می یافتند ملک خان عود
 و رفان چین از تخم از سیلاب و سبب حبت و بحرب سلطان آمد و در پنج جنگ گردید سلطان
 مظفر شد ایک خان بکایت و دیگر باره صلح کرد و در ماد النمر مقیم شد سلطان محمود یک صاحب
 مولان رفت و آن ملک منقر شد و با سلام در آورد و صاحب مولان رفت با جبهه که کشت

و بعد از آن دیکر حکومت و او سلطان محمود یک غوریان رفت و ایشان در آن وقت که غار
 بودند و سوری نام بهترشان جنگ کردند و سوری کشته شد و پسرش میرکشت و از قهر او کشته شد
 زهر بکشد و بدو رخ رفت و ولایت غور در اسلام آمد و منخر سلطان کشت قصد قلعہ بهم کردند
 کبت که هندوستان بود و بران مظفر شد و خواسته پیته شمار آورد و قرب صد قسم
 زرد و نقره بیاورد از آن حدیک صتم هزار هزار شقال طلا وزن او بود و او را در وجه عارت غزنه
 نهاد و خانکبر درهای آن بجای زینت زرد و طلا بود و در آن وقت قرقچیان را شایر بخواندند
 و ابو نصر شایر چه بود و با سلطان محمود مخالفت کرد و سلطان لشکر بکرب او فرستاد و او را
 اسیر کردند و امان داد و او را کجرا و در خدمت سلطان می بود و متوفی شد
 صاحب مار دین مخالفت سلطان کرد و خروج باز گرفت سلطان ابو سعید طاس را بکرب فرستاد
 و خود در عقب رفت حرب کردند صاحب مار دین در حصار می شد سلطان به قوت
 فیضان و دیوار قلعہ خواب کرد و قلعہ سخر کرد و ایندایجا بر در خانه بر سکی نقشی چند موطور دید و بخواند
 تاریخ عارت قلعہ بود و پهل هزار سال می کشید همه بنادانی بت پرستان مقرر شدند
 از زنان بهو ط آدم بروای می که در افواه مشهور است بهفت هزار سال نمی کشد و اگر نیز قول حکما
 اعتبار کنیم ننگ نیت که عارت بنای او چندین سال آبادان ماند لیکن چون چهل ایشان
 در مرتبیت کبت را بخند اسی می پذیرند اگر ایمان پیش ایشان مقبول نشود و عجب نباشد ایک
 در سپنه ثاوت و اربعیه در کزینت و بر او ش طوغان خان بجای او پادشاه و او را مظفر
 شد میان او و کفر حسین محاربات رفت سلطان محمود حقه تقویت نین اسلام داد
 او کرد و مظفر شد و مظفر و خرا یک خان را از حقه معو و نجو است به سپنه ثاوت و اربعیه

کردن از مصر در سببی نام از پیش حاکم قاطر بر سالت سلطان محمود آمد و در ملک ایران و عوستان
 ظاهر گرد و خلق بسیار در دعوت او رفتند کار او عوجی تمام یافت سلطان او را حاضر گردانید
 و بدلائل و براین عقلی مزیم گردانیده سیهت فرمود انش آن فتنه بآسفر و گانند و در
 تسع و اربعه ای سلطان غنیمت ولایت قوج گردانید تا آنجا که راه بود و پادشاه و
 کشیم سلطان محمود موافقت کرد و بخلادری برقت ولایت و قلاع خزان و خردند و از آن
 غزنین تا دریا کنار بر رفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم
 گذشت و غنیمت به نیمه می دادند تا در غزنین باز تمانند و در مدت غنیمت سلطان
 جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی گردانید چون سلطان از قوج به غزنین آمد و بر
 شپخون برد و اکثر ایشان را تیغ گذرانید و در پهنه ست و عشر اربعه ای به ملک عراق
 مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود محمود داد و درین مدت
 کار دانی از عراق به هندوستان میرفت در میان نه دزدان بر ایشان زدند و زدن
 لوح و بلوچ مردم را بکشتند و اموال بیرون زد و زنی پسر را پسری بود در آن میان کشته
 شد و بجزرت سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون ولایت از در ملک و دولت
 بواجبی حفظ نتوان کرد پسر زن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت
 و در روز محشر جویش بخدای عالی توانی داد و او از تو قبول کند سلطان این سخن مقام
 شد و خاطر پسر زن بخوابست و خوشنود کرد و مساوی زد که هر که براه بیابان غنیمت بستان
 کند جان و مال او را ضامن کار وانی تمام غلبه جمیع شد و سلطان بدرقه طلبیدند سلطان
 غلامی با صندل را رسوا معین کرد و متهم کاروان سلطان را گفت اگر بدقت هزار مرز و نیز

هنوز که باشد که دزدان بوج بلوچ زیادت از هزار بر دزدی می آیند سلطان گفت
 فارغ باشید که از دست هر غافل بیستم کاروان برقت سلطان در غلام آموخت که
 تدبیر چه صورت می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام فرواری چند میوه
 و زهرالگو در دزدان در میان دانستند که دزدان نزد یکدیگر غلام سلطان به بهانه آنکه
 میوه را با دزدی زخمی پیرون کردند و گاه فریاد از دزدان برآمد و دزدان در رسیدند غلام
 بدرقه زمانی مجاریت کردند و یکمی خند و کاروانیان در پیش دزدان تضرع و راری
 کردند که مال شمارا و جان مارا دزدان چون ایستادند بون یا فشد بجان امان دادند
 چون در میان میوه نازکی دیدند اول بخوردند میوه مشغول شدند خوردن و مردن
 یکی بود بعد از زمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بقیع گذارند
 و پشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند و نیز با سپاه در رسید و بر خانه های دزدان
 تافت و تا طفل در گهواره بکشتند بدین سبب آن راهها سالها از محاذیل پاک شد
 هم درین سال سلطان بر خوارزم متولی شد که خوارزم مامون فریقونی بود و بخواجه
 و اما دیکتین را بکشت و بر دست مترش کرد و اینال کیتن کشته شد سلطان شکوه نمود
 و اینال کیتن را بکشت و خوارزم و جاجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابوالعباس
 فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست او را بستاند اما حجت
 غلامی سخن گفتن پسندیده نباشد روزی وزیر سلطان او را بخانه برد و پیش کشها
 کرد از جمله غلام داد و گفت این همه ترا آن یک غلام بده وزیر غمی داد سلطان بخشم
 رفت و پیرون شد پس از وزیر قرض داشت بخواست وزیر خود را با فاسل منسوب

کرد و گوشت در آن بخورد و قضا و وایع او بدست دادند و وزیر بخندید و بزند آن وقت سبط
 پیغام فرستاد که آنچه دیشتم کد شستم و زندان برخود اختیار کردم سلطان فرمود که
 بود مرا این معنی و عمل آوردن اما چون آن برخود پسندید پس بر آن ندیدی بدارم تا فر
 عوانجا باشد پس وزارت شیخ خلیل شمس الکفاه ابو القاسم احمد بن حسن داد و حسن بخندید
 نیز راه وزارت داشت گویند سلطان محمود پخته مترود بود و در حدیث العلماء و زهاد
 و بودن خود و بودن قیمت و نسب خود از سبک تکلیف یا خود صحبت یا نه شبی در وقت
 ارغیای می آمد و فرشی شمع می باغ نمود آن طلاء درش محراب و طالب علمی بر در میسه تکراری
 کرد و بسبب تاریکی و در وقت اشکال لفظی بر روشنی چراغ بقال میرفت سلطان را برود
 بوقت آن شمع و شمعند آن بدو داد در همان شب جمال جهان آرای سید کانیات
 مختصر صفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید او را گفت یا بن سبک تکلیف از خواب
 و فی الدارین کما اعزرت و ارسسی هر چه مشکل او ازین حل شد و وفات سلطان محمود
 احدی و غیرین و اربعمایه بود شصت و یک سال عمر داشت و بی کیال پادشاهی کرد و **مغیر الدین**
 مسعود بن محمود بن سبک تکلیف حکم و حیت پدر پادشاه شد و عراق و خراسان و خوارزم بدو
 تفلیق داشت و هند و غزنه برادرش محمد چون از ملکش دو سال برفت ملک گران
 متخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه کرد و ایندیس با برادر منافعت کرد و به
 محاربه انجا مید محمد بر دست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه مجوس کرد پسند
 نسال مجوس بود چون میان مسعود و سبجو قیان منافعت افتاد مسعود از ایشان بترس
 شد و بفرین رفت محمد که کول را از قلعه پرورن آورد و غنیمت هندوستان کرد و چون از

از مدح و صلح بگذشت لشکر معبود و پیران آمدند و محمد کجول را از دست بند و تخت شربت
خیل زد و او را آغوش دادند و در شکم یکدیگر داندند معبود بر پیش محمد آوردند محفلت
آن بدی که تو با من کردی بنیکی مقابل میکنم کدام موضع میخواهی که متعلق آن آغا ساکن
باشی معبود قلع اختیار کرد محمد او را بدان قلعه فرستاد و راه لشکر او را به
کشید و رجادی الا فوسنه ثلاث وثلاثین و اربعه مایه مدت سیزده سال پا
شاهی کرد و بعد از آن محمودیان بغزنی قناعت کردند ایشان را بدین سبب غزنی
خواندند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است **علاء الدوله** محمد بن محمود بن سلیمان
در حیات بردارد و اول عهد چهار سال و در غزنین پادشاهی کرد پس حکم برادرش معبود
نیال محسوس بود و بعد از قتل معبود دیکل و دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثمان
و اربعه هجری بر دست برادر زاده گشته شد **شهاب الدوله** معبود و دود بن معبود بن محمود بن سلیمان
بر عزم خروج کرد و به قصد خون پدر او را تا ماتم اولاد ده که در خون معبود ساحلی بوده
گشت و دختر جعفر یک پنجوبست و از دو پیری آورد و معبود نام کرد و مدت بیست سال
پادشاهی کرد و در رجبه احدی و اربعین و ثمانیه بدین جعفر یک نیست و خان
کرد و در راه به توطئه در گذشت **معبود** بن معبود بن موذ و دود بن معبود بن محمود بن سلیمان
بعد از پدر پادشاه گردید و اندکی حکم کرد چون طفل بود تمام امور در کف کفایت
مادرش بود بهر اضی مادرش امرا و ارکان دولت پسر را جلو کردند و بر عشق متفق شدند
سلطان الدوله علی بن معبود بن محمود بن یکدیگر بعد از برادر زاده بر تخت نشست و زن موذ و
دختر جعفر یک را در ناحی آورد و دود و سال پادشاهی کرد عشق محمد الدوله بر و خروج کرد و او را

مهرم گردانید و در شلالت و اربعین و اربعایه **مید** **لذ** و ابو منصور عبدالرشید بن محمود بن سبککین
بعد از پسر او زاده به پادشاهی نشست و یکسال پادشاهی کرد و خراج بیک بکین شوهر بخت
لشکر آورد و از علما و محرمین شخصی طفل نام که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد و با عیال
جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند و جعفر بیک او را بطفل سپرد و مجوس گرد و بچران
مراجعت نمود و طفل بر آن ملک مستولی شد و عنوان او را طفل کافر نعمت خواندند بعد
الرشید بترتبه ابلیست راس بود که بحد و میدان مجوس بود طفل کافر و در میدان
کوی می باخت او بر خواسته بود طفل و تماش و تحسین می کرد و بعد از مدتی طفل کافر
نفت او را بکشت در آنوقت از نوادگان محمود زاده حسین و نصر و ویران
خاله عبدالرحمن منصور هم **عبدالرحیم** **اسمعیل** در قلع و دیک مجوس بودند
و قلعو بکشد و بیرون آمدند و پناه بکینکین حاجب بردند و او بی زنهار می گردان
بدست طفل کافر نعمت باز داد تا بکشت شدند و دیگر فرخ زاده و ابتر اسم و شجاع
در قلعو عید مجوس بودند طفل کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد تا بکشد زانند
اما نذا و چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن کرد و کند بر شکیب کین نزاری
و و غلام شمع در کرد و انیدند و او را پاره پاره کردند و اهل غنیمت قیامت او خرمها کردند
خبر قتل او بقلعه عبدالرشید بردند آن شهزاده ارکتن خلاصی یافتند **دو فرخ**
زاده بن عبدالرشید بن محمود بن سبککین بعد از قتل طفل کافر نعمت پادشاهی نشست
از شهزادگان هر که را طفل کافر نعمت کشته شده بود و در چاهها و بونهارها افکنده بیرون
آورد و در نظر مردم و گورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد و در سنه

و ابرهیم به قونج در گذشت و عزاده را ویله حد کرد **و بنام ابرهیم بن مسعود بن محمود**
 بن سبککین به وصیت عزاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود پادشاهی
 سلجوقی و از خطاب پدر گردید و چون نامه بدو نوشتندی غمناک شدندی مدت چنان
 در سال در پادشاهی ماند و در خیرات و میراث کوشید و مساجد و خانقاهان و کاروانسراها
 بنا نهاد و در غرض شوال سنه اثنی و تسعم و ابرهیم در گذشت **علاءالدین مسعود**
 بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبککین بعد از پدر پادشاه شد و خواهر سلطان بنجر سلجوقی را در کوفه
 در آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسایه در گذشت **علاءالدین**
 شیزاد بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبککین حکم و حقیقت پدر پادشاه شد
 و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و او را در سنه خمس و خمسایه بکشت
ارسلان شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبککین بعد از
 برادر به پادشاهی نشست میان او و برادرش بهرام شاه در کارشاهی مخالفت شد بهرام
 پناه با خال خود سلطان بنجر سلجوقی بر سلطان او را بدش کرد و او را برادر در محاپ
 کرد و سلطان بنجر عقب بدو رسید بهرام شاه قومی جال شد از سلطان شاه منفرم نهاد
 که غیبت بهرام شاه بر غزنین مسلط گشت چون سلطان بنجر بازگشت ارسلان شاه پناهد
 و بهرام شاه را منفرم کرد و ایند بهرام شاه پیش سلطان بنجر رفت و شکوایت کرد و ارسلان
 شاه را بکرفت و در سنه اثنی عشر و خمسایه امان داد و بعد از آن چون درو فتنه میباشید
 مدت پادشاهی ارسلان شاه هشتاد و سه سال بود **و بهرام شاه** بن مسعود بن ابرهیم
 مسعود بن محمود بن سبککین بعد از منفر برادر به پادشاهی نشست بزرگ منش و سال

پرور بود و علم و دست میداشت قضای جهان بسم او کتب فخر از جمله امام عالم
 کامل الدین نصر الدین بن عبد الحمید کتاب کلید و دمنه به عبارتی که اکنون شهید است نام
 او ساخت زمان دولت او در آن ملک امین و حصن و راحت بودی و در آن
 کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین ایغوری بر دفر و جگر دهرام شاه از دست
 به بند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدین سام را در غنیمت داشت
 و خود بهری رفت بهرام شاه مراحت نمود و با سیف الدوله سام جنگ کرد سام تهر
 شد جمعی ترکان او را گرفتند و بسطغان بهرام شاه سپردند سلطان او را در شهر بکاو و بکاو
 چون ابن خبر علاء الدین رسید آنکس حرب بهرام شاه کرد پیش از رسیدن او بهرام
 در سنه اربع و اربعین و خمصمیه در گذشت **ظهر** **اولم خسرو** شاه بن بهرام شاه بن مسعود
 ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر حکم و داشت پادشاهی بدود و اند چون **علاء**
 با سپاه بحرب او آمد او بکریخت و بدیدار بند رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود
 غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را به نیابت خود در غنیمت پادشاهی داد و بهری
 او خسرو شاه را بمواعید و ایمان بر خود امین گردانید و دستگیر کرد و به قلع محبوس کرد و
 ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمصمیه در گذشت دولت خونویان سپری شد
 ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان کس نماند **فصل** **چهارم** **از باب** **چهارم** **در ذکر**
 غوریان پنج تن است ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمصمیه تا سنه ثبع و ستیمیه **نصرت**
 اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غوری بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را براندخت
 بنیره سوری از چشم سلطان هندوستان کز نخت و در تخانه می بود او را بری سام نام بود

سلمان و بدلی رفت و تجارت مشغول شد و مجاهد راه غور گشت و مالهای فراوان برد
 جمع شد تا ارمیان از دریا قماش آورده و دین بام به سبب ارزانی بخريد و مجامع و حلال تکیه
 اورا پسری حسین نام بهم هنری ارسته سام با پسر و اتباع و آنچه داشت برداشت و براه
 دریا عینت غور کرد و با مخالف برآمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین کی زرت انیم جان
 دست بخت روزه با پسر ای اتفاق آن هر یک کوفته آن خشم بدست گرفت حسین با چنین فتنه
 بخت بانه روز بر سر آب ماند چرا که کرسنه بود و از هم جان نخته از دست نمی یارست و دادن
 چون خشکی پدید آمد آن پسر بخت و حسین برست در ساحل دریا بنهری رسید کی را نمی
 شناخت بردگان بخت عسل اورا بگرفت و در زندان افکند مدت مفتی ل
 در زندان مانده باد شاه به غور شد و بعد از زندان را زار ما که حسین کزیران شد و
 غنیمت رسید جمع ارمیان اورا جوانی خوش صورت دیدند صلاح و سبب لباس دادند
 و شب او پیش ایشان بود و مدتها بود تا سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان
 بود در همان شب بر سر آن قوم آمد تمامت را بگرفت و جلاد را فرمود که جلایست کند
 دست حسین را به بستن حسین بدرگاه حبسی نه و تو بنالید و گفت الهی کلفی که بر من غلط
 روایت مرا بکن که جبرامی کشند جلاد عاقل پرسید و تقصیر نمودیم گرفت جلاد و جبر بکن
 ابراهیم بر او را امان داد و از عاقل پرسید و تقصیر نمودیم گرفت سلطان را بگرفت
 رقت آمد و اورا نوازش فرمود و جزیری بخشید و در مرتبه حیات آورد و از اقربای خود
 داد چون سلطنت غزنوی بمبوه بن ابراهیم رسید اورا امارت عیرواد کارش بکنند
 بعد از و بر سر جلاد بکنند **چون غزنویان روی رفته اند**

او به تعبد و ملک ایشان تنولی شد و پادشاهی عاقل و کارزان سنی پاک ندید بود و
برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غنیمت نیابت داد و نمود هری دارالملک ساخت
دست شش سال پادشاهی کرد و در پهنه احدی و خمین و خمسایه بهری در گذشت **سید**
محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد و ملک غنیمت بر عزاده غیاث الدین
محمد مقرر داشت و بعد از سلطان بنجر سلجوقی پنج تیر مستخلص کرد و بعد از او دیگر محمد بن
بن خمین داد و انگر غریب حارب او آمدند سیف الدین محمد بد و عزاده حارب غران رفت
و با ایشان حرب عظیم کرد و در آن جنگ کشته شد و در سنه ثمان و خمین و خمسایه در گذشت
دست پادشاهی او هفت سال **عزاده** **ابو القاسم محمد بن** حسن بن حسین بعد از عزاده
پادشاه شد و بد و تعلق گرفت با شقام غران رفت و با ایشان حرب عظیم کرد و پس از
غران کشته شد و بقایای ایشان زنها خواستند و فراج پذیرفتند غیاث الدین
محمد ایشان را زنها داد و فواج بستند و عزاده خود محمد بن معود را باز در میان
حکومت داد و خواهر خود را در کالج او در آورد و از ایشان بهری بد آمد
و ایشان آن بهر را بهار الدین سام اسپم نهادند سلطان غیاث الدین
برادر خود شهاب الدین را با ابوال مظفر زاده و بهری را بنیابت بنشاند و بد
عهد کرد و خود غنیمت دارالملک ساخت رای هند سکین نام مخالفت او کرد
بکم سلطان شهاب الدین ابول مظفر بنشاند کیری کران بحرب او رفت رای هند
با مقصد بهر زنده فیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابرش کرد اما که سلام می نمود
مرد بود و اندام حق سبحانه و تعالی پاه اسلام را نصرت داد و مظفر شد و سکین

هنگامی که شد و پیش از کار سنگین به مطاوعت بنام فریستاد و خواجه پذیرفت
شهاب الدین ابول مظفر مراجعت نمود و در خوارزم نمکش خان در گذشت
غوریان در ملک خراسان طمع کردند و پهلوان محمد جوک را که رستم وقت
بود بان لشکر فرستادند و او امر و شلخص کن سلطان غیاث الدین و برادرش
خراسان آمدند و نشت پور چهار داند علیشا ه بن نمکش خان و جسته شد و کان
در نشت پور بود و نده نظاره بر برج و بارو و بر آیدند سلطان غیاث الدین پور
بر آن برج اشارتی کرد و فدا افتاد و شهنشاه کان خوارزم شاهی اسیر شدند
و شمر شلخص گشت علیشا ه بن نمکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان
غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشا ه بن نمکش خان بگرفت
و بر پهلوی خود بر تخت بنشاند و نوازش نمود و پس ضیاء الدین علی را
در نشت پور بنیابت بگذاشت و باز گشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین
ابول مظفر در راه بی رسیمانی کرد سلطان غیاث الدین بدین سبب همت
سخت فریستاد و بهرادر و در میان ایشان کردی بنشت باز صلح کردند
سلطان محمد خوارزم شاه با شقام غوریان بنش پور آمد و با ضیاء الدین علی
کرد و او را با امرای غور اسیر کرد و آیند و بزرگ نمود و بجان امان داد و پیش
سلطان غور فریستاد و پس غم هری کرد و حرمیل از قبل غوریان حاکم بود و پرخود
نصر ملک را بنوا فریستاد و مطاوعت نمود سلطان باز با شقام کوشید شهاب الدین
ابول مظفر بان که بحرب خوارزم شاه رفت در مرور و ملاقات بود و آب زعفران

خوارزم شاه میخواست که از آب باهنگی عبور کند لشکرش مهابرت نمود
شکست بروافتا دوبار گشت و بخوارزم رفت خراسان در دست غوریان
آمد درست نظم و راز گردند حق بجانبه و تقایله پسندید و در اثنای اینحال
سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمیایه بغزنین در گذشت چهل
سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از این نیابت **شهاب الدین**
ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بغزای برادر قیام نمود
و پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمد خوارزم شاه چون از وفات غیاث الدین
محمد و غیبت شهاب الدین ابول مظفر آگاه شد از خراسان لشکری بفرستاد
و بعد از محاربه بهلولان محمد جو یک کشته شد و تمامت خراسان خوارزم شاه تسلیم
سلطان غور با شقام خوارزم شاه رفت خوارزم شاه از پادشاه سمرقند و کورغان
و قراخان یاوری خواست پیش از آنکه مدد فرستد غوریان در رسیدند و هزار
هزار اسف حرب کردند و ظفر خوارزم شاه را ابو دغوریان بکربخشید و فیضان و مال
بگذاشتند لشکر خوارزم شاه غیبت بسیار یافتند خوارزم شاه مظفر خوارزم باز فرستد
فردوس مطرب سمرقند از احوال آن حرب درین دو بیت گفت **باغش مار تو غور**
بیلغات بجبت مانده جوژه از کف غات بجبت از سب پاده کفشخ
بپناه کرد فیضان تو شاه داد و از مات بجبت سلطان غور گیران میرفت فراخا
د سمرقند خان بجد و طالقان بد و باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گرفتند
فراختان اورا محصور کردند سمرقند خان متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و

لشکر از و باز گشت سلطان غور شکست به بغین کشید غلش ایلد کر اورا و غین
راه نذا و رزم خواه شد و سلطان غور اجمال انقام و مقاومت او بنو و راه نمان
گرفت سپیش یکان و دوکان بدو پیوستند یکبار بر وجه شدند غلش ایلد کر
شاه مولتان بود زیادت الثقاتی سلطان مکر و سلطان با او حرب کرد و
بگرفت و بگشت لشکر سپار بر وجه شد غینت غین کرد و پنج و اکابر غین شفیغ
شدند تا چون ایلد کر انخشید و درین حال خوارزم شاه پناهی از سر قدرت
سلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از هر جهت مختار
بود اما چون خوارزم شاه بحق بود و جواب ندشت صلح کردند بر آنکه پنج نفر
غوریان را بود و مرو و نیشابور خوارزم شاه را سلطان غور در پناه اثنی و ستیامیه
غزای هندوستان رفت و سپاه موضع مختار گذاشت پس انقام خان سمرقند عازم
شد و راه فدا بیان هندوان کو کر اورا در حالت غار گذارد و او را شهید کردند
و چهار سال امارت کرده بود **محمد بن محمد بن سام** بن جین بعد از عیش جمعی را
میسل او داشتند و بعضی بخواجه زاد و سلطان شهاب الدین بهاء الدین بن سام
بن محمد بن مسعود بن جین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت
و سلطنت او بیشتر اما چون تقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت بنو دهباء الدین
سام بوقت رفتن بغین در گذشت کار سلطنت او را بر جمود قرار گرفت
و او پس از آن بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون
سلطان **مسعود** و مر و کار بنو و علما ن پدر و عیش هر یک بر ولایتی مستولی شدند

و قطب الدین ایک برہند مستولی شدند و دہلی دارالملک ساخت و چون او در گشت
علاش شمس الدین بہ جای او پادشاہ گشت و سلطان لقب یافت مدتی سلطان دہلی
بس او بودند سلطان جلال الدین خج آن خجہ را بر انداخت و تاجدین امید کر بر غزنین و
زاوستان مستولی شد و قاصد بر مولتان و لہار و برشت و در ملک غور و دیگر ولایات
پستند و مستولی شد و در تصرف سلطان محمود ہری و فیروز کوہ ماند امرای دولت او بہ
خوارزمشاہ توسل جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزم شاہ برقرار بنزد
داشت و علاء کرمانی را با ستان بہ و فرستاد و علاء در حق او گفت **چہ**
شاهی کہ بہت برہمستانان شرف برین کشور کیستی و دستور علیین سلطان
مشرقین و شنشہ مغربین محمود بن محمد بن اسم بن حسین سلطان محمود و مفت مال و دشا
کرد و در پستہ تسع و ستیمہ روزی او را گشتہ یافتہ در خانہ و گشتہ او بہداشت
مردم بہت گشتن او بہ عیشاہ بن کیش خان می کردند سلطان محمد خوارزم شاہ بدین سبب
بفرستاد و برادر ابگشت مملکت غوریان خوارزم شاہ را صافی گشت و دولت غوریان
سپری شد از متعلقان او کورت مدتی بر مملکت مستولی شد و تا غایت حکومت ہری در
خجہ است **فصل ہفتم** **باب چہم** در ذکر پادشاہان بہ تخفیف ال بویہندہ
تن بہت ملک ان از دی قعدہ سنہ اصدی و غیرین و ثلثایہ بہ سنہ ثمان و اربعین و اربعین
صد و پست سال صافی دیر آوردہ است کہ بویہ از خجہ بہرام کوہ بہت بخش بویہ بن
فخیزو بن تمام بن کوی بن شریل بن سرگندہ بن شریل بن شیریہ بن سیستان شاہ بن
شش فیروز بن شریل بن سناو بن بہرام کوہ و بعضی از دیلمان گویند از خجہ صفیہ بن بویہ

از قبل متعهد میگردید تا با او بجای بر اصفهان میفرستادند و نظر بر این داشتند که یاقوت

در وی از ولایت دیلمان قزوین کیا بکشت نام مقیم بود و کوهر خندان شاهی چون
بن کاکیه پسر بن نغان با شاه دیلمان را قهر کرد و بران ملک مستولی شد بویه بخت او
بوست و در ملک خدام او مشطرم شد و او را سه پسر بود علی حسن و احمد بن برادران و
بن شبرویه و مرد اوچ و شکر بناناراجیل از تخم افش که در عهد کبیر و پادشاه کیلان
و ملازمت ماکان بن کان بن کاکیه می کردند تا اسفار بن شبرویه و مرد اوچ بر کان
خروج کرد و او را بجا بپند و بر ملک دیلمان مستولی شد و در سنه خمس و عشر و ثمانیه بعد
یک ل بردشت فرمط و آنجا کشته شد و مرد اوچ دیار بر جای او حاکم و دیلمان شد و در دیار
و طالقان و رستمدر و رباط آورد و ما زندان و ملک رمی و قزوین و ابرهر و زنجان و طالقان
مستخلص گرد و با شخاص دیگر بلاد عراق کوشید و در همدان قتل عام نینب و غارت کرد و نیز
دو خود را بنابر شمش از شوار مقتولان بیرون کرد و ند پس ماکان بن کاکیه بیک آمد
از منزه مخراسان رفت مرد اوچ علی بن بویه را با برادران بکنج دستها و دندو و بستان
اصفهان رفت مظفر بن یاقوت و بان شکر بجزب مرد اوچ آمد و منزه شد و برین حال
علی بن بویه با برادران در لرستان بود و ندیا قوت یاد و هزار مرد بدینان باز خورد
و دیلمانر اسیدمرد بود و سید و کیران لران بدینان پیوسته و در ارغان با هم
حرب کردند و یاقوت منزه شد علی بن بویه و برادران به فارس پیوسته و در رباط آوردند
و در انشای ایحال مرد اوچ را غلامانش در حاکم بکشتند و در سنه اصدی و غیر بن و ثمانیه
مرد و خاندان تو زن و بعد از حکم ماکان بودند و وزیر او احمد بن العیدمرد قدور از اصفهان
بر دوش اکابر بنز رسایند و بکورد علی بن بویه بدعوی حق کفاری باصفهان رفت و با بیک

بن و با حرب کرد و او را منتهی کرد و ایندو شکری بستان رفت و بدان ملک رفت
 نمود علی بویه را ملک عراق و فارس صافی شد و در جادی عیدین و ثلثا بر پیشانی
ع و **د** لقب یافت عراق به برادر خود منتهی و حسن داد و او را کنالدول لقب
 داد و برادر کوچک احمد را با شخص کرمان فرستاد و خود شیراز را ملک ساخت
 و بمرای یاقوت نزول کرد و لشکر از روزی خواستند روزی در خانه یاقوت حقه
 بود و داری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد و بر سید از آن خانه بیرون
 آمد و فرمود تا آن سقف بشکافند صد صندوق مال یافتند نقد و جنس و چهار روزی لشکر
 چون روز بافر رسید خواست از آن جا مهاجرت خود بکن سازد خیاطی را طلب دشت خلجی
 بود که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند و عا و الدوله نظر بر آنکه مردم غیبت کنند او را
 بنه خیاط تصور کرد که او را بر بخشش نشاندند چون مردم بر فتنه عا و الدوله فراش را گفت
 با مهارت خیاط تصور کرد که میگوید خوب بیا گفت ای خداوند خوب به حاجت از آن
 یاقوت بخش بنده زیادت از ده صد و قنیت عا و الدوله بخشنید و ارکان دولت
 متعجب شدند و آن هندو قهای عا به بستد چون یاقوت بجزرت خلافت رسید
 غلو کردند و لشکر بی کران بحرب عا و الدوله فرستاد و یغی و از آن فریقین بهم رسیدند
 و زنجوب کردند و در جواب بود و ظفر روی نمود و فریقین از حرب ملول شدند عا و الدوله
 بران بود که اگر با عا و ظفر نباشد بهریمت شود و در شب خواب دید که اسبی فیروزه
 نام داشت بر پشت او سوار بودی چون پاره پاره برقی یکتنی فیروزه یافتی چون باره
 دیگر برقی او را بغیر روزی مرده رسیدی چون بسلفظ فیروزه بود و فرمشت شکری فرمود تا

تا سب فیروزه نام رازین کردند و بر پشت او باره راه برفت انگشتی فیروزه یافت
 امید فیروزی در خاطرش متکین شد تا گاه خبر رسید که لشکر عرب کریمه اندوخت
 گذشته عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و وفارس
 پیش صد هزار دیار خان کرد و خلفه او را منصور پادشاه و تشریف فرستاد
 و لقب معین کرد و او سالی چند خان بادامیرک پنداماکار شین لالا گرفت و لقب
 نمود و دیگر عماد الدوله مدت شش نژده سال و نیم پادشاهی کرد و در جهادی
 الاول سه ثلاث و ثلثین و ثمانیه در گذشت برادر خود را ولی عهد کرد
کس نداده حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود و او را بابک
 فراکنین سپهسالار مانیان بکرات محاربات رفت چون در سپه اربلین سپه
 فراکنین در گذشت ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با اوصح کرد و
 چهل چهار سال پادشاه عراق کرد تا نژده سال و نیم معاشر عماد الدوله بپست
 و هفت سال و نیم معاشر عضد الدوله و در محرم سنه ست و ستین و ثمانیه در گذشت
 و ملک عراق بر پسران کوچک داد و یزد و اصفهان و قم و کاشان و نظر و جرجان
 بویه الدوله داد ابو نصر نام وری و همدان و قزوین و اهر و زنجان و ساو
 و بعضی کردستان بغیر الدوله علی و بهر مقرر عضد الدوله داد و قاجر و کاشان داده
 بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن المعید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
 او بود و برزکیه او بترک رسید که صاحب عباد با وجود اجمال خود مدح او کفیر
 و بهر پادشاهی و بر خواندی ابو منصور ثعالبی و حق او کفنه عیش الشرف و سانه و سیف

چند روزه سیع و تنین و ثلثمایه به بغداد رفت و با عزاده خود و غرالدوله بخیر حرب که ده
و اورا بکشت و بغداد متخلص کرد و در روز دخول او به بغداد خلیفه بستیال او بپوش
آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چنین تعظیم نداده بود و عضدالدوله هفت جادو
خلیفه بنین بوس کرد و خلیفه او را سر بلند کرد و ایند و در لقب تاج الملة افزود و عضد
الدوله در بغداد و بضی هر چه تمامتر کرد و سپاسی هر چه تمامتر بجای آورد و ایچا هر جهان
از دولت او آتاشها یا خند و او در کار عدل و عارت و سیاست ید یغاف نمود و هم
درین سال سیع و تنین بخوان بن و شکیم در گذشت ملک طبرستان و کرکان به
برادرش قاپوس بن و شکیم رسید چون عضدالدوله در گذشت عراق که خاص او بود
به بهران بخش کرد و مؤیدالدوله پیش پنی کرد و هر چند بضی بدر و لی عمد بود پیش برادر
منقر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید عضدالدوله خوش آمد و با او طریقی نوا
سپرد و ملک بروم داشت اما فخرالدوله از روی جوانی به برادر ملقت نشد
لایحوم عضدالدوله بر بخید و طمع در ملک او کرد و فخرالدوله با او سر کشی می کرد و عضدالدوله
و مؤیدالدوله با هم شفق شدند و با فخرالدوله خوب کردند و فخرالدوله بکریخت و
به طبرستان رفت پیش قاپوس و شکیم که شوهر خاله و پدر زانش بود عضدالدوله بنام
بقا قاپوس فرستاد و بخواهید فخرالدوله را از بخوارست قاپوس اجابت نکرد و عضدالدوله
مؤیدالدوله را بحرب او فرستاد و بعد از محاربه قاپوس و فخرالدوله منهرم شدند
کرکان و طبرستان در تصرف مؤیدالدوله آمد قاپوس و فخرالدوله بخراسان رفتند
و از نوح بن مضمویسمانی مدد خواستند و حسام الدوله و شمس و امیر غیاثی را بشکر

بعد اایشان فرستاد و بر فتنه و کربان محصور گردند صاحب عباد و وزیر مویلد دولت با کربان
فرستاد تا حال ایشان باز داند جاسوس بر رفت و حال معلوم کرد و باز ایستاد صاحب عباد
از دبر رسید که چند پسر در آن لشکرند گفت پسران نیستند اما چندین فیله اند صاحب عباد
گفت من از پسران رای زن می ترسیدم از فیلهان راه زن و تیغ زن خوف ندارم
پیت برای لشکری را بشکند پشت بشمیری یکی تاوه توان کشت و بفرستاد
و فایق را بفریفت تا در حرب عذر کرد و شب نداد و بدین سبب لشکرش مقرر شد
قابوس و فخرالدوله و شمس تا فخراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور
وزیر خود شیخ ابوالحسن عتی را بعد اایشان فرستاد و او خود در راه گذشتند
و از نزد در حجاب توقف نمود میان قابوس و فخرالدوله و فخراسان حجتی نکرد و فخراسان
در حباله فخرالدوله بود و او زنی دیگر خواست و پسر و دختر قابوس گرفته و مقتان و دیوان
نقلها کردند و بو حشمت اینجا میدانیش بعد دیگر تخلف کردند و هر یک بموضع قرار گرفتند
فخرالدوله پس ل و قابوس بعد سال در فخراسان ماندند و از اخراجات و انقابات
و ظایف و حق سحقیان از اینچنین و زمان پاوش می میکردند و هیچ کس نکرند از تاراج عیض
بند امیر شمس به قابوس که در ربه و پارس خسته و کربال از آن که آب میخورد و شل انگشت
در حبان نیل و شمس حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام حسین و دار الشفا
بعداد و باروی مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شهری و در قبلی شهر از که سوق
الامیر خوانند و اکنون مرزعه ایت و سرای او که در بعداد بهرامی سلطان منوب
بو بخش از و کس از آن سرافراخت و بر دار الشفا بعداد چندان وقف کرد که بعد از

وینار عوال حاصل داشت و گویند چون دارالشفا تمام شد عضد الدوله به تماشای آن
 رفت و چون با عضد الدوله گفت ای امیر اگر نه همه کارهای شما با شکوه است و دولت
 توی بند برین چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگیست دیوانه گفت اول
 آنکه مال از عاقلان میستانی و بر دیوانگان صرف میکنی و دیگر آنکه شفا با مرخص است
 تو دارالشفا میسازی و خود را شفا رسانیده می بنداری برتر ازین دیوانگی چه
 باشد **دعوت** عضد گفت ربه ای سرانیده زه نکشت هیچ عاقل سخن از توبه
 عضد الدوله در بغداد در رمضان پنهانی و سبعین و ثلثمائیه بصره در گذشت و بمشیر
 امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام مد فون شد و بهر آنرا در بغداد و فارس قایم کرد
غزالدوله بختیار بن مغزالدوله این در عهد عضد الدوله بجای پدر در خدمت
 خلیفه راه امارت یافت اما ایسم امیر الامرای عیش و سرور کن الدوله بود غلام
 پدرش سبکدین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دوام
 حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم البکیکن نام بجای او امیر شد و در بغداد
 غزالدوله بخورستان کرخت و بعم خود رکن الدوله بخورستان التی ساخت
 و عضد الدوله را بعد در فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت کرد و طمع در بغداد
 کرد و غزالدوله شکایت او پیش عثم فرستاد و رکن الدوله وزیر ابن العیدر پیش عضد الدوله
 فرستاد و باز خواست کرد و وزیر بلخ عضد الدوله سخنان درشت گفت تا با فایز جمعیت
 کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با غزالدوله بختیار حرب کرد و در
 پس سبع و تین و ثلثمائیه غزالدوله بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العیدر سیاحت کرد

مؤید الدوله ابوالفضل بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق
بدو تعلق داشت چون باقا بوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایش ترا منضم کرد و ایند
که گمان و طربستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعد عضد الدوله و یکال بعد از
حکومت کرد و بعد از قتل ابن العید صاحب کافیه ابوالقاسم اسمعیل بن عباد اصفهانی و
بروایتی رازی را در سپنج و ستین وزارت دادند و بواسطه رای صاحب ملک
مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و بهج وجه ظن پذیرفت صاحب وجود
کثرت اشغال درس گفتن و تصانیف اختن از جمیع علوم و تمامت امور دنیوی
با خبر بودی مؤید الدوله در پهنه ثلاث سبعین و ثلثمائیه در گذشت صاحب عباد تا
رسیدن فخر الدوله با سر ملک برای صاحب ملک لشکر مضبوط داشت و ابو سعید
رستمی بخیری در مدح صاحب عباد گفته است **دور**ش انواره کجا بر آید من کجا بر آید موصوله
الاستاد با کسنا و سبزی عن العباس عباد و زارنه اسمعیل بن عباد **دور** الدوله علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت و بعد از
وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد و در سنه ثلاث و سبعین و
ثلثمائیه با سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت و در سنه ثبع و سبعین
و ثلثمائیه میان فخر الدوله و برادران او شده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله حمایت یافت
فخر الدوله و بنوستان بانصره گرفت و غم بصره کرد و بهاء الدوله اب در صحرائی
افکنده فتن میفرستاد بهمان اند بهاء الدوله با استقبال پیش نمی فرستاد و با فخر الدوله دل
خوش کرد امیر الامر ای و مهنری دو دمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جایگزین

ساخت بطرف غلبی اور ادرین محمد وزیر علی خان خواجہ سعد الدین محمد ساو
تجدید عمارت کرد و با صاحب عباد و در حیات بود و پادشاهی رونقی تمام داشت
و در سنه خمس و ثمانین و ثلثایه صاحب عباد و بخورش و کار بوحسنت رسید و در این
نوبت که فخرالدوله بعد از رفتن او را گفت هر چه وسع و طاقت این بنده بود
در رواج کار این دولت هیچ و قیقه نام نمی ماند و دیباچه جولین و عقوان
بنده کاین در کار این دولت سپری کرد و بسیار بکس خوردم تا نام امیر
بدین سیرت پندیده مشهور شد اکنون بنده می رود اگر امیر بر همان طریقه
دو دو برکات نمایون باز کرد و بنده را اوزان نایمی نباشد و من بدین
خول ذکر را خیم تا هم امیر نیکو نام باشد هم رعیت در آسایش باشد اما اگر
خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن
ساخته شود و پرداخته بود و اینچنین کار و دولت را زیان دارد و در ملک
خلفا ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار
از صوب صواب بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما نکر و صاحب عباد در
گذشت بجه سال وزارت کرده بود و چون مرقد او نماز گاه برده بودند
اگر دولت اجلال او در پیش مرقدش زمین بوس کردند و مرقدش در خانه از
تقف در آویخت و تخت در زیر او بنهادند بعد از مدتی با صفهان فقی
کردند فخرالدوله بعد از صاحب عباد و حسنت او خوار داشت و هم در روز وفات
خراین او بر گرفت و فرزند ان اورا از ان میراث محروم کرد و هر که را که متعلق

صاحب عباد بود در مصداقات کشید و آنچه با کسی مسامحه کرده باز گرفت و وزارت
بابو الکبش الصبی ابو علی بن حموله اصفهانی فروخت بدو هزار دینار و ایشان را
در ملک مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفته و دست قضا و ل دراز
کردند از باب تمول را از پا در آورند تا بمرتبه که قاضی ری عماد الدین عبد الجبار
در خروج مذهب امام شافعی لعنه الله علیه دستی تمام داشت و در اصول شیخ
مقرله بود حجتی آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستیم که مرا توبه او معلوم نیست
او را بکشند و پس بار هزاران هزار درم بگرفتند و از قضا معزول کردند معتقد
عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانی بدینکی و نیم خطه خالده اخلا در دوزخ باند
و او این تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود به حقیقت ظلم قضا را با ظلم
دیوان نسبت نمی توان کرد بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمع کنند همان مقدار پیش
خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزیع نیز ممکن بعضی به نظر و تحقیق فساد
حاصل نشود اما طمع قضا تا دو چندان حق مسلمانان مابل نکند بر ایشان عاید گردد
و قاضی را تصور آنکه زنده کاپی او بر پنج شتر عست و دیوانیان همیشه از خدا
تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترسکار و شرم سار باشند و خود را محض مجرم
دانند و این فرق بین السماء و الارض است فخر الدوله در پند سبع و ثمانیه و ثلثیه
در گذشت پسرش محمد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه شش سیده بر ملک
ستویله بود و هیچکس را از ارکان دولت زبهره نبود که بے اذن او در حکم
کم و بیش کاری مدخل کردی تا بمرتبه که کف و کفن از فخر الدوله قرض الدوله عرض کردند

و دست بخزانہ نیا رسیدند و چون با وجود این تسلط چون زن فوت شدی فخرالدوله
 بوقت دفن بفرمودی تا مالهای جهان از امرای قبول نکردند و نگذاشتند که او را دفن
 کنند فخرالدوله وصیت کرد تا بر کوروش نوشتند ترک قصور و سکنا بقورنا و زال
 عن الملک و بی صبر من یایته بعدنا میرنا بوقت وفات فخرالدوله بود هنر هنر او
 نهضد و هشا دو پنجه را و دولیت و شتا دو چهار و نیا پر سرخ و صد و چهل را هنر از او
 نهضد و شفتی سه هنر از نهضد و نو درم و یک خوار جام بریده و نیا بریده و چون
 آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی
 سپری شد و سرایت مال المیت با طهارت رسید **محمد الدوله** ابو طاهر البکر بن فخرالدوله
 علی بن کنالدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت و مادرش
 کفیل مصالح ملک شد زین عاقله و صاحب تدبیر بود و کار ملک بر وفق میشت
 و در شعبان بنی ثمان و ثمانین و ثمانیه قاقوس بن ویکم بعد از غیبت هجده سال باز از خوا
 با سر مملکت خود آمد و کرکان و طبرستان با تصرف گرفت و او را با شکری سید محمد الدوله
 در تاریخ ملک محاربات رفت و از نظرفین بسیار گشته شدند عاقبت صلح کردند که عا
 ال بویه را باشد و طبرستان و کرکان و مازندران قاقوس پیش ویکم را باشد قاقوس بعد از
 صلح آنها که گمان کرد و بران متوکی شد و بهر خود منوچهر را داد قاقوس پانز
 سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد پیشش که بر و خراج گردند و او را محبوس کردند و
 پادشاه همراه پیشش منوچهر دادند قاقوس در حبس از سرمارد گذشت از سخنان اوست افغان
 المناقب با جمال المناقب انده الملوك فیما لا یثار کفهم العلم من المعالی الامور کان یتیمی

کتاب انظر فيه وجب انظر اليه وكرم انظر له منوچهر باسلطان محمود غزنوی صلح کرد خطبه و
 بنام او کرد ایندوسلطان محمود غزنوی بود بدو داد منوچهر کاینه را که بر پیش خروج کرد
 بودند بکشت چون مجد الدوله مجد بلوخی رسید با مادر در کارشای غناخ کرد و وزارت
 بخاطر ابو یحیی داد مادرش بختم به قلعو طبرک رفت وزیر منوچهر بر و کاشت تا که
 در شب بگریخت پیش پدر حسنویه امیر کردستان رفت بدین خورستان بدو چون
 رفت در زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجا آورد و بعد او با لشکر مابری رفت با
 مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور نمود ایندو ملک سی بگرفت و در ری چند
 محلت بوز ایندو مجد الدوله و وزیر خطیر ابو علی سپهر شدند و مقید گشتند سیده و ملک
 مشکن شد بدو حسنویه را با خلعتها و تکفها اسراور با ولایت فرستاد و در ملک
 شرایط معدلت به تقدیم رسانید و قواعد جهان داری محمد کرد ایندو دوبار در پاد
 نشستی و بار فقی و وزیر و عارض سخن گفتی سپاه و رعیت را در حد هر یک فقه
 نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی پی تلخیص جواب بجز الکفی از جمله سلطان
 محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که خطبه و کلام با نام ما کنی و خراج نرسی
 و الا حرب را آماده بشی و جواب داد که تا شوهرم در حیات بود من ازین
 معنی اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از
 ناخشم حبه آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و دانند که کار حرب در
 که اگر حرب من آید و مرا قهر او را چندان نافی باشد که بر زنی قادر شود اما او اگر نکست
 یا بدین نکست قیامت از روی دولت او محو نشود و مرد عالم کوسید **پیت**

که او را بی بگذری خم بود چه مردی بود که زنی کم بود من دانم که سلطان بدین مختصر بود
 مقتت نشود و بدین جواب مکتب پادشاهی جهان را از حرب بازداشت
 و در آخر پسر و نام او دل با هم خوش کردند و مجدالدوله با پسر ملک آمد و برادرش
 شمسالدوله را حکومت بداد و اما زمام امور مملکت همچنان از
 کف کفایت سیده بود و تا او در حیات بود ملک مجدالدوله بی رونق بود
 چون او در گذشت کارها دست از هم جدا شد و ملک بشوید و امر او را
 دولت مجدالدوله را کردند نمی نهادند و از سلطان محمود و غزنوی مرخص است
 سلطان با لشکر کران آهنگ عراق کرد و کار بر عکس بود چون سلطان محمود
 ملک ری رسید با مجدالدوله حرب کرد و او را با پسرش ابو دلف بکشت در
 عیش و سرور و اربعه ماه مدت سی سال پادشاهی کرده بود ملک عراق در تصرف سلطان
 محمود آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شیرزاد بن عضدالدوله بن رکن الدوله
 بن بویه بعد از پدر در کرمان در پشته اشلی پشین و ثلثیه به پادشاهی نشست
 برادرش مصحام الدوله در بغداد و در خدمت امیرالامرا بود چون چهار سال دینیم
 برآمد شرف الدوله به بغداد رفت مصحام الدوله استقبال کرد و شرف الدوله او را
 بکوفت و میل کشید و به قلعه کوشان مجوس کرد و ملک بر شرف الدوله قرار گرفت
 و بدست دو سال دیگر بزیست و در جماد الاول سنه ثلث و سبعین و ثلثیه یعنی گذشت
مصحام الدوله ابو کاخیا رزمزبان بن عضدالدوله بن رکن الدوله حسن بویه بعد از برادر
 ارکان دولت او را از قلعه بیرون آورد و به پادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی

که جمعی دیگر از گمان حرکت شمس الدوله بن شرف الدوله را بر روی او کشیدند و او با
ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان
محاربات رفت و بصره و اهواز و آن جنگها فراغت عاقبت مصمم الدوله
بکبریت و شش سال دیگر بزیست تا در حدود فارس بر دست ابنای عضد الدوله افتاد
و نور الدوله را و برادران او کشته شد و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثایه بهاء الدوله
ابونصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر و در صفر سنه
ثمانین و ثلثایه با دشمنان شد مدت بیست و چهار سال و پناه در پناه ای ماند و بقیه
القادر بالله اورش نشانه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح
کرد و او از دوشتر خواست و در ربع الآخر سنه اربع و اربعایه و او جان فایز نامه
سلطان الدوله ابو شجاع بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه حکم عیث
پدر پادشاهی کرمان و فارس بدو تعلق داشت و او را عیث الدین خوانند مدت
دوازده سال و چهار ماه و پادشاهی ماند بر او شمس قوام الدین ابو الفوارس که عالم
کرمان بود و خروج کرد و سلطان الدوله غایب شد و قوام الدین ابو الفوارس بکبریت
و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود بوسعید طائمر آمد و او خستید و او را
ملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره بمددش کرد و در الخلافه نکرد بحرب او
فرستادند او بکبریت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن فخر الدوله و او نیز قوام
به بعد از رفتن سلطان الدوله در شعبان سنه ست و عشر و اربعایه بفارس نامه **شرف الدوله**
ابو علی بن بیهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد و در وقت

خليفة بنيات سلطان الدولة راه امارت داشت تركمان اورا در برادر عا
کردند تا اسم او از خطبه نيكند و بنام خود خطبه كرد مدت پنج سال و دو ماه امارت
كرد و در پنه عنبر و اربعه ماه **الدوله بن بهار** الدوله بن عضد الدوله بن
لكن الدوله بن بويه در اول اربعه سال برادر حاكم بصره بود و بعد از ايتن در بغداد
راه امارت فايت و پست و پنج سال امارت كرده و در عهد او تركمان بغداد
مستويل شدند و هر يك بولاييتي حاكم گشتند و اورا در امارت ناعمي پيش نمود
حكش در بغداد و واسطه زوان بود و خطي نيكو داشت و با علما محالست كرد
و در پنه حسن و ثلثين و اربعه ماه در كشت و الملك العيزر ابو منصور در عهد او حاكم
بصره بود و بعد از پدر بگرخت و بديار بكر رفت و در بي نواسي بمرگفتن ديكران
گردند **لدين** غير الملوك ابو الكا ليچار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهار الدوله
بن عضد الدوله بن ركن الدوله بن بويه بعد از پدر در فارس در سنت و عنبر و اربعه
بها و شاهي نشست عيش حلال الدوله در بغداد امير بود ميان ايشان تا چهارده
سال محاربات رفت پس صلح كردند خليفة با مرام الله از همه او خلعت فرستاد و
بعد از حلال الدوله بعد از نيز با تصرف آورد امارت تركمان اورا نيكمن نمي كردند تا
بمرتبه كه عارض را در حضور داشتند و در حضور او بگشتند و بدو ملقت نشاندند و از
خوفش تير از رفت و پيش الملك الرحيم را در بغداد اقيم مقام گذاشت عماد الدين
بست چهار سال امارت كرده بود و از جمله پنج سال در بغداد حكم كرد و بفس خود گياه
و بنف او بود و اسمعيل شاه برود و خروج كرد و در كار آل بويه خلل آورد سلطان طفول بك

عازم حرب عماد لدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب معمودی شده بود و در
 مذہب امام جعفر لعنه الله علیہ متوسط شد تا بہ صلح و شید و دشرعہ و لدین الله در سنہ
 اربعین و اربعایہ و رکذشت سپہانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت
 عراق با تصرف سلجوقیان بود و **الملک ایچیم** ابو نصر بن عماد لدین الله بن سلطان الدولہ
 بہاء الدولہ بن عضد الدولہ بن رکن الدولہ بن بویہ حکم و حیت پدر امارت بغداد بہر
 تعلق گرفت مدت ہفت سال حکم کرد و در پسنہ سبع و اربعین و اربعایہ سلطان طغرل
 سلجوقی غریمت بغداد کرد و او با استقبال رفت سلطان اورا بگرفت و بہ قلعہ طبرک ری
 فرستاد و اینجا محبوس کرد تا در گذشت **الملک ابو منصور** عماد لدین الله بن سلطان الدولہ
 بن بہاء الدولہ بن عضد الدولہ بن رکن الدولہ بن بویہ بعد از پدر بحکم و حیت و بہ
 حاکم بود مدت ہشت سال حکومت کرد و قصلویت با بخارہ برو فرج کرد و در سنہ
 ثمان و اربعین و اربعایہ اورا بگرفت و در قلعہ محبوس کرد و ہم آنجا در گذشت
 و فارس در تصرف قصلویہ آمد و ہم در آن چند گاہ سلجوقیان دضبطہ آوردند از آل
 بویہ ملک ابو علی بن عماد و لدین الله بعد از برادران قرب چہل سال بزلت و بزرگوار
 فارس و کرمانشاہان اقطاع او بود سلطانین سلجوقی اورا عزیز داشتندی و بطول و
 علم داده بودند و در پسنہ ثمان و ثمانین اربعایہ بعد بر کتار ق بن ملکشاہ بن الب
 ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویہ سپہی شد **فصل ششم از باب چہارم**
 در ذکر پادشاہان سلجوقیان شعبہ یکمی بعضی در تمامت ایران و بعضی چہار دہ تن مدت
 ملکشان از پسنہ تسع و غیر بن و اربعایہ تاریخ الاول پسنہ تیس و خمایہ صد و شصت و یک سال

ووم بکرمان یازده تن مدت ملک آن ارشد ثلاث و غلظین و اربعایه تاسنه ثلاث
و غلظین و خمیه صد و پنجاه ساله سیم بروم یازده تن مدت ملک آن ارشد ثمانین و
اربعایه تاسنه سبعیه و دویست و پست سال و ارباب دول که در دین اسلام بوده
هر یک بعضی ملوث بوده اند چون بنی امیه بزند و اعزاز نجاری و بعضی از بنی
عکس و بنی لیث و آل بویه برض و غزنویان و خوارزم شایان و سلفزان بحقیقت
که هر امارت و قیام این عیوب پاک بودند و سنی بد اعتقاد و صاحب خیر و حق
بر رعیت و بیبرکت این در دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که در سلطنت
ایشان و بنی انداز و همچون طغول کا فر نعمت در دولت محمودیان و سبکتگین و الکبیر
در دولت دیلمان و علی هذا اگر چه اتباع ایشان پاهای بلند رسیدند و سواران
نعمت کشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر ایماها و سوسنج کشیدند
از آن غمگی ببرد و شند و چکر زدند و پادشاهش نهند و مقصود خود را و حاصل کردند حق
سجانه و تعالی همواره ارکان دولت را در خطا و عت پادشاهان پانیده دارد
الکنون بدر مقصود رویم **در کتب اول** **سجد** سجد از ترکان قوم فطرت از غم افرا
و در تاریخ ابو العلی احوال آمده که او بی چهار پدربا فراسیاب میرسد و سبوق را چار
ببر بود اسرا بل و میکایل موسی بنو دیولس و ایشان مال و نعمت بی قیاس از ترکان جبه
ننگی چراگاه در سنه خمس سبعین و ثمانیه با ورا تهر آمدند و نور بخار و سعد سر فندی مقام
ساخته سلطان محمود را و احترام تمام کرد و در تشرای حکایت از و پرسید که اگر ما را بکند
حاجت افتد نشان چیست و سپاه بهد چند آیند میکایل را کافی در دست و و تیر و زور

قبا قبا و بود تیری بدو دادند و گفت چون تبر خجل با فرستی صد هزار سوار بفرستند
 سلطان گفت اگر پیش پدید نیاید دیگر بدو داد و گفت که این نیز بتلخیان کوه آید چاه هزار سوار
 بدو آیند سلطان گفت اگر پیش پدید گمان بدو داد و گفت اگر این گمان بتوران فرستند
 چندان لشکر که خواهید بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شدند و با او عذر گردیدند
 مستی او را بگرفت و به قلمه کالجرجیوس کرد و هفت سال در حبس بود و هماغه وایت
 یافت و به برادران پیغام کرد و ایشان در طلب ملک تحریر داد و ایشان سلطان
 اجازت طلبیدند تا از چگونگی بگذرد از سلطان جاذب مانع شد و گفت که ای پشیمانند
 مباد از ایشان فتنه بیدار آید سلطان پذیرفت و اجازت داد و سبوقیان از چگونگی
 گذشتند و در حدود دنا و بیوز و مقام کردند میکایل را و پسر بود و جعفر یک طفل بود
 آن قوم شدند و آن مرد دولت سلطنت از چوین ایشان قیامت و در فشان بود و نور عدل
 و نصفت از چهره ایشان فشان و اهل فراسان دل بر کار ایشان نهادند و اداریان
 می بودند سلطان معوذ غزنوی لشکر بجرب و دستا و دوحب کردند و ظفر سبوقیان را
 لشکر غزنوی پیش سلطان معوذ دستا و دوحب با شقام سبوقیان رود و در انانی این او را از طرف
 هند خویش افتاد و در آن وقت واجب تر دید بدین حرب رفت و به سوریاشی امیر فرخان بنام
 فرستاد که که سبوقیان را از فراسان دور کند و سوریاشی جواب فرستاد که کار ایشان از
 گذشته است که بمال من کفایت توان کرد و سلطان معوذ تصور کرد که باز از تیری که او را
 بالزام بدان جنگ فرستاد و سوریاشی ناچار بجرب ایشان رفت رسیدن و شکست می بود
مغول بن میکایل که حوق در نش بود در پهنه قمع و غیرین و اربعه بیه بر تخت معوذت

و پس پادشاهی بر و اطلاق رفت و برادر مادری خود ابراهیم بن یثال را در نشانی کرد
و او را بنای ظلم و جور بسیار دیگر را اهل دنیا بوقرعه بد و نوشتند که ای امیر ظلم بکن در راه عدل
بسیار که پس ازین جهان جهان در گشت نباشد پور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح
مردم نشاء بود دعای تحو کا هست و داد و احکام هست اگر سلطان ما دورست مدای میزند
نوزده ایت که هرگز نیرد و پیداری که هرگز نبندد گاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم دست
از ظلم برداشت سلطان معود در سپنه غاشین و ابراهیم بجد و درم و بجهای و دندانان با سبوقیان
جوب کرد گشت برد افتاد و منتهی به غنیمت رفت دل از کار فراسان برید و در شراب
افتاد بجای بانگ کوس و نای خوش طلبید ورق او کفشد شر مخالفان تو موران بدند شدند
برادر از سر موران و مار و کشته و مار مدنه زمارستان و زور کار مبر که از دما شود و در
روز کار ماند مار بعد از نه نیست او سبوقیان بر ملک مستوی شدند و در آن سال پور
کافی وزیرشان بود و دند پیر که دمان حال بخلفه عرض کردند و از او اجازت طلبید پس
ولایت برآمد یک بخش کردند و فراسان به برادر متمر جعفر یک داد و او خاص خود کرد
و در آن ملک ساخت و غنیمت و هری با ملک اندامی بیخو کلان نامزد شد و طبعی گمان
به قدر دین جعفر یک داد و عراق عبس و آنچه سخلص شود و طبعی یک اختیار کرد و در
دارالک ساخت و در رمی البری علی کاه و دیم نزول کرد و انجانشان خانه یافت و بسیار
خوشت از انجا برون آورد و در خانه مجد الذکر استم بهنچینر نشان خانه سخت خانه یافت
مالهای جهان از انجا برداشت و برش بخش کرد و پس بکمال خلاص بلا و عراق و آور بپایان کرد و در
و فارس و خوزستان و غیره مشغول شد خلیفه با حصار و اشارات میفرمود و اورا بجا میآورد

بنو و بعد از هجده سال چون این ملک را او را هانی شد غنیمت عاقل کرد و در سنه سی و دومین
 و اربعه ای خلیفه نام او خطبه و سکه بعد از بر آورد و لقب سلطان رکن الدوله کرد و ولد طغرلک
 پسر بود امیر فرمود تا نام او الملك الرحیم خطبه در آوردند سلطان طغرلک یک ماه میان
 سال مذکور نهر و آن رسید و آل بویه را بر انداخت و برقت و حج کرد و باز به بغداد آمد
 خلیفه او را خدمت کرد و پس از دو سال فتنه بنی اسیر می بود خلیفه بر دست او گرفتار شد
 سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد و خاتمه ذکر رفت سلطان و وزیر عمید الملك ابو نصر که
 گفت بحضرت خلیفه رو و عرض کرد که چون جهت دفع متعلقان از نزد و بغداد و چاره
 و در و مارانان پاره نه لشکر و عیثیت نه حجت میرسد تا مان پاره معین فرماید و نیز گفت
 نهانا خلیفه از سلطان همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون عازم شد و وزیر خلیفه در راه
 برایش رسید و دانست که بدین التماس بخیمت سلطان می رود و با او بازگشت و بگفت
 و سلطان را گفت و وزیر خلیفه بغامی آورده است اگر جهت مان پاره باشد جواب فرما
 گفت مرا بتر همین فکر بود فلانرا بگویم تا مغرر کند و وزیر خلیفه در آمد و پیغام بکند و جواب
 همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر بعد از با تصرف آورد و جهت خلیفه مان پاره معین
 کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد خلیفه امتناع مینمود و وزیر عبد الملك رفت و دست او از
 تصرفات برست تا بنک آمد و بوسیدت رضا داد و در فرسان جعفر یک بن مکمل شد
 گذشت در سنه ثلث و خمین و اربعه ای سلطان طغرلک پسرش البت ارسلان را
 بجای او فرستاد و وزیر عمید الملك دختر خلیفه سیده فائقه را به تبریز پیش سلطان
 طغرلک فرستاد و عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملك می باشد

تصرفات او

همو

غرم آنجا که دهاو اکر م بود بسبب خوشی هوا بقصران برونی نزول کرد در حاف برونی
شد و هیچ چیز اسماک نپذیرفت و در شامن رمضان سنه خمس و ربعه بدان در گذشت
و در خلیفه نهر خود با بعد از رفت مدت پانزدهی طفلی بهت شش ساله عرش صفا کرد
سعدی (الب) - ارسلان بن جعفر یک بن مکاسیل بن بلجوق بحکم و عینت سلطان برادرزاده
سلیمان بن جعفر یک پسر عمده بود به پادشاه نشست عزاده طغرلیک قتلش کرد پس بر سر
با و درخت بعد در کمانان بایلمن حرب کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان
ازین حال واقف شد یکجک قتلش آمد و در دامغان حرب کردند قتلش از اسب پاشا شد
بسنگ آمد و نقش بیرون آمد و بدان در گذشت و ملک بر الب ارسلان قرار
گرفت خلیفه القایم باماند و ارسلان غدا الدین الب ارسلان بریان امیر المونی
لقب کرد و وزیر عبد الملک کنذری را بکثرت و وزارت به نظام الملک سلجوقید
الحسن بن عقی داد و وزیر عبد الملک ابو نصر کنذری بوقت قتل قاتل را سوختند
که بعد از قتل بنجام او سلطان و وزیر پند با سلطان کوید مبارک مذمتها کردند
در گاه شایو و که هر دو جهان از و بدست آوردند ممت طغرلیک برادرین جهان
وزارت داد و تو دران جهان قرب شهادت و وزیر را کوید بدست مبارک رساند
وزیر کشتن سلطان را مومنی عجب اگر بر خود و نسل خود باز نماند یعنی حسن صباح
سلطان الب ارسلان بود و شیعی میان او نظام الملک کسستی بود و کین دیز
قایم بود و روزی سلطان از وزیران تخریج و خرج محصول ممالک خواست وزیر گفته
بد و سلام تمام شود مدت زمان بر دل سلطان کران بود حسن صباح فهم کرد و گفت

باشد بنده چهل روز تمام کند سلطان موافق آمد و بدو حواله کرد و گفت فرمان رود
و فترتا و نویسندگان بنده سپارند حکم شد نظام الملک اگر چه شکستی تمام بود اما در زمان خود
پیر حسن صباح و چهل روز و فتری یک پرداخت نظام الملک از آن ترسان بود چون
و فتر تمام شد در روز عرض کردن نظام الملک و اوقای خود را با مهری زیرش و اوقای حسن
تا اورا بفریفت و فتر پیش نظام الملک آورد و در آن وقت صورت محاسبات بمنهادن
و آنک نوشتندی و بیاچه اوراق و رقم اوراق از هم بپادای بترتیب در آن زمان
خواستی نظام الملک فتر بدید برویج گرفت بنو و دیگر کرد و فتر پنداخت و گفت پند
چیزی نوشته که کسی توان نمودن بکثره چند نوشته است و از آنکندن اوراق فتر
بر آورده شد و اوقای حسن کرد کرد و بفره در هم بست چون بوقت باد و آمد و فتر
سلطان فتر حسن خواست و فتر عرض کند مبرافت اوراق بر هم نهاد و سلطان بخواست
میفرمود حسن صباح در جواب مان و هون می گفت نظام الملک گفت فتری که
و انبیا را بدو سال تمام شود و جایی به چهل روز تمام کند حاصل این خبر مان و هون بنا
سلطان از حسن بر بخند و خطابی خواست فرمود اما چون بر کشیده او بود و توقف
فرمود حسن صباح از حضرت سلطان بکشت و سر با لجا و در آورد و کار او بدانجا رسید
که نویسندگان آن وقت باز و بیاچه اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روز کار
رسم منها من و آنک منعوض شد و نزد مان بایه می نویسند سلطان الباس سلطان
بغزای کوچتان رفت بعد از محاربه حاکم آنجا بقراط بن کرکوبی سلطان صلح کرد و بعضی
کرجیان در دست سلطان اسیر گشتند بعضی مسلمان گشتند از ایشان یکی پیش کین بود که

حلقه بند یک فعل اسب در گوش او کرد و شخه او سپهان طلقه بزرگ در گوش دارند
 شهر و راوی با قطاع بدو داد و اکنون پیشکین معروف است سلطان بهشلاص من
 برفت با ملک آنجا صلح کرد و دخترش را بزی بخو است و بعد از مدتی طلاق داد
 فرمود تا نظام الملک او را در نواح در آور و نظام الملک را از و فرزند آمدند و حاجه
 احمد از و بود قیصر روم را با بوس غم حرب کرد که بایران آید لشکرش اکثر در
 که با ملک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر را ترتیب داد و بحرب آمد
 سلطان الب ارسلان با و نز و نه هزار مرد و بر ابر رفت در ملا خود و فریقین هم
 رسیدند و حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی الغت نام اسیر شد و عجب
 آنکه بوقت غرض عارض از غایت حقارت جنبه نام او نمی نوشت سلطان گفت
 بنویس که کشید قیصر را او بکیر و آن فال راست آمد قیصر تاج قبول کرد و سلطان
 او را زینهار داد و بهدار الملک آمد و برادرش قادر و بن جعفر یک را بفارس فرستاد
 تا با قتلویث شبانگاه حرب کرد و آن ملکها منخر کرد پس از مدتی بر برادر عاصی شد
 سلطان الب ارسلان بحرب او رفت او زینهار سپردن آمد سلطان او را امان داد
 و چون تمامت ایران زمین سلطان را بدست شد و بوس ماورالنهر کرد و بیک خان غارم
 گشت و از چگون بگذشت و بر کنار آب قلعه بزم شخصی کرد ایند بوسف کو تو ال
 قلع را اسیر پیش او آوردند سلطان از و احوال می پرسید و او جواب و شرت می
 گفت سلطان بغیر مو و تا او را سیاست گشتند بوسف کو تو ال کار دی کشید و بوسف
 کو جانداران آنک او کردند چون سلطان بر قاراندازی خود و اثنی بود جان داران

از قصد او منع کرد و دستگیر پرواننداخت هر چه خواستند او در سلطان رسید و سلطان را
نخستین زو سعاد الدوله عارض خود را بر سلطان انگشت او را تیر زخم زد عافران به بزرگ
شدند یوسف کو توالت همچنان کار در دست میرفت جامع فراش پنج کوبی بر سر
او زد بقتل و در بر دو این حال در سنه خمس و ستین و اربعه بود پس این سیم شد
که حرم را در دست بسته پیش آوردند سلطان الب ارسلان دو سال و نیم بر جای پدر
حاکم بود و ده سال در ایران بر جای عم پادشاه بود و از موروثیت که در ده
عمر اعماد خود کمزورم الا دین روز و نوبت خود پیم شد مکی انکه بر بندگی بر سر
خود نگاه کرد و مشکوبی و انبوهی نام یافت و در دلم آمد من بعد کسی با من نکشت
ن تواند کردن دوم انکه از خود پنی نگذاشته که جانداران او را هلاک کنند و خود
انگندم تا خطا شد و او را هلاک کرد و نمره آن خود پنی هست که بدان گرفتار
و بدست کسی هلاک شدم برابر باب دولت از لوازم هست از خود را احترام کرد
و زور و قوت و حول و قدرت از حضرت عزت و العزت ^{سعد} ملک است و این باب
ارسلان بن جعفر یک بن میکائیل بن سحوق بعد از پدر با وجود چند برادر متبر پادشاه
شد یعنی وزیر نظام الملک و راستی انکه پادشاهی او بهاران دولت و اقتدار
سلطنت بود و عشق قاور بن جعفر یک بحرب او آمد و در حدود کنج حربه کند
لشکر قاور و منظم شد و او اسیر گشت لشکر سلطان ملک است چون جهان لشکر
قهر کرده بودند بر سلطان باز میگردند و زیاده و قی مان پاره طلب میکردند روزی با وزیر
نظام الملک گفتند که اگر مان پاره ما را زیادت بخواند بود سعادت قاور و ما بد نظام
الملک

الملك گفت تنه می کنید تا با سلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما بخوبی
 و حال با سلطان عرضه کرد همان شب قاور و مسموم شد باید داد امر که پیش
 وزیر به تقاضا آمدند وزیر گفت امشب با سلطان سخن و حکایتی نشانیست گفت
 که بحیثه عم گرفته خاطر بود مکر و حبس قاور و در حضرت زهرا از تنگین مکیده است و مرده امر
 لشکر ازین بهم هیچ نیارستند گفتن و کردن بطاعت نهادند و برادرش
 در پی تنگین و ستین بود عاصی شد و بنیسا بوجها داد ملک به حربه او رفت
 و او را بگرفت و میل کشید و هم درین سال ایلخان بن قتلش ابر پیست و تا انطاکیه از
 تصرف فرنگان بیرون آورد و در پهنه احدی و سبعین و اربعه سمرقند را محاصره
 کرد و ایلخان خان را بگرفت و سمرقند محاصره درین سفر نظام الملك وزیر اجرت ملاطفت
 چون برضاج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهور است که جهت صحت ملک و ضبط آن
 کرده بود تا بر وزیر کار باز گویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طوح خان بن یق
 الماضی را بخواسست و در بیت و پنجم رجبه سنه تسع و سبعین و اربعه سمرقند را محاصره
 ببری آمد بخیر نام کرد و در سنه احدی و ثمانین و اربعه سلطان ملک به وزارت
 غرض بیت اند کرد و در بغداد علامی از و آن بهر جامع فروشش را بگشت و در حرم خلیفه
 که بخت خلیفه به حمایت برخواست جامع فروشش پیش سلطان رفت و گفت
 با قاتل پیرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کردم سلطان ملک به حاج
 قاهر ابر پیست و آن غلام را بتدو به جامع فروشش داد تا بگشت پس بخت
 دوران راه خیرات کرد و خراج از حجاج پرداخت و از محصول عراق عرب معین

و بیشتر برسم بود که از هر حاجی بجنبه یکباره هر جا مفتشقال سرخ می شدند و در باده
راه حج مضایع و چاینها و راو بط ساخت و از و نیز بعضی برقرار است سلطان ملک
و دو نوبت بمطالع و لایات رفت از انطاکیه شام و لا و قیه روم تا ماورالنهر حدود
خط خستن و از بحر خور تا حدود دین و طایف و نظر آورد و دو نوبت و در نوبت
قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بحرب او رفت و یک در بریل شکار از لشکر با چند
غلام جدا گشت ناکاه و دوست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت هر انفع
می کشید و یکی از شما میاید که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نگذارند چون نظام
الملک از بعضی اکا شمشب به کام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و او را
افکند که سلطان آمد و شبگیر کرد و بر رسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از وجه طلب نظام
الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمیع از لشکر شما را کسان ما گرفته اند گیت نظام الملک
گفت که چند غلامی بی تن باشند و اگر نه انجا ازین معنی خبر می بود قیصر این را بدو بگوید
نظام الملک این را در حضور قیصر پس بر شمر دور و آن شد چون ازین که قیصر جدا گشت
فرود آمد و در کا بس سلطان بهو سید و عذر خواست که اگر نه این معنی کردمی خلاص
صورت نسبتی سلطان و وزیر انوارش نمود و شما دشت چون به لشکر خود بسویت
با قیصر حرب کرد و او را اسیر کرد ایند قیصر سلطان را ثبات گفت اگر با شما می کش
و اگر باز کافی مرا بفرست و اگر قصابی مرا بکش سلطان ملک ه گفت نه باز که نم دونه
قصاب پا و شاسم و او را امان داد و بهر ملک خود فرستاد و گفت که با تو
بصلح و آمدی تو در کف تن من و در قدرت خود به غلط افتادی حرب کردم تا بخر خود

معلومات گشت

قدرت و همت من معلوم است و امان دادم تا بدینکه بر لطف و قهر قادرم
 بعد از بدی در گذشت سلطان ملک و سلطنت روم به برادر خود سلیمان داد و
 بر دم فرستاد تا زمان غازان خان پادشاه ایانجا در تخت او بود و پادشاه ای کرمان
 بعد از ده سال پادشاه بن قاور دستم داشت و زیادت از ده سال در تخت او بود
 و برادر خود نکش را پادشاه شام داد و ایانجا با عرب و روم و فرنگ دست
 برد تا نمود و شهر صور محصور گردانید و استحاض مجرد و نزدیک شهر صاحب صور
 آب دار او را بفریفت تا او را زهر داد و طبعی عاقل و در خدمت نکش بود و در
 یافت و شکم خیزی بگذاشت و احشای او و پرون او را و نکش را در و نهاد و در
 بنظر که دشت یافت سلطان ملک و غلامان خود را با مارت ایالت فرستاد
 تو شکین عرصر را که اصل خوارزم شاهیان است شنگلی خوارزم داد و قتل الدوله
 که اصل اتابکان فارس بود و دیار بکر حکومت جلب داد و شرح احوال انلی هر یک
 بعد از این خواهد آمد و بگوشش را بموصل فرستاد و بعد از و ملک موصل بفرزندان ان
 رسید و الدوله توران را بدنامی قزوین فرستاد و بعد از و پیشش الففت حکومت
 کرد پس از این بنهاد و او را با نطایکه فرستاد و قتلش را بشوق فرستاد و او را نوزاد
 حصین کیف فرستاد پس از و پیشش سقان پادشاه حصین کیف و مارقین گشت بعد از
 پیشش محمد الدین قرا ارسلان بعد از او پیشش نور الدین محمد پادشاه شد و در
 احدی و ثمانین و نیمه در گذشت بعد از و پیشش قطب الدین سقان پادشاه شد
 پس از و پیشش ملک کابل پادشاه شد و بر دست انکر یو لا خان گشته شد و ایتیمور را

باردین فرستاد و با اکنون سلطنت ناردین و رتصرف نسل اوست و ملک صالح ملک
نجم این منصور بن ملک مظفر الدین ایجاد شاه است و رکن الدوله خاتکین را به
فارس فرستاد و با خاتکین در راه فرسان بد و مشوبت بعد از آنکه جلالت الدوله
حافظی حکیم کرد پس آنکه قراج بهر آنکه مکتوب از قبل آنکه برابره سفیری
با سفیریان افشار و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد و با سلطنت آن ولایت
در تحفه غلامان باند و محصل روم از قبضه با قصر و توران مقوض بود و چون سلطان
شکار دوست بود و در ایران و توران منار با از رسم کوب باخت و نظام الملکین
سلطان را ترغیب میکرد تا بهر متر سرکیار ق را ولی عهده کرد و اند و ترکان خاتون
میخواست بهر او محمود را و لیعهد کردند بدین سبب با نظام الملک بدبودی و نظام الملک
دوازده سپه بود و جلوه کارهای ایران و توران و در دست ایشان بود ترکان خاتون
بفیسح صورت حال ایشان و نظام الملک پیش سلطان میکرد و سلطان را بر و متغیر میکرد
تا سلطان بدستور پیغام فرستاد و مکر کرد که با من تیرکی که بدل خود و ولایات را بنویسد
خود میدی اگر ترک این شیوه نکی دستار از سرست برگیرم یعنی بکنم نظام الملک
فرستاد که دستار من و تاج تو در رسم بسته اند ترکان خاتون این حرف را نکند و بگوید
داد و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد سلطان بر بخشد و او را مغزول فرمود و با
تاج الدین ابوالقاسم نایب خلیفه داد که نایب ترکان خاتون بود و شرف الدین
ابوسعید کاتب را بجای الملک ابوالفضل قمی و کمال الدوله ابوالرضا عارض را بید
الدوله ابوالمعالیه بدل کرد و ازین حکایت در ملک سلطان خلل پدید شد ابوالعالیه

خاس درین معنی گفت **شعر** ز بوعلی بد و وزیر رضا و وزیر سعد **شما که شهباش تو بچو**
 ز بو العایم و بو الفضل و بو المعالی بازه زمین مملکت را نبات پیش آمده در آن زمانه که هر
 آمدی بحضرت تو **مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمده** که از نظام و کمال و شرف تو شیدای
 رتاج و جود و سدیت نگر چه پیش آمده نظام الملک **هرسم** درین جندگاه در محراب ایان
 طرد و ثانی عشر رمضان پنهان **خمس** و ثمانین و اربعایه ششید کردند و این اولین خونی بود
 که فدایان در ایران کردند و این ابیات انشا کرد **شعر** سیال باقبال تو ای شاه
 جوان بخت که **کرستم** از چهره ایام **ستردم** چون شد ز قضا مدت **عمرم** نوشین
 اندر سفر از ضربت کیست **بمردم** منشور مکنونی و طغرای سعادت **پیش ملک** انورش
 تو **بمردم** بگذشتیم این دولت دیرینه بفرزند **اورانجا** و **نجد** او **ند** سپردم چون سلطان
 ملک به بعد از رسید بخار رفت **کرمی** جواهر کرد و در بخورش و در سوال سال **نه** کور
 گذشت سخن نظام الملک در حق او که گفت **دستار من** و **تاج** تو **درسم** البته اندرست
 آمد و مغوی شاعر در حق او گفت **پشت** رفت در یکم **بمردوس** برین دستور
 شاه برنا دیس و رفت در ماهی و کرد که **دنا که** قهریز **دان** **خجری** سلطان **آشکار** قهر
 بزوایه **به** **پیش** **خجری** سلطان **نکر** مدت **ملک** سلطان **ملک** **به** **ت** **سال** **مدت**
عرش سی **پشت** **سال** **لقب** او **ز** **در** **الخلا** **سلطان** **جلال** **الدوله** **مغوی** **الدین** **ملک**
پسین **امیر** **بو** **تاریخ** **حاجی** **مغوی** **شاعر** **بدین** **القاب** **به** **و** **نومند** **او** **اضلاع**
از **تاهمت** **دار** **الملک** **ایثار** **کرد** **و** **در** **ها** **بخا** **مدفون** **شد** **بر** **محملت** **که** **ان** **مصول** **ملک**
او **پهل** **بیت** **یکمتر** **از** **تومان** **بوده** **است** **و** **چهل** **و** **هفت** **هزار** **سوار** **ملازم** **او** **بودند**

واقعات ایشان در سالک پراکنده بودی تا هر جا که رسیدند می باز ماند که بنودی بوز
سلطان ملک شاه ترکان خاتون خواست که سلطنت به پیش محسود تعلق گیرد و مقتدی خلیفه
رضخت نمیداد ترکان خاتون اورا امتدات کرد و پسر خلیفه را که از ملک ترکان خاتون خواهر
سلطان ملک شاه بود و سلطان اورا با وجود خلیفه امیر خواندی و بران بود که در اصفهان
الکلا ف سازد و اورا بخانفت نشاند و خلیفه از این معنی متشعر بود تا مقتدی اجازت داد
بپیش محسود مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود **سلطان برکیارق** بن ملک شاه بن السبک سلطان
بن حفص بن میکائیل بن جوق بعد از پدرش ترکان خاتون مادر محمود در گرفتن برکیارق
مبادرت نمود و کربوقا اعلام سلطان را هفت روز زبند باصفهان و او ایندند ^{کرد}
معاونت علما و نظامی از اصفهان بکربخت و در رمی به پادشاهی نشست علما
سلطان کربوقا و ابرو قاج در سنج ذوالحجه سنه خمس ثمانین بدر و روج با او حرب
کردند و شکست باصفهان رفت و برکیارق مد عت باصفهان آمد بحرب محمود و باصفهان
دینار ترکان خاتون بست و ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون
امیر قطب الدین اسمعیل خال برکیارق را بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را
در حبس برکیارق تحریص داد و ایشان را در حد و کرخ در سنه ست و ثمانین و اربع
جنگ اتفاق افتاد برکیارق منطف شد اسمعیل یاقوتی امیر گشت و در رمضان سال مذکور
گشته شد و در سنه سبع ثمانین خوش کش که سلطان ملک شاه اورا میل کشیده بود بر برکیارق
خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در
سال مذکور باصفهان و گذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود اورا استقبال

کرد و از پشت اسب آمد یکرا در کنار گرفتند علما و سلطان اید و بلکه یک و غیره بر یکا رقی را
 موقوف کردند و خواستند که میل کنند همان روز محمود را آید برآمد و سیم روز رفتند
 و پادشاهی بر یکا رقی منظم گشت و وزارت بموید الملک ابوبکر بن نظام الملک داد و از
 دار الخلافه او را سلطان کن الدین بر یکا رقی لقب دادند سلطان بر یکا رقی بعد و در همان
 در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعه پادشاهی گشت و حب کرد و مظفر شد و گشت را بکرفت و تقویت
 محبوس کرد و هم انجا بمنزل فارسید قحط الملک بن نظام الملک را بعد از خرات بموید الملک
 وزارت داد بعد ازین ملاحه بر یکا رقی را کار دادند اما کار گشت بهم درین سال گشت
 که گشت گشت و در حوای بلکوی با او حب کرد و گشته شد بر یکا رقی ملک شام به بنی فخر داد
 و در سنه ثمان و ثمانین هم و گشتش ارسلان ارغو غریمت حب او کرد و بر یکا رقی عظیم شد
 و در خود توانایی حب او نمیداد اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فصل کرد
 و پیش ملاقات ارسلان ارغو غریمت حب او کرد و در مر و با غلامی خلوتی خواست و برت
 آن غلام گشته شد بر یکا رقی برادر خود و سخنرین ملک را و او را در غلامی داد و در غلام
 مدتی توقف کرد و در عراق چون بر یکا رقی بموید الملک اعزول کرد و بموید الملک اتع غلام
 سلطان ملک را بر طلب سلطنت تحریص داد و ترغیب فرمود و به سبب سلطنت جهاد ساز
 کرد و از اصفهان بر عزم حب بر یکا رقی راه خراسان گرفت تقدیر با تقدیر ایشان
 موافق بنام پیش از وصول با آمد یکرا در اوایل محرم سنه ثمان و ثمانین و اربعه با و به دست
 ندای گشته شد هم درین سال خزنکان بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند و قتل و هزار
 مسلمان را شهید کردند و عذرت کردند و مال بیه نهایت آوردند پس بموید الملک بعد از آن

قتل از عراق باران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را در طلب ملک تحریص داد محمد بن ملکشاه
باشکران کرمان آنک راه عراق کرد و ازین طرف دشواری سینه اش و تعیین در بهار
اشکر بر کبارق خواجه کردند بسبب مجد الملک ابو الفضل قسیمی که مستوفی الممالک بود و بنیاد
کار ملک بر او بود و او اگر بر امر اتک آورده امر انجام و بعد و ابنا اندنق باشکر رفت
شدند و قصد مجد الملک کردند مجد الملک بکریخت و در حرم سلطان رفت امر بر در غلو کرد
مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان نگذاشتند و در رفت مجد الملک را بر پیش از پیش سلطان
بر کبارق ازین نمی داد امر او مت سلطان نگذاشتند و در رفت مجد الملک را بر پیش از پیش سلطان
بهرون کشیدند و پاره پاره کردند و قشقه غلو گرفت سلطان بر کبارق ازین میان کناری
گرفت و بکریخت و از راه ری با صهنا رفت و از آنجا بخوارستان شد یف الدین خد
غلام سلطان ملکشاه باشکر بدو پوست و عازم دار الملک شدند و از طرف اران
محمد بن ملکشاه باشکر بچیدن رسید و در عقب بر کبارق بسطفت رسید و موبد الملک
شد سلطان بر کبارق در جبهه سینه شانه تعیین برادر عرب کرد و منترم شد و کوه
شخه بغداد و برین حوب کشنه شد سلطان بر کبارق منترم بخوارستان رفت ایماز غلام سلطان
ملکشاه بدو پوست و با عراق آمد و با برادر عرب کرد و در جهادی الاول سینه اش
محمد بن ملکشاه منترم شد و موبد الملک و برادر امیر گشت پس چند روز دل امر بدست آورد
و جهت تعلقات کرد تا وزارت بدو دهد بر کبارق اجابت کرد و او بتزوج و تسلیم
قتل مشغول شد و برین حالت طشت داری تبصیر آنکه سلطان در خواست جبهه وزارت
موبد الملک حدید مشهارا که در حق بر کبارق کرده بود نکوشش میکرد و بجوایان را او جبهه

منسوب میگردانند سلطان برکیارق پدار بود این حرف برخیزد بفرستاد و موبد
 الملک را بیاورد و بدست خود بکشت و در بیستم ثمان این سال طشت در برابر
 گفت همه بدو بقیان جوشت محمد ملک است این حرف بری گیرخت و سحر که برادر مادر
 پدرش بود از فراسان بدو پوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد
 با قوت ضعف بدن از عازم حرف ایشان سفار در میان آمدند و صد درستمند
 محمد ملک را بغزین آمد و از ایشان شد انگبین ملک ه مار روی را می کشید پس
 بمل کرد و همه انکه ایشان او را در صلح ترغیب داده بودند سلطان برکیارق بحرب
 او آمد و در ربیع الاخر پنجاه و پنج و تعیین بطاهر ساوه حرف کردند سلطان محمد منتم
 با صفهان رفت سلطان برکیارق در عقبش که کشید و اصفهان را حصار داد و محمد پیرون
 آمد و حرف کردند بخوی رفت برکیارق و عقب بر رفت و حرب کردند محمد بخوی رفت
 و در چهارم و اول سنه و تعیین صلح کردند بر اندک شام و دیار بکبر و احوال فراقی عراق
 و آذربایجان و اران و موغان و ارمن و کرهستان سلطان محمد را بود و باقی ماک سلطان
 برکیارق را و نام هر یک در ولایت آن دیگر بنویسد سلطان برکیارق عینت بغداد
 کرد و در راه بر پنج برو صعب شد و پسر خود ملک شاه را ولیعهد و با تکبک ایاز سیر و دور
 دوازدهم ربیع الاخر سنه ثمان و تعیین و اربعمایه بود و وجود در گذشت و پسر و پسر
 عمر داشت بود و دوازده سال پادشاهی کرد **سلطان محمد بن ملک** ه بن الب سلطان
 بن جعفر بک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بخت و رفت و بحرب صدق و ایاز
 که غلامان پدرش بودند و بعد برکیارق با او حربها کردند و میخواستند که جای برکیارق

پسر ملک را باشد و لشکر بسیار ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود و حکایت
 اتفاق افتاد و در رزم کاه بابای سر صدقه و ایاز بر کسب چون از دمای دمان بازگرد
 آتش از دمان او باران بدید شد لشکر ایشان تیر سیندند و همه سلاحها پنداختند و زینهار
 ایشان پیش سلطان آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و کشت و ملک بن برکیارق
 مجبوس کرد و بجزرت غنیمت شش هزار غنیمت او را غنیمت او را اگر ام کرد سلطان غیاث الدین
 محمد بن امیر المومنین لقب داد بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحظه پرداخت که در آن
 تاریخ او بر کبار قکار ایشان قوت گرفت بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در صغان
 ممکن شده و زیارت از هر سی هزار مرد و دعوت او رفته سلطان بخیره آن مشغول گشته
 بعد از مدتی رزق بر قلعه تمام شد و وزیر سلطان محمد سعد الملک اوجی در الحاد از متابعان احمد
 عطاش بود از قلعه بدو پیغام فرستادند که حتمه ما از بوقه فرستادند و چون آنوقت بفرستی
 قلعه بسپاریم جواب فرستاد که دوسه روز دیگر تحمل بکنند تا این سکه یعنی سلطان را از دست
 برگیرم چون سلطان محروم فرج کوه دهر ماه فصد کردی سعد الملک از قول اوجی خضار ابر
 فریفت تا او را زهر آلود فصد کند اینحال از قول زن حاجب سعد الملک اوجی که معشوق
 خود شب فطوت در آشنای حکایت می گفت سلطان رسید سلطان روز دیگر خود را
 رنجور ساخت و فضا را طلب کرد و چون فضا فصد کرد سلطان بخشم در و فکری فضا در
 رسید و حال باز گفت سلطان بغرمو تا فضا را هم بدان نیش فصد کردند در حال سلطان
 الحاد سعد الملک اوجی و عداوت او با سلطان محقق گشت و او را با اتباع او بکشت و زن
 حاجب را بدان معشوق داد و هم در آن هفتقه قلعه منخر گشت احمد عطاش را بر سوا می تمام

از قتل شهر و آردند و بکشتند و بی پرنا پنا علوی مدینه گشتی و در اصفهان و آردند
کوچه بن بستانه خانه داشت شب یکام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا یکی
اورا بدر خانه اش رساند مردم تقربا الی الله اورا بدر خانه اش بردندی جمعی
خانه بختندی و آنکس را با انواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین سبب
تلف کرد مردم را آتربا ناپیدامی شدند و هیچ بی پروا نمی کردند تا زنی از آن
خانه چیزی خواست ناله کشید تصور بخوری کرد اورا دعا کرد و قوم خانه از بیم
آنکه احوال ایشان ظاهر گردد و خواستند که آن زن را در خانه کشند آن زن بخت
و حال بارگفت مردم و برین حجت و جو بود و ندروسی بدان خانه نهادند علوی مدینه
بعضی از آن ملاحد بگرفتند و چندی بختند و در آن خانه سر و اباها بود و چاهها یافتند
پیر مردم بگشتند و آویخته بر دیوار یا چهار میخ کرده و نیم سبیل فریاد از نهادن خلق
برآمد و هکذا معلوم و محقق گشت که در واقعه و رابطه و بواسطه بهر صورت که
دست می یابند در قصه مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمی گذارند و خود را در آن اجوی
جیل و ثوابی جزیل می پندارند و بدست یافتن و نکردن عجب عظیم بر خود می شمردند
حق سبحانه و تعالی بکسته اهل اسلام را از شر آن محذیل نگاه دارد و القصة اهل اصفهان
علوی مدینه و دانش و آن ملاحد را بر سوا می تمام بکشتند و هر که خویش خود را
بشناخت بر دو کور کرد و سلطان محمد اتابک شیر را بجز حسن صباح و ملاحد و
قلم الموت فرستاد و اتابک قلعه را محاصره کرد و کار بر ملاحد تنگ آمد و آما بکشت
سلطان با تمام نرسید و در سنه خمسایه وزیر فرخ الملک بن نظام الملک بدو دست فدا می

طغیانش شد و بر او شمس ضیاء الملک بن نظام احمد بن نظام الملک امارت یافت و از اعیان
 الدوله ابو الکاشم مدینه خضومتی بود در سلطان مینو پادشاه دینار تقبل گردان و علای الدوله
 بدست او باز و بد که حاشیش کند سلطان اجایت کرد و علای الدوله را بفرستد و بر او
 جابلقا با صفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بکبریت و گفت ما سلطان
 در سلام رواندار و که فرزند زاده رسول صرا بدست خارجی و ادون و اگر نظر کرد
 بنده مفضلند از دینار میدهم که شرا و از بنده دفع فرماید و اشارت فرماید تا بنده
 حاسب او کند سلطان اجایت کرد و علای الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن
 فرموده بحضرت سلطان رسانید پس آنکه قرض کرد و یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک
 احمد بکافات بدی او یکوی کرد و علای الدوله در سنه اثنی و خمسمایه در گذشت و سلطان
 بغزای هندوستان رفت و حوالی خنت کرد و از بختانه هندوستان بتی از متران
 بود و سکین بوزن قرب ده هزار من بیرون آورد و دوجده از و برابر و از چندی
 میخریدند و فروخت و گفت مردم گویند از ربت تراش و محمد بیت فروش
 و آن ربت را با صفهان آورد و وجهت خواری درستانه که بدر سه خوابگاه
 سلطان بود و انداخت و امر وزیر بخت سلطان محمد در رابع عشر ذی الحجه سنه ۷۸۵
 در گذشت و بوقت وفات این ابیات اشارت گردید **در وقت** برخیز خجانه
 کیه و زرق قلمش ای جهان منجر من شد جوین منجر ای بی بلا در قلم یک اشارت
 بی تلاء گوید یکفشدن ریای جوهر کتا ختن آورد و سجود نداشت **قضای**
 و ملک خدای مدت گلشن سیزده سال عرش بی هیبت سال **سلطان** سیزده سال

بن لب ارسلان بن جوفک بن مکایل بن الجوق بعد برادران برکیارق و محمد بن
پست سال حاکم فاسان بود و بعد از ایشان سلطان سلاطین جهان از حد و خطا
و ختن تا اقصای بصره و شام و از بحر جزایر ملک بین در حوزه تصرف او بود و در میان
سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره و از فتوح بسیار و علوم مرتبت
و کامرانی نوزده مصاف معتبر کرد و در هر هفده مظفر و منصور شد و مستر شد خلیفه
او را سلطان مغزالدوله بنجر و برهان امیر المؤمنین لقب داد و در اول پادشاهی
مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را ملک رسانید و هر روز هزار دینار خراج
بر او مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه به عراق آمد برادرزاده اش
محمد بن محمد با او حجب کرد و منظم بساوه رفت و با ستغفار پیش عم آمد سلطان
بنجر برودل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای شام او را داد و انا در هر وقت
بعضی شام با تصرف ملک خود گرفت و بدیوان خود در آورد تا دست او از
ولایت کوتاه نشود چون محمود درگذشت برادرش طغزل بن محمد بن بجای او
نازد شد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش معود بن محمد قائم مقام او شد
چون او متوفی شد ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم به نشست او
چون منقطع گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت و احوال هر یک جدا
خواهد آمد در پیشین و عشر و خمسیه و والده سلطان بنجر ایشانرا سزاوارش داد
و جمیع را بگشت و در پهنه اربع و غیرین و خمسیه صاحب سمرقند مخالف سلطان
شد و خراج نمیداد سلطان بنجر بحرب او رفت و سمرقند را محصور کرد ایند تا مرد و سنجی

رسیدند و از قحط و وبا اکثر تلف شدند و بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان پیروان خود
 آمدن او برینها پیش سلطان رفت و او را امان داد و با خود بخواران او و دروغ
 بر سمرقند و ایله کرد و ایند پس از مدت احمد بن سلیمان را حکومت داد و در سمرقند
 و خمایه سلطان بهرام شاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان سخر بغزین رفت و او را
 بعد از چاره رام کرد و خراج بستند پس این میان او و خوارم شاه السمرقانی
 رفت عاقبت بصلح انجا مید و سلطان آن ملک بزم و مقرر داشت و دکنه خس
 ثلثین و خمایه بخرید شاه ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منعم شد
 ما در انحر از تصرف او پیرون رفت و در قبضه کفر آمد و از لشکر سلطان غنای
 گشته شد فرید الدین کاتب درین حال این گفت شعرشایرستان تو جهانی نداری
 تیغ تو چسبال را عدا کین دوست که چشم بدی رسید آن هم ز قضاست که آنکه کین کمال
 ماندست خداست ترکان خاتون زن سلطان سخر و امیر ابو الفضل بستانی
 وقاج و امثالهم درین حرب کسیر شدند و شمار کشت یگان در حد و عدت بکشد اسیران بوز
 مدتی حاضر شدند و سلطان بپوستند سلطان هر دم مدت العز اندوخته بود و درین
 جنگ تلف نمود و این جنگ در دشت قطران بود و بعد و دسر قندورچا از مغرب
 رسول اصدلی الله علیه و آله و سلم نکتة ایت که رسول فرمود که دشت قطران در دشت
 گفته است مرغزار ایت از مرغزارهای بهشت چون آن زمین در ولایت قطران
 در ولایت کفایت مردم تحقیق معنی این نقل معلوم نمی کردند تا چون این سلطان
 آنجا شدند معنی این حدیث باظهار رسید و شکوه سلطان سخر این شکست

دل مردم کم شد و در شاکت و اربعین و خمسای سلطان بوق آمد برادر او را در پیش خود پذیرفت
 پوست درین حال سلطان بهرام غزنوی فتح نامه جنگ غوریان و غور کیام و سر
 سوادش تبار و غور سلطان بجز فرستاد و خرا لدوله و قرا الدین خالد هروی و بنی گفت
ربانی آنها که بخدمت اتفاق آوردند و سرحدی عمر خویش طاق آوردند و در از سر تو سام بهرام
 بمرده اینک سر سوری به عراق آوردند و در سنه اربع و اربعین و خمسایه یعنی چتری که سلطان
 او را از تبه سحر که بدیده امارت هر می بجایست رسانیده بود در سلطان خروج کرد و با علای
 الدین حسن غوری متفق گشته و بحرب سلطان آمد بعد از چهار به منتهی شدند و کسیر گشته و عیسی حیر
 رکبشت و علای الدین دوله را محسوس گردانید مردی شیرین سخن بود و خداوند نظم
 و شعر بخواند و لایق خود را در دل سلطان نشیرن گردانید سلطان باز ملک غور بدو داد
 و در پنهان و اربعین و خمسایه سلطان بجز در دست غران گرفتار شد و حال چنان
 بود که غران عددی پشمار بود و ند که برایشان هر سال بیت و چهار هزار کو سفد مقرر
 بود که بر مطیع سلطان میر میبندند و محصل از قبل خوان سالار بود و قتی محصل کی نیست
 با امرای آن قوم سخنان گفت و او را بکشند و من بعد چندی میبندند و بخوان سالارانی
 خود می بخت و سلطان نمی بارت گفت تا امیر قاج والی بدی آمد خوان سالار این
 با او باز گفت و از و درین کار مدد طلبید امیر قاج خراج آن قوم بستد و بضای
 سی هزار کو سفد و شش کبی آن قوم برو مقرر شد پس را اینجی مرستاد و فرمان بردند و
 خود نیز بر سبل نگاربدان حد و پیرون رفت چون پدر و پسر اینکی دیدند شما و تحت
 حجب کردند و هر دو را بکشتند ازین تو هم تهر میسند رسول بحضرت سلطان فرستاد

و استغفار کردند و زنها را خواستند و خون بها پذیرفتند و سلطان عذر ایشان خواست و حرام را
مانع شدند و او را با الزام بحرب ایشان بردند و خان زن و بچه و پیش و ایشانند و به تصریح
خواستند و از هر خانه یکین نفقه و یک اسب بچرم میدادند سلطان عیتر مرت داشت
یرغش هر وی مانع شد و جنگ در پیوستند و به تصریح دیگر امر سلطان را غم یغش در جواب
ستی نمودند سلطان منظم گشت و خلقی بسیار در راه سنجاب بلاک گشت و شخصی از خوا
سلطان نامش مودود بن یوسف که بشکل مشابده سلطان بود و در دست خان
خران بنداشتند که او سلطان است پیش زمین بوسه دادند و او را بر تخت نشاندند
چند آنکه می گفت سلطان بنیتم سموع غی داشتند تا یکی او را بشناخت و تصدیق قول او کرد
و گفت مطعی را ده سلطنت پس او را اینانی آورد و در گردن افکندند و چهار ده از فیلی
خود پیرون کردند و از عقب سلطان بمرور رفتند ختم سلطان منظم گشته تا به نام
بودند معدودی چند که در تصرف بودند بگریختند و سلطان اسیر شد و خان او را زمین
پوس کرد و در بر تخت نشاندند و ز خود کارداران فرود داشتند و هر چه خواستند
کردند تا بعدی که منافق نوشتند و با الزام از سلطان ناراستندی و قرب چهار سال
سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از بیم جان رنش ترکان فاقون در دست
ایشان ماند و تدبیر استخاص بیکر و خان درین مدت در جهان خرابها کردند و با
ودما و خروج سلمانان بر خود طلال داشتند و در همه فراسان هیچ موضع نمادند که از
ظلم ایشان خواب نشد علماء و مشایخ کبار و اکابر جهان را در زیر شکنجه و مطالبات
هلاک کردند از جمله امام کامل علما، زمان شیخ شیخوخ جهان محمد بن عی که فاقونی در حق گرفت

دارالملک ساخت و کار دولت او را جی پذیرفت مفت سال در آور با کبان و اران و رزم
 پادشاه بود پس جمعی را از تبریز با کجا و سغوب کردند و او را بخت نزا بخت ملاعه
 بدین اشقام فدای را فرستادند و در سه تا نین او را بر در حمام کار و زنده و بدان در
 گذشت تر شد خلیفه بر قصد سلطان معود و سلطان بر قصد او عازم یکدیگر کشیدند و پیوسته
 فریقین را جنگ افت هر یک بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه بر دست سپاه سلطان کوفه
 شد بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ملاعه او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت
 سلطان بعد از آن به بعد از رفت را شد خلیفه از و منزه شد و بر در اصفهان او نیز برد
 فدای که گذشت شد سلطان معود و مقفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان بخش
 الدین معود قسیم امیر المومنین لقب داد سلطان معود با همان مراجعت کرد و در التین
 جمع از ایران سر مخالفت داشتند سلطان یک شب از همان با بستر رفت و بر نشان
 فرو داد تا چارم بطاعت و آمدند سلطان کنایان بخشید پس وزارت نواحی کمال
 الدین محمد خازن داد و وزارت جهان شگون شد که با امیران القات نمیکرد و امر ابا
 سقر شکیست رسانیدند و در انانی این حال می گویند بر در فارس آغاز طغیان کرد و
 برادر خود سلجوقه و اتابک فارس سقر را بحرب اوحی فرستاد و اتابک فارس اسفرا
 پیغام فرستاد که تا سه روز پیش من نفرستی زوم سلطان بغیر اختیار وزیر راست
 کرد اتابک فارس اسفرا سلجوقه ه بر رفت و فارس مخلص کرد و سلجوقه را انجا پادشاه
 داد و مراجعت کرد و میگویند باز فارس معاودت کرد و سلجوقه از و بگریخت
 بعراق آمد اتابک فارس سقر چون از فارس مراجعت کرد و آور با کبان و رزم گذشت

اتابک ایلد کرد اتابک جاولی بجای او برکشند سلطان مسعود زن برادر خود طغوز
که مادر ارسلان بود باتابک ایلد کرد و اتابک از دپس آورد قزل ارسلان و محمد ملک
آذربایجان و اران باتابک ایلد کرد و ملک فارس باتابک جاولی داد و دست نشان
کاربان از آن ملک کوتاه کرد پس اتابک بران بن ریگی با محمد و ملک شاه انشی محمد بن
محمد که برادر زادگان سلطان مسعود بودند و عباس و الی ریکی سلیمان شاه برادر
مسعود بر مخالفت سلطان منفق شدند در ولایت همدان حمله گشتند چنانکه شکست
مسعود خوب خواستند کردن و بی موجبی همان شب بگریختند سلطان مسعود در
طلبشان فرستاد اما ایشان را در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاعت و عتد
آمدند خواص سلطان و رقی سلیمان شاه با سلطان مسعود بدگویی کردند تا او را ملک
و در قلع قره قین محبوس کردند مدت هفت سال بدان زندان بود سلطان مسعود
بجرب ملا حده آمد و قلع قاهر بولایت قره قین محصور کرد تا سپاه ستمی نمود
و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و درین کار اهل اسلام
دست و دل شکسته شد و ملا حده سر فراز گشتند در اشای این حال اتابک عادل
بزنجان مانند ملک فارس بعد از و باتابک قراچه مقوض گشت و در خدمت سلطان
عبدالرحمن بجای جاولی برکشید بعد از مدتی قراچه دو فارس گشته شد و در
فارس خوابی بسیار رفت سلطان مسعود ملک فارس برادر زادش محمد بن محمود
و دختر خود که هر خاتون را که پیشتر در جباله داد و بود در لکاح او آورد و اتابک ترانه
تدبیر کار او کرد ایند اتابک مسکو بن بنیابت ترانه حکم کردی اتابک ترانه و عبدالرحمن

و عیسی و ایلی ری در مخالفت سلطان معود متفق بودند سلطان از بغض آگاه شد و
 از هم دور گردید حاجب عبدالرحمن را بآزان فرستاد و حاجبک تلتلینی و آنا یک
 که بزرگان عالی سلطان بودند با او برافروخت و در قصد او فرصت میبشد تا چون
 او لشکر از خود جدا کرد و بر سپیل بشار به حواریت او را بکشد چون این خبر بحضرت
 سلطان رسید عیسی خواست که بگریزد و سلطان آگاه کار او بود او را بکشت و
 بکشت و بتیرانه پیغام فرستاد که احوال هم حمدان شنیدی همانا که خواهی که
 از بنان بازمانی ترانه لشکر کشید و اصفهان را تصرف در آورد و بحرب سلطان آمد
 بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمایه حرب کرد و بقتل بسیار رفت عاقبت ترانه
 اسیر شد و با هم سلطان بقتل در آورد و نذرش را بده خاتون شخص او را بشیر ابرو
 و دیگر که ساخته بود و دفن کرد و در سنه ثلاث و اربعین و خمایه برادر زاده ترانه
 سقز بن مود و دیگرین عم خروج کرد و در فارس متولی شد و دست تصرف بپایان
 از کوته کرد و اسیر محمد بن محمود از فارس را پیش هم آمد سلطان معود بعد از این چهار
 سال بزیست و در شب غره رحمت کسب و دایهین و خمایه بدر همدان ماند و شب
 او را بفرار آورد و در مدینه سر مدینه دفن کردند و مدت ملکش هجده سال و عیش
 چهل و پنج سال ملکته بن محمود بن محمد بن ملکته بن البارسلان بن جوق بک بن
 بن جوق بعد از عم پادشاه مرید و دادند و از دار الخلافه او سلطان میفت الدین
 ملکته بن عیسی امیر المومنین لقب بود و او ملهو و طرب مایل بود و امر او اکثر بار داد
 حاجبک بلگری در و متوجه شد و او را بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع

چوین کرد و ایند و برادرش رایجای او سلطنت داد و از حسن بک بخت و بخوستان رفت
و خواهرش از اصفهان همت او مایحتاج فرستادی او بعد از وفات محمد باصفهان رفت
و به سلطنت نشست و بعد از پانزده روز در گذشت و در حاوی عشر ربیع الاول بنه
خیزن خنما به مدت عشر سی و دو سال بعد از پادشاهی اوست سال در خوستان بود **سلطان**
محمد خراسانی بود و او بعد از حاکم بلندی این بنو دو در کونک امدان او را باز نکند از قتل در
آورده اش از کونک بزرگوارند اخذ لشکر بخوشیدند و امر انجوشه خنود کرد و کینه از قتل
حاکم چندان مال برداشت که از ان جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود و دیگر بزرگ
از دار الخلافه او را سلطان فیاض الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب بخشیدند و اوسیدان
محض کوتوال از قلعه قزوین بک بخت و به اتفاق ایلدکراتیک و النوس کرن خود محمد الدین
وال را غوغا بازدارد یوسف خوارزم شاه برادر سیدانش به بحرب او امدند سلطان محمد طاقه
مقاومت ایشان بود با موفق کرده باز و ورشید جاندار و امیر بار و قفشه غنیمت اصفهان
کردند همه کس دل بر پادشاهی ایشان نهاده و بکس را در خاطر نگذاشت که اسی برین محکوم باشد
بدان استواری هیچ از جای در آید ناکاه سیدانش از غایت تنگ از امیران محکوم شد
هر یک با ولایت خویش شد و سلطان محمد بنی رحمتی با امدان امد و سلطنت برقرار کرد
سیدانش در ان گریه بر می اندازان افتاد و از بنجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد و پناه به
خلیفه برد و خلیفه او را الملک المبتخر لقب کرد و برگ و ساز داد و به سلطنت نامزد کرد و پناه به
ایلدک بر برد و از در خیمه او باز رفت ایلدک با چار او امد و کرد و بحرب سلطان محمد آمدن با اتباع

ری و موفق کرده باز و نقشه وایش دوستان و سپاهیان بکمال ایشان رفت
 بکنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شیرین شاه بکمر بست و بموصل رفت تا آنکه
 آمد کوکبا و بعد در آمد و سر خود پهلوان را که با تائبک مهر معروف شد بتوادر خدمت سلطان
 بعراق فرستاد و در خراسان سلطان بنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوی نماند
 خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت در اواخر سده ثلاث چمنین و چهل و سه
 سلطان بایزید العادین عا کوکبا سپه دار موصل و لشکر فراوان بکنک بغداد رفت
 کار بر حلیفه تنک شد ناگاه خبر رسید که تائبک آمد که با ملکشاه بن محمود در مدائن
 رسیدند سلطان محمد غزم مراجعت کرد لشکر از شرط ده که شش تنه و بیچهل نمودند
 بغدادیان چه و شدند غوغا بدر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بکمر بست و بیک
 فرستک بغداد نزول کرد تا بنه و انقال بدو رسید لشکر بغداد را چندان قوت و مردی
 نبود که یک فرستک در عقب بروند بایزید العادین عا کوکبا مردی نمود تا بنه و انقال سلطان
 بمسلطان رسانید چون نزدیک آمدان رسید تائبک آمد که باز گشت و ملکشاه خوار
 رفت سلطان محمد خلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را خواست چون
 نزدیک آمدان رسید اگر چه رجوع بود استقبال کرد اما بسبب رجوعی نرفتند
 و در ذی الحجه چهارم و پنجم و ششم از گشت نیک سال پادشاهی کرد **سلطان**
 سلیمان شاه مهری ملکشاه بن ابوالسلطان بن جعفر یکس مکاسل بنی حقوق بنی موثق
 کرده باز که بزرگترین امر او بود او را از موصل سپا آوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضا و تائبک

ایلدکر ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد امراموفق کرده باز و دارساح و لایق
برو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اناک ایلدکر استعدا کردند ایشان را
آخر رمضان سنه خمس و خمیس و خمانه رسیدند سلیمان شاه بعد از حکومت
معزول و محسوس گشت دوران حبس و بندگیست و خمیس درگذشت پیش برادرش
بهمن آذوقه کردند او را از داراخلد فیه سلطان معزالدین سلیمان شاه برمان امیرالوزن
لقب بود **سلطان** ارسلان بن طغرل سی و هجری ملک شاه سالد ارسلان بن جزیکی
میکاپل سلیخو بعد از نیم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاقان را در عقد نکاح آورد
اناک ایلدکر که شهر مادرش بود بر ملک او گشت از داراخلد فیه از سلطان کرمان
الدین ارسلان قسیم امیرالمؤمنین لقب دادند معزالدین صهار و ولی اصفهان و
والی ری محمد بن سلجوق شاه میل کردند و جنگ ارسلان آمدند نیز دیک قلع و قون
ولایت کرمان و دیک سخت کردند سلطان ارسلان منقوشه و ایشان بکر خجند
و از طرف اران ملک اکار قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان و اناک ایلدکر که قون
در حد و قلع ملک جنگ کردند و منقوشه شدند اکار مان منهرم باز گشتند و ارسلان
در دست مسلمانان آمدند هرگز اهل اسلام با اکارهای چنین جنگ پیش نرفته اند
و چندین غنیمت یافتند ازین و ولایت کرمان در قزو اسلامیا آمد بعد از این خبر رسید که ملا محمد
قزوين قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوين از ایشان منزع آمدند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدت چند قلع از ملاده بستند از آن قلع
قاهره که سلطان معزود ارج آن عاقر شد و از ارسلان گشت نام کرد از قزوين با صفهان رفت اناک
سلطان بن جانیخ سلطان آمده

و نوشین یافت و اتابک ملک فارس بزوی مقور داشت امر اینج و ایلری پناه جو ازیم
 شاه برد و در سنه احدی و ستین و خمیایه لشکر از خوارزم از پیش سلطان شاه برد و او
 آمدند و در ولایت قزوین و اهر و زنجان خرابی بسیار کردند و در ده بردند سلطان
 ارسلان و اتابک ایلدکریه حرب آوردند و باز ندران کر بخت باز در سنه ثانی
 و سبعین و خمیایه باری آمد سلطان ارسلان برادر مادر خود و اتابک نصر الدین پهلوان
 محمد بن ایلدکریه بحرب او فرستاد اینج و مفر شد و با هر دو قان در عقب باید
 اتابک ایلدکریه بحرب او روان شد و هر دوری از مصالحه سخن را اندند شبیکه که ملاقات
 خواست بود اینج را گشته یافتند و عظامی چند از و بگریخته ملک ری مسلم شد و با اتابک
 محمد داد و او در خرابی رازن کرد نام او در فتنه خاقان و از و اینج قتل بر او فرستاد
 مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه حرب داشت اتابک محمد بک سلطان فرست
 و او را قهر کرد و مراغه بهرادران او علاء الدین کریم و رکن الدین اقطاعی فرست
 شد و در سنه ثمان و ستین و خمیایه و الدله سلطان ارسلان در گذشت و اتابک
 ایلدکریه بعد از و مایه ماند قاضی رکن الدین مفتی درین معنی گفت **را**
 در داکه زمانه را انکو خواهی رفت و اندر بی او جو شمس دین خواهی رفت
 در گردش چرخ کس نداد است نشان در پانصد سال اینچ در مایه رفت و در سنه
 ربع و ستین و خمیایه ملک انج از و یک باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان بابر ادران مادر
 اتابک محمد و قزاق ارسلان انبار اتابک ایلدکریه بحرب آوردند سلطان رنجور شد و جنگ
 نیکش رفت از هم بر گشتند و سلطان بهمان آمد و متی فاطمه بنت علی الدوله را در کفاح

در آورد و مدت پانزده روز با او بود و در متصف جامی الاخر سینه احدی و سینه
 در گذشت پانزده سال پانزده ماه و پانزده روز پادشاه بود **سلطان طغرل بن**
 ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک ه بن الب ارسلان بن جفریک بن میکایل بن
 سلجوق بعد از پدر پادشاه شد و از در خلافت او را سلطان رکن الدین طغرل بن
 ابراهیم لقب فرمودند پادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت
 و لطیف طبع و اشعار نیکو دارد و این معنی رباعی از اشعار اوست **رباعی**
 دی روز جهان وصال جان افروزی من را مفر چنین فراق عالم سوزی افسوس
 که بردم غم ایام آن را روزی نو بیند این را روزی و راول دولت زمام امور
 لکلی و جزوی در دست عشق اتانک محمد بن ایلدک بود و کارش که بگویم دیگر قرال ارسلان
 معوض شد و ایشان در آن داد و دانش مردی دادند ملک انجامز قصد آذربایجان
 داشت و محمد طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق داشت و پیشتر امر
 با موثق شدند اتانک بکان در یکماه و دو ناخن کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند
 تا مدت ده سال که اتانک محمد در حیات بود و ملک سلطان طغرل محمود ریاض
 خلد بود و در سینه احدی و ثمانین و خمصایه هفت کوکب بسیار در سیم دریم میزان بیک
 دقیقه جمع شدند و آن اولین قرآن بود و رضه مثلثه هوا سی ما قران تمامت کوکب
 بجنان حکم کردند که در ربع مسکون آبادانی مانند بیکه کهوها خراب شود و از زمین چند
 کر با بزر دارد و غلدرین معنی انوزی پشتر میکرد مردم ازین بیم در کهوها و زیر زمینها
 جانها را خند و مالها بر آن صرف کردند اتفاقا هنگام حکم ایشان وقت بد بود و خندان

باد بود که غلبه پاک کند و در آن سال از بی بادی غلبه پاک نتوانستند کردن و در روز حکم
 چراغی بر سر مناری بردند باد اوران نشاند و تائب بسوخت صورت مغنی حدیث
 کذب الخیون برب الکعبه با طهار رسید و مغنی بزرگ گفت **پیت** گفت انوری که
 از سبب باد مای سخت ویران شود عمارت پس کوه بر سر **ی** در روز حکم او نوزیدست
 هیچ باوه یا مریسل البریاح تو داینه و انوری اگر به بصورت انمغنی با طهار نرسید تا دین
 مغنی صورت او ظهور تمام یافت بتوران هیمن ال جیکر خان بر قوم خود سوری نیت
 و بطیح کرد ایندن اقوام دیگر مغلول شد و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قوام
 سلطنت بود و در ذوالحجه درین سال درگذشت ملک ری پراشوب شد ارکان دولت
 قاصد هدیکه شدند و هر یک بنوعی کشیدند و به چاکس مهارک نیا مد سلطان طفلان بعباز
 اتابک محمد ملک لشکر قزل ارسلان مفضول شد جماعتی مفتان او را و سلطان را بهر رسم
 شوم کردند اتابک قزل ارسلان مکتوبه برادر فتنه خاتون بنت اینانچ را در کفاح در
 جنت آن زفاف از سلطان طفلان خافل گشت سلطان از وفات وقت کرد و سلطان
 رفت قزل ارسلان در عقب روان شد در حدود دامغان بهم رسیدند و جند زواری
 رفت اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد باری بید و از تنجا در چغان رفت و سلطان
 بهمان آمد و از دار الخلافه لشکری پشمار بجوب مد و قزل ارسلان آمدند و در کنار بغیر و دبا
 سلطان حرب کردند و مقهور شدند سلطان غریمت آورد چغان کرد و اتابک قزل ارسلان
 بانه بهمان آمد و بنام سخنرین سلیمان خطبه کرد و به قصد سلطان بعلول باد و باریان رفت سلطان
 بعلوق آمد با قلع اینانچ بن اتابک محمد بن ایلد که مخالفت کرد سلطان کرد و بر گرد اصفهان

شد سلطان بجزب آوردت او از اصفهان براه ساوه برخان رفت سلطان و عیش رسید و هر کس
 و بیک بخوری منظم شد بهمان رفت ناکاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را پیش
 ملکته بگرفت و با او با جان فرستاد و در قلع که آن محبوس کرد و کار سلطنت بر آن ملک
 ارسلان مقرر شد بیکر سلطنت خواست نشست او را گشته با قند و رنوال کسب و نمایند
 خمسیه نسبت قتلش بغداد میان ملاحظه کردند و همان شب اتابک نصر الدین ابوبکر بن
 ایلدک را در چان رفت و پادشاهی نشست و سیف الدین محمود سلطان طغرل و پیش را
 از نص خلاص داد و به ارک ملک عراق رسانید و در مصف جامی الاخره نه تا نین و نمایه
 قزوین درین سال سلطان ماقطع اینانچ حرب کرد و مظفر شد و درین وقت تکون خوارزم
 شاه بری آمد بود و با سلطان در ملک عراق تنازع میکرد بر آن صلح کردند که ملک
 بگلش گذارند گنشان برین قرار باز گشت طغرل حربه دفع فتنه خاتون بنت اینانچ مادر
 اینانچ قلع را در کفاح و آورد و او با پیش متفق شد و خواستند که سلطان را از بند
 سلطان دریافت همان شهرت در خور و زن داد و مال بر سلطان اینانچ قلع
 بگرفت و محبوس کرد بعد از مدتی شفاعت ارکان دولت خلاص داد قلع اینانچ را
 برادش نصر الدین ابوبکر در کار او را با جان تنازع کرد و در یکت چهارده بوبت حرب
 کرد و اتابک ابوبکر مظفر شد اینانچ قلع بنا به بخار و گنشان بر خوارزم شاه و پادشاه
 فرستاد و در حرم پسته تعیین و خمسیه بخوارزمی حرب کردند سلطان طغرل مظفر شد و آن معنی فتنه
 ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار و بی خجسته بران تو خوارزمی خوار و نین بنایند
 که بپند بخواب و در عرصه سنان تو خوارزمی خوار سلطان طغرل بری آمد و در شراب فدا وین

دو بیت گفت: **مایم درین جهان چنانیم و جوان بخشیم و خوریم و یاد ما یم غمان نه پای**
همی اندون و نه مان چون عمر نمی زند کوی سحر همان آوازه خوارشاه رسیدن
 او گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل بدو مطلقاً نوشتند سلطان طغرل زدو
 عشرت بان نمی رسد و نیزش در حق او این ابیات گفت: **کر ملک فرید و نیت پس اندوز**
بود در ورت ز خوشی جوید و نور و زبو ده در کار خود در بخواب غفلت باشی **ترسم که جوید**
شوی روز بود بعد از آنکه مدتی کش خوارشاه به برسد اینانچ قلع بد و پورت پاشی کرد
 در مقدمه بچ سلطان طغرل مد بر ظاهری در او آفرید آفرینه تسع و خماسیه بهم دیگر رسید
 سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بحرب رفت و در برابر اینانچ
 قلع افتاد و حمله کرد و دشمنانم این ابیات می خواندند: **جوزان لشکر گینه بر خوت کرد**
رخ نامداران ماکت زرد من آن کر ریک زخم بردم **سپه راهم اینجای بکشد** تم بوشی
 فروشیدم پشت زمین که چون استیاند بر این زمین و میدانت که در استیای شهر گسیان
 قمر سنگ فنا از عمر او پس می کند چون دولت او روی برداشت بر روی نمک توانست
 دشت از می گری بردست اسب خود و اسب بروی درآمد سلطان از ویقا و اینانچ
 قلع در رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان سلطانم مرا زنیاده اینانچ قلع گفت بوقت بود
 بر زنی مطلب این همه مشغله جهان مقصود قتل است و حرب بر سینه اش زد و بکشت خوارشاه
 کش خان در ساعت در رسید و نهش جدا کرد و بخیفه فرستادند و تنش در روی بردار کرد
 معنی این ابیات گفتند: **امروز شما ملک جهان دل تنگیت** پیروزه جرخ هر زمان اند
 دی از سر تو تا بفلک بگذر بود **امروز مرت تا به تنگت فرسنگیت** وزیر بخش خان با سلطان

قیصر قصد توقات و امنست و یکبار و دیگر بلاد و کشمیری که در کشمیر از حکام ولایت سہام
 کہ در حوالیے او بودند مد و طلبید و او دبا و دیگر بادشاہان بحرب قیصر رفتند قیصر منہزم شد
 و او در نوبتہ بر تخت قیصر نشست و دکنہ ثمانین و ابرہامیہ مدت پست سال حکم کرد و در
 خمایہ در گذشت برادرش قلیچ ارسلان بن سلیم بعد از و بادشاہ شد و مدت چہل سال
 در سلطنت بماند و عدل و داد کتر و نام او در ان ملک بلند شد و در آخر عمر او سلطان
 معود و عراق حاکم بود و خلفا از و ملائت داشتند قلیچ ارسلان را نوید سلطنت عراق
 و از نوادہ پسرش معود را در روم قایم مقام گذاشت و آہنگ بغداد کرد چون پست
 جانو در رسید آنا بک جاویلے کہ معظم ارکان معودی بود امر اقلیچ ارسلان را زود
 و وعید فرستاد و ایشان را با قلیچ ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب ہما بود
 غرق کردند و در پسند تبع و ثلاثین و خمایہ و در شہر میافرفین مدفون شد
 و پسرش معود در روم باد نشاندیان پیوند کرد و مدت نوزدہ سال حکم راند
 و در سنہ ثمان و خمین و خمایہ در گذشت پسرش عزالدین قلیچ ارسلان بہ بادشاہ
 نشست پست سال حکم کرد و او را درہ پسر بودرگن الدین سلیم و ناصر الدین برکیاتی
 و قطب الدین ملک و نور الدین محمود و مغز الدین قیصر شاہ و حمی الدین بوغیش
 الدین طفول و اغوشاہ و سہر شاہ و عیاش الدین کیخسرو و بدشاہ قوی ہا
 بود و بسبب انکہ دانشمندان ضعیف شدہ بودند طمع در املاک ایشان کردند
 سیوس و تصریہ بگرفت و شہر اقصرا بہا خت ذوالنون و دانشمندان با آنا بک
 نور الدین بادشاہ شد و التہا بدو ساخت و او فخر الدین عبد المجتہ را بشکر

بود او فرستاد و سیواس و قیصریه باز بستند و تا تابک نورالدین در حیات بود
 عبدالمعین انجا بود و قلع ارسلان را در آن ولایت دست نه چون تابک نورالدین
 و ذوالنون و نه سندی بکرمان اولشان قاور دین جو بک بن میکایل بن بلجوق
 بود و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت انجا
 کرد و در سنه خمس و خمین شیراز نیز بست و دست و یار از و کوتاه کرد و ایندو برادرش
 الب ارسلان عاصی گشت و بفرمان او سموم گشت ملک کرمان بسلطان شاه بن قاور
 داد و ده سال پادشاهی انجا کرد و در سنه ست و سبعین و اربعایه غانده بعد از برادرش
 توران شاه سیزده سال و نیم سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعایه درگذشت
 پس از و پیش ايرانشا حاکم انجا گشت و پنج سال پادشاهی کرد چون میل او بالا بود
 با کرمانیان بدادی میکرد و در سنه اربع و تسعين برو خروج کردند و او را بکشند و از او
 ارسلان بن کرمانشا بن قاور و از بیم او خود را پیش گفتگری بنان کرده بود او را
 بیاوردند و پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آئین عدل داد و اکثر در
 ست و ثلاثین و خمسیه درگذشت بعد از و پیش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در
 خمین و خمسیه رحلت نمود پس از و پیش طغرل شاه دوازده سال پادشاهی کرد و در
 اثنی و ستین و خمسیه درگذشت بعد از او پیش ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه
 سال با هم دیگر بجایه کردند و هر چند کاهی یکی حاکم گشتی و ملک کرمان در آن حوض
 یافت بعد از ایشان حمزه بن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان
 ابن قاور و پادشاه شد مبارکش و بعضی خویشان او مخالفت او کردند و پناه بسلطان

ارسلان بن طغرل آورد و سلطان ارسلان اورا بکشت کرد و داد بکارش از حرب و بفر
 کرخت ملک شاه کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دینار از قوم خزان در سنه ثلاث
 و ثمانین و خماسیه حکومت کرمان از ختمه قاور دیان ببرد **جسمه سیاه** بر دم چون
 قتلش بن سینه ایل در حواله الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که ختمه اورا بکشت
 مقهور گرداند و زیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا سپه شمراده یکبار ایشان بکشد
 و ایشان را بر ابراهیمه سالاری شام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر بود و دند
 خراج گذار بجو قیان بزن خواستن بکشد رفت سلیمان بن قتلش فرصت غنیمت شمر دور
 غنیمت او بر انطاکیه متولی شد و از قبل بجو قیان شرف الدوله عیله حاکم حلب
 محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت که چون آن ملک بر
 اسلام آمد خراج بناید خواستن شرف الدوله عیله شکر بجزب او آورد و ماند که مانع
 در گذشتند قلع ارسلان بازان بلاد در تصرف آورد و امر او انتمندید را بفرست
 تا بمحلیل بن ذوالنون را بکشد و آن ملک تمام با قلع ارسلان افتاد و حصار
 ملک او افتاد یافت و ولایت بر پیران خود بخش گردند و غیاث الدین
 کبیر فرما که از همه کمتر بود و یحیی خود کرد و در سنه ثمان و سبعین و خماسیه در گذشت
 بکبیر غیاث الدین کبیر در قونیه بجای پدر نشست برادر محترش کن الدین
 سلیمان با او در ناسخت و از برادران هر که با او موافقت نمود ملک که پدر بود
 داده بود مقور داشت و هر که مخالفت او را بنیت گردانید و با او کسر پاره
 رفت و او را حصار داد چون اهل قونیه را با غیاث الدین کبیر خوش بود و

و مدت در کار حصار رفت و بعد از آن صلح کرد و بر آنکه سلطنت سلطان کن الدین را بشد
و غیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با اساج بالسان رود مدتی برین صورت
بود چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستبول کرخت و برین حال در عراق سیاه
سلجوقی بر افتاده بودند و ملک باخوار میان افتاده کار سلطنت کن الدین سلیمان
در روم قوی شد و از در الخلافه او را سلطان القاهر لقب دادند و او را از آن ایام
و به برادر زاده داد و از بنی ابیک انجا زو کر چنان کرد اما چون شرایط اعیان نام می گذاشت
شکست برو افتاد و باروم رفت و خواست که با مقام رود زمان نیافت و در پناه
اشی و استمایه بخوار حق پیوست پست و چهار سال عمر داشت و پست و چهار سال حکم کرده
بود و عزالدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت او نبود و هر چند در حد طغیانی
بود بر تخت نشاندیکمال اسپم سلطنت داشت و حقه کودیکه او میان مردم افلا
افتاد و اما یک بر نفس را به طلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد تا از دیار فرنگ
باز آمد عزالدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت او نبود و قوینیه بدو باز گذشت
سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد و عزالدین قلیچ ارسلان را
بدست آورد و به قلعه فرستاد و هم انجا فرمان یافت کیخسرو و جنبدی از بلاد قرمان
در تصرف آورد و قلعه بسیار فتح کرد و مجد و ولا دقیه بحرب غایبوس رفت و جنگ
کفایت میدهند و در سنه ۶۰۰ و استمایه پسرش عزالدین کیخسرو سلطنت نشد و بعد از
یک سال برنج سلیمان برادرش علاء الدین کیقباد سلطنت رسید مدت پست شش
سال پادشاهی کردند و در ترین پادشاهان آن خاندان بودند و سلطنتی نیز کردند و برادر

رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بردست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار
 کشت و هم آنجا فرمان یافت میان سلطان غیاث الدین کیقباد و سلطان جلال الدین
 خوارزم شاه محاربات رفت و غفر سلطان علا الدین را بود و بعد از و پیش غیاث الدین
 کیخسرو و ایمنی زهر داد و بدان در گذشت و در سنه ست و ثلاثین و ستیمای
 سلطنت پیش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت و مدت شت سال حکم کرد و از
 لشکر مغول سپاهای کران در حجت امیر بابو مجرب فدا امر روم نبوت با ایشان حرب
 میکرد و منظم می شدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان
 پیغمبر و فرگاه و سر پرده بجای گذشته منظم کشت و لشکر مغول بر ملک روم دست
 یافت سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستیمای فرمان یافت بعد از
 پیش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت و مدبر ملک معین الدین بروانه کاشی بود
 سلطان برادر خود علا الدین کیقباد را بخت قاتل فرستاد و او منتهای برادر خست
 مرا حجت نمود چون بگردد و روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر برقوق
 جوید او را در راه زهر داد و هلاک کرد و برادر دیگر کیقباد کوس از منوهم شد بکریخت
 بفرم رفت لشکر بکاخی خان اورا بخدمت حضرت بردند و بکلم فرمان سلطنت روم
 بدو موقوف شد و او عازم روم کشت اما در راه فرمان یافت و مدت بحد سال
 در آن غیبت بوده بود و سلطان رکن الدین سلیمان در سنه اربع و ستین و ستیمای
 بقا خان بیاسار رسید بعد از و پیش کیخسرو و نامزد سلطنت شد و او در حد طفولیت بود و از
 دیوان مغول خواج معین الدین بروانه را تکلیف تمام داد و او ما در کیخسرو را در کفاح آورد

مدت هجده سال اسم سلطنت برنجیخ بود و در سنه اثنی و شصت و ستایم و در آنجا پادشاه
 بفرمان احمد خان حبه انکه باشد زاده تقریباً بیست و شش سال رسید بعد از وفات
 معبود بن کیکاووس که از قزم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد و او را
 روم در عهد او مطربش اولاد منش و طفلش ه بر سال الطایفه و علائمه و لا و قیبه تعلیم
 شدند و پسر شرف لایت اقمه و آب کرم با ولایت کول و پسر قراخان ولایت کمال
 که متصل بلیست از تصرف مغول بیرون آورد و حبه و رفع ایشان شد زاده کان کجا بود و او
 بروم فرستادند و وزارت بام مرحوم عزاده سعید خواجہ محمد الدین محمد ستونی مغوی
 گشت و او بکس تدبیر بعضی را از ان جماعت بمطاعت و را آورد و جندی را بر خرم تیغ
 ایدار و مارانها و حاکم بر آورد و بجزایب آورد و از خوارزم باز گشت سلطان بر
 زاده خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و خود با خراسان مراجعت کرد
 اترش معاودت نمود سلیمان شاه خوارزم بد و باز گشت و پیش عزم رفت اترش و خوارزم
 ممکن شد و نام پادشاهی بر خود قرار داد و در سنه خمس و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 از خطبه و سکه پنداخت رشید الدین و طوطا شاعر در مدحش لازم بود و یارینیه
 پادشاهی او و انجام دولت صلاحه قصبه کفہ مطلقش **بنت** ملک اترش ملک
 آمده و ولایت سبوق و آل او بر آمد سلطان سبقر این سخن از و طوطا برنجید و عازم
 حوب اترش شد و خوارزم محصور کرد اترش با او در صدد زد سلطان سبقر حکومت و عذرا و
 پذیرفت و بخراسان مراجعت نمود اترش از پیمان بگشت و فرمان سلطان خوارزمش
 سلطان دیگر باره عزم پیکار او کرد اترش بر ترسید و این قطع انکار کرد و سلطان

شاه را با ملک طاعت حر بنیت بجنگ ملک تیرم آید بنیت ملک شمر پادشاه و
 وزیرش را به نیت نندن بنده را بنیت اگر با و پادشاه بجنگ ملک شمر
 مرا بنیت ملک شمر بنیت بنوازیم آید بقین روم و خدای جهان را جهان شک بنیت
 سلطان نیز بخواب او بب صابر را فرستاد و پنهانی شاه نامه داد و اتر را بگوش
 فرستاد که در حالت غرض جستن و در وقت امن از عهد کشتن صفت پارسای باشد
 نه شهر یاری هر چند مرا از دشمنی خونی نیت اما چون در میان مسلمانان ملاک می شوند از خدا
 قاتل تیرسم اگر اتر خود را علف و دوزخ نازد او را بهتر باشد اتر را جوابی ننهد و از
 از زندان خواند و در راه بر عیفت و بر بسم فزای ایشان را بقصد سلطان فرستاد
 او بب صابر این آگاه شد و سلطان را آگاه کرد تا ایشان را بکرفت و سیاست فرمود
 بدین کین اتر را بب صابر را در چون انداخت سلطان بخود رسنه انی و اربعین بحرب
 اتر رفت و هنر اتر صف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان سخن بود این دوست
 بر تیری نوشت و در هنر اتر صف افکندند شاه ای شاه همه جهان فلک حشمت است و وزیر
 اقبال نمی گشت راست امر و بیک حمله هنر اتر بکیر فردا خواندیم و صد هنر است
 رشید الدین و طواطم بر خند و گفت اگر در دست گرفت و بر تیر نوشت و پروا افکند
 کرد شمنت ای شاه بود درستم که بر او بود و ملک روم را محور ملک کرد ایند چون
 او بقصد الد و له جهود که وزیر ان خون خان بود بدرجه نهادت رسید وزارت روم که
 بصاحبی مشهور است مرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی خواند رفت چون حال ملک
 روم بخرج شمر و کان و لشکری که آنجا بود رفت و هنوز و فانی کرد و خواجه فخر الدین احمد لاکو

[illegible]

اقرین محمد بن یوگین عبدالنیر بن زمان سلطان بن خوارزمش هی یافت و در حضرت سلطان
 بن خوارزم بود و از ارکان دولت کس بهر تبه او نبود بر و شکست بردند و سلطان او را متهم
 گردانیدند تا سلطان بن مجرب رو آورد و ملک روم را محصور ممالک گردانید چون او به
 قصد الدوله جمهور که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید و وزارت روم که
 بعد از منورست بر محمد بن سعید بن خوارزمش احمد لاکو شهر تبریزی حواله رفت چون حاصل
 ملک روم بنج شترادکان و لشکری که آنجا بود در رفت و هنوز و فانی کرد و بانه
 خوارزمش احمد لاکو شترادکان و دیوان بار بامناصب فروختن گرفت و بیشتر
 روم ملک شد و برابر باب غم خوار که آنجا بکشت و بدین شایسته افکار معصوم
 شد و اگر بر ملک دیوان باقی بود می چون حکام را اعتماد و دوام عمل بود
 و در کار عمارت محل بود و نندی و ماندگ زمانی تمامت ولایت خراب گشتی
 و بماند میر و در هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد و در آبادانی
 نسبتی با آنجا بار باب منوبت نذر و چون در سنده تبع و تسعین و تسامیر غایت
 الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقا و بن فرامرز یکم بر لیغ خان نامزد سلطنت شد
 بعد از مدتی با خان یانی شد و خان لشکر گرفتند و او را بکرفت هم
 سلطنت روم از سلجوقیان پست و جمع ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند
 یک فرزند را را سب تو نتواند بر و سلطان بن خوار و طوطا بر بخند و گفت اگر در دست
 افتد هفت عضو شش از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار سف مسخر گردانید بجهت و طوطا
 بهر که از ارکان دولت بخبری و سلیت جبت نیارستند سخن او با سلطان گفتن نماند می

و بطاعت سلطان را گفت ای خداوند و طوایر مرغی کو چکست هفت غصه شوی جدا نمی توان کرد
 اجازت باشد او را دو پاره کنیم سلطان بجنید و خوش بد و بخشید پس آنکس خوارزم
 کرد سادات و مشایخ خوارزم بیرون آمدند و شفاعت و تضرع کردند اتر را از دست
 در آمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتر را امان داد و اتر بپسر سلطان
 آمد و هم از پشت باز سلطان را نماز برد و باز گشت سلطان را هر چند موافق نیامد
 اما مخافت سادات و مشایخ نکردان ملک بر و مقور داشت و باز گشت اتر
 در ملک متکبر شد و جدا و سفاک سخن کرد از کورخان قراختای در رحمت بود با او مقرر
 کرد و هر سال سی هزار دینار دهد و خروج لشکر او بر سپیل تحفه بدو دهد تا نمانده بود و میداد
 چون سلطان در دشت عزان کرفار شد از کان دولت سجزی از اتر طلبید
 اتر در ملک ایران طمع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن
 اندیشه بجای نرسید چون پست و نه سال پادشاهی کرد و از آن جمله شازده سال باقی
 در کسب جمادی الاخر سنه احدى و خمسين و خمسایه در گذشت بوقت آنکه بغش برداشته
 رشید و طوایر این دو بیت بر خواندند **شاهان فلک از سیاست می لرزد** پیش تو به طبع
 بندیکه می ورزید صاحب نظری بکاست تا در نکرده با آن همه مملکت بدی می
 ورزید **خوارزم شاه** ابل ارسلان بن اتر بن محمد بن توشکین بود از اتر تا بک غلبک
 و جمعی امرای خود شدیلین بر تن هر پادشاهی نشاندند با وجود ابل ارسلان میسر بود
 و او به پادشاهی نشست انا بک غلبک و بعضی امرای مفتن را بکشت و پیمان را
 در زندان کرد و در زمان او سلطان بخرماند و خراسان پراشت و بکشت خوارزم شاه

ابل ارسلان بعضی فراسان و ماورالنهر در ضبط آورد پس ازین میان خان سمرقند و قزاقان
 خصومت شد خان سمرقند قزاقان را بکشت ایشان با ابل ارسلان وسیت حسب ابل
 ارسلان بدو ایشان رفت و سمرقند حصار داد و بصلحی که میان قزاقان و او افتاد بکشت
 و بکین محمود خان خواهرزاده سلطان سبخر بجزب موید اندیشا بود رفت و بعد از محاربه
 و محاصره بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد و در تحف و دستاوردن
 بقراختای مهمل شد و از قراختای لشکر بجزب او آمدند او نیز لشکر برابر فرستاد
 و خود در عقب روان شد و بر بخوری بازگشت لشکرش بعد از محاربه منظم باز ماند
 و او در تاسع ربیع سنه ثمان و خمیس و خمیس درگذشت **خواجه شاهر** سلطان
 بن ابل ارسلان بن محمد بن توشکین بکرم وصیت پدر پادشاه داد و ند چون او کوک
 بود مکه ترکان مدبر او کشت و نکش خان که برادر متر بود با او در ساخت برادر پیغام
 داد و نصیب مرآت سلطنت طلبد سلطان لطیف طبع بود این دو بیت
 خواند **هر که که منم غم من پویه کند دشمن برینب تیغ من مویه کند**
انجا بر سول و نامه بر نماید کاره شمشیر دور و یه کار یک رویه کند نکش خان را کس
 لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد **صد کج ترا خنجر بران مارا**
کاشانه ترا مکتب میدان مارا خواهی که خصومت ارمیان بر خیزد خوارزم ترا ملک خان
مارا سلطان شاه باز این دو بیت بجواب فرستاد **ای جان عم این غم نه خوا**
کیرد وین قصه نه در خانه در ماکیرده یا قصه شمشیر که خون پالاید یا دولت اقبال که بالا کیرد
چون از پیغام و نامه کار بر نیاید به کار به رفت و مدت ده سال بهم حرب کردند و نه دست

می بود کشتن خان بدشمر کورخان قراختای و سیدت جبت و خواجه پذیرفت و شکرستد و بجز
 برادر آمد و در سنه ثمان و ستین و خمایه مظفر شد خوارشااهی بدو تعلق گرفت سلطان
 در بعضی خواسان تغلب حاکم شد پست و یکال دیگر بزیست میان او و برادرین
 مدت محاربات رفت و ظفر و هنریمت می بود عاقبت صلح کردند سلطان و در سنه
 رمضان سنه ثمان و ثمانین و خمایه در گذشت و کار بکلی بایشان افشا شد
 کشتن خان بن ابل ارسلان بن التمر بن محمد بن توشکین بود از انهرام برادر در ثانی عشر
 الاخر پنهان و ستین و خمایه پادشاهی نشست رشید و طواط در نیت او گفت
 جدت و رقی زمانه از ظلم پشست عدل پیرت نکست که در دست ای بر تو بقای
 سلطنت آمد چیت مان تا چه کینه که نوبت و ولایت است چون سلطان شاه
 از حرب بگریخت پناه بموید الله سخری برد موید الله بدد او بحرب کشتن خان فرستاد
 برایشان مظفر شد موید الله و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شدند سلطان شاه پناه
 بدشمر کورخان قراختای برد و شکر آورد و کشتن خان آب همچون درره گذرید
 انداخت کاری نتوانستند کردن سلطان شاه برفت و سرخس در ضبط آورد و سرخس
 که دیند و آهنگارش بود کرد و با ملک ه بن کشتن خان حرب کرد بشمر ظفر یافت
 پس برادران با هم صلح کردند و در سنه ثمانین سلطان شاه پس ازین چهار سال بزیست کشتن
 با سخر شاه بن طوغان شاه بن موید الله که پادشاه نشا بود و وصلت کرد و مادر او را
 بخواتم و دختر خود را بدو داد چون او در گذشت خواهر خود را بموضع بجز شاه داد و
 عراق استعدای حضورش خان کردند او برفت و بر ملک می متوسل شد و بعد از

سال بحرب سلطان طغرل سلجوقی شد و اورا بکشت و ملک عراقی مخر کرد و چنانکه ذکر رفت
 و درین وقت سلطان لقب یافت و بخوارزم رفت و بحرب غایر بو قاقان ترک رفت
 و بعد از محاربه اورا اسیر گردانید و از عراق آگاهای آمد که خلیفه بهوس استخلص عراق
 لشکر بحرب یونس پسر نکش خان که قائم مقام پدر بود فرستاده است نکش خان
 بدفع لشکر خلیفه اینک راه عراق کرد و لشکرا و با سپاه دارالخلافه حرب کردند و
 منظم گردانیدند و نکش خان با خوارزم رفت بخرشه درینجا پور محفلت او و نکش خان اورا
 بدرگاه خواند بخرشه نماندینده بر رفت نکش خان و رسید کینده و سبب خاطر زبان
 لمان و او بخرشه این دو بیت گفت **بیت** تا چرخ مرابه بدگمانی برخو است دل ز نظر این
 جهان بے برخو است چون دست قضا جستم امیل کشید فریاد ز عالم جوانی برخو است
 بعد ازین ملک کرمان محصل کرد پس آگاهای آمد که الیدرک پادشاه ترک ظان که بضبط
 نکش خان بود و محفلت می ورزید نکش خان حسم او غایر بو قاقان را بحرب بخشناد
 و اورا قهر کرد بعد ازین از مردی سیاح خبر پنے رسیدی یلمان در قزوین ستاج کرد و
 به قزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محلت را خواب گردانید و بر سر ایقان کرد و با کار
 محدان برداخت و قلع او را نکش از ملاصده پاک گردانید و یلمان بدین کینه فدای ران
 وزیر شمس الدین هر وی و صدر و زان ریش فیعه ری را بکشتند سلطان نکش شام آن
 قصد قلع قلاع ملاصده کرد و ابتدا از نوشیر قلعه منی و ابل محلت نهاد و در تاج عیتر
 سنه ۵۷۰ تعیین خمسمایه غانده پرت پخال دینم پادشاهی کرده بود و ازین جلد شش سال
 و نیم بر ملک عراق **سها** **بیت** محمد بن نکش خان بن ابل ارسلان بن الترن تو کینتر

بعد از پادشاهی پدر بد و قتل گرفت میان او و سلاطین غور در تاراج کار خراسان مجازات
 رفت سلطان شهاب الدین غوری از منزه شد صلح کرد و ند چنانکه ذکر رفت و در سنه شصت
 و ستایه در نشا بور زلزله عظیم افتاد و ماه بیایه هشتاد و نه روزی چند بار زلزله بود از
 عمارت اثر نبود و نماند بکوشه و دیگر شهری بنا کردند بعد از شصت و چهار سال در سنه
 تسع و ستین و ستایه اینجا نیز زلزله خواست و آن شهر نیز خراب گشت بکوشه و دیگر شهری
 کردند اکنون در خراسان ام البلاد است و در مازندران پادشاهی غازی نام بود
 از خیم برید کرد شهر بایر فرومایه ابورضا نام را برگزید و به مرتبه بلند رسانید و خواهر خود را
 بزنی بد و داد و ابورضا بر شاه غازی عذر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت
 خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دست از بهشتین غیرت و مردی بیرون کرد و
 شوهر را بکین برادر بکشت و تن خود با جواز پادشاهی بر خواهر شاه عرض کرد و خواست
 شاه او را بدرگاه خواند و چون ریاوت بجای نداشت با میری داد و ملک
 مازندران با تصرف گرفت بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملک رزن و ملک
 قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را بنیابت آنجا
 فرستاد پس از ملک رزن با رسم پیش اختیار الدین مغرب و چون او مردگار بود سلطان
 محمد بنام پسر خود غیاث الدین پسر شاه معین کرد و بنیابت برقرار شجاع الدین ابوالقاسم
 مقرر داشت و در سنه تسع و ستایه غوریان برافاوند و ملک ایشان سلطان محمد پسر
 داشت و او به پسر خود رکن الدین خورساجی داد سلطان محمد پسر نوبت با کورخان قرا
 خانی حرب کرد و نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر خطای گرفتار شد اما

اورا شناخت و او بعد از شش ماه روزی شکر خود پیوسته نیم نوبت سلطان محمد بنظرف
شد و لشکر کفار را مقهور کرد و ایند سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کرد
نور الدین منشی که از افاضل زمان بود و در حق سلطان گفت

شند شاه جهان بجای تو می آنکه توان از رفعت خواهد فلک رسد و بخت قدر
تو کمتر نماید و بیکدزه جهان در طول و در عرض همه پاکان کربی بحدت و پل زقیتم
شرط دست و فرض میم کویندیا کی خود و روز ده که السلطان ظل الله فی الارض
نور الدین منشی با وجود آن همه نعمت هم فضایل بر شرب شراب عظیم موع بود و آ
دحق و گفتند **بایع فضل** تو و این باد و پستی با هم مانند بلند و پستی است

صلوات

بهمه حال تو بحشم خور و یان مانده کجا همیشه نور وستی بهم کور خان
در حرب کوشک پاشا کور خان و پاشا قوم با مانان اسیر گشت و بعد از دو
سال بمرد سلطان بعد ازین بر ملک غزنین بسبب محتاج الدین ایلدکرمکو

ع
ع
ع

غوربان مستوی شد و به پسر محضر جلال الدین ایلدکرم تبرکی داد و درین وقت
اورا اسکندر نام کرد و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و پست هفت خوار

طبل زرین بخت و در روز اول پست هفت شهر داده و پست و پنج او بیکایکان
و دو از خویشان سلطان آن نوبت بزدند **بخت** فلک گفت کارت بغایت

جواب گفت از شما شد بدیده رشته دولت تاب با ز پس و ادم درین
سال شیخ زین الدین بغدادی جهت آنکه او را با مادر سلطان متهم کرد و بکشت
و سید عمار الملک ترمذی راجه خلافت اختیار کرده و خود ساز راه عراق گردان

بیتے جس راجہ از ارمی کہ از ایشان داشت بر اندازد و او را بخلافت نشاند چون
 بعراق حج رسید اتابکان فارس و آذربایجان هوس ملک عراق کرده بودند و نگرید
 با اتابک بعد فارس حرب کرد و او را اسیر کردند و چهار دانگ محصول فارس که هر سال
 بمسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و اتابک از یک از آذربایجان بکریخت سلطان
 از هندان براه سدا با غنیمت بغداد کرد و در گریوه سدا باد از برف آه یافت
 همه لشکر را اسبان ببردند و مردم بسیار در آن برفتلف شدند سلطان ناچار بمیدان جمع
 کرد شکوه او در دلهما گستر شد و در قصد دار الخلافه بود مبارک نداشت و در اثنای
 این حال از پیش جنگیز خان تجار سیدی بایران نداده با ترار رسیده بودند و اینا بقی حاکم آنجا
 بود که با و در سلطان نسبت خویشی داشت بغرض ایشان را موقوف کرده و اسب سلطان
 اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود نکبت با فکرت
 نگذاشت نا اندیشیده بخون آن بچارگان فرمان داد اینا بقی قریب پانصد آدمی را
 بکشت پے گناه و اموال ایشان را برداشت چون خبر پیش جنگیز خان رسید
 و سلطان پیغام فرستاد و اینا بقی را بخوابست تا قصاص کند جتہ انکه اکثر امرا حاجب
 لشکر خویشان و اینا بقی بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت بکشی بکشد
 نمود و ایلی جنگیز خان را بکشت و عازم حرب او گشت و در ولایت کاشغر او را باغی
 کہ جتہ دفع کوشک فتح بود عجب کرد و نیز غنیمت بر مغول افتاد و خوف سلطان نشست
 و مراجمت نمود و دل از پادشاهی بر گرفت و در اثنای این از اهل دیوان خوار مشاہ
 بدرالدین عید از خوارم شاه متوسل شد کریخت و جنگیز خان پوست و بقره بر مکتوبات

از زبان امرای خوارزم شاه چنگیز خان نوشت و مصداق آن نمود و در دفع
 سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر هر یک عنوان مودت و مدد انگر بنیشت
 و بر دست جاسوس بفرستاد و چنانکه خواص سلطان جاسوس را بفرستاد و ندیکه رفت و لکن
 مکتوبات بر سلطان عرض کردند سلطان و امیران بر رسم متوهم شدند و چون خدای تعالی
 تمیشت دولت مغول دادند و تقدیر موافق تدبیر شد جمعی از امرای سلطان آن
 خوابگاه او کردند و واقف بود و جای بدل کرده امرافگاه او پنجم تیر چون غارت
 کردند چون واقف شدند که سلطان اینجا نیست بدر چنگیز خان رفتند سلطان را بر مخالفت امر
 شکنانند ایشانرا پیش خویش کشیدند از حرم و در بختی بهریری را بهریری فرستادند چون
 دشمن رسید جمعیت خاطر برانگیزد بودند و طریقت موافقت مدد و بی حسی زیادت
 بمغول رسیدند سلطان از لشکر مغول پی ایستاد و حرکت کرد و گریزان تا در جزیره اشکان رسید
 سبع و عشر و ستایه در گذشت او را هم آنجا دفن کردند و کفن نیافت بود هم از غایت تن
 کفن خد چون مغول این ملک با تو را نرفتند و سلطان جلال الدین از هند بایران آمد
 او را از آن جزیره به قلعه امن نقل کردند و بعد از سلطان جلال الدین مغول آن قلعه شلخص کردند
 و او را از کور بر آوردند و بخت ندمت پادشاهی او بیت یک ل او را هفت سپر بود
 آن سلطان و ارتقا و لوجانکس و احوال ملک پادشاهی نشستن رسیدند و در فقرات
 مغول کشته شدند و جلال الدین چنگیزی و غیاث الدین پرشاه و ملک الدین غوری را
 نام سلطان بود و حال هر یک کشته شدند و **در این زمان غوری سلطان** اگر چه از سلطان
 جلال الدین و غیاث الدین پرشاه کتر بود اما چون پشتر ازین نیکبیت یافت او را مقدم

دهم بعد از وفات پدر بنیست کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین ابوالقاسم روزی
 اگر چه از نیابت او اجنبی حاکم بود جهت آنکه دولت خوارشاهیان پیر آمده بود و او از سلطان کلان
 الدین رحمت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان به فارس فرست
 و در دین فی با آنگاه که بدین ترکیب حرب کرد آنگاه که بحریت او در فارس حرا بی بسیار کرد و در
 آمد و در رمی سلطنت نشست در اثنای این حال سلطان جلال الدین از اصفهان از هندوستان
 در رسید و بر سر او خود آمد غیاث الدین ناچار مطاعت در آمد پس از مدتی نصر ملکین
 حویل را که ندیم سلطان جلال الدین بود کشت و در حوب مغول نیزستی کرد و انبش برادر
 نمود مدتی در خورستان بش خوران خود بود و چندی بعد او و الموت پس غیرت کرمان
 کرد و براق حاجب استقبال او آمد با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی می کرد سلطان غیاث
 الدین از او پرسید که بگوی ترا این بزرگی که داده است براق حاجب جواب داد که آن
 که پادشاهی از سامانیان بستند و به علامتش هزار تومان داد و از سجو قان بستند و بهرامش خوانم
 شاهیان داد سلطان غیاث الدین گفت و بیا هم یک عهد و پیمان کردند براق مادر او را
 در کفاح آورد و جمع از اقربای براق حاجب مخالف او شدند و خواستند که با سلطان غیاث الدین
 مشق شوند و براق را هلاک کردند سلطان غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد
 این حال بسع براق رسید و بنیان خود را هلاک کرد و اینده و سلطان غیاث الدین را و خفته
 جنبه کرد مادرش نیز از درد او خود را جنبه کرد و این حال در کتب و غیرت و تمایه بود
 حواله این که در کتب آمده است که در سال ۶۰۰ هجری قمری در کرمان
 بخوارزم رفت پیش پدرش و با قول از قاق را و لیصد کرده بود و در فرست مغول او را خلع کرد و

جلال الدین داد امرای خوارزم دو هواکی کردند جلال الدین را جاسی نوقت نذارک نبود
 غریمت غزنین کرد و برادرش اوراق و آقا سلطان و عقیقش بر فرزند و بدلداری او را با آواز
 بدو رسیدند چون بکند و خراسان رسیدند ایشانرا با لشکر مغول مجاربات رفت گشته شدند
 سلطان جلال الدین به غزین رفت و در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگیز
 مجاربات رفت و همیشه او مظفر شد تا چنگیز خان خود بجزب او رفت و در شوال سنه ثمان و شتر
 و سنه یازده برکنار آب سنجرب کرد و لشکر چنگیز خان مظفر شد سلطان جلال الدین به قصد
 مردی کشتی از آب نذکر کرد و در ماه هفت کس خلاص یافت و بدیاری سندر رفت لشکرش
 بکمان بدو می پیوستند تا سپاه کران برو حجاج شدند و اکثر هندوستان در تصرف خود
 آورد و دو سال در آن ملک ماند چون آنگهی یافت که چنگیز خان از ایران بازگشت جهان
 پهلوان ابیک را در هندوستان بنیاست بگذشت و خود و غم ایران کرد و در سنه
 احدی و غزین بایران آمد و اول کسی که بکریان رسید و خضر براق حاجب را در کجای آورد
 و از بنایم فارس رفت و دختر اتابک سجده انجوسیت و باصفان آمد و در ریب برادرش
 فیاض الدین به پیشاه سلطنت داشت ناگاه بر سر او فرو دادند او را بخرانقا دیار
 بنو و سلطنت بوی نسیم کرد و سلطان جلال الدین به بغداد رفت و با سپاه عرب جرب
 کرد و مظفر شد تا در باجیان رفت و در بصره آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سبکی
 که در جبال اتابک ارغک بود مطلقه گشته در کجای و او را و این اندوه و رنج بر وجود ابیک
 متویلا شد و به قونج سرایت کرد و در گذشت سلطان جلال الدین از او در باجیان که چنان
 رفت و سخر کرد و در انجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در هند و روزی
 بکریان رفت براق حاجب بخدمت پیش باز رفت و سلطان جلال الدین را بخشود می باز

کردند و در غایت سلطان جلال الدین ملک شرف شام بنفستاد و ملکه خاتون را از قلمه خوی برد
و با او خلوت کرد و گرجان نیز از مطا و عت سپردن رفتند سلطان جلال الدین از کرمان با غلامان
و بیکافات ملک شرف مشغول شد پس از استخلاص خلاط شیند که کشاکش آنک عراق کرد و بیکافات
خبر آمد که پهلوان از بیک بود که از هند مرا حجت کرده سلطان بکرجستان رفت و سخن کرد و اندر با غلامان
آمد و بخرو قهر مخ کرد و بیکافات ملک خاتون زن ملک شرف را پرده کرد و با او خلوت کرد و بعد از آن
بجرب سلطان علاء الدین کیکاووس حقی رفت و بسبب رنجوری منفرم شد بعد از صحت خود کرد
و در شام و در دم غریب بسیار کرد و در آن حال گفت **سپید** در زرم جوایم در زرم جوایم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شویم از حضرت ما بر ندانصاف شام و در پست ما بر ندان بر دم
بعد ازین با شکرمغول بر در اصفهان حوب کرد هر دو طرف را میر و زبون کشت اما بیک علی الدین
آنیک سام یزدی و خنزداده علاء الدین کیشاف بن عید بن فرامرز بن علاء الدین باغی از آنک
بویه که سلطان جلال الدین او را پدید خوانده بود و امارت خراسان داده و او نصرت
و یک ل آنیک یزد بوده و در حرب کشته شد شکرمغول بخراسان رفتند و سلطان جلال
الدین بکوه ارستان کرجخت خوارزم شاهیان منفرم باصفهانیان رفتند اصفهانیان
خواستند که بایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاحب مانع
شده هفت روز وعده معین کرده که اگر سلطان پیدان شود اصفهانیان هر مسا
و تعلقات تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان بدین وعده پیدان شود طوعان
طالبانی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزم شاه بود و وعده سلطان از
ارستان برسید قوش بدوزنده شدند اصفهانیان پا بوس کردند سلطان جلال الدین

از اصفهان باران رفت و از آنجا بکرستان رفت و در شراب افتاد و نورالدین
 منشی در حق او این دو بیت گفت **چند** شاهزادی کران چه برخواهد خواست
 و زنتی بکران چه برخواهد خواست **شده** مرگ جهان خواب دشمن پسین و
 پیداست کرین میان چه برخواهد خواست **لشکر** مغول در طلب او بودند و در
 کردستان در مشرف شوال پنهان و عیترن و ستایه شیخون بر سر او بودند
 منت خفته بودند و بنزار حیدر بخت و در کوه گردان می کشت خواب بر و غلبه کرد
 و بخت کردی به طمع جاده او را بگرفت سلطان خود را بر و اظهار کرده التماس
 کرد و او را بجانم بر دو به طلب اسب برفت مگر دوی دیگر بخت برادرش در حرب
 اعلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود و سلطان را بکشت و دوات خواندم
 شاه میان سپری شد مملکت با مغول افتاد و **شده** **چند** **دو**
 اتابکان و دو شعبه یکی شام و دیار بکرانه تن مدت ملک آن ارمنه احدی و ثمانین
 و اربعه تاسنه احدی و ستایه حدود و بیت شمال دوم به فارس معروف سلغریان
 یازده تن مدت ملک آن ارمنه ثلاث و اربعین و خمایه تاسنه ثلاث سوتین
 و ستایه حدود و بیت سال **بروایتی** اصل ایشان بنزرا نسل سلجوق است
 و او از خشم طاق خان **پسر** از غیاث بود و بوقت غم سلجوقیان بدین ملک
 بکنز ارغانه سلجوقیان پوست چون سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند و ششم او را
 راه حجاب دادند و بروایتی دیگر اتابکان دیار بکر و فارس از خشم از یکدیگر و دیگر
 روایت اتابکان شیر از سلغریان و اتابکان دیار بکر و ششم اصل ایشان از نسل غزنوی

و او مملوک سلطان ملک شاه سجوقی بود و تسقود پیش ملک شاه مرتبه بلند داشت و در سنه
احدی و ثمانین و اربعه ای او را حکومت حلب داده سال و ایله طلب بود و در سنه
احدی و ثمانین و اربعه ای در گذشت پیش از آنکه قایم مقام گشت و حکم سلطان بر کبار
حاکم تمانت شام گشت و نورالدین لقب یافت بعد از سلطان بر کبار قی حکم سلطان محمد
بن ملک شاه بعد از وفات جگرش ارسل و موصل و بعضی دیار بگریزید و تعلق گرفت و او را
پسر بود و برانه و نورالدین و موصل و برانه ملازم سلاطین عراق بودی و وایله نایک
و نورالدین را ولایت شام داده بود و موصل و در ملک دیار بگریزید و در سنه
و خمین و خمیه مانند نورالدین چهل و شش سال در شام بادشاهی کرد و در سنه ثمان و
و خمیه مانند پیشین ملک صالح بادشاه شد و بقلب عمراده پس عزلت یافت و در
دیار بگریزید و چهل و سه سال بادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمیه در گذشت پس
سیف غازی قایم مقام گشت و شام نیز از عمراده خود ملک صالح بن نورالدین بسند
و در سنه احدی و خمین و خمیه مصر این از دست او بیرون بردند و از آن وقت از نظر
داخل شام شد سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین و خمیه در گذشت برادر
معوذ بن موصل و بادشاه دیار بگریزید و نیز ده سال بادشاهی کرد و در سنه ثمان
و ثمانین و خمیه مانند پیشین ارسلان شاه بعد از و شش سال بادشاهی کرد و در سنه خمس
تعیین و خمیه در گذشت پیش از آنکه معوذ بن شش سال دیگر بادشاهی کرد و در سنه احدی و ستیمیه
مانند پیشین ارسلان شاه نامزد بادشاهی کرده شد چون طفل بود و بدرالدین لولوی تبر
کار او گشت و سی و هشت سال حکم کرد و در سنه ثمان و ستیمیه در گذشت پیش از آنکه ملک صالح
ارسلان

نشست بر دست شکر مغول گشته شد و ملک دیار بکر با حوزه دیوان مغول آمد
 و **سعد بن محمد** بن فارس او را بنام یک سنقر بن مودود و بر وایتی این
 مودود پیش سنقرت و بر وایتی پس از یکی بن قسقر اصل تاجکان دیار بکر با مقام
 بر آنکه در حرب سلطان مودود سلجوقی گشته شد و در سنقرت و اربعین و خیمه
 به عهد سلطان مودود برادر زاده اش محمود بن محمود و فرج کرد و پادشاهی فارس شد
 فرو گرفت ملک فارس سحر گوشت و سیزده سال پادشاهی کرد و در سنقرت و خیمه
 و خیمه در گذشت از آنرا و جامع شیراز است و باطلی هم آنجا **زنگنه** بن مودود
 بعد از برادرش عزاده کانش البارسلان و سابقا بر آن طمع در ملک فارس
 کردند و بران مستویا شدند زنگنه پادشاه و با ایشان حرب کرد و ایشان را مقهور کردند
 ملک برقرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و نیز آن ملک بر
 مقر داشت مدت چهار سال در پادشاهی بهر برادرش خج عبد الله حقیق عمارت
 کرد و وقف معین کرد پس در سنقرت و خیمه در گذشت **تکلیف** بن **زنگنه**
 بن مودود بعد از پدر پادشاه شد پست سال حکومت فارس کرد و در سنقرت و خیمه
 و خیمه در گذشت **تاک** بن طغرل بن سنقر بن مودود و بعد از عزاده حکومت بدو تعلق
 گرفت عزاده اش سعد بن زنگنه با او تازع کرد و چند نوبت در میان ایشان محاربت
 بکلی خواست ظفر و هر مهیت می بود و ملک فارس در آن محاربت خراب شد چنانکه دم
 دست از راعت باز داشتند و فقط و با خواست طغرل سال حکومت کرد و در
 قع تعیین و خیمه بر دست سعد بن زنگنه **سعد** بن مودود و بعد از طغرل

طغرل پادشاه می بد و اتفاق گرفت در آن سال در ملک فارس قحطی بود که کس نشان نداد
چندین سال بر کارکردم و مجوز دند و اگر کسی را روزی بر دیگری فرون بودی فرصت
و اورا بگشتی و مجوزی تا بمرتب که شب می مؤذن تذکر می کرد گندی بر شمار افکند و دست
می مؤذن در کند آمد و سر خود بخیند تا قحط چنان تذکیر نیارست کردن بعد از قحط وانی عظیم
بود خلقی فراوان هلاک شدند اما یک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس آبادان
کرد و بعد از آن کرمان مستخلص کرد و دست شبان کاریان از آن کوتاه گردانید
ثلاث و عشر و ستایموس ملک عراق گرد و شکر کشید و بر دست پناه سلطان محمد خوارزمشاه
اسیر گشت و پیش ابو بکر و چهارده انک محمول ملک فارس کرد سلطان دهد صلح کرد و بنای
رفت و پیش ابو بکر اورا در شهر راه نداد و مجرب انجامید و تیری بر تابک سید ابله
بشب در دیده اورا در شهر آوردند و او بهر را بگرفت و محسوس کرد تا بوقت انکه سلطان
جلال الدین از هند مراجعت کرد و بفارس آمد و اورا خلاص داد اما یک سعد زنگی در آن
و غیرین کوتایه در گذشت پست شمسال پادشاهی کرده بود و از آنرا او معلوم عید
شیراز است **اما** بکر بن سعد بن زنگی بن مود و بعد از پدر پادشاه ایالت
پادشاهی عاقل عادل خیر بزرگ منش بود و در حق اهل علم و شیخ انعامات فراوان
رزد و بخلاف آنچه در ملک فارس بودند بدیکر ولایت جهت ایشان و طایفه فرستاد
نام او در پادشاهی فارس درجه عالی یافت و بزرگترین وزرای دولت امیر معز الدین
ابو الفاضل معبود بود و او مردی خیر سیکو نهاد بود تا بمرتب که بدی اعدا را با نیکی مقابل
کردی و بخیر لیدین ابو بکر را اما یک آن درجه ادنی بمرتب اعلی رسانید چنانکه فروتر از آن
برتر کرد

برتر از کسی نبود و او را دو فرسخ زمین و اعراد و مقربان آتابک تمامت تبریدت او محتاج شدند و او
بیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت و بر آتابک بغایت مشفق بودند آتابک ابوبکر بن
سال حکومت فارس کرد و کیش بحرین و قطیف و لخصه مخر کرد و در زمان او ملک فارس
رواق تمام داشت و او بسیار عمارات خواب کرد چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری
پضا و مظفری بند عضدی و مظفری فاروق و مظفری حایر که بر راه سالمت و برتر از
شیخ عبدالله حقیق و فقها کرد و در جادی الاول سنه ثمان و خمیس سیما به در گذشت
سعد بن ابوبکر بن سعد بن مودود و بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او
بخوب بود بعد از وفات پدر بدو از ده روز در گذشت **آتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک
بود مادرش ترکان خاتون بدر ملک گشت و دو سال و هفت ماه برین موال بود و در
ذوالحجه سیستین و ستایغ پنجم عمر آتابک زاده پیش از آنکه ثمر بلوغ شکفته شود بصهر صمات
فروخت و در گذشت **آتابک** محمد بن سعد بن سلغری شاه بن سعد بن زنگی بن مودود و بعد از
پدر زاده پادشاهی نشست و شش ماه حکم کرد و ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه صد و شصتین
با او حرب کرد و او را اسیر کردند و بنزل قار سیند **آتابک** سلجوق شاه بن سلغری شاه بن
سعد بن زنگی بن مودود با شقام برادر بحرب ترکان خاتون رفت و در ملک فارس مستویله
شد و پنجاه کم کرد ترکان خاتون مادر آتابک محمد بن سعد ابوبکر را بخوابت و بکشتید
ترکان آتابک عماد الدوله یزدپناه بهلا کوخان برد و کرمغول بعد ترکان خاتون بحرب
سلجوق شاه رفت بعد از محاربه از ایشان منفرم شد امیر مغرب الدین مودود در آن حال شیراز

آسیب مغول نگاه داشت شیرازیان و بنیدین و اوسط عظیم متعقد او شدند و این حال در
 صفه شاهی و ستین و ستایه بود و سبقت ه در کریم فارس بعد از محاربات بسیار برت
 لشکر مغول سپرد و کشته گشت **نکته** الش فاطون بنت سعد بن زنگی بن مود و در بعد از
 عزاده بجای مادرش نژاد فاطون پادشاهی فارس دادند کیان در فارس حکم کرد بعد از
 او از رحمت شمراده منکو مغربین هولاکو بنخواستند و بارود آوردند و فارس در تصرف
 دیوان مغول آمد قریب به سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس اسم سفلیان
 برافتا و **مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت یک سال از سنه تعیین**
و مائین تا سنه خمین و قضایه و ولایت ششت سال اسمعیلیان مصر و شام و مغرب اگر چه بر
حکم نکردند و این کتاب مقصود احوال ایرانست مجهول اما چون اسمعیلیان ایران داعیان
ایشان بودند و بر وایات مجهول نسب خود برایشان میرسانند از احوال ایشان شمه از
اچاز یاد میکنم اولشان المهدی صاحب سعید خواجہ علاء الدین عطا ملک بن صاحب یون
جوسیه و تاریخ جهانگت آورده است که اسمعیلیان او را مهدی میدانند و جماعت
مغربیان او را انزل عبد الله سالم بصری میدانند و می شمارند و عراقیان او را انزل عبد الله
میمون قداح می دهند و او داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و در خوان التواریخ ابوطالب
خازن بغدادی آورده که او انزل اسمعیل بن جعفر صادق و قتلش بدین موجب یاد کرده
المهدی محمد بن الرضا عبد الله الشقی قاسم بن الوست احمد الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
بن محمد که جد قد مدیت از دست بنی عباس بولایت ری گزیدت بمحدا باد و آنجا نشست

و آن ده بدان منوبت فرزندان او بولایت قندارفا و دندول و آنجا مشهور است
ممدی در مغرب سست و تعیین و مانتین خروج کرد و بدریج کار او بالا گرفت تا
در سنه اثنی و ثلثمایه بر صواب غلب که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود خروج کرد و ایشان
مقتور گردانید و بلاتو از فرقیقه در تحت تصرف آورد به تقویت دولت خود و از رسول علیه
علیه السلام و پسیم روایت کرد علی رس ثلثایه تطلع الشمس و من مغربها و شش سال حکومت
کرد و در پسنه اثنی و عشرين و ثلثایه در گذشت شصت و دو سال عمر داشت
و پنج سال از اثنی عشری ممدی کثر بود **و القایم بامر** محمد احمد بن ممدی بر جای نشست
و در عهد او ممدی سنی مذنب ابو یزید نام خسرو ج کرد و با شاق جمعی سیستان
باقایم حرب کرد و او را شکست و در محدیه مجوس گردانید تا بجای قایم او را از
لقب گرداند و گفت در خبر است که دجال بر ممدی با قایم خروج کرد و این معنی بر
که ممدی بر دجال خروج خواهد کرد قایم در شوال پسنه اربع و ثلثین و ثلثایه متوفی
شد مگر او پوشیده داشت تا پیش بر جای او نشست مدت حکم قایم دوازده
سال بود **و المصور لوه** احمد اسمعیل بن قایم بن ممدی بر جای پدر با دشاهی نیت
و با ابو یزید حرب کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت مدت با دشاهی
او هفت سال و در سنه احدی و اربعین و ثلثایه بمیدید در گذشت **و القایم بامر**
محمد ابو نیر مغرب مضور بن قایم بن ممدی بر جای پدر نشست با دشاهی حکیم و
صاحب رای بو ملک او و سعی تمام یافت و مهر از تصرف کا فور حاد م
که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود و بچند اخراج کرد و کا فور بن او فرقیقه شد

چون ملک از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست مغرور شده انی و ستین و فلان
 اعاد عمارت قاهره کرد و او را دار الملک ساخت و چهار از تصرف بنی عباس
 پرون آورد و چون پست و چهار سال پادشاهی کرد و در سنه ربيع الاول پسنه
 خمس ستین و ثلثمائیه درگذشت **بعمر بن عبد الله** ابو منصور بن معرین منصور بن قایم بن
 هندی بر جای پدر نشست البکی بن معز بنی را که از قبل طالع خیفه حاکم شام بود بکشت
 و ملک شام در تصرف آورد و بجو دحواله کرد و مصر بنصرای ایشان به لقب
 بر اهل سلام خوار بیا کرد و در زین رتبه بغیز داد و او را از خوار ایشان آگاه کردند
 عینر نه دورا بکرفت و مغول کردند و بسیاری مالی بخیانت لبسته چون پست
 یکال در حکومت باند و در رمضان سنه ست و ثلثین و ثلثمائیه درگذشت **الحکم**
بامر الله ابو علی بن منصور بن عینر بن معز بن منصور بن قایم بن هندی بر جای پدر نشست
 خود را به ظاهر عادل و خدا ترس و انمودی و بر خنثی و سپه کوکبه و طغنه
 در بازار کشتی و کشتی بر کوه طور چون موسی علیه السلام مناجات میکنم و امر معروف
 و نهی منکر مبالغه کردی جهنت دفع خمر خوردن بسیاری و رخت میوه بپدید حکم
 کرد که اسکاف موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و مدت
 هفت سال بدینوال بود اما در خیفه هر فوق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر
 خلایق رفتی بازخواست نکردی تا روزی تمثالی بر صفت رتبه در دست گرفته
 بر محراب او راست کرد و در رتبه از دست او بلبسته و بوز استغریب یکم مصر بین
 سبب خواب شد و عادت مصر اخلاصت کنند دیگر چنان داشت که رتبه ابوتی

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷

و سر مهر کرده روز بار بار افشاندی مضمون رقعہ انکہ حامل رقعہ را چندین چندینند ما چنین
 عقوبت کند هر که همچنان پیش امیر باز آید مضمون با مضار رسیدی قاضی احمد و اعم
 در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر بفرستند و دی و علوی مدینه را بفرست
 تا در خانه او بشب نقب میزدند تا روضه رسول ص و میخواستند ابو بکر و عمر را ازین
 حضرت رسالت بیرون آورند و در آن روز ما در مدینه گرد و تار یکی و باد و صاعقه
 عظیم دیدید شب بر تبه که جلد خلق ترسیدند و در نوبت و انابت کوشیدند و در حرم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گریختند ساکن نمی شدند آن علوی مدینه اینجا ل با حاکم
 مدینه بگفت حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و هوا خوش شد و این
 از کرامات ابو بکر و عمر علیهما السلام بعد از چهار صد سال هم درین سال خواهد بود
 بیت اللک نام را با این دو اس امیر لشکر منتم کرد و خواست هر دو را از دست بگیرد
 پشتر ایشان واقف شدند و پیش از انکه ایشان را شام خوانند ایشان را چاشت چشیدند
 و دو غلام را بر قصد او گذاشتند حاکم علم بخوم نیکو میدانت در طالع خود دیده بود
 که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از شتا و سال باشد چون شب وعده
 رسید مادرش تفرع می کرد و نمی گذاشت بیرون روز تا صبح که ه مجال قرار شد آن
 بیرون رفت غلامان که در کین بودند او را بگرفتند و بکشتند و سرش پیش خواهر برد
 و باز آوردند و این حال در سندهادی و غیره و اربعه بود مدت مکش بیش بیخیال
 انضا هر مهر ابو الحسن عی بن حاکم بن عزیز بن مغوی منصور بن قایم بن مهدی بر
 بدشت امارت لشکر برقرار بن دو اس داد و او را بر خود امین گردانید و غلام

ملازم او کرد ایند تا چون فرصت یافتند او را بقصاص پدر بکشند پس عمر را نیز در پل این کار کرد
و او اس روان گردید مدت شش نژده سال حکومت کرد و در کسب و معیشت و در رعایت
بقای هر در گذشت **مشر بنده** ابراهیم بن معد بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معد بن منصور
قایم بن معدی در هفت سالگی پادشاهی نشست عقل تنگ داشت بمرد خود پادشاه
و دیوانه تمام شد جوهر نفیس بودی چون سرمه و در آب ریختی و بغایت بجل بود
بترتبه که لشکرهایار و وزی نمی داد لشکرهایار بر و غوغا کردند و او را بکشتند و روزی
خواستند و باخبر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد و در اول دولتش
و جمع و بر و خوج کردند و کارشان بالا گرفت و او بران مصادرت نمود تا برایشان
دست یافت و همه را بکشت **مشر بنده** پسر بود ترار واحد و عبد الحمید در اول ترار
نری لقب داد و ولیعهد کرد و آخرا ز و بر بچند و او را خلع کرد و به احمد داد و مستغنی
لقب داد اسمعیلیان و دو کره شدند اینجه متابعت ترار کردند مقدمشان سعد ابو القوی
ایشان را می خوانند و اینجه پسر روی احمد کردند مقدمشان افضل بن امیر الحیوس ایشان
مستغنی گفتند حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست گوید که اعتبار بنی اول دارد یعنی اسمعیل
حقیق صادق امام باشند موسی کاظم در ستمی انکه پس ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد
و نقی و مهدی امام ندانستن و کوره کیا و علاء الدین محمد و خورشید و شمس را امام
خواندی القیاس حسن صباح متابعت ترار شد و بنام او دعوت کرد و مشر در کسب و معیشت
و در رعایت در گذشت **سعد بنده** ابو القاسم احمد بن مشر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معد
منصور بن قایم بن معدی بر جای پدر نشست و قصد برادر داشت ترار از و بکشت و او پسر
با سکنه

با سکنه رفت مستعلی لشکر فرستاد و او را با پسران او که بخت و در قاهره محو شد که دما شتی
مستعلی شد و مستعلی ده سال حکومت کرد و در زنی قده سنج و تعین و اربعمایه بظاهر در
گذشت **المرابط حکام** **الله ابو علی** منصور بن مستعلی بن مشعر بن طاهر بن حاکم بن غزنوی
مغز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و پست و مفت سال حکم کرد و حوی
از دعابت نزار او مغاصه بکشند در سنه اربع و خمیه عرش چهل سال **الطاهر لید**
الله ابو یحیی عبد الحمید بن مشعر بن طاهر بن حاکم بن غزنوی بن مغز بن منصور بن قایم بن
مهدی بر جای پادشاه شد و مدت پست سال حکم کرد و در سنه اربع و اربع
و خمیه در گذشت **الطاهر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مشعر بن طاهر بن غزنوی بن
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و در عهد او فرنگان بر استقلال متولی شدند و نیز
عباس بن قیام او را در سنه ثع و اربعین و خمیه بکشت مدت کش پخال **القادر بالله** ابوالقاسم
عسی بن طاهر بن حافظ بن مشعر بن طاهر بن حاکم بن غزنوی بن مغز بن منصور بن قایم بن مهدی
بعد از پدر پادشاه گشت مصر و بود سه سال حکم کرد و هم بصره در گذشت در سنه اربعین
و خمیه و خمیه **القاهر بالله** ابو عبد الله محمد بن قایم بن طاهر بن مشعر بن طاهر بن
غزنوی بن مغز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه شد و به پادشاهی نشست
و در عهد او در سنه اربع و خمیه و خمیه فرنگان قصد مصر کردند عاصد ازین منترج شد
بصاحب شام پناه برد و او الملک المنصور صلاح الدین یوسف بن ایوب که از قبل او حاکم مصر
بود بدو او مرستاد و لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بکریخت پس ازین میان عاصد
و وزیرش شاپور مناقشت افتاد و پناه بملک صلاح الدین یوسف برد و او شاپور ابکشت

[illegible]

چون از پنجم سلطان و نظام الملک ایمن بود در سنه احدى و اربعین شام رفت و بر
 ابن مسعود دعوت کرد سالی آنجا بود و نزار بن مسعود که یکی را از فرزندان خود بدو
 حصر صباح آن کوچه را بایران آورد و پرورش داد و نظام الملک زیر و طلبه
 بود حسن صباح متواری می بود بولایت اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی
 کرد یک روز در عبارت آورد که اگر در این راه با کسی موافق یا قیمتی این مملکت بهم بر
 رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت ما خویا آغاز کرد و اگر نه مملکتی از او
 کاشفتا از طایفه بیاوری او بن چکونه خلل پذیر شود بدین اندیشه اغذیه و اشبه
 مرض پیش حسن آورد که سبب ما خویا باشد حسن دریافت و از اصفهان بری
 و مردم قلاع را در خیفه دعوت کرد و رئیس مظفر که از قبل امیر داد و حبش حاکم کرده
 قاضی که حاکم ترشیز قلعه تستان بود و حکام دیگر قلاع و دهان دعوت و توجوا
 عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاده مردم آنجا بدعوتش در آمدند
 سنه ثلاث و ثمانین و اربعایه بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول آمده
 بود یعنی شیبانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جبل عدد حروف الاله
 تا پنج عرب سال صعود اوست بر قلعه در آن وقت قلعه الموت از قبل
 ملکشاه سجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صلاح مهدی علوی را گفت چو
 قلعه را ملکی نیست در اینجا طاعت کرمان جایز نمی بینم اگر مصلحت برمی جندان
 در کاو بوسی آید ازین قلعه بمن فروشی تا بر ملک خود طاعت کنی و عبادت حجت
 و تم بجای آورم و بزره کار بنشتم مهدی انقدر ازین که او میخواست بدو فرو

او پوست را بدو ال برید و در گرد قلع کشید و گفت تمامت قلع مر است مهدی
 علوی را جمال منع بنو و قلع با او کند آشت و او سه هزار دینار سرخ در بیار قلع برش
 مظفر تا کم کرد کوه نوشت و حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملک شاه را اطلاع
 التون نام تپش بود در دودبار در وجه او را بود قلع تپش یک دو از اتباع حسن صباح
 هر کرا می یافت می گشت بمرتب که کار بر حسن صباح تنگ شد جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلع
 برده بود در آن وقت التون تپش در گذشت حسن صباح را کار قوت گرفت
 حسین قاضی در قستان خلقی فروانرا دعوت کرد و این احوال سلطان ملک
 عوض کردند از سلطان تپش را با لشکری که آن بدفع حسن صباح فرستاد و غزل تپش را
 با سپاهی تمام بدفع حسین قاضی از سلطان تپش کار بر حسن صباح تنگ آورد و
 اشغالی نزدیک شد و در آن وقت با قلع با حسن صباح هفتاد مرد بودند
 و در ابو علی از دستانی از قستان و طالقان و ری سید مرید و حسن صباح
 فرستاد و بر لشکر سلطان تپش پیچون بردند و مظفر شدند از سلطان شاه
 مخبرم بدرگاه رفت و هم در آن چندگاه وزیر نظام الملک که در قلع ملحد
 متحرک سلطان بود بدست فدائی ملحد و رهنه گشته شد و سلطان ملک ه نیز
 و زان و لا بیغداد در گذشت و غزل تپش در قستان کار بر حسین قاضی تنگ
 آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت بعد از سلطان ملک شاه پسرش
 برکیارقی و محمد در کار ملک تازع کردند و حسن صباح انمی بردا خند کار او قوت
 گرفت از قلع لبر فرمان او نمی بردند و در ذی قعدة سنه خمس و تسعین و اربعه برکیارقی

امید رو و باری را بفرستاد تا و ز دیده در قلعہ رفت و مقرر قلعہ را بکشت و قلعہ
 ملاحدہ مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملک ه با و شاه قلعہ ملاحدہ ساختند
 آنکه بمجلس آن قلعہ فرستاد و قلعہ الموت را محصور کرد تا مدت هشت سال
 عاقبت آنجا بکثیر کیران فرستاد و او در کار حوب و حصار مبالغه نمود و دستخلاف نزدیک
 شد اما باب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان بخبر به پادشاه رسید
 او نیز در طلب حسن نمود چون جناح زنی را از خواص سلطان بفروختن بمشای و خوابگاه
 سلطان کار دی زمین فرو برد و حسن جناح سلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان
 در دلم بودی آن کار دو که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آسان تر بودی که
 جبرین سنگ ببرم هر که شمارا محرمند مرا بکشد سلطان این پیغام تبرید و دیگر قصد
 او نکرد و ناچار قلعہ را بنام او مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل
 بن اوسید حسن جناح گفت دیدی چون یار موافق یافتیم و چه کردم که ترا باین مکان دیوان
 بودی ابو الفضل گفت مرا همیشه بدانش تو اتفاقا بدووه هست اما اگر در خاطر
 کنجی که کار بر تبه چنین رسانیدن حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق
 باشد بهیچ که در دین چه کنم حسن جناح زاهدی تمام کردی تا بر تبه که در مدت
 و پخال که او حاکم آن ملک بود و در آن ملک کسی شراب نکرده و خورده و او را
 دو پیر بود پس ایشانرا شراب خورون و زنا کردن منوب کردن کردند حسن وزیر
 حده دور انکشت و چون بوقت محاصره کار بروی تنگ شدند خود را با دو
 دختر به قلعہ گردانید و فرستاد و بر رئیس مظهر نوشت که چون این عورتان تبه و نحو

پادشاهی بامام زاده رسید و هر دو روایت ست فی الجمله حسن بدین سبب دعوت
 اہمیت کرد و نسبت خود بدین صورت بہ مستنصر ساینده الفاہر نقوۃ اللہ الحسین الامام
 بن زرار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنہ ۷۸۷ قمری و خمسہ ماہ کہ اسمعیلیان مغرب برافرا
 بودند و در عہد متحدہ خلیفہ و سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان میدان مہرزی بنیاد
 وزوی قبیلہ برعکس آئین مسلمانان و چہار علم زرد و سرخ و سفید و سبز بر چہار رکن مہر برافرا
 و گفت من امام و تکلیف ارجانیان برداشتم و او امر شرعی از ظاہر مرفوع کرد این
 و در زمان قیام است باید کہ مردم بہ باطن با خدا باشند و ظاہر اعتبار نکنند و فرود آ
 و انظار کرد و انواع ملای و منای بکار داشت قوشن با او متفق شدند و آن روز را
 عید القیام نام نهادند و تاریخ ازو گرفتند و تاریخ جہری ملتفت شدند و در عہد علیہ کہ
 بعد از دوران ملک می ساختند تاریخ عبد القیام نوشتندی خوانندہ ام و حسن را علی کہ
 السلام لقب دادند و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قریزین اورا کورہ کہا خوانند و
 عجب انہما و دعوی علویت کرد کہ ہفتم رمضان روز قتل مرتضی علی علیہ السلام است بنیاد
 معتقد اوانست کہ عالم قدیم است و زمان نامشائی و فضائی و روحانی و بہشت و
 دوزخ معنوی و قیامت ہر کی ہر کی است و ہمارکان شریعت را تا و ملامت
 کرد و با کمال کفر سبند و حکم کرد کہ اگر دین و دوقیام ظاہر شریعت را رعایت کند مردم
 بہ قالی و کمال مہرند و چون براباحت و منع طاعت بخریص می کرد و در اہل جہان زد و
 قرار گرفت و نقش الحجر کشست باندک زمان ہمہ قوم او بران مصر شدند کار کا دعوی تمام فہست
 چنانکہ بعضی ازین اورا بہ آلہیت قبول کردند چون کار بدین مرتبہ رسید جمعی کہ ایشانرا

مسلمانی و من گیر بود و دست طاعنه داشتند جلای وطن کردند و به بلاد و فرمان عراق آمدند و کلا
که قوت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون وقت رسید
حسن بن ناموز زال بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربيع الاول سنه احدی و
ستین و خمسمایه اوقات بد و زحمت رسانید مدت پادشاهی او چهار سال **محمد بن حسن**
بن محمد بن بزرگ امید بعد از او به پادشاهی نشست و حسن نامور را که قاتل پدرش بود
تا مدت نسل او بکشت و کارهای او در زمان او قوت گرفت و در زمان او امر شرعی بکلی در آن
ولایت مرتفع شد ملاحظه در فرمان او خونها ریختند و قتلها آنگشتند و فسادها کردند و اما لما بر
چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند و در عاشر ربيع الاول سنه سبع و سی و یکم بدو زحمت
رفت بعضی گفتند پدرش جلال الدین حسن بن محمد بن بزرگ امید بکیش او منکر بود با شقاق خواص او را نیز
داد جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در
پدر بدار الخلاف پیش ملاطین مرستاده بود و نموده که بکیش پدر منکرست در نوبت خلعت
خود تقویت آن معنی واجب دید منیبات از ملک برداشت و او امر و نوای شرعی را
رواج داد و برات ساخت خود از آن طریق مذموم باظهار رسانید از او اختلاف نام
او یکم نوشتند و او را نو مسلمان خواندند و چون اهل قزوین بکیم مسایکی بر اقوال احوال
آن قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کردند تا معتقدان فرستادند و از کتب خانه
حسن صباح و دیگر ملاحظه کتب ابا طیل و تصانیف ایشان پیرزن آوردند و بنوشته
حسن نو مسلمان به فتعی اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کردند تا مردم مسلمانان او تحقیق
شد مادر خود را در سنه قلع و ستامیه بچ فرستاد و خلیفه او را مغزو داشت مثل او پیش پست

سبط و دشمنان داشت و اجازت داد تا امرای چهلانان و دیگر مسلمانان جلال الدین
 حسن نویمان وصیت کنند و او چهار دختر از امرای کیلان بخوانست از دختر امیر که گوتم علی
 الدین مولدش جلال الدین حسن با تائبک مظفر الدین از تک آذربایجان دوستی کرد
 و بعد از حرب مغلای ماک عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند تا تک او را خدمت ماکرد چون
 مشکلی مقهور شد تا تک ابر در بخان بجلال الدین داد و دستش هر دو شهر در فرمان او بود
 چون جنگر خان بایران آمد با بیلی مبطاعت پیش او درشتا و جنگر خان او را امان داد و چون
 یازده سال و نیم در پای شاهی بسر برد و در مشفق رمضان سنه ثمان و عشر و سیاه به بهمان
 در گذشت جمع گفتند زمان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشانرا هلاک کردند **و**
 علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ آمد چون پدرش در گذشت
 او در سال هجرت یک مذهب پدر و رسم مسلمانان کرد و با سرباطیل و اباحت اجداد رفت
 چون بلوغ رسید خون با خراط بگرفت و غشش خلل کرد و بعد از تحویل انجامید بکین
 او بنو ازین نوع سختی با او کوید تا آنرا علاجی یا تدبیری اندیشند و او به تدبیر خود کار کرد
 لاجرم الحاد و زمان او فوت گرفت و با انواع فساد و از خون و دزدی و قطع طریق و فتنه
 و فجور و اباحت ظاهر شد و کس او را ازین کار مانع نیارستی کردن و اگر تیر بخود معلوم
 کردی نماند نشت انگاشتی میان او و پیشش خورشاه بد شد تا صد جان اهدا کرد و نماند
 الدین را منظور حسن بن زندر لیسے نام بود و تا سفیدی در شیش او در آمد علاء الدین با او
 لواط کردی و یکی از سرداری خود بد و داده بود و اما در حضور زن و شوهر با هر کدام خواستی مبتدا
 کردی حسن بن زندر اینے کیمن او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب

معمور ماندند **سوم** **باب** در ذکر سیر و فتوح **باب** در ذکر دستک ان
سنه احدی و غیرین و ستمایه تا ستمت و سبهای پشیمان و شش سال اولشان **براق حجاب**
ایلمی که خطه قراخانی و برادر بانیکو امیر اوس ابو دند بود وقت که سلطان محمد خوارزم شاه قرا
خانی نطفه شد و بپادشاهش حمید حور رسالت درین ملک آمدند اجازت مراجعت یافتند و در
خدمت خوارزم شاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امای حضرت شدند بود وقت
مغول حمید بود و بجای امیرش خوارزم شاه و در جنگ مغول گشته شد براق حاجی سلطان غیاث
پرشاه پوست و راه حاجی یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان
غیاث الدین بر شاه تاج الدین کریم الشریق جوشش انجامید براق حاجی با جارت سلطان
غیاث الدین بر قیوب سلطان جلال الدین برادر کرمان غربت هندوستان کرد و بجا آمد
ابو القاسم اعور و زنی که از قبل سلطان غیاث الدین بر شاه حاکم کرمان بود و پوس برده
خانی که در حجب براق آمد براق فرمود تا عورات تیر بلیس مردان برآمدند و حجب کردند
از قوم شجاع الدین منهرم گشت و جمعی ترکان بکلم چنت بانش براق رفتند شجاع الدین منهرم گشت
و امیرش براق او را نکو بانش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که با قصص ملعون الهی است
والا ناسیت لا یجمعان من و هر دو از یک درگاهن گذاریم و تو مقیم مروت و نزل فتوح
و حجب کردن از عاینه گشتن و بدین اورا بگشت و بر منهر کو امیر مستوی شد پیش شجاع الدین
بقیو شخص شجر بخت محاصره مخلص نمی گشت و بهانه می آورد که این قلوار خوارزم شاه با بن دام
بدین سپارم و در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده و بپادشاه
الدین قلعه تسلیم کرد و براق حاجی سلطان جلال الدین وصلت کرد و و شر داد و خود و محبت

یافت و او را و شتر را هنداد سلطان جلال الدین از کرمان بمراق آمد براق حاج بشیر خان
 رسولان فرستاد و امر و مطاع وعت دایلی نمود و او را نوازش کردند و او را خلاف قتل
 و از حضرت جنگل خان قلع خان لقب یافت و او پانزده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی
 و ثمانین و سی و یکم در گذشت و او را پسر مبارک خواجه نام و چهار دختر بود یکی سوخ خانم
 منکوجه جغای خان شد دوم یاقوت ترکان منکوجه اتابک قطب الدین محمود پسر
 بود و سیم مریم ترکان منکوجه امیر خرد الدین نام یزدی شد چهارم خان ترکان منکوجه برادر
 قطب الدین بانیکو بود و قطب الدین را بعد کرد و او بعد از براق دو سال حاکم کرمان
 شد **سلطان رکن الدین خواجه مبارک بن براق حاج بشیر خان**
 قآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و عزادارانش قطب الدین به طلب حکم سلطنت بخت
 فآن رفت حکم شد که قطب الدین در خانی ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین
 مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بکم
 یرلیغ منکوجه قآن باز سلطنت کرمان رسید و بعد از چهار ماه قلع ترکان را که سیرت براق حاج
 بود و در کتاج آورد و زنی عاقله بود و او را از قطب الدین دختران آمدند رکن الدین مبارک
 بنماخت سلطنت غریمت درگاه خلیفه کرد و خلیفه او را راه هنداد قطب الدین بخت
 قآن رفت و احوال عصفه داشت بکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را نیز بخت بردند و
 نقص او را سلطان قطب الدین پسر دند و قطب الدین در دست خود او را در سنه
 و چهلین و سی و یکم پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را شد و سی و یکم که بصورت
 جلال الدین خوارزم شاه بود و بر احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزم شاه جمعی را

که در کسب پادشاهی و جمع شدن فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را بفرستد و بر پیشان
روایتی دو ایند شخ پیدا بخت و دیگر از اقبال او و آن فتنه فروشت پس این قصد
و زوان لوج و بلوچ که دوشان جهان کثرت شده بودند و مستولی بودند که با طبل و علم قطع
فرقی می فرستد سلطان قطب الدین جهان شیخون بود که هم را خفته دریافت تیغ در نهاد و تا
کو د ک شیر خواره را در کمواره بکشت و شریانان از تبار و آینده و رونده دور داشت
و مدت شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عمارت عالی خست و در رمضان
خمس و خمین و تهمینه درگذشت **سلطان یحیی بن قطب الدین** بعد از پدر از راه ارشد بغداد
مشکوفات پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کو د ک بود و مکتوم پدرش قلع
ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را با بقا خان
و بدین سبب قوتش بکمال رسید باز در ده سال حکومت این که در دین مال سلطان حجاج
بخدمت وی رسید و بدو فغان میان او و قلع ترکان و حشمت اینک شد و کردی در خاطر ما
بنشاندند و در نرخی سلطان حجاج از سستی ترکان خاتون را در رقص کشید و اگر چه که اوست
داشت بسبب سستی این مخالفت نکرد و شش بن برافشاند اتباع حجاج بخروش گفتند **میت**
پیرست جرج و اختر و بخت تو نو جوان آن به که بهر نوبت خود با جوان و بد قلع ترکان
این بر بخت و بدرگاه ابقای خان رفت و دخترش پادشاه خاتون و پیش شوهر مد کرد و حکم شد
که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نرزد و با قلع ترکان گذارد و سلطان حجاج در غیبت قلع ترکان
مخالفت ابقای خان با او لا و او کنای قاتل و سیدت و مدد و طبع قلع ترکان بوقت
مراجعت این معنی معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد که او معلوم کرده در کرمان مجال تیغ

نماندش در سنه تسع و ستین و ستایه این سن بهم بدی رفت و ده سال آنجا بود چون سالان هلال
 منع در دهبی سلطنت یافت او را مد و کرد و لشکر داد تا ملک کرمان شغال کند او را در راه
 همدت نذا و فرمان یافت قلع ترکان را و غیبت حجاج سلطنت کرمان بست هلال شد و در
 سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان سور غاش قطب الدین در کار سلطنت تاراج
 تاراج شد و ششین و ستایه قلع ترکان در بقیه نوقت آنکه جهت تاراج کار سلطنت تار
 آمد و بود در گذشت و خورش بی ترکان او را بکرمان برد **سلطان** هلال الدین سور غاش
 بعد از حکم بر لیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال بهر برد وزیرش او را نمی گذشت که با
 شاهنشاهی پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیرش الملک محمود بن الدین
 محمد شاه روزنی بنام فرستاد و او را ازین معنی نگوشت کرد و وزیر گفت اگر سلطنت تار
 مرا با طور و پاره کن پادشاه خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سور غاش این وزیر بهند
 که نیت بود پادشاه خاتون فرستاد و بمواعید او را مظهر گردانید و بیاورد و بکشت سلطان سور غاش
 بفغان کینا خاتون خان در سنه احدی و سبعین و ستایه مغول کشت **پادشاه** تاراج بنیت قطب الدین
 کینا خاتون خان ابقای خان براه مغولان زن کرد چون پادشاه ایران رسید سلطنت کرمان پاد
 خاتون داد روزنی لطیف طبع بود اشعار خوب دارد و بده **بنت** بر لعل نذیر بهر کز از شر قسم
 یا غایه بر نوش کجا کردستم تا جانا اثر خال سیه بر لبه تا یکی و آب زندگانیست برسم
 و او برادر خود سیور غاش را نایب خود کرد ایند چون دید که هوس سلطنت دارد و مجوس گردان
 حد و نذراده کو چن بنت سکوتیور خان و دختر سلطان سیور غاش شاه عالم تدر بهر گرد و کمندی در میان
 مشک آب به قلع فرستاد تا سیور غاش از آن قلع فرو داد و بار و رفت حکم کینا خاتون خان

ششین

تاراج

کرمان و سلطان محمد شاه

اورا که پیش پاشا خانون شاهی بر روی آور و منکو شمس خداوند زاده کوچین و دخترش شاه عالم
 خانون که در جباله باید و خان بود حکم بر لیغ باید و خان به قصاص پاشا خانون را بکشت و او را
 اخسنه اربع و تعیین و ستایه روزگار بزبان حال می گفت **پیت** کرت بار خاست خود
 کشته و کر پناست خود **شسته سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین**
بجکم بر لیغ غار ان در سنه خمس تعیین و تهایه سلطنت کرمان نامزد شد و وزارت اتم حکم
 غازان خان بقاضی فخر الدین هر وی مفوض گشت سلطان محمد شاه ملازم **کرمان**
 سلطان محمد شاه و سیوکه و شاهنشاهی غازان خان بود قاضی فخر الدین هر وی **کرمان**
 رفت سلطان زادگان محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سیوکه و شاهنشاهی
 حج احترام نمی کرد بلکه استعاق می نمود و سرزده میداشت و مواجب ایشان بیشتر معط
 کرد و هر کرامواجب مقرر داشت از ده بایگی آورد و سلطان زاده کان اطاقات طاقینه
 و بره خود که دند و اورا بکشتند و یاقی شدند و حکم غازان خان نمود و قاتل کرمان بود و او را
 عراق و فارس را بخر کرد تا با لشکر مابدد او رفت و کرمان محصور کرد و یک ل و نیم محصور بود و در
 شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود و چون شهر خراب شد و امر از می صره ملول شدند
 بفرست غازان خان عرض میداشتند که سلطان محمد شاه را ایجابی باید فرستاد تا شهریان شهر
 تسلیم کردند و وزیر کرمان خواجه عابد الدین ظهیر گفت مصححت شما نباشد سلطان محمد شاه را این
 آورد و نشاند و عرض داشتند غزان خان سلطان محمد شاه را بدینستاد و پیش از رسیدن
 او از غایت غلو قحط اهل شهر مترج شدند و خواستند برشته زادگان خروج کنند شهر را گاه
 ناچار ببطاعت و عنت و ایلی درآمدند و شهر بسپر دند و خواجه صدر الدین اهرمی که حکم بر لیغ بر جای بقاضی

صدرالدین بود و بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت سلطان زاده محمودش هر از
 امیرانشان فرستاد و بار و چون با صفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه از اردو انجا رسید
 شد توقع داشت که او را باز ستاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و به نظر نیز
 محمود شاه بکرمان رفت چون از واپس شد زهر خورد و بدان در گذشت سلطان محمد شاه
 بکرمان رفت امرای عراق و فارس شهر بخار کرده بدو سپردند و مرا حجت نمودند و او هر که را
 رفت بود میگشت خواجه عادالدین ظهیر سبب سخن که در کار او کرده بود و در انما سزا گفت و به
 دروغ گفت و سلطان زاده سیو کشاه را گرفته بخت غازان خان فرستاد و او را در تهر
 بمقت کشتند خواجه صدرالدین اهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه بر
 نگار از کرمان بر طرف کارزار رفت و به بهانه آنکه در عقب سلطان می رود و بریده از کرمان بر
 رفت و راه سیر جان گرفت مولانا صدرالدین بابن قاضی خواف حاکم سیرجان بود و او را مدد کرد
 تا به فارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهادر الملک را در عقب او فرستاد و چند نوبت بنام
 مکرش تا او را بمواید مستظهر گردانید و بکرمان بردند و با او نیکو می کردند بعد از دو سال خواهر
 صدرالدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را بار و فرستاد و او مهتات سلطان بحسب خواه
 سلطان ساخت اما چون متوهم بود مرا حجت نکرد و سلطان محمد شاه بکجه بر لیغ مطلقان او را بدین
 ملک فرستاد بعد ازین پس دل دیگر حکم کرد و در سه ثلث و سبجیه با فراط شرخر خوردن
 در گذشت **صفهان** قطب الدین شاه جهان بن سیور غانش بن قطب الدین بعد از زاده
 به سلطنت رسید دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی به پنج رستی نداشت اینجا نیز
 وقتی نه ندادی و اکابر کرمان را پی کنای موافقه کردی و بعضی را به کنای بکشت و در ادعای

دیوان مقصود بود بکلمه برلیغ او لجا تیو سلطان بحضرت آمد و اجازت خواست محبت
 نیافت نام سلطنت ایشان از آن ملک برافتاد و حکام از قبل دیوان مغول رفو قطب
 الدین شاه جهانیه قناعت پشته گرفت و در شیراز ساکن شد و مفتی خراوان برو میجشد
 و هم آنجا فرمان یافت **فصل پنجم** در ذکر حکام و اقامت گران لرستان و در بنده
 التوار پنج آمده که وقوع اسم **لران** بر آن قوم بخند وجهه گویند یکی الت که در ولایت مابردو
 و هیت که آنرا گرد خوانند و در آن حدود در بندیت که اورا به زبان لری کول خوانند
 در آن در بند موصیعی که آنرا لر خوانند چون اصل ایشان از آن موضع خواسته اند ایشانرا
 لران گفته اند وجه دوم آنکه بزبان لری بردخت را لرو گویند بسبب ثقالت لری که در
 بانم گردند و گرفته و جیسیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اویند گرام داشته قول اول در
 ترمینا و هر چهر که در آن ولایت بنوده بزبان لری اسم ندارد و بیجا از نقل بر بانی دیگر
 برو اطلاق کرده اند و بسبب ظهور قوم لران بعضی گویند چنانکه سیلمان پسر معتدی را بر سر
 درخت و تا جفته او چند کیزک بکوه خوب روی آورد و در حوزی در دو موخت تا در راه انفر
 بنظران ایمن باشد آمد و در مرحله بوقت مراجعت با کیزک کافیا در مرحله کول مابردو حوز را
 فراموش کرد و کیزک را نشناختن بکارت زایل کردند بر صورت آن مرد معتد چون سیلمان
 کیزک را نشناخته دید دریافت از آن مرد تقصیر نمود که هرگز خور را فراموش کردی گفت بلی
 فلان مرد سیلمان دانست که آن فضل شیاطین کرده اند آن کیزکان را با همان موضع
 درخت و از ایشان فرزندان آمدند لران اند و این روایت ضعیف است که در حق لیکیمان
 عین گویند وجهی دیگر آنکه جمعی اعاب بر سیلمان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند و با آن

کینکمان به قنبر دخول کردند سیاهان علیه السلام آن کینکمان را هم با آن ولایت فرستاد و ایشان را
آمدند حق سبحانه و تعالی بایستی بر اهل آن ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماند و این قولی است
از آن اصحاب است زیرا که در زبان لری الفاظ عریض بسیارست اما این ده حرف در زبان لری که در
نمی آید خ ش ض ط ط ع غ ق اکنون ذکر نموده ایشان بدو بابت یاد کنیم **شجره لری**
ولایت لرستان دو قسم است لر بزرگ لر کوچک با چهار دو برادر که در قریب شلات
و مایه بجای حاکم آنجا بوده اند و در حاکم بزرگ بود و با منور منصور حاکم لر کوچک بدر مدتی دراز
در حکومت روزگار گذراند و چون او در گذشت حکومت به پسر زاده او نصر الدین محمد بن
بیلین بدر رسید و او حاکم عادل بود و مدبر ملک او محمد خورشید و در آن عهد نمی لر زمین
لرستان در تصرف ثولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان رفیر بهانی بود و او را
نخاذه دایه قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بوده بودند و حاکم ولایت شام ثول
بخم الدین الکبر کفندی و نا اکتون قوم ثول در تصرف نوادگان او اند و در سنه خمس مایه
صد خانه کروان خیل الحاق شام بسبب وحشی که ایت نزا با حقه قوم خود افتاده بود بکرستان آید
و در خیل اخفا و محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند بر پسر عتی بزرگ ایشان ابو الحسن
بود و روزی در خانه خورشید بیان مهاینه بود و ابو الحسن را سر کاوی دادند و آن را بفار
مبارک و انت و با اتباع خود گفت ماسه و این قوم خواهی شد و این پسر علی نام بود
با نسکی بشکارت رفت و جمعی برواقا و ند میانشان مایه ای شد و او را جندان بزدند که بگردید
ببنداختند و بیایش در غلوی کشیدند سبک با حضان او بر رفت چون در شب بختش فایده
بدندان کشید و او بدان ببرد پس یک نخاذه عیله رفت قوم علی چون دمان سک خون او

یافتند و آنستند که واقع حادث شده است در پله سک بر فشتا بد و عازر سید علی
 پیشکش یافتند که افتاده بود و او را بخانه بردند و علاج کردند و حقیقت درین وقت سلفریان
 و فرخاس حاکم بودند اما هنوز اسپس پادشاهی نداشتند چون علی در گذشت از و پسر
 محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلفریان مرتبه بلند داشت چون او نیز نماند
 پسر که ابوطاهر را پاسبانی کران بود و ابوطاهر کثرت داشت جوانی شجاع بود در
 خدمت اتابک شرف مرتبه بلند کرد و اتابک شکر را با حکام شهبان کار نه خصوصت
 بود ابوطاهر را پاسبانی کران بحرب ایشان فرستاد و بعد از محاربات ابوطاهر مظفر
 به فارس آمد اتابک شکر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه رنگ تیر اتابک
 در خوا کرد و اتابک بدل گفت که این مرد را هوس سرداری و پادشاهیست اما شکر
 بمنزول داشت و گفت دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر فرمان رو و دوش نکردم و با شکر
 لرستان از حقه اتابک صفائی کنم اتابک او را شکر داد و ولایت لرستان فرستاد **ابوطاهر**
 بصلح و جنگ و وعده و وعید و فریب و شکیب و خبا که دانست ملک لرستان در حفظ
 آورد و چون ممکن و مستقر یافت و هوس استقلال کرد و خود را اتابک خواند و عیال
 نمود و کار آن ملک برقرار گرفت در سنه هجری پنجم و هجری بعد از مدتی در گذشت و پنج
 پسر یادگار گذاشت هنر اسف و بهمن عماد الدین بهیوان و نصره الدین ابدا گوش
 و قول حکم وصیت و برادران اتابک **هنر اسف** که همین و بهمن بود قایم مقام پدر
 و عدل و داد و در زید و در عهد اتابک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام
 بسیار از فیض التماق شام بدو پیوسته شدند چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب گردیده

از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرقه چون اسرگه ماکویه بخاری جو انکی بنی
 زاهدیان علانی کو توند بتوند بیدانی نوارکی شیوند راکی جاکي مازوی سکی
 کوی ییراوی بموی بختویب کحاکشی ماسنی اوکل زکی توانی کد
 دیجه اکورد کولارد و دیگر قبایل که اسباب ایشان معلوم نیست چون این جماعت هزار
 و برادران این نزاع و شوکت زیادت شد بقایای شولان را جز ششم شتران
 ولایت پیرون کردند و پیکار بران ولایت مستولی شدند پس دیار شولستان نیز
 کردند و شولان منظم به فارس رفتند هزار اسف و برادران تمامت ملک ارستان
 و شولستان و کوه ارکان و کبابیه لستان تا چهار فرسنگی اصفهان در صفا آوردند تا آنکه
 سلفوی چند نوبت لشکر بجزب ایشان درشتا دند مقهور و مکور بایشان آوردند و بیشتر نزاع
 ایشان بجبهه ما بخت که حمی حصین و رکنی رکنی بود واقع شد و هزار اسف گفت از قبل تا بیک
 محافظ این قلعو ام چون انا بیک لشکر سلفوی را دفع او میسر نبود تا بار بمصالحات و مصالحت
 رغبت نمود و کار هزار اسف عروجی تمام یافت هر موضع که قابل زراعت دید دیهانا
 و در و مردمان نشاند و هیچ جای را خراب نکذاشت پس پسر خود بیک را بنیامت ناصر خلیفه
 درشتا و التاس انا بیک کرد خلیفه تمس او مبذول فرمود و او را دستور و تشریف داد چون
 هزار اسف در گذشت پسرش **تکله** که نواده سلفویان فارس بود قایم مقام پدر گشت چون
 خبر وفات هزار اسف بفارس رسید انا بیک سعد سلفوی همه آزاری که بواسطه شکست
 شولان از لران داشت جمال الدین عمر لا لبارا که عزا ده هزار اسف بود باده هزار اسف
 و باده لر و شول در کان بحرب فکله درشتا دب تر دیک قلعو پسر بابا بیک رسیدند و با او پیوستند

این یکا که است

و سپاه را در دنا جار در مقابل ایشان بمقابلت بایستاد چون کثرت فغان را بود و غیرت نیت
 و کثرت ناکاه و تیری بر جمال الدین عزالدین آمد و بدان تپه شد و شکست بر فارس افتاد
 و کارتابک لکه و دجی تمام یافت مغویان سه نوبت دیگر لشکر مجرب او دستا دهند
 هر سه بار مقهور و مغلوب باز گشتند بعد از آن اتابک لکه با لشکری کران آنک را که کجک
 کرد در آن وقت حمام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید عالم کو کجک بود نشان
 محاربات بسیار رفت عاقبت حمام الدین خلیل از دست او شد و بعضی ولایت کرکوت
 در تصرف اتابک لکه آمد و لکه با وطن مالوف رفت از خورستان بهاء الدین کتانی
 و عماد الدین یونس که سپهبد اران غلبه بودند لشکر بلستان دستا دهند و در غوغا
 بسیار کرده و قزل برادر بدر لکه را گرفته با سیرهای برده و در قلعه لاسوج محبوس کرده
 بدین انتقام مجرب ایشان رفت بعد از مجرب و جوش بسیار عماد الدین کشته شد و بهاء
 کشف که در آن لشکر اسمی داشت اسیر گشت او را نو اخته با ولایت ترکستان
 فرستاد تا قزل را از بند پیرون آورد و بدو فرستادند بعد از هفتی چون در سنه خمس
 و خیم و ستایه هوا کو خان با لشکر عازم استخلاص بعد از شد اتابک لکه بر سپیل مطاعت
 بخیرت پوست هوا کو خان او را در تومان کیتوقا نون در آورد در آن حب او بر وقعه
 اهل بعد از وقت غلبه و شکست مسلمانان رقت کرده بود این سخن کوش هوا کو خان شنید
 از بر خیزد اتابک لکه از بخشش او خبر یافت پشیمان بلستان رفت هوا کو خان بدین
 سبب آنیکه متوقا نون بازخواست کرد و او را با سرقا نون و لشکری کران که رفتن اتابک
 لکه دستا دهد از دشمن اتابک شمس الدین الباغون بن هزار ایف لکه گفت مصیبت

انت که مرا بخت بود لاکو خان فرستی که رضای من کنم و رضی اندیشتم که لشکر مرا بخت نماند
نکته پسیده داشت بعد از عود و مواثیق که تا الب ارغون بایرستان رسیده بنگران
مغول محاربت نکند الب ارغون روان شد چون بمرغزار قمر که سرحد لرستان رسید لشکر
مغول را دید صورت حال و خبر خود با امیران معتریر کرد امرا او را مفید کردند و آبش را بدو
شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند تا یک نکته از بیم قتل برادر و رعایت موافق
مخالفت مغول نداشت کرد به قلعه باجشت پناه برد چند نکته امرا مواعید دادند اعتمادی
کرد تا هو لاکو خان انکشتی امان بخت تا داتا یک نکته بیرون آمد او را به تبریز بردند
و بعد از بارغ و بشوت گناه در میدان به قتل در آوردند کشتن شخص او را پنهان بایرستان
بردند و در دیه زده بجاک سپردند و لرستان به اتابک **شیر** **الدین** **ارغون** موقوف کرد و حکم شد
که لشکر مغول را محبت نمودند چون الب ارغون بایرستان رسیدند ولایت خواب دید و عیت بعضی
آواره و بعضی مجاره بودند بکن تدبیر عا بر اجمع کرد و حاضر از استمال داد و بر عمارت عزت
تخلیص اوتا در اندک مدتی ولایت با حال عمارت آمد بلکه رشک خلد و جان شد و او چون
عرب و مغول رحلت انشاء و الصیف کردی لرستان بشیر ایرج و سکون تا حد و توشتر روان
در جوی سر و دزدان کوه زرده که مرغ خوشی و تری و چمنرهای فراوان و غلغلهای بی پایان
مقام کردی چون قریب پانزده سال در پادشاهی ماند جهازا و اراج کرد و دود و بهر ماند
بپوشته و عیالدین پهلوان **یوسف** **شاه** ملازم درگاه ابقای خان بودی بعد از پدر بکم
پیرایع حکومت لرستان بدو تفویض رفت و همواره با دولت مردان و لاور ملازم درگاه
بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودی بوقت حرب براق لشکر تمام از لرستان بدو

پادشاه برو و دهان حرب مزدی تمام نمود و نود و شش پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه
ایمانی خان بجد و دیکلان و دیلمان رفت و جمعی از آن محاذیل شاه را و عوی گرفت و یوسف
از آنجا پادشاه و رخ بر آن محاذیل نهاد و چون فیل مت از ایشان می گشت تا آن قره یمن بند
برشم شکست و شاه را از آن ورطه خلاصی داد پادشاه بدین سبب اورا بر تبه بند رسانید
و ممالک خوزستان و کوه کیلیک کرد و بانولان صاف داد و برادرش نجم الدین شول در آن
حرب تبه شد چون ابقای خان در گذشت و ملک ایران با احمد افتاد و میان او و ارغون خان
خاصیت شد احمد از کرمان بد و طلبید یوسف هر چند از بهت حق نفقت ابقای خان بود و در احمد
رفتن چاره نبود اما توانائی مخالفت احمد در حق خود نمی دید با د و هزار سوار و ده هزار پا
بد و احمد رفت و چون در فرغانه شکست بر احمد افتاد و کرمان براه بیابان طبرستان و لایق نظر
کردند تا یک پای جان بولایت لرستان افتاد و در آن بیابان تشنگی بر ایشان کار کرد و بیشتر
آن قوم هلاک شدند و این اولین بلندی بود که بد آن قوم رسید تا یک یوسف شاه چون
خان به طلب خواهرش الدین صاحب دیوان بد لرستان فرستاد و او در صحبت صاحب حضرت
رفت و صاحب و دختر خود را در حماله او در آورد و چون خانه صاحب قتل شد رسید تا یک
یوسف شاه نیز مان ارغون خان با لرستان رفت و آنجا کوه کیلیک کرد و در راه خوابی یک
دید تیر رسید و مراجه نمود و بهم در آن نزدیکی در پهنه غامین و ستیاه جو ارض پیوست از دو پسر
ماند از نسایب و احمد به تربیت بوقا حکمناک و امر حضرت حکومت لرستان بر او سپارد
مور شد برادر خود احمد را ملازم حضرت کرد و آینه بود و خود مقصدی کار و لایق شد
دست تقدی بد و نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و حلال الدین و مهد الدین

که از محمد ملک هزار اسف باز وزارت در خانه دان ایشان بوده مصداق است شیخ و تکالیف
صیغ موافقه و هر یکی را به حق جون کرک یوسف تمام کرده اند به تیغ ظلم و جور که دارند و آن خانه ده
گرم رپای مال کرده اند جمیع اراقرای ایشان پناه باصفهان بردند و غل را اگر غمزه ده پیش طلب
ایشان فرستاد باصفهان و آسانی این حال خبر وفات اخوان خان در اصفهان بلند شد قتل اسرار
پیران حمام دلاوری نمودند و در اصفهان باید و را که شخته بود و ملاک کردند و شهر بدست فرود آمدند
و از لران آن که که پناه بدیاری آوردند و بدست آوردند و بزاری را ملاک کردند و ملاک کردند
چنین وقتی این فرصت را غنیمت پنداشتند و بسبب دولت خود و انکسارت اراقرای خود را با مارت
ولایت از خود و دهان تا کنار دریای فارس نامزد کردند و عزم استخلاص دارالحکام معول چون کردند
جلال الدین پسر تانک نکه را بر سپیل مرکب با کمر بند کرده رود فرستاد و با چهار صد ازمیر هزاره
لوراک بر حوز دند و حوب در پوشش شگفت بر معول افتاد و لران غنیمت بسیار یافتند و دهانها
معول دست به فتق و فجور بردادند و معولان از سر غنیمت و محبت معاودت در پوشش و بزخم رخ
دمار از روزگار لران برآوردند و تکه نوید دران جنگ یک زن معول ده مردان را کشته بودند و چون خبر
بارد و رسید امر ایگنا تو خان امیر تولداری رداچی را با یک تومان لشکر معول و حکام را که
جرب ایران فرستادند امیر تولداری بجو و جوی سر با افرسیاب رسید افرسیاب چون بشه
ضعیف از باد سخت از لشکر معولان گریزان بود و به قلعه باجشت کھتین حبت خلق بسیار از
لران حلف شیر بلا و هدف تیر قضا کنند از معول چون مرکب با یک از سر کوهها فرود آمدند
و لران از آن حال حیران مانده بعضی خان مان را کردند و در پونله و غار نامی کر خیشد و بعضی بخیر فرود
می نخریتند پس مجاره محاصره قلع فرستاد افرسیاب از گریز نشان شد و مبطاعت در آمد امیر

یو لاری او را با خود بجهت کینا تو خان آورد و بفرستاد روک غلوتن و پادشاه غلوتن کرمان
 انجم او در گذشت و کار ملک لرستان برقرار برقرار داشت و او برادر خود احمد را طاهراً
 گردانید و برستان رفت قزل و سلفیه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت را چون غزالین
 یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی سهرتکی
 و ابو طاهر شهرامیر و شمس الدین احمد زکلی و جمال الدین محمود ابو الفارس را هر چند خواجگان بار
 و تپه و صاحب تول بودند جهت آنکه در ملک صاحب قدرت شوکت شده بود و بکشت و در ملک
 لرستان مطابق العنان شد و چون سر بر سلطنت ایران بفرمودم **خان** شرف شد
 انسیاب بترک بند که رسید و برقرار کار آن ولایت بدو موقوف گشت تا در سنه
 تسع و ستین و سی و پنج خزان لغزم بغداد و بولایت شهر آه همدان رسید انسیاب از
 لرستان به بند که حضرت آمد و نوازش یافته اجازت مراجعت یافت و در راه امیر هور
 از فارس بازگشته بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بندگی حضرت بقیع صورت احوال
 او کرد و او را بخلعت باندگی حضرت منوب گردانید و بکلمه یلغ او را بدرجه شهادت
 رسانید و جای او برادرش **نفقه** **آمین** **محمد** تفویض رفت و او در آن ملک صورت
 پسندیده پیش گرفت و او امر و نوای شرعی را در واجی هر چه تا متر داد و از آن وقت باز تا آن
 که قریب سی و پنج سال است در آن ملک غیر ظاهر شرعی هیچ امری نرفته است چون کار و
 جت تقدی انسیاب مضطرب بود و بدو یک و بدو کم و بیش آن فرد رسید و بوجه
 تدارک مافات گردانید و ولایت محمود و رعیت سرافراز شدند و فواین از دوا فاین مملکت شد
 و ملک قطب الدین بهر عمار الدین پهلوانانایت داد و و لیعد گردانید و خمر و شاه

پسرانم الدین را سر لشکری فرمود و هر یک در آن ماحی جمله مصروف داشتند تا لاجرم ملک
 لرستان محمود چندین شد چون کار و لیعهد هم در حیات او با تمام انجا میداتنا یک پسر خلف خود پسر
 شاه را ولایت لرستان رشک خلد عهد داد او چون پسر بزرگوار در یک نیک می انجا میدو کشید
 و بغیر دولتشان ملک لرستان رشک خلد و بهشت گشت حق سبحانه و تعالی همه بنویسایان احم را در
 توفیق نیک می و نشر معدت کرامت کن و بمنم وجوده **شعبه زر کو چک** در مقدمه ذکر این
 و مقام او و سب و وقوع اسپم لری برایشان یاد کرد و شد که در کول مابرو و بوده اند و
 در این کول مردم بسیار شدند هر گروهی بموضعی رفتند و ایشانرا بدان موضع باز خوانند
 چنانکه سبوری جنگروی از تری و هر قبیله از لران که در آن کول مقام نداشتند از اصلی باشند
 و شعبایشان بسیار است چنانکه کوشکی کبکی روزبهانی یک یک شد و لولی داد و عانی
 محمد محاری و گروه جنگویی که امر را کو چک و خلاصه ایشانند از شعبه سبوری اند و از شعب
 دیگر این قوم اند کاوند زر جنگروی و فضل سبندی الانی کاوندی در حوزاریک در **جنگ**
 و براند و ما که داریه امارک ابو العباسی بنیله مانی کجانی سکله خود یک
 در وی و غیر هم منقب شدند اما قوم سانی همان سبی ار یک اگر چه زبان دارند و
 نیستند و دیگر دیهنا مابرو و لر نیستند و روستای اند و این طوایف مشهوره همین
 هر کس و روی علی حده نداشتند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان حکام عراق هم درین
 تاریخ حاتم الدین ثوابی از ترکمان انشیری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی چور
 بودند از قوم جنگوی محمد و گاهی پس از خورشید بخدمت شوالیه رفتند و سرتبه یافتند
 فرزندان موثر خواستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابوبکر بن محمد خورشید و سر فایز

خدمت حسام الدین شویله کردی نگاه میان شجاع الدین خورشید بن ابوبکر بن محمد بن خورشید
 با سرخاب عیار در شکار بر سر کوش فحاشت شد دست پنج گردن حسام الدین شویله ایث از انکه
 جدا گردان کرد و در میان ماند بعد از مدتی شخصی بعضی ولایات لرو کو یک شجاع الدین خورشید را داد
 و بعضی سرخاب عیار را و آن وقت طلی تمام از حکام عراق در آن ولایت رفتی رعیت خویشند
 که بدفع او قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حکم کردند که از فرموده او تجاوز نمایند تا او آن
 ظلم دفع کند و برین موجب خط دادند و رانسی این حال حسام الدین شویله در کشته شد شجاع
 خورشید استقلال حکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فرو می کشانند تا سرخاب
 بدور بند که از قبل او پیشکنی ببرد و قانع شد و ملک لرو کو یک یکبار بر شجاع الدین خورشید تزار
 گرفت و او را و پسر و دند بر و جدر بفران او بجزب کرده و بجزب کرد و ولایت سهار فند و قلع و قمع بسیار
 محاصره کردند و در آن حرب حید بن خورشید کشته شد و با شام خون پدر هر که از آن قوم می بایست
 می کشت آن کرده از و مترج شدند و قامت با بر و دبا و کذا شد بعد از مدتی از دار
 الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب کردند و قلع و قمع و انکه از آن
 درخواست نمایند اما نمودند و در آن محبوس گردیدند نور الدین محمد و حبس متوفی شد
 و برادر را وصیت کرد که آن ملک از دست مده اما شجاع الدین خورشید بدانت که تا قلع
 سازد و جلا می نماید و از دار الخلافه عوض قلع و خوشت ولایت طوارک از توابع خورستان
 و عوض از قلع و مکره بدو دادند و او با ولایت طر آمد و سی سال دیگر حکومت کرد و وفات
 پسر و متهم شد و خوف گشت پسرش بدر و برادر زاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم ابو دود
 و در آن وقت ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترک نماز کردی بدر سیف الدین

رستم بالشکر از محراب بایات رفت و بعد از محراب بایات او را مقهور گردانیدند و ولایت بایات در قتل
 آمد شجاع الدین خورشید بدر را و بعد از رستم را و بعد که سیف الدین رستم بر عم غدر کرد و او را بدر
 بدر قتل کرد و این بد بخت و او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و او را خونی این دم بخورد
 پدر اجازت داد سیف الدین رستم از او انکسری نشان بست و پدر را بکشت از پدر چهار پسر
 حمام الدین خلیل و بدر الدین معود و شرف الدین آهمن و امیر علی بعد از مدتی شاه شجاع الدین
 خورشید رسید که پسر بدر کجاست که او را نمی بینم حال باز گفتند چاره نذیر اندوه بر دستوی شد
 و برنج کران سرایت کرد تا در سنه و غیرین و ستیامه بجوار حق پوست در عرض از عدل گذشت
 بسبب عدالت او کوش از نزار مبرک کران باشد او را در اعلی تباستان کریت بود
 رستم در گرد قلاع حکومت از کوه جک بر سیف الدین **رستم** بن محمد قرار گرفت پس رستم در
 الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدر الخلافه رفت و اینجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت
 عدل و داد و ورزید بمرتبه که زنی در آن عهد و شهادت در تنور بوزانید و بدان نان پخت چون
 این سخن بلیف الدین رستم رسید از آن زن بازخواست می نمود و زن گفت بد آن سبب کردم
 تا بر روزگار باز گویند که در عهد تو امن و رخس در مرتبه بود که زنان بجای یه جو در تنور می نشاند
 و بدان نان می پخت سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود و هم عهد او دلاوران
 شصت مرد قاطع الطریق بودند و را نا از ایشان خوف و منعظم و حکام عاق از نفع ایشان
 عاجز و تمامت را بعد از می رسیده گردانید هر یک را بکشت پس هر یک از یک بازمی خریدند و بفرست
 و گفت بر روزگار باز گویند که رستم دزد و فرشی باز گویند و تمامت را به قتل آورد و چون
 این عدل و داد بر نمی تافتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و قاصدا و گذشتند

و از حامی سرناشته بیرون دوید و با یک مرد گریزان شد قوم در پی او رفتند چون بر کوته
 آمدند که با او بود و شناسان هم عهد بود اسب او را پی کرد و سیف الدین برسم بقعا و ناچار بر سر
 نشست برادرش شد فالدین ابو بکر بدو رسید و او را تیری زد و با امیر علی بن بدر
 تا او به قصاص پدرش را برداشت کار حکومت به **شرف الدین ابو بکر** علق گرفت چون
 با پیش قوم آمدن بدر ما در حاکم الدین خلیل بن ابی سب که قصاص شوهرش کرده است اسب
 گرفت شیری مسموم بود و او را چاک کرد و ایند چون امید صحت یافت عازم شکار شد برادرش غلام
 کرشاف امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادر من کشت تو فزویله در میان جگه داشتی
 چون این اخبار به بغداد رسید حاکم الدین بن بدر با لرستان شرف الدین ابو بکر با این
 خود کاش کرد که چون خلیل عیادت من آید و من جامه در سر کشم و او را کشتن بدین
 چون خلیل عیادت او آمد و ایشان در قتل او تهاون کردند و با ایشان باز خواهی
 نمود گفتند ای امیر تو در بر درج هلاک افتاده و کار ملک بوجود او قایم خواهد بود و تقصیر
 بدین سبب است او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز با او انخلا و رفت شرف الدین
 ابو بکر در آن تاریخ هلاک شد برادرش **غلام الدین کرشاف** مقصدی کار خلافت شد و ملکه خانی
 خواهر شهاب الدین بیگانه ابو ه که زن برادرش بود در جلال او و چون این اخبار بخدا
 بحاکم الدین خلیل رسید بر آن ملک لرستان بخوارستان رفت و با شکری کران قاضی الدین
 کرشاف شد و غلام الدین کرشاف قصد او نداشت و صلح خواست کرد و بر آنکه ملک تسلیم کند
 خواهرش هم مانع شدند که اگر مجرب او نیروی ما با وجودی که کار مردان کینه و محرب او
 رویم غلام الدین کرشاف ناچار عازم حرب شد و مجده و ده دم فریقین بهم رسیدند که کران

جانب حمام الدین خلیل و شتند شکست برخا الدین کرشاف افتاد قصد قلعہ کریت کرد و کرشاف
 ملک خاتون در اینجا بود حمام الدین بفرستاد تا راه بروید و بستند و او را در قلعہ راه ندادند
 تا حمام الدین اینجا رسید و او را بجان امان داد و قلعہ را محصور کردند بعد از سه روز و پنج روز
 کرشاف ملک خاتون در قلعہ بکشت و دشمنان آرام یافت و کار ملک بر حمام الدین خلیل قرار گرفت
 و او را الدین کرشاف را و بعد از یک سال روزی او را بخواستند و نشاء ملک مانع شد پذیرفت
 و بی سلاح پیش او رفت حمام الدین خلیل بروی عذر کرد و او را بکشت ملک خاتون پسران خود را بکشت
 و خورشید بن سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن خا الدین کرشاف را که هنوز در حد طفولیت بودند
 پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمان شاه ابو هارست و بدین سبب میان حمام الدین خلیل
 و شهاب الدین سلیمان شاه ابو هارست قیام شد تا بمرتبگی که در یکا سی و یک عتبت با هم حرب کردند
 عاقبت استغرام بر سلیمان شاه افتاد و قلعہ بهار و بعضی ولایت کرستان در تصرف لران آمد
 و بعد از مدتی لشکر آورد و در دینر با حمام الدین خلیل حرب کرد و او را بکشت و بکشت
 حمام الدین خلیل با تمام برفت و برادر او عمر بک با جمعی اقربا بکشت و میانان محاربات
 رفت تا بعد از چند سال سلیمان شاه بعد در الخلافه با شصت هزار مرد و بجزب او رفت حمام الدین
 خلیل یکس هزار سوار و نه هزار پیاده و در حواش بورخواست با او محاربه کرد و او را شکست بر
 سلیمان شاه افتاد تا او از جا بچند و پای بغیر و تا لشکر معاد دت کردند و بمحاربت با نایب است
 حمام الدین خلیل طلاق داشت که از ان حرب رو نکردند تا مظفر کرد و دیار کشته خود را آخر او را
 بکشتند و بکشتند و سرش پیش سلیمان شاه بردند و جثه اش بپوختند سلیمان شاه گفت اگر او را زند
 پیش من آوردند می او را امان داد می همانا چنین می بایست و این رباعی را انشاء کرد **در حقیقت**

بچاره خیل بدر حیران کشته ششم هوس مبارور جان کشته دیو هوش گسیان می حبت شد گرفت دیوان
 سلیمان کشته دو این حال درسته اربعین کوسامیه بود بعد از او ملک بایراوش بدر **سید محمد** بقاد
 او حضرت قآن رفت و عرضه داشت که حبت انکه هواخواه این دولتی نام از در افغان
 مدو خضم میدادند و بدو لشکر التماس نمود او را در بندیکه حضرت هو لاکان بایران فرستاد
 بوقت شش خلاص بعد از او در بندیکه حضرت التماس کرد که سلیمان شاه را بدو دهند و لاکو خان
 گفت این مخفی بزرگ آزارهای داند چون بعد از منتر شد سلیمان شاه کشته شد بدو لاکان
 معو دغانه ما سلیمان شاه درخواست بدو و آن جماعت را بدستان و رعایت بود
 می کرد تا چون بعد از باز ابدان شد ایشان سحر گردیدند و منجر گردیدند که هر گاه ایام بعد از او
 اجازت و هر گاه اینجا مقام می کنند او را با اقبای خود نکاح کنیم چندی بر فشد مدتی اینجا مقام
 ساختند و در نکاح پسران خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان آمدند چون حکومت او
 بش از ده سال رسید در سندهان و خمین و ستمایه در گذشت ملکی عادل بود و عالم و چهارم از ملکه
 در مدب نام اعظم شافع علیه ما علیه یادداشت و در مدت عمر نمانده بود بعد از او در
 پسر جمال الدین بدو ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حاتم الدین خلیل تاج کرد و بدو بار دو
 ابقان رفتند حکم بر لغی پسر او را بیار سار سیدند و ملکی **برنج** **سید** شاه قرار گرفت و مدت
 هفتده سال حکم کرد ملکی بزرگ نیکو خط بود در پیش پیچ و ستمایه بفغان ابقان بیار سار سید
 و کار ملک پسران بدر الدین معو و فلک الدین حسن و غالدین حسین تعلیق گرفت فلک الدین حسن
 حاکم دلا و دروغ الدین حسین حکم انجو بود و و لی بعد برادر بود مدت پانزده سال حکم کرد و در کار رسان
 دهمد او رونقی تمام یافت بسیار دشمنان را خوار و مقهور کرده و بر ملک بیات و البشهر و نهان

تاجش مبارک و پشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند و فلک الدین حسن بغایت اناور
 و متدین و عابد بود اما مزاج دوست داشتی و غزال الدین حسین جبار و قهار و کین توز بودی و بزرگ
 محابا نگر و بی از ولایت بعد از آن تا قتل و از ولایت اصفهان تا حد و دملک عربی پشتر اوقات در تصرف
 قبضه ایشان در آمد و در معدلت در مرتبه بودند که از بهر جاری جباری را بر باد دادند و
 برادر پیوسته با هم متفق بودند و عدد لشکر ایشان هفده هزار بر رسید و پادشاه ایران و ارکان
 دولت از ایشان خشنود بودند و اتفاق هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین و سی و هفتم بران کیان
 نماند از فلک الدین حسن پسر بدر الدین حسن نام و از غزال الدین حسین پسر بدر الدین محمد نام
 که حکومت بکمر بلخ بر جای داشت **پس از آن** پسر تاج الدین شاه مقرر شد حمام الدین شمس الدین محمد
 و یکی بن شرف الدین بهمن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین ایس لنگی با حق
 او بودند و منازع و در طاعت نمی آمدند تا بعد از لشکر از مغول که در آن حد و دورت داشتند
 در شکارگاه بجد و دغرم آبا دروش بخون بردند و جمال الدین خضر را با چند خویش کشتند چنانکه
 نسل حمام الدین خلیل بیک بار منقطع شد و این حال در سنه ثلاث و تسعین و سی و هفتم
پس از آن بقدرت ملک ایران شد ملک زادگان صهام الدین محمود بن نور الدین محمد بن غزال الدین
 کاشف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم الدین دایال با تخم کراش سفی بعضی از آن
 دیگر مدد ایشان شدند و طالب خون پسران تاج الدین شاه شدند و کفشد حمام الدین محمد
 ملکی را نشاید که در آن تخم ملکی نبوده و ملکی از آن صهام الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع
 و بغایت دلاور بود و از لشکر کی کران از خورستان بجد و دغرم آبا و آمد و شفعا در میان آمد
 و شمشیر کشید که در آن شباب الدین ایس لنگی برادران او را که مایه فتنه بودند از آن ولایت

چون کردند و حجام الدین محمد بن امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و کار حکومت تمام **صمصام**
محمد مقرر شد و او در کار ولایت قیام نمود و بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس
 کرد و تنهار بود و برادرانش و اقوام ایشان و وایند ایشان بحرب باریستادند و مصهام
 الدین محمد در اوست و چهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان بر نمی یافت ایشان منظم
 بر کوه ببرف رفتند و ایشان را بزهر فرو آورد و کشت بعد از آن بنیره شیخ کاموید کشت
 به قصد حجام الدین محمد و مصهام الدین محمد بحضرت غزان رفت و قصاص جمال الدین خسرو
 شهاب الدین الیاس طلبد بکمر یلین هر دور حاضر کردند و غزان خان از حجام الدین محمد
 پرسید که چرا جمال الدین خسرو را کشتی گفت تا او مرا نکشد گفت بپرطفیل با چو کشتی
 در ماند و او را بدست و ارثان جمال الدین خسرو داد تا قصاص کردند و مصهام الدین محمد
 به قهس شهاب الدین الیاس بکشتند و این حال در پنده حسن تعیین و تنبیه بود و حکومت
 بام **عزالدین محمد** پسر میرزا الدین حسین بن بدر الدین معود بن شجاع الدین محمد رسید
 شد و او هنوز فرزند و بغایت خوش صورت بدر الدین معود پسر فلک الدین حسن را
 که غزاده او بود و از دهر متعارض او شد و در عهد او لجا تو سلطان فرمان رفت که بدر الدین
 حاکم دلا باشد و لقب باتکی او را باشد و غزالدین امیر محمد حاکم انجوا باشد بعد از مدتی
 کار دلا و انجو تمامت بر عزالدین محمد مقرر شد و او بدین مهم قیام نمود و مدتی مباشرت
 قیام نمود و چون او بوجار حق پوست نشن **دولت فتوح** ملکه آن ملک گشت و در کار حکومت
 ظلمه افتاد و رونق ملکی از خاندان برخاست و بیشتر اوقات حکام از قبل دیوان معول رفتند
 تا اکنون برین صورت است از خواص ولایت در هیون کوه معدن کوکر و زر و سفید و خضلع

سیاه و زرد و سرخست معدن مار تیشا ذبی بغایت خوب چنانکه بکدام خنک سبکی می شود و
 آهن و آلیش و میناست و در حد و بادهاد کو سکنیت که بدان نان و شس توان بخت زند
 آن جانوران می گیرند و درم زخم مایه از ولایت مابرد در خاک قلعی می باشد بطل بلوط
 کما پیش و شغال هر یک سوراخی دارد و در ولایت مابرد و ماریت که بر طرف دم تیر سوری
 و ماری هست که نزدیک هر سری دودست دارد و سیاه گوش از آن ولایت می خرد
 و در ولایت لر که کوه کبکس چینه رود خانه است یکی آب سلا حور که بزر بول می رود و دیگر
 خرم آباد که به جزیره می رود و رود خانه کشیک که از راه بول هم به جزیره می رود و از شهرهای آنجا شهر
 معور است بر وجه و خرم آباد و شاه پور خواست که او در اول بزرگ بود و اکنون قصه ایت
 و شهر خواست که رشت و بوزر رشت و چهره و الله اعلم **فصل دوم در زمین و آب**
 در ذکر احوال مغول و ترک و آن مشق است بر مطلع و مخلص و مقصدی **مطلع** در ذکر ایشان
 در جامع التواریخ از صفات محمد و سید شعیب و جابر رشید الحق و الدین طاب ثراه آمده است
 که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغولان یافث را ابو لیم خان گویند از پسران
 او ترک بدتر کانت و منک بد مغولان و مغولان او را ایت ما و قو خان خوانند
 او را چهار پسر بودند قرا خان و اور خان و کر خان و کوچ خان و قرا خان را پسر می خوانند
 بود و موحد شد مغولان او را اهور تا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد بعد از او پادشاه
 نسل یافث بن نوح در ششم اهور خان قریب یک هزار سال باند و در عهد فریدون پیش نوشت با
 ایشان حرب عظیم رفت و بر یکس ایقارفت از قوم اهور و مردانشان نکره و قبان با
 شد که یکراه سخت پیش نداشت ایشان را و از این فرزندان آمدند و

و چهار پادشاه بسیار جمع شدند سالهای فراوان در آنجا ماندند از نسل ایشان قبایل بسیار
 منشعب شدند و مغولان آن دره را رکیه قون و نسل قبایق را قبایق و تخم نکور را در کین
 خوانند و پیش مغولان آن دو گروه که در آن دره بوده اند معتبر تر از دیگر قبایل باشند
 که بیرون دره بوده اند و بعضی مغولان گویند نکور و قبایق و وزن بوده اند در آن دره
 که بایران جمع شدند و ایشان را از آن فرزندان آمد و این روایت ضعیفست چون
 از حضرت سادات پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دویست و چند سال گذشته است
 آن که از آن دره عزم بیرون آمدن کردند بر آن راه که بهی از آن بود و مانع خروج
 از آنجا هیچ بسیار جمع کردند و او را بکداختند و با اقوام تاتار و کانی که مقامهای اغورغانند
 خود گرفتند و حرب کردند آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند و این جماعت را مغول
 خطاب کردند و چون مغولان در جهان استیلا یافتند اقوامی که بیرون بودند و در
 خود را داخل مغول کردند اینند و شرح هر یک در عقب خواهد آمد و زمینی که در اصل مقام
 ایشان بوده یکساله راه آبادانی نیست و هر که در آنجا ساکن بوده صحرانشین بوده و آن
 زمین را حدود شرقی تا ختای و غربی تا ولایت الیغور و شمال تا فرغ و سکنانی و جنوب
 بکنت قنبرست پوخته است چون انجماعت را برینا دست ترتیب و تخیلی نموده تا بفرستند که هر
 حاکم قومی بوده او را رکاب آهن دست داده و دیگران را رکاب چوبین بوده هر قوم
 و قبیله را حاکمی بوده و یکس حاکم کنگان غنی بود و کس غنبت غنی کرد که تمامت را دور
 حاکم خود آورد و ایشان پوخته با هم دیگر در محراب بوده اند و ایشان توپا بپادشاهان
 و حاکم ملک ختای بیشتر کردند و شرح قبایل و شعب ایشان جمله بریل سیاقی و دقنم

و اتقد الموفق با تمامه
اقوام و قبایل مغول و عجمی که خود را مغولانند کرده اند بمو
لکه در جامع تواریخ از تصانیف محمدوم سعید شهید قدس است
اصل ایشان مغول بوده این نام بعد از بقدر
نامهای ایشان اختراع گردید

قبایلی کہ نسبت زمان تحقیق شعبان شد

[illegible]

قبایلی کہ قبول ناسد شدہ اند و لیکن چنان خود را ماسانی اول میخوانند

اینخ از تجربه غورخان و برادران و ممتاز دکان او اند که با او متفق بودند

شعربان غورخان شنوشت دند و اورا شنوشت میر بود ایشان هر یک را چهار پسر و او را قبل
هر یک یک پسر که بنمبره غورخان بوده است منویند و بعضی غورخان را افراسیاب
می نامند اما این روایت اصلی ندارد

فاما مارا العراو يله
 اوير موس مكد
 مولدر خان قاقين

و بجای او فروشد و بکاشم ببرد این را بر پون خواند یعنی پشت از بالا دارند و شبان شماره دوم

قفقیس سان مطلق نواخذد و از ده قوم اندر بو ق
 ارغون ساجی مک هر مکان دارد ارغون
 صابن بهر الان قد در دو قوم از یارین متر و دو
 قند نور بزر

برون سیر
از اسم دو
پسر دو نام
نورما
در ذکر اعدا و پادشاهان مغول که در هر دایات
برون سیر
از اسم دو
پسر دو نام
نورما
در ذکر اعدا و پادشاهان مغول که در هر دایات

بوده و مستند بر شیوه سیاست بر صورت جمع و مخرج
الموافقین و الموالیدین جلوا علی سیر السلطه بتامد الالبته و الذله الجکرا فایده
الافوان والاولاد و اعقابهم الحقوا بالانیاسیه
چگونه خان نسل اورا حرمتم بجهون شهنشاهان دشت افغان این امر را کما در اینجا اندازد
چهل سربو و از ایشان هفتصد نفره اندلس ایشان عددی بن شمارند

جنگر خان اور احمد مت نیکو داشت و در ایام قیامی قآن نسل او بمشدد فرخنده گردانید
عدوی بے شمارند بسال ازینجا کمتر بود اما پیش جنگر خان بحرمت ازیشان میزد

۱۸
 و بالای ایشان نشستی و اورا نعل سپارست از مادی و دیگر بود و اورا پسری جاو
 ثنام بود و صد زن و صد پسر داشت و از پسری خان خوف شده که زن و پسران خود را غرق
 فتنه

دکاکن مورخان اور خان چنگیز خان این فرزندان را در مکتب
پادشاهی نیاوردن ایشان اکنون در زمره کاوی اند عدد و سهم بعضی از جملة اہم اطوفیاب

اولايات و بعضها مفصل هم است تا اين بالايران من اجل هو لا و عمان و بعضها

اولا دوم احفاده اولا احفاده اولا احفاده اولا احفاده اولا احفاده

عم ۸ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

احفاد حضرت

سلطان

حیات

1890

سکون طبعی

طوا کور لود ۵

۴۷۱

2491

اولاً احقاد و احقاد بخت کمان احقاد و احقاد
 احقاد و احقاد بخت کمان احقاد و احقاد
 احقاد و احقاد بخت کمان احقاد و احقاد

و شهریاران نام دار قوم مغول که در ایران حکم کردند سیزده پادشاه مدت ملکشان ناز
 بسنة نفع و تعیین و خمایه تارمان تالیف این مختصر حدوسی و کمال و ازین جمله ایران حد
 چهارده اصل ایشان در زمان ماقبل ذکر رفت که از نسل آلان قواست و او از قوم قواست
 بود آن قوم از غلب قواست اندوآن قید از قبایل قناب در پسته خنشین خنشین خنشین
 که پیش مرده بود گفت از روشنی که از سر فراگاه در آمد و بحق او فرو شد آبتن گشت ابد از زمان
 یکیش که سپه سرآور و سپهر متر که بود بجز نام و شهرت بنم بد چکنر خالت و نب چکنر خان برین حیثیت
 بن یوکان بهادر خان بن برمان بن قتل بن نومیه بن بای سقر بن شد و بن در قوم بن
 بو تان بود بجز بن آلان تو اچکنر خان را در اول بوحین اسم بود و لاوش و ریش بن دی قنده
 بسنة نفع و از پهن و خمایه جوان پیشش ماند او سیزده سال بود قوم بویه ان که در حکم پیش
 بود و باز و بر گشتند و او را خدا که آتش شد و او تابای الکی رسیدن زمتنا کشید و بعد تلکما رسید و در
 با ما افتاد و اما چون دولت یا ور بود و در ماندن او سر حکمت و او را از جمله با ما مخلص او در
 ساکی بجز واری قوم بیرون آمد و اقوام دیگر را در حکم خود می آورد و در چهل ساکی با او یک فانی
 شاه قوم گزایت دوستی کرد و او را به پدری پذیرفت شش سال با هم دیگر طریق بود وقت
 سپردند و بسیاری قیامی را در حکم آوردند اما بخت و خنر خوشن میانشان خصوص و مزاج
 افتاد و بعد از غارت و تعیین و تعیین و خمایه چکنر خان بر و مستوی شد و اسم پادشاهی بر او
 رفت و در سنه ثانی و تمایه غاتا یک خان پادشاه قوم نمایان را قهر کرد و اسم چکنر خان افتاد

روز بروز دولت از در زیادت بود تا بر تمامت قبایل منول و صحرائشان و بلاد و دولت
ملک توران و خاقان چین و چین و دشت خرو و سغین و بلخ و آس و روس و کنگرگان
و فرج و سکت و غیر آن متولی شد و با ایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزم شاه دوستی کرد و این
انجام سپرد و مکتوبات به پان و عهد به دیگر فرستاد و بدجای رسیدن دل کرمی از طرفین نزد کردند
جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند و قماش بردند ایشان را نوازش نمود و باز گمان بسیار
مال و نعمت پیشمار بهمه ای ایشان بایران فرستاد و چون بایران رسیدند انانایط از قبل سلطان
محمد خوارزم شاه حاکم اینجانب بود و اموال ایشان طمع کرد و بنجام بخوارزم شاه فرستاد و او را مال
تجاریفست و اجارت خون ایشان در حوزت سلطان نماند لیسده بخون فرمان داد ایشان را
تجاریفست و اموال برداشت چون از احوال چنگیز خان خبر رسید و بدین سخن خوشتر نمای
آهنگ ایران کرد و تحت در ایران حرب کردند و این الحق را بکشتند پس دیگر بلاد ماوراءالنهر فتح
کرد و در تمامت ولایات قتل عام فرستاد و در کسب پنج عشر و تمامه ای این میه کوشی و ستمها در راه
طلب خوارزم شاه ایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام رفت و بر ایران بکشتند و از راه
در بند خواران با توران رفتند بعد از آن با چنگیز خان تولی کرد و تولی خان را بفرستاد تا بلاد
چونان بخور کرد و توشی خان و جتای خان و اوکسای خان را بفرستاد تا خوارزم مسلم کردند و چون
هم از سچون بکشتند و به بلاد چونان آمد و تمامت ایران بین مخر کرد و قتل عام فرستاد که در
سج تاریخ مشمل آن مسطونیت و اگر تا هزار سال دیگر هیچ نمی رسند و بدل و در
باشد جهان با آن قرار نزود که در آن وقت بود از بزرگی که حال است مغول رسیدند گفت
توبه آمدند و کشتند و بردند و رفتند مضامین فرستادند که در لفظ فصیح تر ازین شواهد گفت چون

ایران زمین محقر کرد و در سنه احدی و غیرین و ستایه مباحث نمود و او را هفت پسر بود اما چهار
 نامدار بودند توشی و بختای و اوگتای و توتلی و خازرم و دشت خورشیدی داد و درین ترک
 بختای و اوگتای را و بعد کرد و ایند و بره حاکم کرد و توتلی را اموال و قرائین و خجای خود
 بخشید چون پست و پنج سال بادشاهی کرد و در رمضان سنه اربع و عشرين و ستایه در گذشت
 در حالت وفات او پادشاه بختیگت شود و موغان را بکشند و آن ملک محقر کرد و پادشاه
 بر مصل فدا و اوگتای بعد از پدرش چنگیز خان بد و سال بادشاهی برو و مقرر شد در پست
 و غیرین و ستایه مدت سیزده سال در پادشاهی بماند بر جراحاتی که پدرش کرده بود دهم
 نهاد و داد و عطا داد و کار خاد و عهد او در جری یافت و عطایای حاکمی منلوخ
 گردانید عطایای او محقر کرد و در سنه هزار و نمان در گذشت در سبع و غیرین و بکر عطایه
 و بر خورشید اما بسیاری ولایت بگنود و برادر خود توتلی خان را و امیر و قلعوهر یکی را
 برای ایمنی و ستاد و ایشان پسران ملک محقر کرد و اندالتان خان پادشاه ختای ایشان
 منزم شد و در اقصای ختای به قباغ محض شد و در سنه ثمان و عشرين و ستایه حلال الدین خازرم
 شاه را برانداخت و از آن قوم بکلی اثر نماند پس از سلطان امیر جمیور را بکومت ایران نهاد
 و او تا سنه ثلاث و ثمانین و ستایه حاکم بود بعد از ولوسان بجای او نامزد گشت اما کار
 در دست کور کوز بود و ولوسان چهار سال حکومت کرد و در کسینج و ثمانین و ستایه بد
 کار بکلی بایش کور کوز افتاد و در ثمانین سال حکومت کرد و در پست و عشرين و ستایه
 گشته شد امیر ارغون آقا بر جای او نامزد شد و مدت ده سال با قتل حکومت کرد و چون
 بولک خان بایران آمد همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود و تا بقا خان در گذشت

او کتای قان در خیم جادی آفرسته تع و ثلث و ستایه و از افراط شراب خوردن رکن
مجم در تاریخ وفات او گوید **پست** در خط خلط فزون کرد و هر سال فلان در و زو
برستی جبر خیمه ان اندر ابطال مهر جیش مدوی کرد تا م **مشرقی** با و بران و مدده بران
از خیم او قید و خان قاش بن او کتای قان در ولایت پیتال و کابل و بعضی هند قرب
بنام سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست **تو**
چشم بکر خان متبر بر او بود و بکم پدر ولایت حوزرم و دشت جزر در تصرف و بکار مقین
والان و پس در روس و مکن و تاشقرد و آن حد و بد و مفوض شد میان او و او کتای قان
پوخته غباری بود و او پیش از جنگه خان شش طه در گذشت او کتا قان جای او پیش
با تو خان بن توشی خان داد او مدتی حکم کرد و در سنه اربع و خمین و ستایه در گذشت
منکو قان آن ملک بپسر ناتو داد و او دین نصاری اختیار کرد پس از مدتی او نیز در
گذشت منکو قان آن ملک بپسر نای داد و چون او کودک بود دست مادرش **تو**
در کار ملک مطلع گردانید هم در آن نیز دیکل آن پسر نیز در گذشت بر کای خان بن توشی خان
بر آن ملک متولی شد و تا زمان ابغا خان آنجا پادشاه بود بعد از و پسرش با تو خان بن منکو تور
بو خان بن با تو پادشاه او ولایت را گشت تا سنه اصدی و ثمانین و ستایه که اول عهد افون
احمد خان پادشاه بود بعد از و برادرش بود منکو پادشاه گشت بعد از مدتی ایفر و طغرل پسر
منکو تور و تولاتوق گلک پسران یا تو بن حقوق بن با تو بر و خروج کردند و بر آن ملک تسلط
و پنج سال پادشاهی کردند پس بو قای خان بن منکو تور بن توقان بن با تو بیاری بو قای گیر
اوس بود برایش **تو** پادشاهی بستند تا زمان سلطان محمد پادشاه بود و بعد از او **تو**

مخلوق بر

بن طغرل بن یوکان بن باتو پادشاه آن ملک گشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا
 پادشاهست جغتای خان بن چنگیز خان حکم پدر پادشاهی ماوراءالنهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو منقوش
 بود چنان او و گنمای آن مصداقست تمام بود و او یکسال پیش از او گنمای قان در گذشت قرا بولا
 بر ماکان بن جغتای خان حکم وصیت چنگیز خان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان مغول
 گشت و پادشاهی بنو خان بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منکوقا آن بنو خان عزلت
 دهو لا کو قرا پادشاه شد بعد از او بنام پسر مبارک شاه معین گشت و مدبر کار مادرش
 بنی اشغیا خان بن بوری بن ماکان بن جغتای خان ملک از دست مبارک شاه پیرون کرد و
 پادشاه شد ایغور خان بن باید بن جغتای برو خود ج کرد و اورا بگشت و پادشاه شد
 بعد از او حکم قیلائی خان مبارک شاه بن هو لا کو قرا پادشاه شد و براق بنو قرا بن ماکان
 جغتای خان با او شریک شد و بکنند بر اورا از پادشاهی دور کرد و سلاح داری خود را
 آورد بعد از براق بر او پیش یکبار پادشاه شد پس از وی بو قایمور بن حماسی خان بن کور
 بن ماکان بن جغتای خان پادشاه شد پس از وی دوا پسر براق پادشاه شد پس از او پسرش
 بو قایمور پادشاه شد بعد از او برادرش یکبار پادشاه شد پس از او ایلیکتای پادشاه شد بعد از او
 ترمشیر بن فیمرو پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قوش میقت او در اسلام درآمدند و
 او کار دین در آن ملک قوه تمام گرفت بعد از او تولی بن چنگیز خان را با پسر برادر مصداق
 و موافقت بود و پدرش او را از دیگران برادران عزیز تر دوستی و نوکر خواندی خاتومان و
 خزانها و دیگر خلقات خود بدو داد و او بعد از او گنمای در گذشت پس از او بعد از مدتی پادشاه
 شدند قان و پادشاهان ایران از نسل او اندکی پس از او بنو گنمای خان بن چنگیز خان

بعد از پیدایش پدرش چار سال حکومت کرد و تورقندی کردند و کیوک خان را پادشاهی دادند و در
الاف سنه شدت و اربعین و تیا کیوک خان همچون پدر بخشنده بود مدت یکسال پادشاهی کرد و در
گذشت کار جهان متزلزل شد شهرادگان هر یکی هوای کردند و قسه انجمنه تا با تو خان بن توش خان
بن بکمر خان که در آن وقت بهتر قید بود و تورقندی کرد و با ثعانی پسر خنرادگان و ارکان
منکوتان آن بن تولی خان بن چکنر خان را پادشاهی دادند بعد از هزاره به چهار سال در پرنج اول
سنه ثمان و اربعین و تهمید به پادشاهی نشست اولاد کیوک خان و اوکتی خان را و همچو
وارکان دولت را که به پادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر کردن ملک و قتل
شد برادران خود قیدهای و هولاکو را بشرق و غرب بجهان گیری فرستاد و ایشان آن ملک را
کردند ی قوت بلاد ایغور قصد مسلمانان اندیشه کرد که در پیش باقی بوقت عقد نهایی خلیل نام
رفت و از مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام به کار آمد یکی از ایشان مسلمان شد و ازین
اندیشیده مسلمان و منکوتان را خبر کردند تا بغیر ستاد و بدی قوت را گرفت و هم قوت
غارشین باقی را بر سوا سی گشت و کار دین سپهرام رونق گرفت و در زمان او در نهانی زمین
و تهمید و در از بخان زلزله عظیم بود و چنانکه آباد اینها خراب شد بعد ازین منکوتان برادر خود را
بوکار دارد و مقام گردانید و خود غریمت چین و یاجین کرد و ولایات بسیار مقرر کرد
آبادان ملک بسبب عفو نت هوار بخور شد و در محرم سنه تسع و خمید و تهمید در گذشت
پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرانش قیجی و ارتع بوکار و دیگر
پادشاهی مشاغت کردند و میانشان کار بابت عظیم رفت عاقبت صلح کردند و باوشت بنی
قآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قید و خان بنهره او کتاسی قآن

و دیگر خافان محاربات رفت و آن ملک اورا شکست داد و در سه شتاب و تسعین و سی و یک
گذشت و ششاد و سه سال عمر داشت و او دارالملکت شهر خان با لقب ملک ختای خیار کرد و بعد از
بهره اش تورقا آن بن خیم کم بن قیلاقا آن پادشاه شد پس از وفات او پسرش آینه بن منقوی
بن قیلاقا آن پادشاه شد و در آن ملک اطهار مسلمانی کرد و اکثر مغولی سبب او را سلام
دادند بعد از و منان بن برطان خیم کم بن قیلاقا آن پادشاه شد و در این نهارهای اختیار کرد
ازین بن سلام و در حد او در آن ملک رواجی نداشت پس از و برادرش بومینو پادشاه
بودین اسلام و بعد از و در آن ملک اسلام قوت گرفت و بعد از و **پولا کو خان** بن تولی خان بن
خلیفان بفرمان برادرش منکوقا آن با کشتن غازی کین احمد کایک قزوینی حبه رفع ملاحظه
در پنهان شلت خمین و ستمایه بایران آمد و بحرب ملاحظه رفت و قلاع ایشان قلع کرد و خود
پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع و خمین و ستمایه از قلعه میمون در بخیمیت او آمد
هولاکو او را بحضرت منکوقا آن فرستاد و در راه فرمان رسید و او را بدو رخ رسانیدند و هولاکو
خان عازم اشخاص بغداد و ولایت کردستان قتل تمام کرد و اکثر امرای اتولایت را
کشت و به بغداد رفت و با مستقیم خلیفه عباسی حرب کرد و بعد از و کین رفت و در و قتل تمام
چنانکه شهید را و قی کشته شدند و خلیفه در اربع صحنه ست و خمین و ستمایه پیش هولاکو خان کشت
و بعد از و روز بدرجه شهادت رسید با چهار پسر ملک خلیفه به تصرف با و یوان مغول آمدند
مال نعمت بی قیاس یافتند از جمله غنای که در پنج کرختی ز غلای بود و در هر درستی بوزن سید
مشغال بعد ازین به اشخاص دیگر بلا دعا قریب و دور کشت و دیار بکر مغول شد و مات
تصرف او در پس ملک شام رفت و آرام کرد و در شهر دمشق خروافات منکوقا آن بدو سید

نمود و امیر کیقباد کوس را بهت و شگافه مصر در شام نگذاشت سلطان تو و در بحرب و آید امیر قباد
 در آن حرب کشته شد و سپاه مغول منهرم گشته بعد ازین ترکای خان لشکر بحرب ایران فرستاد
 هولاکو خان سپاهی کران در صحبت امیر انزلی و ایتمای و ساغر بحرب ایشان فرستاد و هولاکو خان
 خود در عقب با لشکری پی قیاس روان حرب کردند لشکر ترکای کشته شد و منهرم بدر بند رفت
 هولاکو خان در عقب از در بند بگذشت باز در دشت قحان حرب کردند و لشکر ترکای
 منهرم گردانیدند امیر ایلکار در عقب او از آب ترک بگذشت و در شلاق ترکای کشته شدند
 ترکای خود بحرب ایشان رفت قتل سپار کردند ایرانیان منهرم حازم در بند شد آب ترک بکشته
 بود و سواران یک بار بر سر روان شدند پنج بگشت و جمعی آب فرو کردند دیگران بگشتند
 هولاکو آمدند با دارالملک و جاسوسی را بعزت و تانایشان را بر آنجه هولاکو آنچه قاتل با او بود
 است او را مدد فرستاد و تبرسانید ترک حرب کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلث
 و ستین و ستیمه پنجاه تو سه مراغه در گذشت و بدریای سورا و رونق و بشوی مدفون شدند
 سال حکومت کرده بود و چهل و نهم سال عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها نام قاتل بود
 و دیوان برادر ارغون آقا آمد **بقیة الحیات** بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر
 فرمان عشق قیلا قاتل پادشاهی بد و تعلق گرفت و نام او بر احکام عنوان ثبت کردند در
 رمضان سنه ثلث و ستین و ستیمه پادشاهی نشست ترکای خان شده زاده بوقای
 با سپاهی کران بشماصل ایران فرستاد و باقی خان برادر خود بخت را با سپاه برابر فرستاد و در
 بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستیمه حرب کردند بر کانیان مقهور شدند ترکای خان خود با تمام خانم
 ایران شدند و تانکار رودخانه کر بر رسید چون محال در گذشتن بودند و غم تغلیس گردانان خبر بگذرد

راه اجل حال نداد بقولنج در گذشت پیش منزه شد جمعی و تنگ آمدند ایشان را بفیاضی کبریا داد
 و در پست و تعین و ستایه مسعود یک بن محمود بلواج از اوس بجای بایستی بایران آمد بر پیل
 رمال و بالای قامت امرانست چون مراجعت کرد و بخدمت ابقای خان عرضه داشتند که او
 پیغام از پیش نگو و از بجای آورده بودند تا با ثاق بحرب تو آیند ابقای مسعود یک و عقیب
 بفرستاد اما او را درینا نشد بدین سبب امیر شرمون را بجز بستن نهاده نگو و از بجای بگریختن
 فریستاد و در شوال پسنه بیع و ستین و ستایه حرب کردند و در اسیر شد و از طرف
 ماورالنهر شترزاده کان بجای بر مخافت ابقای متفق شدند شترزاده براق بحرب ابقای
 آمد ابقای نیز با سپاه برابر رفت و در ذوالحجه پسنه شان و ستین و ستایه حرب کردند ابقا
 خیال منظر شد و مرعادل که امیرش که براق بود گذشته گشت و براق منزه شد و در او آخر
 الاخر سپه عین و ستایه غازان خان که خلاصه این پادشاهان آن دو مان بود ورنده و
 شهریاران این خاندان متولد شد در سنه اصدی و سبعین و ستایه و در بخارا خوارانین
 بود خلقی بسیار در آن جمع شدند و فتنه او بالا گرفت حکام بجن تدبیرش آن فتنه بآب حردی
 گردانیدند و او را برانداختند و در شرمین ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستایه امیر ارغون گشت
 کمال پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس ماند و در سنه اربع و سیف و ستایه
 جمعه از عاصه با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت متولی
 شدند فتنه ایشان بالا گرفت ابقای خان لشکر در ستان و قلعه الموت بکلی خراب کردند
 عاصه را متهور گردانیدند هم درین سال از اخلاط و از حبس زلزله عظیم بود و چنانچه اکثر عمارت
 خراب شد و در سنه غم و سبعین قید و دار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در آبدان با امر

تقو و توان بهادر که حاکم آنجا بود حرب کرده و ایش ترا بکشت و لشکر مغول را منتهی گردانیدند
 ابقای خان چون که از فعل معین الدین پروانه حاکم روم می دید بدین سبب در اقلان در
 ست و سبعین و سیما به کشت و لشکری که ان بحرب قید قرار فرستاد بعد از محاربه منتهی
 ایران آمدند و در سنه ثمان و سبعین لشکر نگواری بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار
 و هم دین سال از دشت خورشید لشکری عظیم باران آمدند و زاده ملکوتیور بن ابقای خان
 بحرب ایشان رفت و ایشان را مقهور گردانید و در سنه ثمان و ثمانین شهنشاه ملکوتیور بن
 ابقای خان بحرب منتهی رفت و در حد و دخص حرب کردند و راه چرب ظفر شایان را بود
 شهنشاه و ملکوتیور را بشکر شکست به بغداد رفت ابقای بعد از رفت خواست با مقام
 موسم بود غیر منت امدان کرد و در همان دیوان طوی زیرش خواست شمس الدین محمد بن
 بهاء الدین جوی صاحب دیوان کرده بود و در گذشت در تاسع ذی الحجه ثمانین و سیما به سال
 پادشاهی کرده بود و زیرش و زیرش بود خواست شمس الدین صاحب دیوان و او در کار ملک
 منقول فرمود و بحسن تدبیر املاک و اسباب بی قیاس بر وجه شد چنانکه هر روز حاصل ملک
 بیک تومان رسید و آخر عهد ابقای خان محمد الملک یزدی را بر روی امر کشید و بر طرف
 گردانید چنانکه خواست شمس الدین صاحب دیوان از بختک آمد و بدی سبب جمع خواست شمس الدین
 بغداد مقصد ابقای منسوب گردند و شهنشاهان غور که ارشد آن خشم بود و در سادس
 حرم سنه احدی و سبعین و به بغداد و در گذشت **احمد بن** هولاکو خان بن تویله خان بن
 جنگل خان بعد از برادرش هوس پادشاهی کرد و اما ارغون خان بن ابقای توهم بود که در
 بهمانه غار باد و حاضر گردیدند و در کارشان سخن گفتند ارغون از مکر و مکر ملکوتیور واقف بود

جمع با حضور او کرد احمد عمده او بر خود گرفت ارغون ناچار فرمود احمد در سبیل الاو کشته
احمد و ثمانین در آلاطاق بیاد شاهی نشست و وزارت برقرار بخوابش ^{الذین صاحب دولت}
داد و قصد محمد الملک یزدی کرد و فرمان احمد خان در عیترین جادی الاو ^{سنه} احمدی و ثمانین
و بهرامی نوشهر او را شهید کردند بعد از مدتی احمد خان بود ارغون خان برو عی شد و
از شهر اودکان داماد در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود شمر ^{را}
با چند کیم بکشت و در سنه اشمنی و ثمانین امیر الباق را که داماد او بود با شه زادکان نیت
و تهمید بکرب ارغون فرستاد و در صف ^{سنه} ثلاث و ثمانین برادر قرین حرب کردند
ارغون مظفر شد با رکشت و بخراسان رفت احمد ^{را} کربار است و در طلب او روان شد
شکر محمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه با قلع ^{کلات}
برو اکثر امای ارغون به مطاوعت احمد درآمدند احمد الباق را بهرستاد اما او را بد ^{نخستین}
احمد رفت الباق در خیمه احمد در کشتن ارغون بهانه نمود احمد موع نداشت و ارغون را
محبوس کرده با الباق سپهر و بعضی ^{نیز} اودکان و وزیر و امیران با احمد خلوتی کردند و درگاه
قصد ارغون و جمعی شه زادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند بهالغ کردند و سخن
بر ملاک کردن ایشان قطع کردند احمد در آن تاخیر نمود و غیبت اردوی بودای خان
کرد و غایب مغلوب و مغلوب غالب خان کشت و در غیوب احمد خان امیر جلیکن ^{کشت}
جمعی از هواخواهان ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند با ارغون خان متفق گشتند
و شب و را از حبس پیرون آوردند و بر سر الباق احمد خان ^{پس} بخون بردند و ایشان را
قتل را آوردند و بر سر الباق احمد بدین سبب منزه شد از خراسان بک ^{نخستین}

یولایتیور که از امرای ارغون بود رسید و او را با پسران بکشت و نامد و دوسر اراج جا را هم گرفت
 جمعی لشکریان او را بشناختند بگویند و پش ارغون آوردند ارغون او را بدست دارشان
 قیقوهای داد تا به قصاص بکشند مدت پادشاهی او دوسال و نیم در زمان او در دوازدهمین
 امدی و شانین و عطا ملک صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود و برادر خواهر
 شمس الدین صاحب دیوان درگذشت **ارغون خان** بن ابقای خان بن هولاکو خان بن
 خان بن چنگیز خان بعد از عم پادشاهی نشست و امارت و وزارت با میر ابوقاچک بک مفتوح
 کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی پیش بود و مردم خواهر خردان
 مستوفی قزوینی به نیابت او بکار وزارت قیام نمود ارغون خان خواهر شمس الدین صاحب
 دیوان را که پش سال وزارت جد و پدر و عیش کرده بود بهمت اکبر ابقای خان را به
 داده و در اربع شعبان پش بکشت و شانین و ستیاب بطاهر اهر شید کرد و زمانه کیف حاکم
 یزدی از و بانخواست دین معنی گفته اند **شیر** جو مجد الک از تقدیر یزد که دستور مملکت در دست
 بقصد صاحب دیوان پس از دوسال و دو ماه و دو هفته چشاد هم زردان شربت تهر
 تو در دنیا مشو بد را معامل که دارد و در تراز و گوش باز نه و در تاریخ وفات صاحب
 خواهر شمس الدین صاحب دیوان گفته اند **پش** نظام عرصه آفاق صاحب دیوان و محمد بن جوینی
 در یکانه و هر سال شصت و دو شعبان عار بوقت عصر و شنبه بز و دهانه اهر
 زو دست تسلیم از روی اختیار بجز رتیغ جام لباب چند شربت زهر خواهر مارون بخرم
 شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر اوق امیر اولکای بعد از او بود و خواهر شمس الدین
 صاحب دیوان و خواهر سعد الدین مستوفی برادر خواهر خرد الدین مستوفی حاکم آنجا بود و خواهر مارون

شمس الدین صاحب دیوان

نشان از شرف و کبر داشت
 در جوارش ملک پادشاه بنشیند
 در جوارش خواجه

تقداد کرد تا امیر اروق اورا بکشتن خواهر فخر الدین مسوین به حکم بر لایحه به حکومت روم رفت و در
 جود و دوشاد و وزارت ایران بلکه جلال الدین سمنانی را دو باو جایگزین کرد و غور و
 دل با ارغون خان بد کرد و به شهنزاده جنگ بستن چو معاون دادین هولا کو خان و سیکست
 امرا با او متفق شدند نه زاده جنگ است از بیم خود این خبر با ارغون رسانید ارغون در دل و
 سنج و ثمانین بود قاجانک بکشت و اقوام او را بر انداخت پس زاده جنگ
 و دیگر امرا را که با سخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد پس ازند
 پولاد جنگ که در حق او تیر پستی می زد و پیش ارغون قان خان ارغون را او بایا آمد و در
 هاس خبر جبهه سمنان و ثمانین اورا بکشت بسیار کوه بعد از وزارت بعد الدوله
 جود داد و او ضعیف تمام کرد دست متحان از آن ملک کوتاه گردانید و اخراجات مقرر
 را ایضا پیش کرد و جمعی بدین سبب با او بد شدند از ورشت هزار پیش بود قای امیر پور
 با سپاهای کران بحرب ایران آمد ارغون خان امیر طغا حار و جمعی امرا بحرب ایشان
 نرفتند و امیر جو بان را در عقبه و اند کرد و در ربيع الآخر سمنان و ثمانین حربه کردند
 امیر جو بان آنجا می رسید و آن لشکر منتهم شدند و این اولین حرب بود که امیر جو بان
 سعدالدوله خواهر فخر الدین مسوینی را متفق وزارت میدید و معارض خود میدانست و با او
 به بود و تفتیش صورت احوال او می کرد و هر چند در میان ایشان سابقه ماده حکومت بود اما
 جملش و محب و جود و محبت جاه باعث این معنی گشت و خواهر فخر الدین از نیکو نهادن و ایتقی
 در خاطر نمی گذارید از روم به غنیمت تنبیت وزارت سعدالدوله روان شد و بار و آمد
 چون بجزرت رسید ارغون او را سیور غامیشی فرمود سعدالدوله بر بخند و قاصد جان خوش بود

ارغون خان از سعدالدوله صاحب جمع و خراج ممالک خواست سعدالدوله گفت بدتیه در تمام
شود و خواهر خردالین مستوفی تاریخی با خود داشت شش تن بر آنکه اصل مال مملکت چند دفعه تفرق
به مقدار و اجازات اردوی چند و وجوه خوابه حبست بر ارغون عرض کرد سعدالدوله ازین
حرکت عظیم برنجید و در قصد او مانع شد فرصت حبت و بستی از ارغون اجازت قتل او گرفت
و او را در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستیمه ذرحد و او ان بدرجه شهادت
رسایندم در ان چندگاه ارغون رنجور شد و رنجوری در آن رسید امر اطفا چار و تو بجان و
قتلانی و جمعی دیگر چون امر ارجیات ارغون خان مایوس شدند چشنی ساختند امر ارجوکی
وارد و قیام و سلطان ایراجی و سعدالدوله و زیر را در صفی نه تعیین بکشند غم عظیم بدید
ارغون خان هم در ان نزدیکی در ربیع الاول سنه تسع و ستیمه در گذشت و بگو به جاسوسان
شد هفت سال پادشاهی کرده بود و از ارکان دولت در عهد و خواهر و جیره الدین
نیکو این خواهر خردالین بطاهر خوی به امر فرمان ارغون خان کشته شد و تاریخ وفاتش گفته اند
شور و چیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود باصل ظاهر و در فضل و کرمیت بکمال باطن
بجاء و پشت از بخت گذشته پست ذی قعده روز و وقت زوال شهید گشت روز
سه شنبه در آران زکشت رخ جنین و زمانه قحطال هلاک او ره عقل و اجتر است
هنر کی را که غره شب بجا و به مال ردان پاکش بر اهل غله سرور باد که بود در اهل جهان بستان
کیا تو خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن قوی خان بن چنگیز خان بعد از پادشاه بود که
ملک بایر حکم توین بن ایکان مغفوض کرد و باروم رفت بعد از یکسال امر اجبت کرد و دولت
بصاحب سعد و خواهر الدین احمد خاندی داد و در ذی الحجه سنه اثنی و تعیین پادشاه و وزیر کیم

جهان و جهان کرم بود و ندر عز و ولت ایشان ناسخ زمان حاکمی بود و گنج توخان در عشرت
و بهشت افراط کردی و دگر و انانیت و حلال و حرام فرقی نکردی و در وقت فسادت بخون
خان انابک فرسایاب فضوی در رستان خرمج کرد و اصفهان در تصرف آورد و گنج توخان
نکاح محراب و فرستاد و ایشان را قهر کرد و فرسایاب بازماند و خاغان در حیات بود و خاغان
او را بکشت و رستان بر برداشد و او را انابک نصره الدین احمد خواندندی و نا انکون در
اوست گنج توخان طوغان قشت فی را در سنه احدی و تعیین بقصاص امر که در وقت بخوری
ارغون خان را کشته بودند یکشت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغه می نمودند محمول
ملک بیدل ایشان و فغانی کرد و در سنه ثلاث و تعیین خواستند در ایران بر شیوه خطا جازان
کردند و چون تدبیر خطا بود و بدین نشو و نشو عظیم بید آمد و در آثامی این حال باید و خاغان بن سکر
بن هولاکو خروج کرد و امرا و ارکان دولت گنج توخان بجهت افراط بهشت پادشاه با او بدین
طرف باید و گرفتند باید و قوت گرفت و در بغداد و محمد سکوری که امیر اولکای بود به
گشت و جمال الدین دستگردانی جهت ترتیب لشکر او در بغداد و اهل شروت را بابطال
کران و مصارفات پیکران مواخذ کرد و عازم آور با بجان شدند گنج توخان لشکر و حریف
طغاجار و دیگر امرا بحرب باید و فرستاد امرا با طرف باید و رفتند الامیرا بقوفا و دنیا قیام
کردند و بعد از حارب منزه شدند و با پیش گنج توخان رفتند گنج توخان سویت خواجہ صدر الدین
بکین طغاجار بکشد و دوست یثقا و گنج توخان با بک بکینت تا بدو رفت و او را آغاجار
شناسند بگرفتند و بخون باری قالی و صفر سنه اربع و تعیین و ستا کشته شد مدت پادشاهی او
چهار سال باید و طغاجار بن حریفی از بنو کونان بر توخان بن جلجک بعد از او پادشاه

شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد و خان خان با او منازعت کرد و بپای
نوروز و خواجہ صدر الدین احمد خالیدی امیران باید و طعنا جار و جوان و دیگران با غازان متفق
شدند میان غازان خان و باید و خان محاربات رفت قرار بر آن گرفت که ولایت عراق
عرب دیار بکروا و در باجیان و اران و ارمن و کرچستان و روم باید و خان را بود و عراق
عجم فارس و خراسان و شبا لکاه و خوزستان و لرستان و این حد و دغازان خان را بود
عمد و پیمان کردند باید و از عهد برگشت و خواست قصد خزان کنند و دریافت با خزان
رفت و در سنه اربع و تعیین و ستایه بسی نوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند و لشکر ترتیب
و در حجت نوروز بخرب باید و فرستاد باید و خان امیر طفا جاسر و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد و طفا
بطرف غازان خان در فند چون خبر باید و رفت ناچار بگریخت غازان خان در عقبه در رسید و او را
تجوان داشت در راه او را بگرفت و در او افرسنه اربع و پنجین و ستایه در تبریز بکشند و آن
پادشاهی او شش ماه بود در زمان او امیر سنگور در گذشت و برادرش اتوقا گشته شد **غازان خان**
بن خوان بن ابقای خان بن هونکو خان بن تلی خان بن بکتر خان بعد از مراده پید در رخ
ذی الحجه سنه اربع و تعیین و ستایه پادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و مار ملک
برو بود پادشاه و امیر در قوتیت دین اسلام کوشیدند و تخته نا و کلیسا با غریب کرد و بغیر دوست
ایشان مغول در اسلام درآمدند و در ایران آقبا دین محمدی بغیر ایشان تابان گشت و ظلمت
کفر و ضلالت بنیان شد بعد از قرار کار کار نا امیر طفا جاسر و فرستاد و امیر نوروز را بخربان
فرستاد و بر بهر دو امین بنودش را دکان سوکان و ارگلان بخزان خان یا غنی شدند و امیر نوروز
در ولایت رمی با سوکان حرب کرد و او را مقهور گردانید و امیر جو بان با مرغان خان بخربان
رفت

رفت و در بقلان در جهادی آفریننده حسن تعیین بنامیه حرب کردند ارسلان کشته شد و غان فتنه
 سوگنی و ارسلان ازینا تصور میکرد بعد از فراغ از کار ایشان عرضی را بروم فرستادند و فرمان
 بامای دیگر نوشت تا غافا را بر ایماق رسانید با و جمعی امیران در روم راه امارت یافتند
 و بعد از مدتی مخالفت او نمودند و به عصیان انجامید غان خان امیر قتلغاه را با سپاه در
 ست و تعیین بنامیه بعزمت و اما ایشان را مصلح و منقاد کردند اینهم درین سال وزارت
 بنواجیه حال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه مکت و وزارت باز بنواجیه صدر الدین
 خالدهی داد چون از بلخ و نطقی کار سلطنت وزارت تعلب تسلط توپه جیان و ایلیچان در کفرق
 اولاغ و زینالدی کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار به مرتبه انجامیده که تجارت آینه و رونده
 از نا ایمنی راه مانع تر و باز مانده خواجیه صدر الدین ترتیب یاب شک کرد تا زور مانع
 الاغ ایمن کرد و دو ایلیچان بخلاف آن ایام از جای دیگر الاغ و علوفه خواهند خواستن و چون اکثر
 بلاد عراق عجم بواسطه معمری قیچ و غراب شده بود و مردم بجای وطن کرده بمرتب که در قزوین
 نازجه حاصل نمیشد خواجیه صدر الدین قیچ را ز شهر نابر داشت و متقاعد کرد و این خوبت پیل
 مضاعف حاصل می کرد و مردم در آسایش و راهها ایمن شد غازان خان به سخن خواجیه صدر الدین
 احمد خالدهی روز و زمتم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارد و نزدیک
 به اسم است چنانکه غازان خان را با و رشد برادران نور و زلشگری و حاجی و فرزندان ایشان
 تا مدت را در اردو از راه بغداد مکت و امیر قتلغاه را با لشکری کران بحرب نور و قتلغاه
 او را در هر روز و در الحظ است و تعیین بعد از غار بات مدد ملک غر الدین کرت کبفت و مکت شد
 خواجیه صدر الدین احمد خالدهی در وزارت متکلم شد اما او را تیریش غازان خان عزت و بر کردند

از تفریق ترسید و در عادی عشرت بر کسب و تعیین و تنهایی او را بدرجه شهادت رساندند
وزارت به محمد و م سید شهید صاحب قرآن خلاصه نوح انسان جامع فنون و القضا و الکشف
رموز الحاصل الی آخر ما یلیق بالقاب و هی بیاهی به خواجہ رشید الحق و الدین طیب اندر شاه چهل
الجنه ما واه و صاحب سعید شهید و وزیر نیکو نام خواجہ کردون غلام خواجہ سعید الدین محمد ساوچی
طالب مشواہ حوالہ رفت و او امر و نوای کار وزارت به اشارت محمد و م سید شهید خواجہ
رشید الدین طالب شراہ منوط بود اما نشان وزارت والی به صاحب سعید خواجہ سعید الدین
منسوب بود و الحق وزارت ایشان و قدر و تکلیف یافت بسبب سعای ایشان در جہ امور ضبط
و نقی بداند شہرا ز عدل و رفعت و رفعت بالکبر و بوم شوم ظلم و جور معدوم گفت ملک
ایران محمود و دلد و جهان شد امیر با النور و لامیش و کردای و اقبال بر دم و رسنه شان تعیین
مخالفت شدند امرای جوان و سوار حکم فرمان بر فشد و ایشانرا قهر کردند مولانا رکن الدین صاحب
سنائی و سید قطب الدین غیر از می و خواجہ معین الدین حاجی که قاضی رافع بکشی و مستوفی ملک
بودند مخالفت و نذا کردند و خواستند در کار ملک خللی اندازند عزان خانی ایشان را در رسنه
سبعایہ پارسا رسیند خواجہ نظام الدین محی بن خواجہ وجیه الدین زنجی بدین ہوس مخالفت را
شدند او را در محرم سنہ اثنی و سبعایہ بکشت غازان سے بونبت لشکر مہر و ان کردند بونبت اول
بجوہ و رفت و رثالت و غیر سن ربع الاول سنہ تسع و ستین و تنهایی بجد و دوشق حرب کردند
ایرانیان مظفر بودند بونبت دوم امیران را با لشکر بفرستاد تا بجد و دوشق بفرستاد بفرستاد
و زیادت حربی اتفاق نیفتاد بونبت سیم بچند امیران لشکر بفرستاد سلطان ناصر لشکر بفرستاد بفرستاد
و در ثانیہ جہادی الثانی سنہ اثنی و سبعایہ بجد و دوشق حرب کردند ایرانیان مخوف شدند ایرانیان

بسیاری بودند و تا آن لشکر را در وقت کزیر از آسید بن شمن نگاه دارند و شکسته می تار و بود
 به پیش غازان خان آمدند این اندوه ریخ بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد
 و در انشای این حال شهنشاده آلبک بن کینخ تو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازان خان داشتند
 و آن خان در یافتن شهنشاده آلبک را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و از آن
 جماعت بعضی را بدارد و جندی را بنظر بکشت و غزان خان را مرض قوت گرفت و در عاشر
 ثوال سنه ثلاث و سبعمایه بعد و در فرین گذشت نه سال پادشاهی کرده بود و یک سال
 عودت شخصی او را به تبریز بردند و کندی که حجت خدا بکاه ساخته بود و دفن کردند و در غم بادی
 شامان مغول پیش او پیچ پادشاه را که آنکارا بودند و در عهد او دیوان خانی که اکنون از دیوان
 حساب می کنند در ثانی عشر جب سنه امدی و سبعمایه وضع کردند و آنجا **توسا خان** **خدا بند** **جنگ**
 ارغون خان بن ابقای خان بن بولا که خان بن قالی خان بن جگن خان چون در جوانی
 خبر وفات برادرشید عزاده پیش را آلبک و امیر هو تو آق را که بزرگترین امرای خان
 بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند تا بیوستان بر سر ایشان رفت و ایشان را قتل کرد و
 بدار الملک تبریز آمد و در خاص عشر ذوالحجّه ثلاث و سبعمایه بخت نشست بیست سال بود و آن
 در ثانی عشر ذی الحجه همان و سبعمایه بود کامران ترین پادشاهان این دو دمان بود و زمان
 او جوانی دولت این خاندان بود مانند او پادشاهی ازین تخمه برخاست از عدل و داد او این
 ظم و جور معدوم شد جهان چون نوع حسن ارگشته پیر گشته گشت و در پیدای بمبار عدل و حق
 بسته شد و اعلام اسلام در مشرق و مغرب جهان افروخته گشت و آینه کار جهان را از تنگ
 گزینی بمقتل رستی پاک و روشن گرداند و هر یکی از سر فرزندی و گردن کشی دید و از گزینی و زوروی که بجا

رستی قدی نهادن یافت و دست بزوئی نمود که تمامت از پا درآمدند و بسجوان برادر خود
تقویت دین اسلام گویند و یاسین او یان و دیگر منقطع گردیدند و جزیه برتر سا وجود معین فرمود
و این را بمقامت غبار از اسلام ممتاز گردیدند لاجرم حق سبحانه و تعالی مکافات او را از حج ^{سپاس}
این دور زمان ممتاز گردیدند و دولت سلطنت حق تم نهم اورسایند و در شب چهارشنبه ششم
ذی قعدة سنه اربع و سبعه یا سنه زاده جهان وارث ملک و دولت جنگل خان علاء الدین و الدین
سعيد بهادر خان خلد ملکه را از زانی داشت و جهان بمقدم شیرف او مشرف شد و خمس و سبکسایید
تاج الدین گور سرخی که نایب امیر هو تو داق بود و بنیابت امیر سوچ او لیا تو سلطان سیده بان
مخالفت کرد و در عین شوال و رابکشتند هم درین سال از شهر زادگان الواس بجای و اهل
مهر و شام جمعی ابل شدند و در ذوالحججه سبکسایید سلطان غنیمت حرب جلیان فرمود
متحر گردیدند و خطبه دستک انجا بنام مبارکش مشرف شدند امرای کیدانات راجان امان دادند و راج
ابریشم برایشان مقرر کرد اما امیر قتلگاه که امیر الواس بود با چند امیر دیگر در آن حرب گشته شد و این
امیر بیل را با بامارت فرسان فرستاد چون الی تو سلطان به عمارت بیل بود اراکان دولت در
نمودند و باندگ زما نی شهر می چون سلطانیه به عراق عجم که نفع فرودس اعلیت ب فرمود
کردستان در پای کوه پیستون شهر سلطان آباد جمال بنا فرمودند و در موخان برگزیدیای
شهر و لیا تو آباد بر آوردند و در جهادی الاول سنه ثمان و سبعه یا سنه ایلدویش زن اولی تو سلطان
در گذشت هم درین سال نسل الدین اقسق صاحب جمه و جمال الدین اورم صاحب حلب بعضی
امرای شام مطاعت در آمدند و لیا تو ایشان را نوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت
شهری داد و اخراجات فراوان حبت ایشان معین فرمود و در سنه عشر و سبعه یا میان وزیران

مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طالب متوهمها مخالفت شد و دستان خواجه رشید
 الدین در حضرت سلطان به قیام خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف طبع سلطنت
 با نظر میدادند تا سلطان را با او مقیض گردانند و او را بکنه سوگندی که ثواب او جهت موافقت با هم
 حوزده بود و در عاشر شوال سنه احدی غفر و سبعه در محول بغداد با نوپیش امیر ناصر الدین
 بجای بن جلالت الدین برسی و خواجه زین الدین مبارشری و خواجه شهاب الدین بارکانه و غیرهم
 شهید کردند و در تاریخ قتل او این ابیات کفتم **پنجاه** شب در عشر اول از شوال کشته مضرف
 رفته از تاریخ هجری سال ذی القعدة در محول شد بغفران خداوند جهان و بدر عاشر خواجه سعد الدین
 محمد متخلف و در ثالث ذی الحجه سال مذکور رسید تاج الدین اوجی را که پیشوای اهل شیعه بود و در
 رض غلوی عظیم داشت و او لجا میتو سلطان را بر مذمه بیست و میل داده بود و با پیشرو جمعی دیگر
 اتفاق با خواجه سعد الدین بکشد و سید عا و الدین عا و الملک سمنانی را هم بدین سبب
 کشته بودند تا نور باطل نشد و وزارت به صاحب سعید خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی تبریزی
 داد و بدین شرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمان امر کلی و جزوی
 در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طینت اندمخواه دیگر باره در ضبط ملک مساعی حمید بدو
 فرمود و خلکی که در زمان قیام او واقع شده بود و حجت آنکه سعد الدین بخلاف رای صایب و دکاری
 ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صواب نیامده تدارک فرمود و الیام آن اخراجات را کرد
 و در تجدید پادشاهی ملک تعدیل قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط بلغ فرمود و بهر کلی امینی
 مقبول القول بدین فهم بنیستاد کار تومان قروین و ایروزیجان و طارمین مینده معوض توپین
 این محلات **پنجاه** نوشته ام با شارح است خواجه قاپوین که کاتب ملک میدادین بویسه

اولجايتو سلطان در بغداد و در شوال سنه اثنی و سبعه هجری غنیمت شام فرمود و قلعه رحمة بعد از غارت تمام کرد
بصلح مراجعت فرمود و شش زاده کان لیک میور بر خراسان تاختن آوردند و بعد از غارت بسیار بکشیدند
اولجايتو سلطان امیر سیاه توپچی را با لشکر کان با شقام مجرب فرستاد ایرانیان اسیر شدند و در
دماور القهر خوانی بسیار کردند و مظفر بادرگاه آمدند و اولجايتو سلطان شش زاده جهان ایدید قلعه انداختند
مرقد را با پادشاهی خراسان فرستاد و امیر سوخت را برادر اناکی او امیر الامرای خراسان و صحبت او فرستاد
و امر او را و از او را کان دولت هر یکی پسری یا برادری در خدمت روان کردند و در دماور القهر شش
زاده کان میور و لیک و با یکدیگر مخالفت کردند شش زاده میور سیل بر آن کرد و بمطاعت در
آمد سلطان او را از شورش فرمود و عهد نامه فرستاد و شش زاده لیک بن سبب مجرب میور آمد
و چون میور را از ایران مدد کردند مجرب لیک منظم شد و پسرش خسرو و سبعمیه میان دیر
مخدوم شهید نموده اند و یغفرانه و خواهر اعظم تاج الدین علی شاه نزاع افتاد و اولجايتو هر دو را در
وزارت شرکت داد تا با اتفاق تصرف اموال و نشان وزارت کنند و پیش ازین مخدوم سعید
روحه تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی و الی شهادت بخیر
در غرض شوال سنه ست و غرض سبعمیه و اولجايتو سلطان به طایفه رحلت فرمود و در الباقی است
و در ابواب البر قلعه که محبت خواجگاه خود داشت مدفن شد سیصد و سال پادشاهی کرده بود و در
بجمل رسید و در تاریخ وفاتش کفعمیه از هفتصد و شش زاده چون ماه گذشت از کاه و کلاه سیر
شاه گذشت بگذشت جهان پی و فارا بگذشت اکاه ز حال خوش ناکاه گذشت از قولان جمال
ترک که عالمی عامل و مقبول القول بود و در ویست که درین سالها تنه یکی از بنادر ترکستان رسید حکایتی عجیب
در آن یکصد و ماه واقع شده بود و همه زبانها درو موافق و آنچه گفته اند کفر بحرب ایشان آمده بودند مردم

زکاتان را محاربت و مقابلت ایشان می فرستادند از شهر نیکی قراها در بنام مردی بحرب گفتار
 و آنجا گشتند بعد از مدتی از یک کوشه از کوشهای خانه قراها در که عیال و اطفال او در آنجا بود
 آواز می شنیدند که منم قراها در شخص مرا در فلان روز گفتار شنید که در آن کوشه مرا اینجا خوشست و
 بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح برزیکه آمده ایم که سه روز دیگر در خواهر گذشت
 چون ایشان بدین مصیحت می آمدند من نیز بیایم و اگر نه نیامد می چون خاخرم متعلق احوال شما
 بود آمدیم تا بگویم تا شما در چکارید می بیدار اهل این شهر را بگویند که آفتی و بلای بدین شهر خواهد رسید
 باید که صدقه که دیدنشان بپردازند و دفع شود و اهل قراها در این آواز شنیدند مسامحت نمودند و آن
 کوشه که آواز او آتجانی آمد خواب کردند چکس در میان بود باز آواز از کوشه دیگر برآمد که منم
 قراها در و روح منت که با شما سخن میگوید و تفضیل حکایت مکرر کرد ایند و مبالغه کرد در آنکه اهل
 شهر غرض کنند تا صدقه دهند و این آواز اهل خانه در جواب ابدان بنو و بلکه سخنجان بود که آواز
 از کسی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهر این سخن از ما بگویند جواب گفت که
 اهل شهر را بگویند تا در میدان حاضر شوند و جوئی در میدان برینین فرو بردن تا من از آن جواب ایشان
 حکایت کنم بچشم کردند اهل آن شهر ازین جواب این حکایت شنیدند که گفت باید دفع بلا را صدقه
 دهد و بگویند اللهم کفی علك عن المقال و کفی کرمک عن السؤال و تا سه روز این آواز از
 شهر از موضع مختلف می شنیدند بعد از آن برزیکه در گذشت این آواز را در گوش می شنیدین
 از غایب و غایب حالات **بوصف ده در** بن ابوالجی تو سلطان بن اغون خان بن ابوالقاسم
 خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگر خان چون خبر وفات پدرش بجز بن رسید سلطان ابو
 وایس سوخت عینیت حراق کردند زاده میور وایس مکتوب متفق شدند و امیر سیاه و ل را بستند

و بر خواسن متولی شدند کوی ایشان را درین معنی با امیر سوختن مواضع بود و جهت آنکه شنیده باشند
انگاشت به مقاومت و انتقام مشغول شد و پادشاه را بسلطانیته آوردند تا بحکم و نصیحت پدر
پادشاهی نشست و در صفی سینه غیر هنر و سببیه دوازده ساله بود رسم و این پدر در در
کستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون
پادشاه در او ایل دولت بسی بر نیامده بود و زمام کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت
امیر جو بایان نهاد و چنانکه بر پادشاه طیب آمد متوجه از جهان داری نامی بش بود و درستی امیر جو
از بزرگی او سرزد در کار ملک رعایت حق و ملی هیچ دقیق مملکت داشت امیر تو فان را که
ابن اقا و لاجا سلطان بود با قلعشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور و لاجا بنو سلطان
بود متمم کرد و بکرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و بنایت خود داد امیر انس قلع را
که رکن معظم دولت بود و جهت دفع شته زاده میور و امیر مکتوب را بنجر اسان فرستاد اول
حسن تدبیر ایشان را بمطاعت و عت در آورد و چون میان وزیران مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند
طرف محمد دوم خواجہ رشید الدین طاب ثراه و بکزند و بدفع خواجہ تاج الدین علیشاه مشغول شوند
محمد دوم سعید نظر بر رعایت پیمان کرد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازینے چنانکه باز از قتل و
نصایب کد کرد و اهل فضل بحسبے رونقی که لازم حرفت این است با سرشته خود
و ظلم و جور و فتنه دست تجاوز از استیمن و قاحت بیرون کند اصحاب دیوان طرف
خواجہ تاج الدین علیشاه گرفتند و بجمع سعاد و غرض محمد دوم سعید شید خواجہ رشید الدین طاب
شاه را که وزارت آصف و بزرگترینیت با وزارت و تدبیر او حار و حقیر بود و از وزارت
معزول کردند و درین معنی صورتی ايقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و چنانکه

حضرت نهم معتمد امج آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان قال البیہقی التلعبطی و الکوسلم
 اذا اراد الله تعذيب قضاة و قدره یبلیت لذوی العقول عقوبتهم حتی یفقدو فیہ قضاؤہ و قدرہ
 و محمد صید قدس الله روحہ در مجلس انکشت بخیر تر و دندان تفکر گرفته بجواب ایشان مشغول
 نشد و بزلت رضا داد او را به تیریز فرستادند نامزدی شود و روز کار زمان دولتش او را
 که سر دفتر دیوان فضل و محمود ریاض خلد بود و شیر باز جل مبدل گردانید و بزبان عالی گفت
شعر ابرست بر جای قمر نہرست بر جای سنگہ سگت بر جای کمر غارست بر جای سخن
 ای جویش آید قضاہ و انو حتر خواہ جای تحریک و کیا جای طرب گیر و محسن و پادشاہ خلد ملک
 برستان بہ بعد از رفت آنجا امیر سوخ در عیشین دی فخرہ سہ سہ و عشر و سہ ہایہ و شکست
 اور البطلانینہ نقل کردند بہار کار پادشاہ با سلطانہ آمد امیر جو بان بر سپیل شکار با و ریایان
 رفت و با حاج و محمد و سعید خواہ رشید الدین طاب شراہ و رانہ تیریش خود برد
 و نوازش نمود ہر چند محمد و سعید خواہ رشید الدین در رفتن بطرف اردو منع و ابا ابو
 و ابا ای کہ دسبب آنکہ سالہا در دولت و عطیت و جلال و زندگانی کردہ بود و از عمر تیر خطی
 تمام یافته و محمد و زادہ کان پسرش ہر یک اصف و مدبری بودند و در حضرت پادشاہ
 بشغلی کہ محمود و زرا بود منسوب و بدر بزرگوار بود و مبارکش نہ ہستند ہر کہ تیر شہادت
 اما امیر جو بان ہستند عایش کرد او را بار دو و رفتن الزام نمود و معتمد کار با تمام رفت و اورا
 در راہ بگذشت خواہ تاج الدین عیشا با تفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت
 و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت سعی جمیعہ در قصد او بتقدیم رسانیدند
 و با جان امیر جو بان را بر شہوت بفرغید و زرمای فراوان دادند تا امیر جو بان را با او بدر کرد

و او فرج مبارک پادشاه تیغبر گردانید و در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان و عشر و سیم هجری
آمد و او را از راه شادوت بایرکش خواجہ عزالدین ابرہیم خجست فرستاد و بعد از این ایام
قلعہ از خواسان بحضرت رسید اہل اردو رستم از ان گردند و در مردگان در
ثالث عشر شعبان سنه ثمان و عشر و سیم ہجری قلعہ بجا در گذشت و ہم دین رستم
و در رمضان امیر زنور و حاجی دلفی را کہ مردی پی باکی بود از وجود فتنہ بسیار در دین ظاہر
شد بہت انکہ تقدیر جوہان داشتند بر انداختن تومیش بن ایسا ق و جمعی امرا در کار امیر جوہان
رنگ بردند و فرستی می بخت تا چون پادشاہ از بک از خیم توشی خان از دشت خورقہ در این
ملک آمد و ناگزیر و دغانہ کر بر رسید چون گذرخواست کشت کردن و ازین طرف کعب
پیش رفت باز گشتند امیر جوہان تومیش و جمعی را کہ در ان حال بد پادشاہ سینہ بودند
و تقصیر کردہ جوہان ساز و این ازین حرکت بکلی منفرد شدند و قاصدا کشتند چون
در بہار پادشاہ بہ سلطانیہ رفت امیر جوہان از مد اکشت و بکر چکان شد تومیش فرست
یغمت شمر و پیشخوان بر سر امیر جوہان برد و امیر جوہان واقف شدہ بود و مای بدل از
بد و دست نیافتد بجا امش تاراج کردند و اتفاق را و دیگر نوایب جوہان را بکشند و طلب
امیر جوہان لشکر کشیدند و در مدہ و کر جگہ لشکر جوہی عظیم گردند امیر جوہان و ہر ش با کمال دیوانہ
ابا چون دشمنان را مددی رسید و ایشان لشکر نہایت می شد از پیش تومیش بگریختند و تومیش
برادر توفیق را و عقب امیر جوہان بفرستاد و ابا بد و رسید چون امیر جوہان مجد و تہرید
خواجہ علیشاہ با سواری چند بد و او پروان رفت و او سلطانیہ بحضرت پادشاہ رسانید و طرف
دید امیر ارجینس بقومش پوست ایشان ہر دو در اصل از قوم کہ ایب بودند و غالب ایشان

جمعی از دین تفسیر مواضع بود و از بخت جوان رفت و در آذربایجان عزای عظیم کردند اگر لطف
خدا و حمایت ازلی بودی یاوری نمودی و انجاری ایشان را در خاطر بود از قوت به فعل آمد
بر ملک ایران پیش باقی بودی از بخت جوان عازم سلطانی شدند تا چند انکه با شاه در دفع امیر
جوان با ایشان مراغت نماید و با حقیقه آن قصد قصد و اردشان کشت با شاه امکان
کیاست و توفیق ایزدی و مساجی جمید جوابه تاج الدین دانست که رعایت ظالم نموده اند
باشد عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکری کران پروان رفت و در بنامه رود و نزدیک به
منار در ربع الاخر سینه قلع و عثر و سبجایه فریقین برسم رسیدند جمعی خواستند ایشان
را بطاعت پادشاه و راوردند چند نوبت در خیفه پیغام مکرر شدند چون خبش عقیده
برایشان متولی شده بود میسر نشد و بجایه انجامید پادشاه با وجود خصوس رستم وارد
میدان درآمد تا امر او با ستم حرکت او دل قوی شدند و دشمنان را بهیم شگفتند و شتاب
طوفان غم بلاگشده مصاصم فنا کرد و آیندند رایات و لت مظفر و مضور و اعدای مملکت
و مغرور شدند و بسبب دلاوری و رآن مصاف که از سلطان اسلام معاینه افتاد و امرای
و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه می باید که موافق مسما باشد و
بها در مصاف نام میمون و لقب همایون گردد و پسندیدند و پسندیده حضرت افتاد و از آن
وقت باز منشورات حجاج جهانیان در ممالک محروسه بدین توقع معین است و در غیرین
جبهه سینه قلع و عثر و سبجایه امیر جوان باشد زاده ساقی یک بنت او بجای تو خراف کرد و در
محرم سینه انخی و عثر و سبجایه امیر حسین بن ابوقفا که امیر الحوس بر و بخراسان در گذشت بهم
دین سال امیر تویشش پسر امیر جوان که حاکم روم بود عصیان نمود و بنح جمعی مفتیان اظهار

نوشته شد که فوق منصب مارت بود که در چون این معنی سمع بدش رسید غیبت روم کرد و چون
اورا مطلع گردانیده مفتاح را به قتل آورد و اورا با خود به بندیکه حضرت سائید بعد از مدتی
پادشاه اورا سور عاقبتی کرده حکومت روم مرستاد و در آواخر جمادی الآخر سنه ۸۱۰
و سبجیه وزیر خواهم تاج الدین علی بن تیسری به جیلان در گذشت در عهد دولت
غیر از وزیر متوفی نشده بود بعد از وزارت بهر همتر او امیر محمد نام داشت بدست کمر فلز
با او در کار منازعت کرده و صاحب دو هوا می گردند تا بدین سبب خسارت کشیدند و بعد ملکه
رسیدند و اگر چه زیان مالی و جایی یافتند و من گنایر اسه نقد خرج و رد خود ساختند و رانت
ملک نصره الدین عادل نوی که نایب امیر جوان بود مقرر شد و حایین وزیر لقب یافت
اما چون ازان کار بکانه بود و اورا کاری از پیش نمی رفت وزارت شکسته بستمی بدست
کرد و حکایتی چند یکی از منقولات که شرح آن مناسب نیست امیر جوان در سنه ۸۱۵
غیرین سبجیه از راه کرچستان در ولایت ازبک خان رفت و بمکافات انکه او
اندن بایران خزانی کرده بود امیر جوان آنجا خزانی کرد و به تعجیل بازگشت چون حایین وزیر
بر امور وزارت کما یغنی قادر بنو و نقص کار خود را از امیر و مشقاج بهر امیر جوان واقوام
ایشان میدانست و حق ایشان در حضرت پادشاه سخنها یافته اکثر می گفت و کفران
نعمت امیر جوان و فرزندان او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنی گردانیده را بهر
کرد و تغییر گردانید امیر و مشقاج دریافت ندید گرد تا بدش امیر جوان اورا از وزارت
موزل گردانید و گرفته با خود بخراسان برد کار وزارت و امارت به کلی با د امیر مشقاج
گشت و او امر و نوای او مطلقا مطاع جمایان شد و دولت بهر تبه عظیم رسید خود و وزیران

گفت ایا تم امر ما نقصه توقعوا الا اذ امیس ثم جو بان امیر جو بان بخراسان رسید بمرکز
 بولایت را ولی و گاولی بحرب ترمه شیرین فرستاد و ترمه شیرین از او منزم شد و او در
 ولایت قتل و غارت عام کرد و وزیر سلطان غازی محمود بسبب تکلیف رحمت الله علیه
 بهما گردید و گوارا و شکافند و مصاحف باره کردند و لاجرم حق تنم هم در آن چندگاه بگفت
 بخانه و آن ایشان فرستاد و در خاطر پادشاه اسلام انداخت که بتدارک ایشان مشغول
 گردد و بایشان باهر که از امرای دولت و مقربان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه تصدیق
 و اینند تا مدت را برداشتند و وعده مملکت خود را اصفی بپنداشتند و به قوت و
 ظهور شدند پادشاه و در کار ایشان فوضی فی طلیعه تا و شب خامس شوال سنه سبع و عشرين
 و سبعمایه به تدبیر نازنین طغای و کاشمور و غیره اوازده افکندند که امیر جو بان را در میان
 بفرمان پادشاه به پاسارگاد بفرستاد و سرش آوردند و اتفاقا قاسمی چند از قطاع طریق بود
 آورده بودند ندیر و تقدیر و تدبیر با هم موافق آمد همان لحظه خانه برابری و مشق و حصار کردند
 چون روز شد و او را بگرفتند و سرش از قلع و درآویختند مولانا شمس الدین شاعر و حاجی گفت
 که کافیه او را الی انجرت و دوشنبه وقت صبح پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
 ده هزار و دشت کرقو واقف شد و مشق رفت پر و نایافت در صحرا شهادت پادشاه
 بگریه بخراسان پیش امر نوشتند تا جو بان را انجا بکشند بعضی امرای خراسان با او مشق
 شدند و او کمین و مشق و حصار صایین و وزیر را و هر یک بکشت حسن بهر جو بان تدبیر اندیشید که
 امرای پادشاه هر که انجا است همه را بکش و سرهای ایشان پیش او فرست و این ملک
 نگاه دار و کرمان و فارس نیز در قبضه تصرف آورد و با پادشاه مخفی طریق موافقت

سپه روانه دکار تو باشند و به تدریج پادشاهی جهان مار شود و جوان سخن اورا شنید
و بامید آنکه به قوت دولت کار پیش برود و با لشکر عازم عراق شد و پادشاه نیز از سعادتی
بانشکوهی فراوان برابر رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید و جوان بر مداری
بده ابرایا دام و میان فریقین یک روزه راه ماند بعضی امر که بعضی در نشان باند یک
حضرت بود حق ولی نعمت دانستند و مطاعت اولی الامر فرض عین شمرند از آنجا
بگریختند و غریمت بن کی حضرت پادشاه کردند و خوابان این حرکت متوهم شدند که
فغان بگذشت و با خواستین و اتباع و آنچه سبکی تر بود بگریختن خواستین و اتباع بر سر
جندی باز ماندند و او با مقدمه مردان راه بیابان بری رسیده پناه با ملک غیاث الدین
گرفت بر دو ملک با او زهار خورد و عادت کرد و پدر و برادر خود را میر کشی و موجب که
رسید و او را در محرم سنه ثمان و غیرین و سجایه با پیشش جلوه داد که نواده بی بی تو سلطان
بود و پیشش شنیده و ولاندی جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبع است یوسف خلعت
بود و بعضی ثواب یکسای و ولاندی که قارون زمان بود و نعمت او از حد قیاس بی
کران بود و دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود و او
پیشش حاضر پس این سال بهر نبردند امیر متوهم پیشش پس امیر جوان از خوف غلبه پیشش
از دم بگریخت و پناه با سلطان ناصر مهر برد و دران ولایت دست عطا بخشید
سلطان ناصر در کار سلطه مهر او را از خود منرا و از تر دید مردم را خوانان او یافت و برید
و بر روز نهار خورد و او را از شوال سنه ثمان و غیرین و سجایه بکشت و پیشش بدین ملک
فرستاد پیش سلطان ابو سعید و قصه المستقب بعبر و عند کربته کا المستقب علی الزمضاء
بماند

باند و دشمنان او و طه هر گشت پسر متهم ایم جو بان حسن و پسر او تاش اینش جو بان بخواریم کرد
 و اینجایش پادشاه از یک فتنه و پیش از مرتبه و جاه یافتد و بخت او بحرب فرخوشند
 جن و آن حرب زخم خورد و بدان در گذشت و برش تاش برک طبعی بمر دو سه ایت
 فَاذْ اَجَاءَ اَجْلَهُمْ لِيُسْجَلُوْا فَاَنْتَ فَاَتَهُمْ سَاعَةٌ وَاَنْتَ قَدْ مَوَّاهُ رِجْلَيْكَ وَرَأَيْتَ ظَاهِرًا لِّمَنْ هُوَ مُوَدَّدٌ
 پسر هم جو بان که حاکم کرچستان بود و بدوست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را دینیز
 بیامارسا یزند و نصیب **لَا يَمْلِكُوْنَ اَنْ يَّجْعَلَ لِّدِيْنِكَ الْكُوْنُوتَ** در حق ایشان و این دو دمان محقق
 آندازان شمر از مدانی که حایا او را اعتیاری توان کرد مانند اجداز و دشمنان کار و دوات
 بیانی ملک و ملت رهنی دین و دولت غیاث الدینا و الحق و الدین الوزیر این
 الوزیر محمد بن الخدوم العید التحدید الفاضل لا اعظم الا علم رشید الدینا و الدین
 فضل الله اخ الله انصاف و ضوعف اقدان بشرکت صاحب اعظم خواجه علاء
 الدین محمد بن الفاضل العید خواجه علاء الدین مقرر شد بعد از ششاه چون این
 منصب قبای بر بلا یی **اوپیت** بالای وزارت سمر دت بر تیریزا **قد تو قبایت**
 بالای وزارت فلم یک یصلح الاله و لم یک یصلح الا الله بانواع و بر بندگی محمد و جان
 عزت انصار دولت مقرر شد و حق تعالی در حق بنده کان خود نظر عنایت فرمود و کم
لَوْ كَانَتْ فِیْهَا اَنْسَمَةٌ اِنَّ مَلٰٓئِكَةً لَّتَقْدِرُ عَلٰی سَیْدِهِ و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد
 غرضه بر قرار بکارستقبال ممالک منوب شده و بوزارت خراسان مشغول گشت و
 وزیر نیکو نام در ضبط کار جهان سپید چون پدر بزرگوار خود و مساعی جمیده تقدیم رسانید
 و با آنکه غفور شکام قدرت علیت کمال انانیت و ابر بزرگان ما تقدم هر کس این طریق

سپرده حسن سیرت و علو مرتبت فرمکلام و ذکر باقی در صبح عالی یا قبه این وزیر بفرمود
سیرت از غایت شرف نفس بردندید فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدیهای کرد
موجب شرف خاطر استعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بکافات مشغول شود و قسم غفور بود
چرایم ممکنان کشید آن بدیهای به نیکی مبدل فرمود و در حق هر یک با انواع اکرام کرد
بنصاب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان از زمین این دولت
آنچه در دست العزتمندی کردند برای العین مشاهده می کنند و روزگار بزمان عالی بی کوی
پست چنین کنند بزرگان جو که باید کار امرای نازنین طغیان و شتم و در کار ملک نشسته
اندیشند و قصد ارکان دولت داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه گشت
و لا یحق المکر الذی بالایام صورت حال انسان شود و در غره شوال ستم و جور و ستم و
بد اس فتاکشته شود و درویدند و بیاسار رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایمن گشت و جمیع
خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال و نهایت یال و سبیه معدلت و مرحمت پادشاه
جهان و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان ثبت است و دولته روزگار کار گذارند
و بدعای که هر ممکنان فرض عین گردانیده و عین فرض است مشغول می باشد **و ذکر**
قصه نیکو بختی که داشتند و انقضای این بخت و مجاهدت که در ایام
این دولت از حسن تدبیر و رای دین و سربایت کرم طبعی و غایت ستم جلی خندوم
مولانا اعظم علم اکرم الفخیم ملک ملوک الوزراء سلطان السلاوات و البقا برهان کبار
عبدالله ششم مصطفی نقاش کو هر مرتضی ناصر العدل و الاحسان باسط الامان و الامان
بین انشراح و الاحکام مقوی توانعند الاسلام بجلال القضاء و الاحکام البحر الخصم و الجود
الظود

الاشتم فی الجود والوجود قدوه کرم المفاخر والمعانی زبده ایام و الیک شتاب سماء لکرم نصیب
للعدل والرحمة مرتبی ارباب البنی القاب الذی یفخره الاسماء والالقاب **پ**
نزد کوشن بولیم تخلص القاب بهما تاب به حاجت شرب تجلی راه مولی موالی الارضین
الذوالدین رکن الاسلام و المسلمین المویده تباید رب العالمین محمد بن القاسم حسین بن علی
اغزاند الفاره وضوعف افشاره کار ملک و دولت هر چه تمامتر است و این زمان مبارک
محدود جمیع ازمنه لاجرم اجرائی خیرات عظیم کرد و در رفع بدعتها می نامحود فرمود و در اوردن
وظایف ارباب استحقاقی اخرو و دوا موزین اتمام شان دین و دولت پریشانی فرمایند
مانده و ارباب مرحوم ظهیر الدین فارابی شاید حال ایشان گشته است در زمانه کز کز
هست در کار نیست ورنه بس نیکو خادای ملک ملت را اسبس سعی کن تا این قوزان کار
من برون شود خوش نباشد مابه نبی اطلس نبی پلاس و چون شعبه اول بفرخیان که ابتدای
آن از سنه تسع و تسعین و خمسیه بود تا آخر آن که آخر زمان سلطان مغفور مهربان مبرور شید
ابوسعید بهادر خان علیه الرحمه که سادس عشر ریح الآخر است و غنائین و سجایه بجزیه بود
سپهری شود سلطان مستقبل الراعی و قهرمانی قهرمان الاما فرمان فرمای غاندایات ظلم و جور و
افراشته در ایات فقی و مجرب و دای بر اعلی علین برداشته گشت و بهر وقتی حاجت
فخصی ایپا و شای منوب میگرد و بقلب تسلط اموال و املاک مسلمانان ایران بدست فرو
میگرفت و فرو دج و دمای حقایق مباح میکرد و زمانه امیر شیخ حسن تورش حسن حبیب قانون
غازانی اموال و ولایات ایران زمین اخذ میکرد و ظلم و در لباس عدل بظهور میرساندند
و چون در چهارشنبه مادی غیرین جبسنه اربع و اربعین و سجایه امیر شیخ حسن تورش حسن

عزت ملک و خراجی جنس برادر کجاست قانون در تیریز نهند شد ملک اشرف در کس بود
بهر و اقمه برادرش بشید تجمل تبریز آمد و ایر شیخ حسن او بجای علیه الرحمه در بند و با عدل داد
بش زاده دل شاد و با ولی شاه و مملکتی آباد و با حوران بستی زاد و عیش و عشرت و از دست
بخشم شمع می کرد و چون زمان بام ملک میان زمام مملکت و شوکت بدست ملک اشرف شد
داد و دادی و ادای بداد و داغ ظلم و قدیمی بر نامه عدل نهاد و در سینه نفس و اربعین و کلاه
ابوشر و ان خان را بر تخت نشاند و به پادشاهی منسوب کرد و ایر الکسان بن ایر شیخ حسن
بن ایر شیخ محمود در شهر کسب شیخ و اربعین و سجایه ایر مورخان بن ایر حویان را و حمدقان بن
ایر شیخ محمود بن ایر حویان را و ایر تودان را در حدود دیار بگرفت و قتل در آورد
و ایر الکسان در حوزة سده تع و اربعین وفات یافت و ایر ملک اشرف در سینه خمین و سجایه
بجرب بعد و رفت و نام او در اجتهت کرد و در سده اصدی و خمین بجنگ اصفهان رفت و
نوبت مفهوم و مهموم را اجتهت کرد و در رمضان سده انین و خمین و سجایه بجنگت گرفت
و محصول را در اجتهت کرد و در رمضان سده انین و خمین لشکر و سواره را عارت کرد
و مجموع ایامی را با انبار بعضی قریب آوردند و بعضی بکرسکی و حتی بر و دند و بعضی او را به شدند
و خانبه ج افزیده و رسا و انوشر و ان خان در حرم سده سبع و خمین و سجایه وفات یافت
پیش از ان خان را در صف کسب شیخ و خمین ایر ملک اشرف پادشاهی منسوب کرد و تا
تاسع جمادی الآخر سده شان و خمین و پادشاهی کرد و چون ملک اشرف اسراف بر ایران
رین و خط شد و صدقات و خیرات و مبرات و اورارات و انعامات و مسومات
و وظایف برابر باب عایم و اباب کسب حقائق و ربت و طریق مصدرات و محالات
و قیات

و بنوم غزروی در ایران و ایران نماند مگر با ابراهیم شرف ملک خرف خبر کردند که سبطا کاه
با فرزندان و امرا و وزرای کاروان و اتباع و شیاع بی کران از درند شروان در ده
و هم جادی الاخر سنه ثمان و خمین و سبجیه کدر گردون اغوان سلطان ملک اشرف رفت
معلوم و تحقق شد که با دشا هی چنین با تمکین و بارای زرین و عقل و ورین مجده و او جان آید
رسید بد زاریه نایبه که با حقیقه ا و بروج منیده تصور کرده بود رفتند و او را به نهر هزار
کند و شد از اعتکاف اندر داور و بزور پیر و ن آورد و چون ملک اشرف رفت از آنکه خبر بان
مجده و او جان رسید عا کر نکر را جمع کرد و دوران وقت حاکم قزوین لایحین بود و در ده
نهم جادی الاولی سال مذکور از قزوین بیرون رفت و سی و پنجاه مرد و جسته پوشش بایست و پنجاه
سوار ملک اشرف مرتب شدند و نحه آن این ضعیف مطالع کرده است و در درویشانه هم
جادی الاخر سنه ثمان و خمین و سبجیه فریقین صف کشیدند بکمر از ارا و اندک شایه بنای سبجیه
دران زمان با مر باری نعلان که بر سر آن ظالمان باریدن گرفت هر یک مقدار غم
مرغی و نرد فرقه اسلام بج از ان نوع اثری بود ملک اشرف چون طاقت مقاومت
نداشت عنان از حرب بر تافت و در کریر شتافت و لشکر متفرق و منظم شده هر یک
طوقی برانگنده و آواره شده بجهنم رفتند ملک اشرف با اندیکه مردم تا مجده و دخی
بکنجیت و حکم اذا جاء القضا فاق القضا و رجمه سیر دهم جادی الاخر مذکور بر دست کرد
ملوک گرفتار شدند و نزد سلطان مغورش آوردند و در درجمه رابع جبال مذکور
دریدی تبه شربت فنا چید بعد از سه روز بعد از سر و زخمش سیست مرتبه سیر نقل کردند
و پیش برادرش ایمر شریح حسن تاورشاش دفن کردند چنان شنیدم که گشت شدت فاعتر و

یا اولاً البصار و شش بنه ششم چهر علیخ احمد نامی بکومت قزوین آمد سلطان جانیکشتم نغان
نغان چنین پسر متر خود را سلطان ناصر الدین ابی المظفر سپردی بکغان را در تبریز بخت اکتفت
نشدن و فرزندان ملک اشرف با اموال بی پایان و نه سبب چون ریک بیامان آمد
توران چنین برو خواهد انداخته فیض السلطان سپردی بکغان مدت چهل روز در آذربایجان بستم
و تنزه نمود و چون کفایت را و کیاست را کار نفرمود و بر دشمن ابقا کرد و اتباع و شیاع
اشرفی را در قهایا مدخل داد و اخراجی اشرفی را بگذرستند و بار دو جامه از جوهر قیمتی کردان
حوالی به ظهور رسیده بود چون بد بخارفت و آن جامه اموال و اسلحه بسیار کردان و لایق
تالان کرده بود بدست آورد و جماعتی از بغداد و طالان اشرفی با او متفق شدند و باخی
و باخی شده روی به تبریز آوردند سلطان سپردی بکغان بسبب اندکی که لشکر توکم کرد و
آنگه میلان طلعت او و امیر او و زرا و توران زمین می بودند و نیز بهر بیماری پیشی بدو
رسیده بود و در پانزدهم رمضان سال مذکور غریمت توران زمین کرد و اخراجی اشرفی با
اتباع و شیاع شیطین ملائین بچشم رمضان مذکور در تبریز آمدند و امیر سلطان شاه جان
دار که از امیر زاد محمد بن مظفر بزدی روی کردان شده بود و روجوهریت و نه سبب
رمضان مذکور در سلطان آمد و سلطان سپردی فغان بکده عاشر شوال سال مذکور از با
که گذشت و به توران زمین رفت چون اتباع و شیاع ملک اشرف امر فغان اطراف
خالی یافتند و غلام و طغیان و کوی شتم و نودی و عدوان و رسیدن انداختند و بر
اسلام ساختند و بر اموال و اسباب ایشان تاخند و باج آفرید کار نیامد کان فاخته و در سج
مین یار نگذاشتند و شعار و نام را سلام بکلی از میان مسلمانان برداشتند و گاه ساکنان

خط ملکوت و مقربان حضرت جبروت در گوش هوش دل و جان انس جان را گردنکند مذاب
یا جوج و یا جوج آن نوایب مصائب بی سی اسکندری صاحب شوکت و غضنفری صاحب
مسدود نکرد و فتح البانی آن سدی عذابا لغات خاطر عطر و ضمیر جهان نای گوشت کاف
ثانی اسکندر معانی خلاصه دو دمان چکر خان مغرالدینا و الیدین شیخ اویس بهادر خان به
ملکه و خلد عمره تواند بود مظلومان ستمیدگان آذربایجان روسیه بدان حضرت نهاده و جوج
رسیدند که اتباع و شیاطین ملاعین ملک اشرف سرف جمع شده اند و به تخطی احوال
و اماکن و مسلمانان فرو گرفته اند و بتسلط و محکم و دوما و فروج مؤمنان صباح گردانیده و داغ و
انسان یا دیگر نفس شیطانیه و خیال خانه تنهای خسروی و مرزبانان شده و هر سرداری را
سردار می بل که هر سرداری بر سرداری و هر عیاری حاکم دیار را با سپهر محمد قوی بی دین
حاکم قبیله الاسلام قریب و دامن و مسلمان هر یک به دست ده مخمل نادان و ظالم با عدوان کفر
و حج آفریده را کاینان کان نه امکان قرار نه مجال فرار و نه جای کفار ~~رسیده~~ همه کشته
و سوخته نیم از کبکبان نه ترس از خدا جو روز قیامت گیران شده بدر از پیر اقبال از قربا
و جوج اهل اسلام بوج خواری و کج خواری روز گاه به هزار غصه بشنیدنی بعد از خشم و هر روز
بودنی آرنده و هیچ وجه سامان کار و بار و پروش و احوال و اعمال نمی دانند و هیچ صاحب دینی
و سکندر شوکتی که نطفی آن تشنه باشد و به غیر از آن حضرت جبروت و ملهان خط به هیچ
صورت در گوش نمی بندد و مقربان حضرت جبروت و ملهان خط ملکوت در گوش
هوش خباب کامیاب سلطنت تاب خلافت شجاعت و ثمار مغرالدینا و الیدین سلطان
شیخ اویس بهادر خان خلد ملکند اگر دند که اعانه المظالمین و اعانه اللبوسین غیر من عباد الحقین

بسم الله الرحمن الرحیم

و به خاطر طاعت سلطان کام کار کامران فرو آمد تا عنان غایت ریات همایون برین ملک
 ملک معطوف معسوب داشت و به عزم غلام زرم خرم خرم و در ای با قاهره مدبر
 نام دارد و امرای معتبر و کرام مور و چشم بسیار و ساز و سلاح بی شمار از بغداد روی آوردن
 نهاد و اخیری اتباع و شیاع فیله طایعین استقبال کرد و در روز شنبه تا سه غیرین شهبان
 تبع خمین و سجایه بکد و در غده بمنزل فوق فریقین صف کشیدند و احوال سلطان و در مقابل لشکر
 آمدند و در دبر و پای کر منصور و در جنگ نای پشتر دو و مار از طالان نابکار آن دیار بر آورد
 شب در آمد و بعضی از اهل نجی روی در نقاب حجاب کشیدند با داور و یکشنبه صبح
 اقلیم مقوی دین اسلام خضر اهل ایان شیخ ایس بها در خان خلعت سلطنت فرمود که در
 عقب آن طالان و اخوان سلطان بیاید تا تحت وایت را بکلی بر باید انداخت
 جوار در کارزار آمدند اهل نجی و عددان و ارباب و افراب عذر و طبعان هرمت شد
 غار عار و دثار و بار و لباس خرمی و خن بر داشتند و برد و خند و در پوشیدند و مکار
 شدند عا کر منصور بعضی را دستیک کوشش قهر آید و رخسارینند و بعضی را زهر قهر
 چنانند و بعضی را دستیک که بموقوف معکر همایون عدل سایه امن و آمل بکتر و سلطان
 حجاب کشیدند و همایون عدل کرد و آن شیخ اوین بها در خان ابدت مملکت
 در تبریز و روم جمعیت و چهارم رمضان سنه تسع و خمین و سجایه بجزیه بجم هم اعتبارات
 قهر و برج اسد بفرمان حضرت عزت غرثانه و عظم سلطانه برتسیر سلطنت ممکن شد و
 اعظم خواجہ جمال الدین سلمان ساوجی در غوا در و است که در بغداد و در برج کهنه شان
 و خمین سیر سلطنت را مشرف کرد مدت پنجاه و دو روز و در تبریز نیز چشم و تنزه

کشیدند و به خرم خرم و در نقاب حجاب کشیدند و همایون عدل

و ششم فرمود و اخیش شرفی در حوالی کجوان و کربستان و آن طرف با جمعی از مفتیان متواری گردید
 و آنها فرصتی طایفه و در حوالی جامع غرغان روز چهارشنبه سابع رجب الاول سکنه تین و سیاه
 با جمعی از اعیان مضمونه بقا دره بهمدیکر رسیدند و عربی عظیم واقع شد از طرفین جماعتی قیام
 آمدند و چون مزاج مبارک سلطان کامران شیخ اویس بهادر غرغان علیه الرحمه و الرضوان در
 بغداد که با حقیقه باغ داد و نسخه بهشت برین و علمان و حور عین هست تولد و تعینش
 فرموده بود و مسقط الراس فی حب المسقط من الایمان آنجا بود و در کمر برپورده از افلاک
 سرودی هوای تبریز دستار زه نول شد و در پنجشنبه انجم رجب الاول سکنه تین و سیاه با جمعی
 بنوا و مراجعت فرمود و اخیش شرفی دوشنبه دوازدهم رجب الاول سکنه تین و تبریز آمد و با جمعی
 قیامات و حوالات و تحرات و مصارفات و خلائق برگزیده و بدست شاه در تبریز بود و اسرار و آلات
 حرب ترتیب کرد و چون غلام و نقدی او بهمع امیرزاده محمد بن مظفر بزدی رسید بنده نند و علیا را
 از فارس روی عراق قلم نهاد و بالنگری مرتب دوشنبه دهم رمضان سکنه تین و سیاه بزدی
 کرد و به ظاهر شرح زندگانی می کرد و تقویت دین اسلام و دین مصطفوی علیه افضل الصلوة
 و اهل التحیات بغایت کردی و کلیساها بکلی خراب کرد و بختاقت روز دوشنبه بیست و دوم رمضان
 مذکور به تبریز روانه شد و در چهارشنبه سیم شوال سال مذکور در حوالیه مراغه با اخیش شرفی حرب
 کرد و بسیاری از ایشان را قتل آورد و اخیش شرفی چون طاقت مقاومت نداشت روی
 برافست و در کیز بشتاقت به طرف قراباخ تاخت امیرزاده محمد بن مظفر علیه الرحمه روز دوشنبه
 ششم شوال مذکور در تبریز رفت و روز جمعه در مسجد جامع تبریز رفت و به طریق صفای بی خطی
 بخواند و بعضی از نقیمه الیف شرفی قتل آورد و با فارس مراجعت کرد و در دوشنبه سیم شوال سال مذکور

سلطانیه بگذشت و بدی کی سلطنت تاب جهانیان او پس بهادر خان خلدت مملکت تیر و راز و
 کوکاه عدلی اخیشرفی و اتباع او شنیده بود به عزم دفع و قلع و انزعاج عرب روی با دربان
 نهاد و چون رکاب هایون کامیاب بجد و دم اعمر رسید ملک از شر و ضرر اشرفیان خلاص
 دید چون سیلان علیه السلام با مملکت معاودت فرمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم شوال
 سنه تین و سیاهیه در تبریز شد و بر تخت مملکت ممکن گشت که بسیاری قزنها و رعیت
 و نصفت و کامرانی و کام کاری باناد و لشکر عقب اخیشرفی بعزت و دور چهارشنبه
 یازدهم ذی الحجه احرام سنه تین و سیاهیه میان ایشان حرب شد اخیشرفی چون طاقت مجاهدت
 نداشت بگریخت و به قلعه الحقی بنایید عا کر مضوره با تبریز مراجعت کرد و داورا کا اعدم
 شمر و ند چون اخیشرفی که ملک بر سلطان کرد و توان شیخ او پس بهادر خان قرار گرفت
 و اطراف کناف از اشرف و اعیار صافی و خالی شد با بصرمه روی بدان حضرت
 و الا که اور د با نقی و اطاعت تلقی نمود و چون بدان حضرت با رفت رسید نوازشش
 سور خاتمی بنی انداز و منزله رفت با دشامانه یافت چون تذکیری و حقه
 حد و غیر ذی اخیشرفی و موافق آن نوازشها بودی با امیرزاده علی بن سیلان خواست
 که او در قصد حضرت سلطنت تاب ایغی بکوش بوشش آن جناب کامیاب بید و دست
 و هم شوال سنه احدی و تین و سیاهیه هر دور او در تبریز خجسته فاس بگرفت امیرزاده سیل
 بملتن ایغی قلعه و یا بکونام زو فرمود و اخیشرفی در تبریز خجسته فاس ذی قعد که سنه
 احدی و تین و سیاهیه سیست کرد و در زعید اضحی سال مذکور روس شیخ طریز علی شرفی
 بشعبه انجمه جمع را پادشاه نوازش می کند و خلعت میدهد و جاکی یقین میفرماید و عذر

پنج مکنون رسیدی طلب فرمود و سی و هشت فرعون ملعون را که روس ایشان و بر گردیدند
 بودند بکشتن و شترانشان فتنه و جور و ظلم و جور و طغیان ایشان را بقهر آب تیغ زهر ابداریان
 بار فروختند و مجموع را بنشیند بگذرانند و عالم فتنه را پشت قرار گرفت خلائق مجموع با فتنه
 نیکو حق تعالی جل جلاله کرده و بزبان فصیح گفت که الحمد لله الذی اذنب عبادک من ان یزعموا
 که کفر بعد ازین حکام با حکام مشور و غیره و ترفیه عباد با طراف الکناف و تسمیه و تسمیه
 مرزبانان و دیگر باقی تعیین فرمود و از آن جمله سلطانیه قزوین و زنجان و این حوالی بعد و ساکنان
 و جانی پس از آن محمد بنور نام زد و فرمود و ایشان درین مواضع ظلم و تعدی با علی العبدین
 و ستم بر تبه بلع البسل بنارس نیندند و تمامت اهلک و حساب بر روز و روز و ظلمت
 فرو کو فتنه که کار ایشان و تخم ایشان در روی زمین نماند و در و جمعیت و ستم بر حق تعالی
 بسته و سی و هشتین و سی و نهمین آمدند و در و بار غارت کردند و بعد از آن در و بار
 قزوین و ولایتش بگرفتند که نشان از روی زمین کم باد و در و از و خاقین و ولایت ساو
 بندیک حضرت خلعت سلطنت بد ایشان و او ایشان خیل اواب غارت کردند چندین
 هزار شتر و اسب کا و کوفند از ایشان به غارت بیاوردند و هر چند که آن ساقین ظلم
 نمودند فایده نداد که حق تعالی مجموع ایشان را بر زمین سیاه فرو برد و روی و ولایت آن
 بندیک حضرت خلعت سلطنت بد ایشان هر چهار و در سنه شان و ستین و سی و هجده
 بد بخار رفتند و روی و ولایت آنرا بکلی خراب قاعاً و حصفاً کردند و غارت و قتل و غنیمت
 کردند و قلاع آنجا را محاصره نمودند و تمامت اسخر کردند و جلکی را خراب کردند بد آنجا
 خلعت خوف برد و متوجه هم کرد از بندیک حضرت که معابت کرد و اموال اسباب

بسیار موافق و چهار پیمان بی شمار که حاصل کرده بود تمامت برداشت و از بندگی سخت
 زدوی گردان شده باصفهان پیشگاه محمود رفت و جمعی ظلم ایشان جماعتی از ارجحان لونی بنی
 وادار بادر دوزی بکرفت و قلاع و در تصرف آورد و همورسخت و بدان سبب طبع
 ساده و ولایت آن کرد و آن بنبر بکرفت و غارت کرد و تمامت روس و کد خدایان
 آن دو ولایت بازن و بجم باستر اباد برد و بندیکه حضرت در سنه خمس و ستم و سیما به کرب
 ترک رفت با می و پنج هزار سوار کارزار مظفر و منصور و محبت فرمود و هم درین سال ایران
 ملک اشرف جوانی از سوا می باید نندازد و در خوارزم و در فرسان جماعتی بدیشان پوشند
 و از آنجا باصفهان رفتند و جمعی از عقبه السیف اشرفی که در آن ولایت بودند بدیشان ملحق
 و ملحق شدند و متوالتش با لشکری بزرگ از راه لریک وستان رفتند و از آنجا بموصل رفتند
 بعلقه تکریت و آن را محضر کردند و اهل آن قلع و آن ولایت با ایشان متفق شدند بندیکه
 حضرت از تبریز با لشکری کران بعد درک و رخمان و ریک بیامان با سحر پی کران بدانجا
 رفت و قلع تکریت را محضر فرمود و متوالتش را بکرفت و فرمود که جمعی اعیان و یاعیان
 بیامان آیند و با تبریز محبت فرمود مظفر و منصور و تالش پسر ملک اشرف جمعی دیگر بی
 خواست که از راه ساو و سلطانیه رود و در حوالی ساو به اورا و اتباع و شیاع ملاعین اورا
 بگرفتند و بجمی از حضرت سلطنت شعار بیامان آیند و عالم از آن تخم نامبارک نابایت
 نانیات پاک شد و بندیکه حضرت بعد از آن با چهل هزار سوار مسلح مرتب بحرب ترک
 رفت ایشان منتهی شدند و طاقت مقاومت نداشتند و مردانه و راه را که میز بردا
 حضرت و الا که خلدت سلطنته عصفور وار و خرام صفت و پیراسا و عقب ایشان بر طرفت

و دیر می عظیم فرمود و از غلکهای عظیم و در بندهای سخما که گذشت و غنل مبارک مردان و
 نمود و ایشان را منظم کرد این دعا که منوره و غلام بے حد و عدد بیاوردند و بندگی حضرت نظر
 منصور را بر تیر سر اجبت فرمود و در کتب و سنین و سمایه امیر امین الدین مرغان با جانی از طرف
 عرب عاصی یا غنی شدند و بندگی که حضرت سلطنت و تاج و تاج خیز یافت و تاجی جزا که از دست
 فرمود و از تیر تیر روی بواق عرب نهادند چون ایشان را این حال معلوم شد مجموع حاکمان و
 ساختند و آب در انداختند و کشتیها و جبر با حمله غرق کردند و بندگی که حضرت چون بعد از رسیدن
 و دوشنبه حادی عشر و جمعه و سنین او جانب غربی لغزاد را منظر کرد و در روز شنبه شانی غز
 مند بهار کی و طالع سعد از شط بکنی عبور کرد و جانب شرقی را تیر منظر و مشرف کرد ایند امیر امین الدین
 آقا و دیگر یایان و تاغیان را که تیر منظر محسوس کرد و امیر پلتن را و چندی دیگر ابغز و دیگر سار سار
 و جماعتی از تیر منظر شدند و بندگی که حضرت امین الدین مرغان را با خود به تیر منظر
 و چهار سال در تیر منظر مکل فرمود و در بندهای احدی و سبعین و سمایه بندگی که حضرت امیر الدین
 مرغان به رعایت آمد و او را به بعد از دست آمد و منظر زاده جهان و خاصه و دومان حکمران
 غیاث الدین الدینا و الدین سلطان شیخ علی قلد دولت و در بندهای احدی و سبعین و سمایه
 شاه کاوس جای شد و جماعتی از حواله نشینان که در قرا داغ و گلستان و بدوع و دیگر کسان
 حوالی بودند تاجات را غارت کردند و بندگی که حضرت مرحوم مبرور سعید میرام بیگ
 علیه الرحمه بنظر شد و تا امیر کاوس را که قف و غل بر گردن نهاد و به حضرت آورد و بعد از چند روز
 نیکو و حصال حمیده و افعال پسندیده او دستگیر او شدند و حق سبحانه و تعالی خاطر کوهرش
 بندگی که حضرت سلطنت آب خلعت سلطنت انداخت تا امیر کاوس با رعایت آمد و دیار

مرحمت نمود و عاقبت کتر اندر رسید و عاقبتش فرمود و او را دست تکام با ملک دستار و دران
سندتین و سبین و سنجایی و لیستی با و آید و ساوه را محاصره کرد و ملک را و ده ساوه و علی
یستی با و یستی شد و شهر ساوه را بدست وی داد و آن ملوک ساوه را عارت کرد و
جسوع و کس و کد خدایان و اکابر و اها و خراساوه را بکرفت و امیر مبارکشه دولی را با انا
و شیاع و بازن و فرزند بکلیشتر آباد و دستار و امیر حاج شندی را در ساوه بکومت نشاند
و چون بری رسید مجموع قلع ری را در تصرف آورد و تهامت را خراب کرد و بغیر آنسه قلع قلع
انکند و قلع و قلع شیرار و در هر یکی معتد را بنشاند با لشکری و او در عدد و دماند
راکت شد چون بندیکه حضرت غدت سلطنته را این معنی خبر شد بغایت و غضب رفت
و فرمود تا آنکری جمع کرد که تا عدد و ایران زمین بود هر که در پیش ترنی هیچ با و شای را چندین
لشکر جمع نکرده و در حج تاریخی خوانده ایم و نشینده که چندین لشکر بهتر تیب و این بوده و یک
جمع کرد و جان استماع افتاد و کوفه هزار مردان کارزار بودند و بجا و و و نیز حربه پیش و چهل و دو
از اسلحه مترب و در ذی قعد سه نین و سبین و سبیا و مباریکه و طالع سعد از تبریز سرور
آید و در شش نیرست پنجم ماه مذکور سلطانیه رسید و در پنجشنبه دوازدهم ذی الحجه سال مذکور
سلطانیه پیرون رفت و چون بدو و قوین رسید سلطان محمد بن کیا اعظم ملک بن کیا
مجموع امیر بدست بوس حضرت معتد کث و سیو عاقبتش نوازش بی اندازده یافت
و چون بولایت ری رسید ملوک اصفهان و قم و کاشان لشکر بندیکه حضرت فرستاد
و ملوک رستند از تمامت خود بیای بوس حضرت غدت سلطنته رسیدند و از اطراف و اکناف
عالم لشکر را فرستاد و هر چند که عساکر مضوره بندیکه حضرت و لیستی پیش می طایند کم

می یافت و در روز یکشنبه پرت و هشتم محرم الحرام سه شصت و سبعین و سی و هجده قریب ولایات فرار
بعضی از آنها مضموره بندیکه حضرت را با اتباع و شیعیان شیلیان ملائین و لی شقی ملاقات
افتاد و محاربه اتفاق واقع شد ولی شقی بر سیره بندیکه حضرت ابدت مملکت زد و ایرغ
زاو و بانیک بر محمد بلغور انکه این و حدی زو کران نام دار ایشان را و نو کران امیر سانی را
بکشند و به تصور انکه این خود دشمن بندیکه حضرتت و کسی دیگر نیست شاید که در دزد و طنز
زند و ناکاه عا کر مضموره نام دار و امرای با و قار و مقربان حضرت کام کار را این صفت
شد ولی شقی را در میان گرفت و از هر طرفی در آمدند و جندان از اتباع شیعیان ملائین را بکشند
که در شمار وعد و یابند و جندان کشته و زنده در میان جویها و آبها افتادند که جندین روزگی از
از آن آب نیاست خودن کیند شهنار پاده بودند تمامت و در پای سواران بست
و فانی شدند امیر عظم شیخ علی انانی و امیر عادل و امیر اعلم امیر فقیر دین خوب
مردانگی کردند و صفها کشند و رستمها کردند ولی شقی روی بر تافت و گریز شتافت و در
بالکان یافت و تا استر اباد هیچ مجال توقف نیافت بندیکه حضرت خلعت سلطنت
بر لشکر خود و ملوک و سیه عا طفت گسترانید ویرایغ رفت که من کیند
قتل و زینا و زنده و در عقب او تا منان بر رفت و فراپها و اتفاق شد بنوعی افعال بدان منوم
و میخواست که برود و استر اباد و آن ولایت بکلی مندرس و منطس گردانند اما جیجانه
و نقلی تو می و علم و امن گیر شد و نیز بر شب چهار صد من علاف چهار پاییان را می بایست
و موجود پس از آن سبب طفت فرمود و مظهر و مضمور اجحت کرد و در روز جمعه
چهارم صفر سال مذکور بمباریکه و طالع سعد بد را ملک الموحیدین قزوین نزول فرمود و در

روز به طرف دارالملک تبریز روانه شد و بعد از آنکه به سبب پیغمبر و ائمه و اهل بیت
 برزیکه ایشان توان دادند انانیب آنکه در دین اسلام بر تبه ایضا و یکرا دیان بودند و کراپنا
 در ابتدا آنکه در ابتدا ذکر ایشان می رود و تا اول و آخر کتاب بزرگ اهل دین مشرف باشد
 و در ذکر آنکه مجتهدان اسلام در کار دین اجتماع نمودند و هر یک در شریعت طریقی پیرو شدند
 یکی امام معصوم جعفر صادق علیه السلام که امام اهل بیت است و در ماقبل ذکرش آمده است
 و چهار ائمه نیست و چهار ائمه است و چهار ائمه است و چهار ائمه است و چهار ائمه است
 علما خواهد کرد و اکنون ذکر آنکه مجتهدان می رود و دوم **حقیقه علیه السلام** بن ثابت
 بن کمال بن ابراهیم و ملک بنی شیبان علیه السلام نام طاس بر دوشی سر زبان بود و بعد از
 حضرت ترضی علی علیه السلام و است که بوده حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در حق او دعا کرد که
 بارک الله فی کفک فی کفک بدین برکت این مرتبه یافت امام ابو حنیفه علیه السلام پس از امامت
 بنو ابی دینار استخوان اعضای مبارک رسول صلی الله علیه و آله شده بود و او جمع کردی معتبر تقیر کرد که
 علم دین او جمع کند و امام او باشد و در وقت امامت چون بر روضه رسول صلی الله علیه و آله رفت
 السلام علیک یا سید المرسلین جواب آنکه که علیک السلام یا ائم المومنین و فائز بن یحیى و در
 بنی سینه احدی چنین و چنانیه بودند اینق او را و فخر کردند او را بنزد آنیسه و شرف الملک ابو
 سعید تنوفی مملک سلطان ملک و سلجوقی مزار او را حارثی عالی رخت عمر ابو حنیفه نقادال
 بود و از تابعین است از صحابه این هفت کس را یافته بودند انس بن مالک جابر بن عبد الله ابو
 الطفیل ابن ابی اوفی عبد الله بن ابی الحنفه عایشه بن عجره **امام** بن انس بن ابی عامر بن عیین

عارث بن عثمان بن پیشین عمر و بن عارث و یزدان و ج بن بنی حمیر بن سبا پیش از مجاهد
 رسول ص بود و از تابعین و استادی محمد ثانی بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت است و سال
 دهم که مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر یافت و در سنه ثانی و بیست و سی و هجده در گذشت و در بیعت مد فون
 بنی مطلق علیه علیه بود محمد بن ادریس بن ایس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عید بن عبد
 بن شام بن مطلب بن خدیج بن ادریس بن شافع بن مطلب که اجداد او بودند و از پیغمبر
 شافع علیه علیه و در طغی بن ابی دید که حضرت رسول ص زبان در دناش نهاد علم دین ترا که امتیاز
 و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام که بیشتر می در کشتن کرد و فرمود که کار دین بر قول و
 از برکت این خواب این مرتبت یافت او را در وقت امامت سبب حبس اهل بیت بر فضیلت
 که در نبو اسطی بنی چند که گفته بود و من بده **ل** کوکان رفقاً حب آل محمد **ف** یلشد الثعلبان فی رافضی
 اما الشیعی فی دینی و اهل **ک** مکة ثم و اری عیقلی **ف** خلیفه اور الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند و خلیفه
 بیالای فرید و او بر منر انگشتان شمر آن گفت صحف تورات و انجیل و زبور و فرقان این پنج خلقت
 یعنی پنج انگشتان و بمهر که بخت متوطن شد و هم آبی فرمان یافت و در سنه اربع و مائین هجده
 مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار سال و عای او پیشتر این بود **ف** قلت هسل من یالسففر
 انا عبد سایل استغفر کرم ملک نیادی بخرا فدعونا **ف** هذا سحر از سخنان او است من
 استغضب و لم یعضب و هو حار و من استغضب و لم یرضی فهو یرضی فهو حار **ف** محمد بن محمد بن
 جنید بن بلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاطب بن مار بن
 شیبان و هو اهل اصل البقیه شیبان شاکر و امام شافع علیه الصلوٰه و استادی محمد ثانی بود و اثنی
 خلیفه اور الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند بخواند بخوس کرد بخواند و زخم جو کشید بخواند و آخر

بزخم جوب در سنست و ثنائین و ماتین و ربغدا و بالای چتر امام ابو حنیفه مدفونست و قبرش مشهور
 طاکوس ابن لیان از تابعین است و او ایلمانی بود و در سنست و مایه و رکذشت حسن بن الیار
 البصری چون او مقدم شایخ است ذکرش در زمره ایشان آورده می شود و تلمیذش در سنست و مایه
 و مایه محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی البزوبه و یسوع بن ابی عبدالرحمن در سنست و ثنائین و مایه یابند
 بعد فاح نامد عبدالرحمن بن عمر والا و راجی و یسوع بن خنیز و خنیزه بعد ابو دوانق و رکذشت
 سیفان الثوری در سنست احدی و سنین و مایه بعد یسوع مهدی و رکذشت شصت و چهار سال عمر داشت
 از حنابل است عزیزترین علایق نج کر و بند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و متکلم موافق و متواضع و در
 شاکر و شریفی سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابرهیم بن حنیف بن سعد بن حمه در سنست اثنی و
 ثنائین مایه بعد مارون از رشید نامد شصت و دو سال و عمر داشت از مشرکات او چهار هزار
 سوار بود و بر بند هر یکی یکدرست پیرخ بسته این همه جهت صدقه از شهر تحفان ترتیب کرده
 بود و محمد بن حسن شیبانی بری در سنست و ثنائین و مایه بعد مارون از رشید و رکذشت شصت و چهار
 و شصت سال عمر داشت اصحاب امام حنیفه و میایل که قول و کس از مجتهدان موافق باشند
 اگرچه مخالف قول امام باشد خود را حنیفه شمارند بهر کدام که خواهد کار کند و چون قول کسی موافق
 بود و در حجاب او را شمارند **فصل دوم** ارباب بنجم قرا اصحاب قرات و ه اند و ازین بن
 معتبرند و اکثر علماء علم قرات بر اینند که در نماز به خلاف قرات سبعه قرآن خواندن بر ترتیب
 انا فون عبدالرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود و برادر یسوع مولی ام سلمه حرم
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بود و او بدینیه پسند احدی تعین و تمایه
 بعد مادی بود و نامد عبدالعزیز بن کثیر یکی ابو عمر و بن علاء البصری بکوفه در سنست اربع و خمسیه بعد

طویل

طویل الاکانه والاداد اکان یوم یقیمه قبل العباد و دخل الجنه فیقال لاویس قف انشفخ فیخ
فی عدد مصر و یسمی یاعمر و یاعلی اذا انشاه لقیماة فاطلباه الیه بسفخر لکا اویس و اکرم از
تابعین است ازجهت تبرک و شرف و ذکر او در اول زمره شاخ آورد و ده شده و در وقتی شنید
که کافران دند ان مبارک حضرت رسول صلیکند او نیز موافقت کرد و مات دند آنها
خود شکست و فات او بروایتی در حوب و یم شنید شد و کورش بکوه اعلی تر قزوین
و بروایتی در حوب صفین شنید شد در سنت ثلثین و بحری و بروایتی در کردستان
نزدیک کرمانشاه مد فونت از سخنان اوست در خم دی که منکر در بزرگی عالی بگوید
حقا عاصی می شوی هر که خدا را شناخت برو هیچ پوشیده نماند رفعت و رفرو می آت
و بنوای در نصیحت خلق و مروت و در صدق و فخر و در فقر و نسب تقوی و شرف در
قناعت و راحت و در زهد **حسن بهی** او نیز از تابعین است چون اکثر شاخ را خرقه با او
می رود و او را با حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلو و السلام ذکر او در اول شاخ آوردن
از نوامت و فاش در پسته عشر و یاه بعد شام عبد الملک مروان از سخنان اوست
بنیاد مسلمانان بروایت خلل در ع از طبع هر حرف که از سر حکمت نیت عین آفت و خجسته
که از سر فکر نیت یاه شهوت و هر قطعه که از سر عبرت نیت محض لهو و ذلت است
چشم بهی در اول ربا خواره بود و سبب توبه او آنکه بر اهی می رفت که و کلان بسم
گفتند و در شنید تا که دپای چوب ربا خواره برد من نماند و مثل او بد بخت نشویم این
سخن در دل او موثر شد بیکس حسن بصری رفت و توبه کرد و چون باز گشت همان کو دکان
گفتند و در شنید تا که دپای ما برد من چوب تالیست نشید عاصی نشویم چوب در سلوک آید و ک

او بدرجه اعلی رسید از و پرسیدند رضا حق در چیست گفت در دلی که غبار نفاق در و نبود و او را
 پرسیدند که از شخصی که نماز فوت شد و نمیداند که از نماز غصه کدام است او را تقاضا بکونه باید کرد گفت
 او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زد و فرمود تا هر پنج نماز تقاضا کند **شیخ محمد**
 واسع از تابعین است فاش در سنه غیرین و مایه بعد هشتم عبدالملک مردانی از سخنان او است
 عارف باید از مشاهد حق بغیر خبر داد و صادق است که امید و بیم برابر دارد و از و پرسیدند
 چگونه گفت بگونه باشد کسی که عمرش کا بد و کنش اقرا **بیش عقیقه** بن غلام معاصرین بصری
 و مرید او بود از سخنان او است که دنیا چون زنی مکارنا بکارست به مردی باشد که زن
 نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکنند ساک باید آن کند که حق خواهند آنچه حق فرماید
شیخ ابو ذریم یکی معاصرین بصری بود از سخنان او است اندکی ترا از دنیا مشغول دارد و بسیار
 آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هر چه شادی بی غم نیست و هر که
 بدینا و آخرت ملق نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه تر است **شیخ** تو بتو رسد و آنچه تراست
 منع تو از تو برنگردد و **شیخ مالک** دینار از تابعین است و فاش در سنه ثلثین و مایه
 بعد مردوان الحار از سخنان او است راضی شش در همه امور بکار سازی که بی تو کار نتواند
 هر که بدینا را غنست دیوار طلب و فارغست و او از علالت و ذکر بی بضاعت ساک باید که
 دینار و در و هم باشد تا وقتش منوش نشو و **فیقره** رابعه عدویه معاصرین بصری بود
 سخنان او است من بردینا افسوس میدارم نان این جهان منجوردم و کار انجمن بی کم است
 در نماز ولی حرم بدیهه نماز پیدلان قبول کن **شیخ سلیمان** داود بن نصیر طای و فاش در سنه
 خمس ستمین و مایه برنان مهدی عکسی از علما حدیث از سخنان او است از بهر دینی حدان

جهاد باید کرد که انجا باشی و اقامت خواند و از بهر آخرت جند انکه انجا خواهد بود هر که امرت
بنو جهاد است بود و باید که از لذات دنیا روزه گیر و عید او موت او باشد سالک است
موت جهان مشتاق باشد که محسوس و طلاق و از مردم جهان گیرند که از شیرین **بوی**
ابرسیم بن ادهم ملک راوده بلغ بوده است توبه او انکه آواز پای در بام خود شنید
پرسید چه گشت گفت شتر کم کرده می طلبم ابرسیم گفت ای عجب شتر را با نام خانه می طلبی
جواب آمد که عجب تر انکه تو عذرا در تقسم بادشااهی می طلبی ابرسیم باره میبند شد روز
دیگر در بی شکاری ناخت آواز می شنید که ترا حجت این کار بنا فریده اند ابرسیم توبه کرد و نام
شبان را در پوشید و غم حجاز کرد و با فضل عرض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان
اوست دل خود را درین سه کار حاضر بنا بدیشان است که در پروی او سینه اندکی
قرآن خواندن دوم نماز گذاردن سیم ذکر گفتن طعام حلال خوردن چهارم سینه روشت
و نه تمام شب عای او بیشتر این بود یارب مرا از ذل معصیت با غر طاعت آور در بر صلی
کسی باید که ابواب محنت و فقر و جهد بر خویش ده گرداند و در مای نعمت و غر و کشت
ببندد یکی او را دشنام داد ابرسیم گفت به مکافات این هفت چیز با تو بکنم اول جواب
بشنام باز ندادم دوم از تو کلاه نکستم سیم در دل کین تو ندارم چهارم بشن عذر از تو نتالم
پنجم در نماز بدعت را یاد آورم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تهم مرا بهشت برود
بی تو نروم وفات او بصورت مردم دلکش احدی و ستین و مایه بزمان سیدی بکشی بردا
سه ثانین و مایه بجند او و تبرش تر دیک قبر امام احمد حلی که نیکوکی از زبان عرب
بش ابرسیم آمد و گفت ایها العارف انی ریض القاب سلیل لبل نخل من دوار لدی النخل

فتألم ثم اجابه فقال يا بند اخير من العروق الفقر مع ابلج التواضع وابلج الخشوع ثم القائل ثم
 التقي ثم او قد تحته من نار الجبهه وحركت المتحرك العصفه ثم صفه لجل بصافته فاذا اصفوا وان
 امر به ثلث التوق ثم با در شر بها شجر علقه الاستغفار فاذا لاج صباح البدايه فليكن
 بكون الجوارح ليفتح الداء وتزول الدواء واسقين يطيب التوفيق وقول الفصح من الفلاح
 الزيق وياك وسرور العزوبه بايقه المزاج فلنكن وخطير سلطان التهوات تبرا ليرى عوالم
 وفق الله تعالى **شيخ شقيق** بن ابراهيم عظمي بازرگان بود سب توبه او انكه بركت تان تجارت
 رفته بود كه فری را از تب پرستی منع كرد كه اين بت بچ قدرت ندارد و چرا او را بپوسته
 كه گرفت چون خدای تو قادر است بايستی ترا در شجر بلخ رودی تو انسی و اذنا بتركتان
 نيایستی آمد شقيق از تجارت توبه كرد و در سلوك آمد كه رش درجه اعلى نیت و تان
 در سنه تعیین و ما به زمان مارون الرشید از بخنان اوست خود مندانت كه دینار شين
 داند و برك انكه دینار دوست ندارد و دینا اورا نفیید و تو انكه انكه به قنمت حق را
 باشد و در ویش انكه غیر از خدا چیزی دیگر نخواهد و بخیل انكه حق خدا بند قدر مردمان بدید
 كه بوعده خدا ايمان تر بود از و عده خلق پر پیرم و بجهنم باید دانستن بغر استدن و منع كرا
 و سخن گفتن **شيخ فضيل** عیض مدی و فالتش در سنج و ثمانین و ما به بعد مارون الرشید
 در اول قاطع الطريق بود سب توبه او انكه بركت كی عاشق بود و شبی بر وقت او میرفت
 او از قرآن خوانی شنید كه میخواند الم یان لیلین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما كان
 مستصرا این آیه پداری اورا حاصل شد توبه كرد و باز گشت مجسم كار دایان رسید
 از بیم او یار شدند رفت ایشان را گفت فضيل توبه كرد شما ايمان باشید كاروان رفت

فصل در سلوک آه و کار او بدرجه اعلی رسید و از علمای حدیث کثرت از سخن او است
چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار نیاید بر زمان نگذرد و حجت و دنیا خسته گردد و در
اول هر دو کند خوف و پست خدا بقدر علم بنده بود و در آخرت و زنده بنده در دنیا بقدر
غبت بنده و در عقبی مستجاب الدعوه را جز در حق پادشاه عادل دعا نیاید که صلاح بخشد
عادل صلاح اهل جهانت چون خدا بنده را دوست دارد و بدینا اند و ایش بسیار دهد و چون
دشمن دارد و دل خوشی بر او فراخ گرداند **شیخ عظیم بن یوسف** اصرام گویند که بنوعورتی از او
سوآلی کرد و ناگاه و کلمتی از آن عورت صادر شد حاتم گفت آواز بکنند برادران من منتقل
نمود اسم امی بر دینا و او را بدار الخلافه بردند چون با خیفه در سخن آمد خیفه را زار آمد و خطاب
کرد خیفه گفت زانیدستم تو را بادی حاتم گفت زانید است بکبر چیزی فرغت کند و حق سبحانه و تعالی
می فرماید قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ چُون تو بانه قنات کنی زانید باشی من که سر بدینا و آخرت فرو نمی آورم
چگونه زانید باشم او را پرسیدند به آرزو داری گفت روزی ماثب عافیت کند خود ده روزگاه
توبه عافیت می گذرد و گفت عافیت کامل است که از بنده به صورت معنی صغیره و کبیره
نباید مالم را چهار بار شربت مرگ باید چشید اول مرگ سفید و آن نکلیت دوم مرگ
سیاه و آن تخت از دم سیم مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و چهارم سبزه و آن
مرقع و شستن است از همه کس احتمال باید گردان آواز نفس خود **شیخ معروف بن محمد**
بن خروزد و فاشش سینه ماین بخرس بزبان مامون خلفه در ازل ترب بود او را بمعلم
دادند بمعلم او را می آموخت ثلث ثلاثه او می گفت قل هو الله الواحد معلم او را برزد
بکبریت و بدوست علی بن موسی الرضا علیه السلام سلمان شد و در سلوک آمد و بعد از او مامون بدید

نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن از حقایق گفتن بدقایق و نایبیدنی از حقایق و
 بریدن از حقایق هر که بدل از خدا بر کرد و خدا بفرست از و برگردد و هر که با خدا کرد و به طاعت خدا
 کرد و بر حمت و خلق را معقد او گرداند در حالت نزاع او را گفتند و صیتی کن گفت در ملک من بخواب
 بر من نیست و اربعه دید تا برهنه بر دم بجای که آمد **شیخ** **سک** معاصر معروف گری
 بود از سخنان اوست تو اضع انت که خود را بر هیچ فضیلت منی هر گرا در و معنوی بود
 بجز این با حضرت عزت نیت ساک انت که تا ترک نشود و اصل نکرد و **سک** **سک** **سک**
 عمزاده مارون الرشید بود و روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخت بود و بهلول گفت خیر
 برین عمارت نبوی بهلول باره فخم برداشت و در آنجا نوشت رفعت الطین و وصف الدین
 رفعت الحض و وضعت النضر و ان کان من مالک فقد امرت انه لا یحبب المشرکین و ان کان
 من مالک غیرک فقد ظلمت انه لا یحبب الظالمین سلم در اصل طوسی بنو و عرب بود و نامجون
 در طوس متوطن شد بطوسی شهر گشت معمر علیه بن موسی الرضا علیه السلام بود حاکم خوبان بود
 دو سال محبوس گرد تا قرآن را مخدوق خواند بخواند **عبد الرحمن بن عظیم** دارائی و مشفق و فاضل
 در سنه خمس و عشر و مائین بزمان معصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد
 اخوت نمره ندهد هر گاه دوستی دنیا در ولی قرار گیرد و دوستی اخوت از آن دل بیرون رود
 فاضلین کار با مخالفت هوای نفس است هر جزیر از نکار نیست و زنگار نوزدلی سیخورد
 و عمارت خذلان ترک گریستن هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن جزیره
 شومست هر که ز بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای اوست **شیخ** **سک** **سک** **سک**
حارث **فی مروزی** و فاضل و کسب و غیر من و مائین بزمان معصم خلیفه از علای حدیث

سبب سعادت آنکه در راه کاغذ پاره یافت برانجا نوشته بسم الله الرحمن الرحيم در انوش
بوی کرد و بر جای نیکو بنهاد تا قاضی آواز داد که ای ابو نصر نام ما مطیب کردی بمکافات و دینا
و عقی نام تو مطیب بشهرها و دیم از سخنان اوست هر که خواهد عزیز دینا و شریف آخرت شد
کو از کس حاجت نخواهد و بد کس کوه و بهمان کس مشور بد جو سیرست در دل الا خالی از اندوه
داند و جوهر است که چون در دل قرار گیرد و مجال غیر خود ندهد و حلاوت عقی نداند انگش خواهد که
در دینا اورد و اندازد و پرسیدند نام با چه خوریم گفت با قاضی که حال اسراف پذیرد **خوب بود**
طیغور بن عیسی البیطامی وفات او بر وایتی سنه اربع و ثلثین و مائین و بروایتی سنه احدی و
ستین و مائین از و پرسیدند که مردم را در دنیا چه بهتر گفت دولت مادر زاد و کفشد اگر نبود
چشم من کفشد اگر نبود نمی توانا کفشد اگر نبود گفت ولی وانا کفشد اگر نبود و گفت کوشی شوا
کفشد اگر نبود گفت هر که مغا با کمال و رجب عارف سر سورش او بود و وجهت کناه جهان مردم
زبان ندارد که بچرمی و خوار و هشتن برادر زاهد مسلمان سیارست و عارف طیار با جان
ناکه با شمی با جان شمس که ناسی از و پرسیدند این مایه چه یافتی گفت ای شکم گرسنه و تن برنده اگر
کی بر تبه جهان شود که در هوا پتزد و در جمع امور هیچ شیرعت نمکند بد و ملتفت نشود و که بدعت
ابو یزید را و بر او بود و آوم و عیسی و از نسل ایشان جدا ابو یزید بود و اند القاضی ابو یزید طیفور
بن یعقوب بن آوم ابو یزید طیفور بن عیسی بن آوم ابو یزید طیفور بن حسن بن عمار بن سفینه
هر وی معاصر با یزید البیطامی بود به قزوین مد فونت با یزید با او گفت میخواستم در حق خلق
بجفرت شفاعتی کنی گفت و من همی باشد در حق منشی فاک سخن گفتن **خوب بود**
و فلش و رنه ثلثین و مائین بعد و اثنی عشران اوست هر که عاقلتر بخدا عارفی دینا چون

منزله آیت مسکن او کمتر از یک مرد آنت که از دنیا رایت از نیاز و ت از نیاز نه طلب که مسکن از
 مزید بقدر احتیاج میخورد و می گذرد هر که بدینا نگر و به نظر اراوت و محبت خدای تعالی نور حق
 و زهد از دلش سر و پش بلا صغیر از غفلت نیست **حرب** معاصر بایزید بطلانی بود از
 سخنان اوست کاشکی دست می گیت که بدین می یکوید تا من داد و دبداد می تا چون کار من
 می کند ابرمت سده باشد حق سبحانه و تعالی می فرماید **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**
 چون به نیکوترین صورتی آفرید بی هر وقتی باشد بدترین صفتی مشغول بود و یعنی زمان دیو
 او را پرسیدند چرا شب نمی خبسی گفت عمری که از به طاعت داده اند چگونه و غفلت صرف
 کنم **شیخ ابو حامد** احمد بن محمد و به بلخی مدت نو و پنجاه سال عمر یافت و در سنه اربع و مائتین
 بر زمان متوکل در گذشت از سخنان اوست حقیقت معرفت اوست که درست داری
 حق را بدلی یا دگنی بر زمان و فرمان بری مبن و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهترین
 افحالت و دوستی او بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت بر خلق طوفان
شیخ ابو عبد الله عارث بن اسد الحاسبی و قاتش بغداد و در سنه ثلاث و اربعین و مائتین بر زمان متوکل
 از سخنان اوست خدا را باش اگر نه خود و پیش هر که باطن خود و با ابرقت و اعراض درست کند غلط
 او را بجا هدایت و اتباع سنت درست گرداند **شیخ ابو الفضل** ثوبان بن محمد معروف فی النون
 مصری و قاتش در سنه اربعین و مائتین بر زمان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سر و هر که بودی
 توحید و این عالم اهل اسلام رست دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علما رست سیم معرفت
 صفات و حدانیت و آن اهل ولایت رست عارف پندیده بود و بی علم و عین و حیرت مشاهده
 و کشف حجاب خوف باید در دل از رجا بقوت تر بود که اگر با غلب شود دل متوش گردانست

[illegible]

بخشی در قیامت بچسبند این تو نمیکند و دو جانمندی آنکه تو دامن کنی مری عزیز کسیت که معیشت او را خواهر کرد
 و خواهر آنکه طاعت او را عزیز نکرد و اینده هر که علم باشد و عمل در دوزخ افتد و هر که انفع باشد و دروغ
 بر حق گرفتار شود و چون حق تو همان من زلفت بنده را حاضر تو کنی باید بود و حقیقت محبت حق تعالی است
 بزرگوار و در و نیست که حق تو را در خواب دید و چشمه نجات خلیق این دعا را از ویاموخت
 صابغة و لا و لکم لم یبد و لم یولد و لم یکن له کفو الا حدیثه و این بهر بن معین القسطی است
 سال عمر یافت و فاشن شیخ خمیس و مائین برمان معتذر از بخان دست در قیامت اما ترا باغبان
 خوانند و اولیا را مجدداً تقوی سمیت شمشیر بر سر یعنی آن است که نور موقوفش بر او رخ در آید
 و در علم باطن سبح نمگوید که ظاهر شرح بر و نقص کنند و گرامات او را بر آن ندارد که بدو بازند و
 از حکام بر هیست کوتاه بهشت آنکه جزئی از کس نخواهد و خواهی و اگر دهنستانی از ترا بنود کرد
 و بی کسی استغفار کردی یکی شکر میکرد و آنکه شش در بازار بغداد افتاد و دوکان او سوخته نند
 چون خبر بد و بردند گفت الحمد لله یکی خود را خواست نه خلق را شش و نیز یاجی بن معاذ است
 و اعطو و فاشن و رسنه ثمان خمیس و مائین بعد معتذر از بخان است آئین طلبناک اتقوا بان
 و جدناک و میر تمامان ترکناک غفلت فاستغناک بک مشکلیس معک قرا و اولانک فزاد
 احیای بنده جای نداشت و حیای حق جای گرم یک کن و بعد از توبه برشته از بقا و گناهش توبه
 نرشد باید برای زهد ترک نیست یعنی کرد و بها ترک بود و بدل ترک دنیا نرشد و او را نیست خودم که
 از خدا را حیضت بد آنجه میدهد خدا از در همینیت بد آنجه می کند نفوت از ترک منحل ترست چه آنکه حق نفوت
 بد و برید نیست و موت از خلق ساک باید که خوشی تن بهر هیچ مشغول نکرد و اندک بد آنجه وقت بدان آید

[illegible]

و فاش قریب نه غمین و یامین بزمان معذ غیله از سخنان اوست هر که در بد ارادت در دست نگیرد
 اندر نهایت عاقبت سلامت نیابد شافتن به طاعات از علامات سعادت بود و متابعت
 طاعت تفاوت اخفا سر علامت پیدار است و افشای آن از رعوت بشریت **شیخ ابو حمزه**
 بغدادی و فاش در کسب و غمین و یامین بزمان معذ از سخنان اوست هر که را میسر
 بود از همه آفتها امین است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی ایام باز بدی حاضر و مهتر تمام
 و ذکر ایام **شیخ ابوبکر محمد بن خضر دقاق** و فاش او نزدیکه تعیین و یامین بزمان معذ
 از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد **شیخ ابومحمد عبد الله بن محمد حواری**
 و بخش در سه تعیین و یامین بزمان مکفی از سخنان اوست عبادت طعام زاهد آنست ذکر طعام
 عارفان **شیخ ابو حمزه غریب ازنا** بود و فاش در سه تعیین و یامین بزمان مکفی از سخنان اوست
 هر که دوستی هر که در دل کبر و دوستی دنیا فانی از دل او بیرون برود و آخرت باقی ماند
 او که دانند **شیخ ابوالحسن البرکیم بن محمد خوص** و فاش بری در سه احدى و تعیین و یامین بزمان مکفی
 از سخنان اوست در وی دل پنج جز است قرآن خواندن و معانی آن دانستن و شکم تنگی
 و برخواستن به جهت شب در آری کردن و ران و حجت **صلی الله علیه و آله و غفار** مکفی و یامین
 در سه احدى و تعیین و یامین بزمان مکفی از سخنان اوست هر که در دهم تواند از زمین جنش
 یا ضیا یا جمال یا بسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از آن منزه است علم پیش روی
 خوف سابق است و نفس جویند سرکش و فریبده بر خدایش از و بیست علم او پرستار و دوست
 ده او را تا مطیع گردند **شیخ ابوالحسن محمد بن محمد غوری** **جدی** و فاش در سه تعیین و یامین بزمان
 مکفی از سخنان اوست جز که گزنی عالم است که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید بر پیش روی بود

و اکنون فرموده است بر من را هر که گویدم ابا خدا می عالی است اگر بر جاده شریع نزو دید و ملتفت
 شود که مبتدع است **شیخ ابو عیسی** چندین محدثان وندی جواری بری بغدادی و فاش در کتب
 تعیین یاقین بر زمان مقتدر از سخنان اوست دل مومن حرم خانه خاص است خدای رام دلگشای
 که انور را در راه ندی طاعت علت سعادت ازلی نیست هر که بر علم و قرآن و حدیث و تفه
 بود و پشوا می نماید مشیر است که سعادت طاعت کننده رست صادق است که رست گوید
 متکی که خوف باشد و نجات او نشا لایدر و غ عارف است که از سر نه نشوده خبر و در این مرتبه
 حاصل نشود و الایه مجاهدت و ترک لذت و دنیا و متابعت رسول صبر و یدین از اینجی تشریف است
 دارد و همه را همه بد و زخ می رود و الا انکه در عقب رسول است اگر سالک هزار سال روی نمی تواند در
 خط بکشد و اندوخت او پیش از درک او به **شیخ بوعلی** حدیث خبری و فاش بنشاید و در کتب
 و تعیین یاقین بر زمان مقتدر از سخنان اوست هر که تمام نشود و تا چهار چهره و دل او را نسخ نشود و منع
 عطا و غر و ذل صحبت با خدا بحسن ادب و دوام نیست باید که دوبار رسول ص متابعت نسبت نزد
 طاعت با او لیا بمرت و داشتن خدمت کردن و با اهل غم و بختی خوش و با دشمنان
 روی و با جهال بد عا کردن هر که سنت بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا بر خود امیر کند بدست گوید
شیخ محمد و بنوری و تفسیر در سنت و تعیین یاقین بر زمان مقتدر از سخنان اوست ادب میرید
 بجای آورد و فرمان بر برد و نگه داشتن حمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار سنت
 و میر چون نه نزدیک پیر و و باید که از خود و منقطع باشد **شیخ ابو عیسی** حدیث خبری و فاش
 سنت و تعیین یاقین بر زمان مقتدر از سخنان اوست و بهشت شش سال از سخنان اوست خوارترین مردان
 و بهشت است که متابعت نوا انکران کنند و عزیزترین خلقان که متابعت و محالطت با ایشان کنند و

و فاضل ترین علما آبادان و شستن و قهر است موافقت با حق شیخ ابو سعید محمد بن محمد
 طوسی و فاشش بعد از درسته تعین و تعیین بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که دل بپراقت خدای
 مایل کند خدا او را از گناه و حوارج معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد و پیش از آنکه درجه ارادت
 تحکیم کند بربط با حق شود و هر که ارادت طلبد پیش از فکر کردن در میدان غفلت بود شیخ
 ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی و فاشش سه تعین و تعیین بزمان مقتدر از سخنان اوست علامت
 و عرت و علامت و روح منتهی نایست و هر که چشم نگاه دارد از حوام و تن از شهوت باطن
 کند بپراقت و ظاهر آراسته گرداند بپراقت و حوی بکمال خوردن از قصد شیطان
 برو خدا نرسد شیخ ابو اسحق قومی بن شیبان و فاشش پیش از نمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست
 علم فنا و بقا و حدانیت و عبودیت و رست گردد و هر چه جز این بود در اندیشه بار آورده
 است که در خدا عاصی شود شیخ یوسف سباط و فاشش نزدیک سه نمایه بزمان مقتدر
 از سخنان اوست هر که قرآن خواند و دنیا بگذرد اندکس می کند نماز جماعت بر بند و فضیلت
 بلکه رزق حال خورن وضعت است علامت زهد است که سده بداند که زهد نمواند کرد
 الا یعنی از خدا و علامت صدق است که دل باربان رست گرداند و ترک دنیا که و فقر
 نفس ندر و علامت افسان است که دوام خلوت خود دهد و لذت و راحت و مجاهدت و عفت
 چنان عظمت صفت حق سخن اندیشه گفتن و دور بودن از بجه عذر باید خواست شیخ ابو تقی محمد بن
 بن حمزه حجب معجزه پسند بعد از او بود از سخنان اوست صوفی است که مالک خبر بود
 شیخ ابو علی جرجانی معجزه پسند بعد از او بود از سخنان اوست قرارگاه خلقان میدان
 عقل است و اعتماد این برطن قسمت شیخ ابو سفیان بن یحیی تبریزی و فاشش درسته

ثانیه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست آنت صوفی از احداث و معاشرت و اضداد و
 رونق زمان **شیخ ابوالحسن قلیله** و فاش در سنه ثانیه بزمان مقتدر خلیفه از
 اوست کس بجای شریف نرسد مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضه گذاردن
 و با مردم یک جفت کردن **شیخ ابو محمد** و فاش در سنه ثلث و ثانیه بزمان
 مقتدر از سخنان اوست مطالبه هر کس ظاهر بیعت بود و مطالبه سالک بحقیقت روح و
 دوام صدق هر کرا کردار باشد و کفاره نعمتی بود و اگر کفاره باشد و در نه محنتی بود و اگر هر دو
 بود و صدق بود و غنمی باشد جو انم دانست که در احکام برادران آسان گیرد و بر خود سخت
 که آن پیرو علم است و این پیرو روح **شیخ حسین بن** اصل او از بنی فارس بود
 قتلش بعد از در سنه سبع و ثانیه بزمان مقتدر خلیفه بمعنی خالد بن عباس و او پیش از قتل هزار
 جوب زدند آبی نزد پس منکر کردند و بخند و خاکش در وجه ریختند از هر جایی که از این
 خاکش بر روی و جدا آمد انا الحقی برآمد و وقت قتل او خواهرش روی کشیده در میان و جلالت
 و مردم او را گفتند روی پوش گفت روی از مردان پوشند و رین شهر نیم مردی بود
 او تبر بردارست یعنی ستری با حلاج در میان نهادند نگاه نتوانست و شست نیم مردی باشد
 از سخنان حلاج است چون بنده در حق فانی شو و از ریج و راحت موثر باشد موفقت مغفرت
 عبارت از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی سالک آنت که از جفای خلق ریخته نشود و اخص
 تقصه علمت از ثواب که درت ندید آنت که سبقت در ادب اجتهاد و بر کمخوات
 و مرد آنت که کمخوات اجتهاد سابق باشد **شیخ قومی** و فاش در سنه ثلث و ثانیه
 بزمان مقتدر از سخنان اوست صوم بر پیکر صوم روح ازال و صوم طعام این فایده

و صوم عقل از او و صوم نفس از او هر یک که این صوم است

فاضلین علی ساکت که نگاه داشتن وقت و آنکه در علم تقییم کند و از حد تجاوز نماید هر که او را برهنه
 موقت باشد او پسری را نشاید **بدست آورد** **ب** معصومین منظور صلح بود از سخنان او است
 حق تعالی هر بنده را بموقت خود بعد از بلای دهد که بدور بند دل سلطانت و نفس هر که
 سلطان را متابع نفس نشاید بود بلکه سکت در پی سلطان باید و دید **شیخ ابوبکر**
 واسطی بفاتش در سنه ثلاث و عشر و ثمانیه برهان مقتدر خلیفه از سخنان او است نشان آرام
 دلی بخدا است که بدانچه نزدیک خداست امین تر باشد بدانچه دور است او است معظم حال
 صوفی نمک داشت سر و خالی بودن از گفتن و رضای داشتن امرهای حق **شیخ ابوبکر**
 احمد بن محمد بن حسین جبریری و فاتش در سنه احدى عشر و ثمانیه برهان مقتدر از سخنان او است
 هر که گوش بخیرت نفس دارد اندر حکم شهوت سیر شود و مجوس زندان هوا اگر در دوق قالی
 فایده ما بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد دیدن اصول
 باستعمال فروع و درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن اصول در این مقام
 مشاهده اصول الایه بر بزرگ داشتن این حق تم بزرگ داشته است از وسایط فروع **شیخ ابوبکر**
 ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی و فاتش در سنه عشر و ثمانیه بعد مقتدر از سخنان او است ارادت
 باز داشتن شکر و شوق و تسمیه جز است عالم بی عمل و عامل بی اخلاص **مصلحت**
 بی حرم داشتن این ترا خرابی مسلمانان از سه چیز است بدانچه دانند و کار نکنند و بدانچه
 بناموزند و بدانچه آموزند را از کار باز دارند از و بر سید که زاهدیت گفت آنکه بخیر حقیقت
 در دنیا نکرد و از و بر کرد و نقدی نفس خود کند **شیخ ابوبکر** واسطی اصلش از فرغانه و فاتش
 نزدیک سیه عشرین و ثمانیه در سر و برهان مقتدر از سخنان او است هر گاه خدا به بنده خوار

اورا نصحت کو دکان انداز دکه اهل معنی را صحبت در مشایده ایشان ناخوش بود و نقصان
روح باشد **شیخ** ابو علی محمد بن محمد رو دباری و فاش بمهرسنه غیرین و ثنایه از نختان اوست تصوف
بدرست است جد که هیچ بدل با او نیامیزد از و پرسیدند که چکوی در حق انکه به حاج مایل باشد
و لوید برجه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند گفت رسیده است می بدو
شیخ ابو بکر محمد بن علی گمانی و فاش در سنه اثنی عشرین و ثنایه بعد قاهر از نختان اوست
شبهت معارف و اوست هر که معارف دیو گرفت بنده او شد **شیخ** ابو محمد تم نقش نشا بود
و فاش بعد او در سنه ثمان و غیرین و ثنایه بر زبان راضی خلیفه از نختان اوست راوت
بازداشتن منت از مردمانی دنیا و بازگشتن مابهرمای خدا و رضا بدینچه بروی رود او
گفتن فلان کسی در هوا سیر می کند گفت اگر در هوا از و بهتر از انکه در هوا رود و هر که گمان بود
که فاش او را از وزخ برماند یا بهشت رساند بر خطاست و هر که اعتقاد بر خدا دارد در ستم است
شیخ ابو یحیی محمد بن عبدالوهاب الشافعی و فاش بنشایور در سنه ثمان و غیرین و ثنایه از نختان او
اگر سالک است علوم کب کند برجه مردان برسد الا بارشایا پسری یا انانی روزگاری باشد که درین
حضرت محمد ص ناخوش بود زنده کافی مکر به متابعت شافعی **شیخ** ابو الطیب عیسی بن محمد بن محمد
و فاش در سنه ثمان و غیرین و ثنایه از نختان اوست هر که بخدا از خلق بی نیاز شو خدا اخلق را
بنازند او اگر داند **شیخ** ابو الطیب عیسی بن محمد بن سهل صانع و فاش در سنه ثمان و ثنایه بر زبان
مقتفی خلیفه از نختان اوست حال همچون بر قست اگر بایستد عالی بود **شیخ** ابو محمد عبدالعزیز
مبارک و فاش بنشایور در سنه ثمان و ثنایه از نختان اوست معروف فرستد بهتر از نختان
و ادن با تو انحران مگر کردن بهتر از تواضع هر که فرصتی را نکند به بلا می مبتلا شو و فاضلترین

و قضا آنست که خاطر از دوسا غالی باشد **شیخ** ابو یعقوب سبجی نهرجوری و فاش در سنه ثلثین و ثمان در زین
 معنی خلیفه از بخان اوست و دنیا در یاست و کناره او آخرت است و کشتی تقوی هر که در کشتی تقوی
 خرق شود هر که سیری به طعام داند همیشه گرسنه بود و هر که توانگری مال داند همیشه در پیش بود و
 که حاجت از خلق خواهد محروم باشد یعنی سیری از دنیا یا بد و توانگری به فحاحت و حاجت از خلق یا
 خواست **شیخ** ابو بکر عبد الله بن طاهر اهری و فاش در سنه ثلاثین و ثمان یا برمان معنی خلیفه از بخان
 اوست و در پیش آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود و هر که دوستی در پیش نهد
 میبازد و بر سپر سینه دین را بیک طریق تارسته شود و گوشت کینه کشد و کینه کشنده اندک **شیخ** ابو بکر بن
 در سنه راج و ثلاثین و ثمان یا برمان مستکنی از بخان اوست نور الحقیقه جبر نور الحقیقه تا کتب یاد که هر طاعت که
 خدای تعالی او را گرامی کرده است او گرامی تر دارد و هر مصیبت که حق فرموده دشمن تر دارد و از اشعار
 تشاعلم فها بصیغته خیرنا و اظهر ثم البحران ما یکنذا کن و اقبه تیران لا تجدوا عن العوی فقد وجع الحیث
 حتم و ما حیا لیا به عشی دینا من فاکیم فقلی الی ملک اللیل و ما حیا کویند مجوس در حق متحی صمد دنیا صمد
 که در سبلی او را گفت ترا که ایمان نداری صمد و اذن جو سود مجوس بگریست و روی به آسمان کرد و قومه
 در افتاد این دو بیت در آنجا نوشته مکان فاه التهاجر و ارا الحجد و اهر من غفقه یوم بوس و مانا
 تحرقه جواد و ملک کان جواد من **شیخ** ابو محمد عبد الله بن حنیق انطکی معشر سبلی بود از بخان اوست
 اعضای گرامی جهالت چشم و زبان و دل و دماغ بچشم مبین آنچه نباید و زبان مگو آنچه نشاید و دل
 اندیشه میا و که از زبان برادر سمان را خسارت زاید و دماغ هوس پیوسته که هوای دینی از نایب
 و دل محل نظر حقست موضع تزل بوس گرداند آن پیر وقتی باشد هر گرامی خدا انس بود و همه چیز را باو
 انس بود اندک محمد از نهر چیزی که خود را مضرست ندانند و بمشال لایحزری که خدای قیامت تر حرم

گردانند **شیخ** نفع موصی میفرستید بود از سخنان اوست چون بصورت طعام و شراب از تن بازگیری
 او موجب هلاک تن بود چون معنی علوم حکمت و شرح ارفغان بازگیری موجب هلاک جان باشد ساکنان
 سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و بابت از حق جوید **شیخ** ابو علی حسین بن احمد کاتب و فاضل در سنه
 اربع و ثمانیا به برهان مطیع خلیفه از سخنان اوست منقوله خود استند خدا را منزه گردانند از جهت عقل
 منطقی اند و متصوفه از طریق علم تزیید کنند مصیبت شدند **شیخ** ابو بکر طائی و توفیق در سنه اربع و ثمانیا
 برهان مطیع از سخنان اوست نفس برزگترین حجاب است میان بنده و حق و مخالفت او برزگترین
شیخ ابو العباس و بنوری و توفیق در سنه اربع و ثمانیا به رسم قند بعد مطیع خلیفه از سخنان اوست نفوذترین
 ذکر است که در انوشیروان گفته اند چون خداست و نهایت ذکر آنکه غایت نبود و ذکر خدا که زبان
 خاتم کلام بر زبان بگرداند **شیخ** ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف اعرابی و توفیق در حرم سنه اربع و
 اربع و ثمانیا به برهان از سخنان اوست بزبان تیرین چیزی عمل نمودن بر مردم **شیخ** ابو العباس ساری و توفیق
 در سنه احدى و اربعین و ثمانیا به برهان مطیع از سخنان اوست ریاضت فرید بر برامی شریعت
 و ترک مناهای و محبت صالحان و دوست داشتن و بر دشمنان هیچ عاقل بشاید حق رسد زیرا که گفتار
 و رفتار میسر شود **شیخ** ابو عمر محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و توفیق در سنه ثمان و اربع و ثمانیا در بیان
 مطیع از سخنان اوست هر که سخن گوید از جای که آنگاه در آن رسیده باشد سخن و فتنه مستم بوده باشد
شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر و توفیق در سنه ثمان و اربع و ثمانیا به برهان مطیع از سخنان اوست بنده
 از نت سعادت نیاید بالاتر از فکر که حقایق غلایق مناسب بود و صوفی است که نقوی در دل او
 آرام گیرد و برکت علم بر او افزاید و غیبت میانی از دل او بشوید **شیخ** ابو طاهر علی بن سهل بوشنجی توفیق
 ثمان و اربعین و ثمانیا در زمان مطیع از سخنان اوست سزوت ترک محرمات طلب طاعت ساکنان

و ششم سخن از نفس نیست **شیخ** ابو عبد الله محمد رازی و فاضل در سنه ثلاث و خمیس و ثمانی هجری مطیع خلیفه
 اوست هر عالم که عیب خود پند و باره نیاید مبادات علم مشغولت در بعضی علم دار است ظاهر بخواجه
 پیر است باطن لاجرم جو ارج او بند اوست **شیخ** عبد الله ابو الحسن شیرازی و فاضل در سنه ثلاث و خمیس و ثمانی
 بارخان فارس در زمان مطیع خلیفه از بخان اوست یا مبتدعان صحبت کردن اعراض را در ذرات
 دست بردار از انچه دوست داری از دنیا **شیخ** ابو بکر محمد بن نو و دینوری معروف سینه
 و تخلص در سنین ثمانیه در زمان مطیع عرض زیادت از صد سال از بخان اوست چون طعام ملال
 در معده بود قوت اعضا دهد در طاعت و چون مشته بود راه حق بر بند و مشته گرداند و چون
 حرام بود میان بنده و حق حجاب شود **شیخ** ابو عمر اسمعیل بن محمد و فاضل در سنه ستم و ستین
 و ثمانیه بریان طالع خلیفه از بخان اوست تصوف صبر گردانست بر امر و نهی و آفت نیست
 که بهر حال که بود راضی نشود بدینچه در است هر عالم را که نچه علم بود زیان او پیش از او نیست
شیخ ابو القاسم ابراهم بن محمد رازی و فاضل در سنین و ستین و ثمانیه از بخان اوست تصوف است
 بر کتبت سست و دست بدین از هوا و بدعت و توکل و حرمت پیران و خلق را محمد و زین
 و برورد و داد و ست نمودن او را پرسیدند جمعی با زبان می نشیند و می گویند معصوم
 در دیدن فرمود تا تن بر جای بود و امری بر او باشد بکمال و حرام فخر طبعی و **شیخ** احمد عطار
 در دیاری و فاضل در سنین و ستین و ثمانیه از بخان اوست تقوی را ظاهر می و باطنیت ظاهر
 اورعایت حد و غیر رعیت باطن اش تصفیه نیست و احصا **شیخ** ابو العباس محمد بن محمد بن علی
 بن عطایه لادی و فاضل در سنین و ستین و ثمانیه بصویشم در زمان طالع از بخان است
 هر که خود را رسته دارد و بدست دل او خدا می توان منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام بالاتر

از مقام متابعت نیست و در فرمان حق آنچه میطلبی از دیوان علم بپوشی اگر نیابی از محکم حکایت
کن اگر نیابی بخلوت خانه توجید رود اگر نباشد مطلب که شیطان است نیست ترخصت شود
بنگشت **شیخ** ابو عبد الله محمد بن حنفی شیرازی دانش در سنه احدی و ثمانین و ثمانیه بروایتی صد و چهار
و بروایتی صد و پست چهار سال عمر داشت گویند او بعد خویش جز این پست نظم نگذاشت از سخنان او
ارادت زنج و ایت و ترک راحی او را از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق با شرام
موافقت بود و قرب حق باشد و بدوام توفیق هر صوفی که دبو او را و سبک تواند کرد
دیو در کار خود کمتر است افت سالک آسان گرفتن بر نفس و متابعت تا ویلها در خستند
این پنج کس حارث عباسی و محمد بغدادی و دوم عباس بن عطاء و عمر بن عثمان هم اعتقاد
نشانند و هم افشار قبایع حقیقی حقیقان که از باب و اکابر ابراهیم اند از بن محمد اند **شیخ** ابو الحسن
حسری و دانش در بعد از سنه احدی و سبعین و ثمانیه بزبان طایع از سخنان اوست سالک
ترک دردی کند آن در دبا و متابعت نماید **شیخ** ابو عثمان سعید بن سلام مغرب و دانش
ثلاث و سبعین و ثمانیه بعد طایع از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر است دست از خدا
نشدن و صحبت با درویشان و صحبت تو انکدان اخبار که در **شیخ** ابو اسحق ابراهیم بن داود
رقی صحبت حمد در یافته بود و عرش بعد و پست و شش سال رسید و دانش در سنه ثمان
و اربع و ثمانیه از سخنان اوست قیمت هر آدمی بر قدر رحمت اوست اگر دینی دار است قیمتی ندارد
و اگر آخرت طلبست حد قیمت ندارد و اگر هر دو ملتفت نیست حد قیمت نیست ندارد و قیمت
اثبات حق از دل و در کردنت بهر چه دهم بدان رسید ضعیف بن خلق آنست که عاجز بود
از شهود باز داشتن و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی خدا بر گردن طاعت او

و متابعت رسول است **شیخ** ابو موسیٰ منصور بن عمار بن یحییٰ و اعظم در اقول در راه کاغذ باره
یافت برانجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جای یافت که بنهد و بخورد و برکت آن دو
علم بر و کثود و شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر است و دل ذاکر جای توکل دل
توکل منور رضا و دل راضی مقام قناعت مالک چون عارف شود بخود و در مجاهدت طریقت
کوشد و چون بحق عارف گردد در رفتار که زبان نگاه دارد از غرور و خواستن فارغ بود
و هر که ترک دنیا کند از خصم حور و نبرد هر که از محبت دنیا جرح کند بهجت بر دین باشد
لیکن مالک تواضع و شکستی باشد و لباس عارف تقوی **شیخ** ابو بکر حسن بن یزید انبار
ارموی از سخنان اوست که تا طبع انش با خدا گفتی تا از موانعت مردم اجتناب کنی و طبع است
نداری تا ترک ندستی پیش خلق بگیری **شیخ** ابو اسحق ابرهیم بن شریار کازرونی و فائق دینیه اربغ
عشرین و در بعمایه بعد قایم خفته شصت و دو سال عمر داشت از سخنان اوست با ناسف و غنی کل
بفرمانها صبح لمن کل و تراب تربتی فی التراب الا کبر و سفر فی موطه الی یوم المحشر و فی حمایتی ستمین
فرسخی است فرسخ **امام** خوالد بن محمد بن عسمر بن حمین الرازی استاد علماء زمان خود بود و قیصر
و محصول در اصول فقه و محصل در اصول و مخلص در حکمت و شرح کلمات و مکتب صاحب از تصانیف
اوست در سنه ست و ستمایه بعد ناصر خلیفه ناند بهرات تاریخ و فائق در آن زمان گفت **شیخ**
امام عالم کامل محمد از بے که کس ندید و نه پند و نه شبیه مثال بهال ششده و شش در گذشت **شیخ**
ناز و بکر و شبیه غره ثوال تبرک از سخنان او این ابیات است **غزلی** دل ز غبار جسم ابرای توئی
تو روح مجردی بر افلاک ثوی عرشت نشین تو شرمتم نایده کای بقیع حفظ خاک ثوی و من
اشعاره **ش** ترسم بر دم عالم جان نایده و بهرون شوم از جهان جهان نایده در عالم جان

روم از عالم تن در عالم جان عالم تن ناپیده **الفاسک** و هو فخر الدین داود دمان صاحب انوار و
 سلطان **قصبه** **ایتین** محمود بن محمود بن معود بن مصلح الشیرازی در سابع عشر رمضان سنه
 و سبعمایه بعد اولیای تو سلطان به تهنیز در گذشت و بجزند ب مدفون شد اصول این عاتب
 و شرح حکمت و اشراق و شرح مفاح و تحفه ثنایی و نهایت الادراک شرح کلیات قانون انبیا و دره
 التاج از تصانیف اوست **تقریر** و مفتی قبه علم الدین صاحب الهندسه و التزییات معمر **کاشانی**
نام الکلی بود محمد بن سبکت بن شمس صاحب القیصر بکوفه در سنه اربعین و مایه بعد ابو دوانیق
 خیفه ناندگو **نادر** بن لبان النجم الجلی معمر بود **کوهانی** و پونج موقی الدین صاحب القیصر معاصر
 بود **محمد** بن الجیر الطبری در سنه عشرین و ثلثایه بعد مقتدر خیفه در گذشت تاریخ جری در غرور
 و سیر الملوک از تصانیف اوست **محمد** بن ذکریای الرازی القیصر تصانیف معتبره و در معاصر
 بود **فی** **سنه** ابو محمد حسین بن معود الفرار البغوی از نشا بر علماست معاصر قایم خیفه بود و کتاب
 معالم التتمیل بر القیصر و مصاح و شرح السنه در حدیث و تهذیب و در فقه از تصانیف اوست
اسعاره **نادر** و **کوهانی** و **کوهانی** در کوی خاقانی طلبه با دل کشف کرده است بگو
 گفتا بکنم بهانه فی طلبه **محمد** بن یحیی الفقیه الشافعی سر آمد علما فراسان بود در عهد سلطان سحر و شیشه
 غر نید **سنه** **محمد** بن ابی نصر ابو عبد الله معاصر بن عثمان الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین
 و مسلم معاصر بود **بن** عثمان ابی شیبته الکوفی در سنج و سبعین و مائتین بعد مقتدر خیفه
 ناند **بن** قاسم بن حسین بن اشوب ابو عمران در سنه اثنی و ثلثایه بعد مقتدر خیفه ناند
موسی **بن** اسحق الانصاری در سنج و سبعین و مائتین بعد مقتدر خیفه ناند **محمد** **بن** **محمد**
 الشافعی در سنه ثمان و عشرین و ثلثایه بعد رضی خیفه ناند **فی** و هو احمد بن کتاب **محمد** **بن** **محمد**

وسامی و تربه الطرف و الهادی لشادی از تصانیف اوست معاصر بود قاضی ابوعلی حسن
 علی النجاشی صاحب کتاب الفرج بعد اشدّه و در حرم سده اربع و ثمانین و در بعثت سطره خلیفه
 ناند محمد بن ابوالسعادت مبارک بن محمد بن عبد الکریم بن الایثار صاحب جامع الاصول و در
 ثمان و ست و سیاه بعد ناصر خلیفه ناند قاضی بن سلیمان البلیخی صاحب التفسیر معاصر بود
 محمد بن یحیی صاحب التفسیر معاصر بود محمد بن یحیی صاحب العاری معاصر بود محمد بن سعید بن یحیی
 ابو عبد الله الکاتب الوادی صاحب الطبقات معاصر بود محمد بن کریم عراقی بن حامد بن المهر
 التستری صاحب مقاله المشهوره فی الشیبه معاصر بود محمد بن ابراهیم عبودی الفقیه بن
 افریدون تصانیف فی الفقه معاصر بود محمد بن اسمعیل بن یوسف ابو یحیی الترمذی و تصانیف
 کثیره معاصر بود محمد بن یحیی بن یزید الازدی الیافانی معاصر بود قاضی محمد بن یحیی
 بن حسان بن ابی بکر الضبی المعروف ترکیع و تصانیف معاصر بود محمد بن یحیی التجدی الهمدانی
 فی علم الهندسه معاصر بود محمد بن علی الحس البصری متکلم المعتزله صاحب تصانیف
 المشهوره معاصر بود الامیر محمد بن حسن بن عیسی بن المقدّر باندکان من الصالحین و در
 الحديث معاصر قادر خلیفه بود امام منصور بن جعد العطاسی راوی المصابیح و شرح السنه
 معاصر بود محمد بن ابی الفضل عبد الملك بن ابراهیم بن احمد ابوالحسن الفرضی صاحب التاج
 معاصر بود محمد بن فضل بن احمد ابو عبد الله الفزازی الصاعدي کان عیلم المثل فی رواة
 الحديث معاصر بود قاضی ابوبکر محمد بن الباقر الانصاری قاضی بایستان و الاستاذ و العالم
 فی الحديث و کان اماماً ثاباً لمنطق و الحساب و الیهیات معاصر بود قاضی ابوبکر بن
 محمد و تصانیف مشهوره منها مقامات الفارسیه معاصر بود محمد بن محمود و هو جریذی

ابو الفتح المروزی پیش سلاطین غوری صاحب دفع و حرمست تام بود و بسبب ترغیب اوز
 مذنب ابو حنیفه با مذنب شافعی نفسی کزدند قاضی محمد بن احمد المیدا فی الوسطی که از آنجا
 العالمیه معاصر بود **محمد بن مؤید بن مبارک** الغازی از قاضیه فی الهند سه معاصر بود
 الوزیر ابو علی **محمد بن محمد بنی مترجم** تاریخ جریطر می معاصر منصور بن عبدالملک سامانی بود
 العونی لقب نورالدین صاحب کتاب جامع الحکایات و راوی دوت معاصر در کت
محمد بن سعد بن عبداللہ الحنفی الترمی صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر او پنجای
 سلطان بود **الفهرست** **محمد بن محمد بن حسین** حلیش از جهر و سواد بود و اباج
 مولد و منشاش در طوس بود و بدان شهر شد تاریخ وفاتش کشت
 بفرست **دین** پادشاه که در فضل یکانه که جز او مادر نامه ترا و بسال ششصد و ثمان و در
 بر روز بعد هم در گذشت و در جز او شرح ثلثات و فقد محصل و زبده و تذکره در حکمت
 و در غانی و بعینه در بیات و او صاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در معاصر
 از قاضیه است نومن اشعاره فی الوحد **محمد بن محمد بن** موجود و بحق و احوال باشد باقی بهشت
 مختلف باشد هر چه خبر او که آید اندر نظرت نفس دو بین و چشم احوال باشد
 و پیران **محمد بن محمد بن** ابوالحسن الکاشی معاصر هولاکو خان بود شرح مختص و شرح کشف
 و حکمت عین و جامع الذیاق و رساله التیمی فی المنطق از تصنیفات است قاضی
 ابو سعید عبداللہ بن محمد بن علی البیضاوی تبریز در سنه شمس و سبجیه در گذشت بقیه
 و شرح مصابیح و غایه القصوی و مناج و طولی و مصباح و حکام و مرصاد و اصول فقه
 از مصنفات است **عبد الغفار** القزوی کتاب عادی و باب شرح لباب

الحشر
الرغمير
الناقد

ماح طغای بنی عباس بود پس نه خسر تعین مایه در زمان محمد امین مانند در نه لیاقت
و معتزل عالی بود و در آن معنی گفته است علیکم بنک الخطیطین فانه نعت لا یصیبها فی الجنة کونید حتی یجاء
و تها او را بدین آیات بخشید تا مریض بنات الارض و النظر الی انما وضع الیلک عیون
من لجن فطارت کان جفونا ذی سبک علی قصب الزبرجد شاد هات بان الله لیس لیک
و در باب آخرش و سبب این آیات گفته اند شما را بخواب دید یکی بو نواس را فی و صفة
نقاله بده لمن تولی اوقی بهشتی که گناه تو ما کانت الرجوع تحت لادمن گفتا بهر تنیک
م او سیکشند و در خالق برین زمان صانع زمین است و دم از جرحت فارک و مکن در و رضای فدی
بهان کل کسمن رحمت جو من و سلوی بر من نزول کرد و انکه چگونه سلوی انکه چگونه من شما را از خدا
گرفتم بعد از او و علی برون زلفت و دادی برون زمین تو بو کوس کبر ما جراحی که اندر خلق ضبط نماید
بکلی من در مدح تو سه بیت ندارم جو بو نواس کاکون بدان مدیته به بخشی که من
و او در سنه ثلاث تعین مایه بعد مارون الرشید فاند برادر سیف الدوله که حمد
مطهر مطیع خلیفه مطهر حضرت امام حسن بیست علیه السلام بود ما وح سیف الدوله حمدی که بود
اربع و عتین و ثمانیه بزبان مطیع خلیفه در گذشت شعری که به زبان فارسی
بهیوی و غیر آن اشعار دارند فی شمارند آنچه مشهورند آستان یادی کنیم و از بعضی مختصری از آیات
یادی کنیم و هو الحدیث الماوراء المعمر سلطان بخر سجده فی و مداح او بود و از اکثر علوم

شد و این قطعه دال است برین معنی **نظم** کرم درستم در مدح و غزل بکار کی غن بکن نظم الفاظ عارفی
 بلکه بر هر علم که از افران من داند کسی خواه جزوی گیر و خواه کلی قادرم منطق موسیقی و مباحث شریک
 راستی باید بگویم با نفسی و افرم و راجحی بخیر نقد قیض کند علم صریح که تو کند پیش کنی بر شرح و مباحث
 در طبعی رفیع جدا از جنبی تو نیست **کشف** دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظم نمیکند اراعی الاطام
 بخوم و راجحی باورنداری برنج شومن حاضرم و در آخر عترتایش و از ملازمت حضرت سلطان
 اعراض نمود و چون سلطان او را طلب کرد این قطعه در جواب نوشت **نظم**
 کلید کا درو بر دوز و برشت بجای آرام و خورد و خواب منت حالتی دارم اندر که از آن
 جرج و در عین رشک تاب منت آن بهرم در و که کوی سپهر زره نور آفتاب منت
 و آن جهانم در و که موج محیط و اللمه سراب منت هر چه در مجلس ملوک بوده به درگاه
 خواب منت رطل اجزا و مان خنک در و که در خوان من و بگیا منت شیشه
 یخ من که با ویر پیش من شیشه شراب منت قلم کوه و جری خوشی و رفو نغمه
 رباب منت خرقه صوفیانه ازرق از هزار اطلس اشخاب منت هر چه بیرون از
 بود و کم و پیش حاشی لثا معین عذاب منت کنده پر جهان جنب کنی بهتری
 که در جنب منت خدمت پادشاه که باقی با و نه یازوی خاک آب منت
 زین قدر راه حجت منت که او مرج و تاب منت وین طریقی اربابیت **خطا**
 بکنم این خطا صواب منت که بر پیغام روح پروراده به تکلیف اضطراب منت
 نیت من بنده را زبان جواب جائه جای من جواب منت و هو افضل الدین
 محمد سلطان ابراهیم غزنوی بود اشعار بی نظیر دارد کتاب العینه و شلیقه و منظومات

و هو معمر سلطان بحر سلجوقی بود و بیکم او بر سالت خوارزم پیش اتره خوارزم
 رفت و اتره او را به شب در آب چون غرق کرد اشعار نیکو دارد **اشعار نیکو** او مان
 و بخت در نهایت اعلیٰ بدان داد و مداح سلیمان شاه بود حاکم کرستان اشعار خوب دارد
 در عهد هولاکو خان در گذشت گویند در حق قاضی محمد الدین طویل قاضی بدان گفته
 پس بده بیت نه از آن شربت قیام که وی اندر تاضیر که برید اجاش نماید تعجیل **لیکن**
 در تیه خلالت بخان کم گشت که بعد سال بر دره بهرش غرض اصل قاضی جیل بوبت بویه
 الانعام خواند و در حق او نقیض کردیم در آن زودی اتره در گذشت **اشعار نیکو**
 شهرت آن فرغانه ما را اتره بود و او اشعار بی نظیر دارد و منها **اشعار نیکو** ای شمع ز روی که با
 انگ دیده سپهر خیل عاشقان مصیبت سیده فرما و وقت می سوزد می که ناز تا خود چرا
 و بخت شیرین بریده یاری باد و دوده ورنه چرا جو من بد رنگ انگبار و نزار و غمیده
 که شادی ز بهر رخ زرد کرده و عاشقی برای چه قدر کشیده باشد که با مصحف شریف
 تو وصف خورشیدین سان که از اتره کرار کشیده **اشعار نیکو** به روی دیو ابو عبد الله
 محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان بود در عهد ابقای مان در گذشت
 اشعار خوب دارد و لغوی که نام خود با محاسبان خطاب کرده است امتحان را نه است
 شدت و نفس زود خودی را که خسران پس شک از حد عدد پیر و بود تصنیف کن
 برقرار خویش را در دیکش و شدت مال ضرب کن چون ضرب کردی **اشعار نیکو** تصنیف کن
 سبک و عشر و شدت او را باز باین هر دو قسم جمع کن بی فی که نصف و شدت از و تصنیف کن
 که بشتین جز طار اگر برود آری بگفتا ندانم چار و پنج را تالیف کن **اشعار نیکو** تصنیف کن

پنهان دای گنجی خیم در آب غم درنده هم بر خاک خفتی غم اندر دای او **حدی** و هو انما خراب و
 من بده **خال** و بر من قسم مشک به در زده بود خلق را تش سوزنده بدل در زده بود
 هر درام دمک دیده بخون تری کرد، عین غل که بر کرد کل تر زده بود، سر در پای فرو شد
 برین بسجوخ - بش بالاش برس دست که بر سر زده بود، ناوک غزه جوشن من انداخت زده
 بردل آمد سر بیکان جو برابر زده بود، ما خود آن زخم که بر سینه خروج آمد، بکمان نمودیم که کافر
 زده بود، چون کبوتر یهضم که مر اعتره او، به کمان مهره ابرو جو کوتر زده بود، هر شکای که بخت
 بنوی برداشت، که این صید هم ایسم که لاغز زده بود، اشک سر خیم مددی داد بهر وجه که بود
 غم ناخبره زده هم زبر زده بود، که بهم بر زده بنی سخم عیب کن، که اود حدی را غم غن تو بنم
 زده بود **حدی** و هو معصر بود اسفاریک دار و کتاب که ساف نامه از من است
ابوالحسن ریاکان و میرت از ولایت قزوین معاصر ابقای خان بود ملک
 افشارالدین قزوینی عاریتے عالی میا خت ابوالا بد و را آمد ملک گفت و برین عیبت
 چه کوی در بدیه گفت و من بده **پیت** ای که گیتی سرت و کینه زدی شافرم کیه گیتی
 که است آوری و به باجی کبکیش از سر نهی با بجزری **پیر کا قزو**
 معاصر بود بزبان قزوینی سخنانیک دار و **دای** زبانی معاصر بود و کینه دشمن فرست
 از سرش نشاند و گفت **پیت** من شمشاد چندی بری شامکافی، مدر از من حبه بده ز مایه
 از آن ماکد هم در دجی، میر نک و رنگم بکافی، با آو آذر و بخا و بودا هم نامی میر قدیم
 برانی، با آو کم اوایش با هر زیو، که چهره آسایش منافی، به چاشنی به حوز سو به ستر
 خوان ملک سامانی، بستم تبه هویا دلی و نان دای به شکی گری کیست توینه

انون بزر دلیا ویم از خاک یسبه لومی عاینه غابینه، باین کیتی بوا ای چون نشی زنیب
 چس صحن سودی بی ان کماینه، پخ شمشوده بی هرک نیام، پور نکت به تل ربو مذاسینه
بند زنیب بر زبان رازی اشعار زیبا و اخراقات بے صفت دارد و دیوان او مشهور
 و معتبر است معاصر بود و فیضی **بند زنیب** مداح خواجہ شمس الدین صاحب دیوانی بود و اصطلاحاً
 ترکان در شعر خوب نشاندی قصیده که این بیت مطلع است شاید این تصویر است
 ای کرده روح باب لعل تو نو کمری، مشوق از یکی و نگار ہو جادری **بند زنیب** مداح خواجہ
 شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود و اشعار نیک دارد و دیوانش مشهور
بند زنیب در حیاتش در سخنان بگوید دارد و این ضعیف است اینجند قصیده و قطعه مشهور
بند زنیب در تبریز در سنه ستمایه در گذشت و بمقعره الشعر ابر جانب مدفون شد
 اشعار نیک دارد و **بند زنیب** در قیام پدید آمدن اسماعیل اصفهانی در سخنان بگوید
بند زنیب سبک القطن سبک القطن محلی است در شهر قزوین و او را بدان زبان اشعار بے
 نظیر است و معانی نازک انگیزه و عمدتاً بقایای فان در گذشت و قرب نو سال غزل است
 از سخنان او اندکی باری می باشد منها **بند زنیب** ای زرتوی انکه جامع لڑایتے، محبوب خلایق
 بہ آفتابیتے، پے شک تو خدائے ولیکن چو خدا، سماعیو بیاضی الحاحا جایتے
بند زنیب در حیاتش در سخنان خوب دارد و به تحفیف غزلیات منها **بند زنیب**
 از خاک کفایت هر کرد که بغیر و جانهاش فرو بار و وطاشش فرود نرود، آن برقی که سوزد عقل
 از بار غمت تمام، و آن بوی که جان بخش از خاک دست خیزد، سودای تو ام دغا که سحر بخوابد
 بوی تو ز خاکم باز دیوانه بزم انگیزد، از تو بنرم صدره دیوانه چو سوزید، درد و دلم آید باز در دست آید زنده

ای جان عقی که با شوق بر آید عقله با شاه کجا یاد هر سخته که بستند و چو لاله ابروی و هو سحر
 بود زبان پهلوی اسرار نیک دار و دونهای بیکه اهر و کند و ناهمی و اگوته من او شلا
 و ده می و ده سبکش زده دل داری همی کرده ترکش به شیتان اومی و ده و شس سرده بدش
 اچ سره کونش بود ز ناهمی و ده چمن چمن او شس اومی ره فی یاره ورنه شاش بوا می و ده سینه
جمال لاله کاشی معارف بقای مان بود اشعار و هنرل دار و ترجیحی در جواب سعدی بشیرازی
 گفته است طغوش است **سپت** من مستم و رند و لایالی وین شیوه مراست لایالی
 با شغفه جهان به کارم میخوام بار و جای خایله خم خانه و کوهی و یار یک دل
 هرگز نگذارم آن جوانی خشت سر خم کنم به بالین خاک در آن صدمه سنا
 عشق حرام بر تو ای دوست که هیچ نه در پی و صایله از عشق تان طلاه
 وصل است باقیست و ساکس خایله سعدی که نشسته صبر میکرد
 بود از غم غم است خایله من اشرف نایم نه صابر و اندر سرم آن هوک
 خایله بر خیزم و دست یار گیرم یار بر جو اقرار گیرم **سپیدین غفران**
 معر سلطان بهرام شاه غزنوی بود اشعار خوب دار و گویند بوقت انکه بزیارت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته و بغتاً حضرت ترجیح سید باقوم گفته چون بدین
 بیت رسید که لاف فرزندی نیارم زو درین حضرت و لیک خدمتی کنم حضرت
 خلقی بیرون فرست و سخی از طایفه بیرون آمد و گفت یا بنی خدیجه و هو عمر بن ابراهیم
 در آنکه علوم خاصه و در نجوم هر آنکه زمان خود بود و ملازم سلطان مکنه سلجوقی رسید
 حوٹ اشعار نیکو دار و دونهای هر فرقه که بر روی زمینی بود است حورشید رخسار چو چو

کردار رخ سہیں آرم فشان۔ کان ہم رخ ناپسینی بودہ است **خاقانی** و ہوا فضل الدین برائیم
یعلیٰ البخاری و فی تہریر در سنہ اشہی و ثمانین و مئانیہ در گذشت و بد بقرہ الشہر اسر خاب مد فون
باشد اشعار بے نظیر و سبیل بے مانند دارد و بطریق شغوات غایت کس گفتہ است
شعیر نک دارد و منہ **نظم** نہ زد و دل بر تشنہ نالہ۔ تو پذیرد کہ ز باد دہوا می نالہ۔
عند لبت کہ از باد نوا می سازدہ خوش سراست کہ از پردہ سرا می نالہ۔ من دخت کہ از کز دل
فی عالم باری آن خستہ پیے دل ز بجای می نالہ۔ فی زندش شود کہ نالہ کند زخم دارد
نہ تہریر و یو می نالہ۔ بر کہ راہ دل از باب حقیقت و کربت۔ ظاہر است کہ از ترس خدا می نالہ
نالہ و زاری خواہد پی بی بر کیست۔ اوج دیدہ است کہ ہر دم ز نوا می نالہ۔ **قصیدہ**
امیر نوح سامی نے بود و از شاہ نامہ داستان گشت اسف ہزار بی گشتہ یک گشتہ
جست معرفت قدر سخن اوراد اخلص نامہ کردہ است و در نکوبش اور گفتہ **نظم**
دمان کہ ماند ز خور و تنہی۔ کز ان بہ کہ ناساز خوانی تنہی۔ بکری نے از باہر
بود و در گمان نشستی و در عہد خان خان ماند اشعار عربیے و فارسی پیے نظر دارد
رباعی اور است **رباعی** باج سیز و بانگ جنگ کن۔ و ز زخم زمانہ نالہ جوں جنگ کن
در خاک زرد و آب دریا کوہر۔ ضایع نگزدند تو دل تنگ کن **کلی** **نظم**
بہر است عالمی متقی و اشعار خوب دارد و این ضعیف ابد و اعتقاد ہی تمام بوقت انکار و
نسخہ دیوش خواستہم این قطعہ بد و مرستاد و من ہذہ **قصو**
جہان فضل ہر جان نطق رکن الدین۔ نہ ہی نظیر تو چشم زمانہ نا دیدہ
معانی سخن تو در لباس بیان۔ چو جان ناید در جسم و نور در دیدہ

تو ای طایفه در بد و فطرت از نیل ز ذوق نظم تو گفتن بطبع نگرید
خود غیر تر بهر هنر از آن گشته که بدخمن فضل تو نوشت ناچید
ز علم اول و آخر پیش خاطر تو بوده حج نکست حج وقت پوشیده
به خویش را بخار و آیت اتمال ز لطف عذب تو گوشتی خاف نشینده
شدی ز فطرت هنر و سریر مقال ز خود جهان وز دل بند گیت و زبیده
نوی سلاطین بکران و طبع نازک ز نجوب روی بکران نظم کوشیده
ز بوستان غیر تو نسخه بودم کون زبنده کسی هست آن بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگر دوستی باز سزا بود سزا و در خویش بخشیده
بان هیئت سزاوار در جهان هنر ز جام فضل فی علم و عقل پوشیده
روایه و هو مقدم شعرای فرخسپاس و پیش از دایم اهل عجم نیز شعر عربی
گفتی مع امرای نصر مانی بود اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهور است در
فارسی خواندم که او را مقصد هنر از بیت شعر بود و در آن تاریخ اشعار و بسیاری
کلیه و دمنه فارسی منظوم از منشآت اوست **فی الدین** لبانی لبانی و میت
از ولایت اصفهان و او معاصر بود اشعار خوب دارد و در بخش مشهور است
طایفه **فی الدین** بابا قزوینی عالم دیار بکر بود و در عهد ابقای خان اشعار خوب دارد و در
که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر حلال الدین سرافرازی دادند این دو بیت بخوان
الدین صاحب دیوان نوشت **ت** شما شدی کثورت از سیمو منی و ادیب
بخشتی ندم می نه زبانی زین کار جو آفتاب روشن گشتم پیش تو به و زنی جبهه شمشیر

و به ابو بکر بن ابی طالب فی الزکاش توانی ستر قند بود صحر سلطان بحر سبوحی در ده
غوی عظیم داشت منته **ه** ای سوز یک کا بهر خواج کلش بارزق و لباسات
فون دور و دوری سال و نوبه پنجاه و یک آمد که یکی روز سرگرتا تنگ بناید در دربی
داماد حشر کا ای بدی پیشیده سال و امسال حشر خوازم داماد بسوزی اما در بدیتر
فی نظر دار و گویند حق نم اورا بدین بیت بخشید **ه** جابر آورده ام شاما که در کج نیست
نیستی حاجت و عجز و نیاز آورده ام **ه** **س** **ی** شیراز و بهو مصحح الدین بن مشرف شیرازی
باناک سعد بن ابی بکر غوی منوب است بشیراز در سابع عشر ذوالحجه سنه تعیین و ستای
در گذشت مردی صاحب وقت بود نظم و شعر خوب دارد و شهرتی تمام شیوه غزل
بر و ختم شد بر ترک را و دیت غرض نوشتم و من بده **ه** **پ** **ت** غازی نیل شهادت
اندر تاک پوت **ه** غافل که قتل عشق فاضله از ولست **ه** خود ای قیامت او بدین
ماند **ه** کان کشته و شمنت **ه** این کشته و دست **ه** **س** **ر** **ا** **ج** **ی** سکری و بهو آشخار خوب دارد
از قصیده که در تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت که بر خاطر من بود نوشته
ه **ن** **ش** **ی** دارم بدل دوزان و دلعن آبدار **ه** با تاز نقش پریشان کرد کشته خاک
خاک ره کل شود از آب چشم تاجره **ه** اتش اندر من زود رفت از بر من باد و
گر بر آرم آه سر دشت زخم در اشکان **ه** گر بر آرم آب گرم از خاک سازم لاله از سر **ه** **ق** **م** **ج**
و رفیقیات غوی تمام دارد و دوران معنی گفته **ه** من می خورم هر که جوین اهل بود **ه**
فی خوردن من بشیر او سهل بود **ه** می خورم ایند باز ل می دست **ه** که من نخورم علم خدا
جهل بود **ه** **س** **ن** **ا** **ی** **ی** و هو ابو الجعد محمد و بن آدم انفرغونی تا زمان سلطان بهرام شاه در چاک

و بعد از ذکر او در سوره مشایخ آمده است کتاب خدیجه از سست و معاصرو بجا تو سلطان بود و چون
یکو دارد منها **بسم الله** حاشا بلکه مرا هر توان دل برود یا خود از خاطر من آن کج و شایل برود **بسم الله** در
سنة ثانی و ستمیه به تبریز در گذشت و در مقبرة القبر البرغاب مدفون شد اشعار خوب و بد و دیوان
فیض فایز با جمیع کلام کرده است **شرفی** **بسم الله** اصفا معاصر سلطان ارسلان بن طولکجه
بود از اشعار خوب و بد به تخلص در غزلیات معینانک از کجسته منها **بسم الله** که توانی ای صبا بکشد در
کوی او و در دولت خواهد پدید زمین پاکسوی او آن زمان کجا رسی بهوشش دم من
تا نور دایه بخش بر کس چا دوی او خفته درفش مجناب جز با کشت ادب مان و مان
مکن با طره دوی او نرم نرم آن برقع رنگین بر انداز از رخس و در کمانی بدید اگر بوسه زدن بر لب
نه خط کف من این طاقست ندارم زینهار که رسول غاص مایه منکر سوی او چون دم منی در آب کوی
جست با دو صحن من چنین محروم و تو بپوسته ام زانوی او **بسم الله** درین دایه
در کشت تاریخ عاینه نظم کرده است اما داد قصیده و سخن وری داده مضبوط با کفر ضایع
که در معراج خواجه سعاد الدین صاحب دیوان جو بی گفته است داده **بسم الله** در بود و ندید
معاصر بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور است و دیگری در حیات انشا و نظم و نثر
نظم دارد و این صیفت با او دوستی و خدمت بنظم و نثر این مشرف مرمود
اسمه ظاهر بن محمد در ربع الاول سنة ثمان و تسع و منسی به تبریز از سخنان در گذشت و در مقبرة القبر البرغاب
مدفون شد سخنان نازنین دارد و بهی که حبه فرقی ذال در زبان فارسی به عربی گفته است
افوق الفرق بین ذال و ذال و هی صلی فی الفارسیه معظم کما قبل و سکون و بلا و ذال فارسی
عسیت و هو فر الدین ابرهیم بن بوزرجمهر بن عبدالقادر الجوانقی از دیه او جمال بولایه اعلم بعدت

باده بنده اردو امن برانده سرخی ارگنه او دان شوی رازده و هو فرید الدین النیشابوری سخن گوید
 اینکه دارد کتاب حدیقه و تذکره الاولیاء از منقشات اوست **را نوا** معمار سلطان سنجو
 بود که نیند بر زکود بود و سلطان در پنه زاری او را دید که می گفت **سه** شتر صراحی گردان
 دانم چه خواهی گردان کردن درازی کرده پنه بخوای خوردن سلطان در و بوی طبع یافت او را
 لازم کرد و ترتیب فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شرا و تا عایت مثل او نگفته اند **و اند**
 نضولی معاصی خان و ملازم خواجہ شمس الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان شطرنج
 باشتن مزاج با او کشتی ای کون زنت خراج عمار الدین لر دین معنی گفت **بدرست**
 هر چند بختنهای جو دوسمیکوسی همدار که با عمار دلمیکویی عیبت از زنت که اندر شطرنج
 ای کون زنت فراخ پرسکوئی **تایضه** عثمان مایه قزوینی مزاج عمارده ام خواجہ فخر الدین
 ستونی بود اشعار روان دارد و دستان بی شمار حبه آنکه عمارده شش مولانا سعید قاضی رضی الدین
 طاب ثراه و بد و نظا و لها کرده بود که بی موسوم برضی الدین نام بیجو او کما پیش پنجر ارت پاش
 کرد و او را از شغلی مالهای جهان بدست افتاد و چنانکه سی هزار و چهل زر صد ستدک و بیست و یک
 از کف او یک غزل نوشته شد **غزل** صبحی که از کمالیت برف کنی کلا راه چشم و خست خجل کند **کلا**
 کز خیال چهره ات عکس خفته به جام می **ستج** چشم مت تو مت کند پال راه حور بنیده بین صورت
 خود و آینه **خون** مشک بایدت باز کشا کلا راه خور ز وصل جوان تو بختی اگر چشمت
 تحفه تقدیمیان برد از آب تو نواله راه مهر و فاکد شستی تخم و فایه کاشتی هیچ نیکد شستی عشق
 چند ساله **کفیه** بدی که لعل من کام دلت دو اکند و وصل تو نقد بایدم من کجمن حواله راه
 منت نظام آن تو بنده تو به جان تو **قاضی** عاشقان تو کرده سبیل قباله **را کمال**

اسماعیل البخاری اشعار خوب دارد و شعرا و بهتر از پدرش ملک رضی الدین بابا و را اولی عهد بعد
بهادر خان بلطانیته نامند و در **دود** و هو ابو القاسم الحسن بن علی الطوسی به خلافتش نام اشعار
خوب دارد اما مشهوریت **منها** شبی در برت کر بر آسود می **ه** سرازخبر بر آسمان سود می
قلم بر کف نیز بنگستی **ه** کلاه از سر مهر بر بود می **ه** بی فرق کرد و ن بفرود می **ه** جمال تو کرانگیز دید
بیای تو کرانگیز بود می **ه** به چارگان رحمت آورد می **ه** بدرماندگان بر بخشود می **ه** دلش بسته
ست و عشر و اربعه به طوس بعد قادر خلیفه و هو عجد و هو فلکی شروانی مداح منوچهر شاه
شروانی بود اشعار خوب دارد **ه** کرکاف معاصر سلطان طوکلک سلجوقی بود و از اشعار خوب
دارد و کتابت یسری از منقشات دست **ه** اصفهانی معاصر خاندان خان بود و شعر
خوب دارد **ه** کاشمی و هو یزید الدین علی شعری روان دارد و مداح اکابر قزاق بود و کتابت
ضایح الاولاد بعد بر آرم مرحوم امین الدین نصر الله از منقشات او است **قطب الدین**
تبریزی بدر جلال الدین عقیقی است اشعار نیکو دارد و منها **ه** من این بار که رخ سوی غمی
از دل دیده خود خون جگر می بارم **ه** جز خدا هیچ کس نیست ز من سوخته تر بم نیست که داند عالم
همدی نیست که باشد نفسی غم حورم **ه** اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر **ه** بم نیست
که جانابه قضا بسپارم **ه** بازمی افتم ازین قافله هر ساحت باز **ه** روی در سکن آن سر دلا
می آرم حیوان بار کشد روز بیا ساید شب **ه** من دل خسته همه روز و شب اندر بارم
قطب الدین این سخن از خون جگر می آید **ه** بم نیست که آتش دهد از کف آرم **ه** قد
و هو اشعار نیکو دارد و معاصر بود **کمال** **ه** معصیل اصفهانی نظم خوب دارد و خیالات
شیرین انجمنه و رسائل بکمال دارد و منها رساله القوتیه و در فترت مقول در اصفهان شنیده

[illegible]

ایشان و رخ سوی ملک بری. این بلادانی بنمود از به معنی می رسد. با تو گویم که مرا از اهل دوزخ
 نترسی. ایندوش هر خطای فرمود تقریبی و گریه او و دیرین رسم که کسی پرورید
کوه و هو محمودین. خراسانی سخنان یک دارد و هو مداح سلطان سحر سیک
 بود و بدو منوب و امیر شعرا آن زمان بود شعار خوب دارد سلطان سحر در میدان کوه
 می باخت لب سلطان خطا کرد معنی گفت. **شاه ادبی** کن فلک بدخوار کوشم
 رسید رخ نیکو را که گوی خطا کرد و بچو کاشن برن. و در لب خطا کرد و بمن بخش اودا
 سلطان لب معنی داد معنی بر آن سوار شد و گفت. **قسم** بر لب بچو بخش
 گفت که خست بشنوا این غرضش. نه گاوینم که جهان بر گیرم. یا جوخ چهارم که بخوشد کنم
مداح سلطان عیث الدین بود و مدخل نجوم منظوم از منقشات
نقد بلیقانی معاصر بود اشعار خوب دارد و تجفیف جیسات بی نظیر گفته است
مداح اشعار خوب دارد و **نقد** بلیقانی معاصر بود اشعار خوب دارد و تجفیف جیسات بی نظیر گفته است
 الدین صاحب یوان جوینی از مضحکات او گویند زین سال بسیار داشت دیرند
 مانده و ربی او با صفهان آمدش کردی او را گفت مژده باد که خاتون بجانه فرو آمد
 بگرفت مژده و ران بودی که خانه بر سر او فرو آمدی این سخن برن رسیدند چون
 شوهر و مد غناب کرد و گفت پیش از من و تو یل و نهاری بوده است اهل کاشان بگرفت
 پیش از من یل و نهاری بوده است ما پیش از تو عاशा که یل و نهاری بوده باشد اهل
 کاشان این ابیات در شعرا نوری و ظهیر بدو فرستادند. ای آن زمین و فاکه بر کاشان
 ماه خجسته منظر و خورشید نوری. جمعی ز ما قدان سخن گفته ظهیر ترجیح می مند بر اشعار نوری

جهان یک طرفت بدلان ناله است **مغنی** الجمله در محل تراعد و او در **مجدالدین** مکر در **مکتب**
 جمعی ز اهل خط کا شان بوده اند زار باب فضل و دانش کوی سخن وری کرد بحث
 در سخن پیشان نظم تا خود که سخت بر دور وری در دوری و راووزی صاظر شان
 رفت در ظلم تا سر کراست پای بر ترز شاعری از آب افاریاب یکی عرصه داد در
 وز خاک فاریاب یکی زر جعفری ترجع نهاد یکی صحر بر قمر تفضل می نهاد یکی جوهر بر یک
 انصاف چون یافت کرده از ذکر کرده من بنده راگزید نظر شان بد اوریب
 میخوشسته شد جوین داعی آمده است استقار و در سر نیک محضری در کان
 طبع انظم کران کران در قمر بحر این جو نمودم شناوری شوخی ترا آید چون در شاه و
 نظم در بر آید چون زر جعفری شعر ظمیر اگر چه ترا آید نظم با طراووزی ترند لک
 همی بر اوج مشت می رسد بنر نظم او خاضه کاشا کی مدح کتری طعم طلب
 اگر چه لذیذ نیست خوش مذاق که به بود صاحب ارتقا عکری پدار بر بنر قمر
 و لطیف است آید در چون در چین بکوه او بید مرمی هر چند لاله سخن من را دهد فروغ
 بهلو کی زنده بهی با کل طری اینست احقاق وری در و عذر که کر تو مقلد سخن مجد مکر
 زاد این منتجه بنم از آخر حجب و در حاوین و ذال ز بحر بهری و اما می هر دو دین
مغنی گفت **نظم** ای ساک مساک حرت دین سوال معذور نیستی بحقیقت چون بگر
 تیسر از وی شایب دین طرز هیچ اجناج نیست برین شرح کتری لیکن معجز نیست
 و آن بحر این شعر آن جراح این ماه و آن ستاره و این حوالات بری **مکتب**
 تهریزی بهر ملک مظفر الدین بود و از اکبر جهان اشعار خوب دارد و منها

وقت نیامد بخوار مت در کنار عمر با فر رسید تا کی این اسطار چون که بپر درم قد تو بگذرد
هر چند با هم باز از نیت در کنار عمر و جوانی بولومی کز دپے درنگ فرصت بآید عشق
فوت مکن زنده وقت غمت شمر ورنه جو فرصت نماند ناله کرا داشت بود و کیریک
آمد بکاره زکوب معاصر باقی خان و از خون خان بود و اشعار خوب دارد و من بده
الدست گویم زکوب محمول نه صفت بیخ فریادی و باکی نباشد همیشه در میان ز
نشینم **لکن** کرم **و** باکی نباشد **نظای** آنچه بود معاصر سلطان طغول بن ارسلان طغ
بود کتاب خسرو شیرین و لیلی مجنون و بهشت بکر و حزن الاسرار و سکنده نامه از منظومات
و به نظای عروسی معاصر نظای کج بود کتاب مجمع النوا و از منظومات اوست اشعار خوب دارد
گویند سلطان از پرسید نظای غیر از تو ذکر گیت **سه** نظامیم در جهان ای شاه
که جهانی ز ما را افتاده زان یکی بنده ام بکشت شاه و آن و سر مرد پیش سلطانند
گر بچون روان سخن گویند و رجب میسون خود سخن گویند من شمر ایمن کن جو ریایند
هر دو از کار خود فرومانند **هر** شعر و در شعبه بسمه علوی عظیم داشت و آن گروه او را
حجت خوانند و او مردی حکیم بود معاصر شاهر فاطمی مغرب و بنام هزار و دعوت
کردی قرب صد سال عمر یافت لا تشنه ثمان و ثمانین و ثمانیه اشعار با کثرت
دارد اما از تعصب خالی نبود کتاب ششای نامه از منظومات اوست **چند** **برین**
جربا و قافی مداح امرای قلعه و ساق و راقع عهد سلاجقه و رکذشت اشعار خوب را در کتاب
بشر و هند از منظومات اوست **فاضلی** نظامم اصفا فی معاصر باقی خان بود و اشعار عربی
و فارسی خوب دارد از **قلعه** مطلع که در مدح خواجہ شمس الدین صاحب دیوان گفته این چند

بیت که بر خاطر بود ثبت افتاد **قطعه** بیا بشنوی خوش بیا خوش میان آب سرو
 جوی باری صفای اندرون هر دم کند عشق کشاید صد زبان نطق باری
 بدو گفت او که سرو جوی باری چه لرزم بر سرست از دوستداری منم از دوستی
 خویش در بند تو می گزرو بهر جا سر بر آری جواز خشن پروریت جاره نیت
 جوی او در خوش رانی گذری کون بادم بدست است از حدیث
 به خاکم در نشسته گوادی فرو خواند این خال اندر جوباش سر اندیش کرد از سر مدار
غزل بدیدم خود سرو صدم نداری نثار دهم تو بهج استواری تو جوهر کشمی
 کاری نداده ز بجز خوی کرم و ساز کاری ممکن دعوی آزادی این پیش
 مزین در عشق لایف با کازی بنار اندر کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سحر
 کنون کار تو خود بالا گرفت کرم هرگز به پستی یاد ناری ز غفلت سر کشیدم سوی
 زنان بر سینه سنگ زنی قراری سر ترا سر سوی گردون از سر مکن در فدا و به پایت من
 بخواری ترا سبزی حسن طراوت مرا شورید که خوشستاری ترا باد این
 سوزانی همیشه که هستی تو مقیم و ما گذری همین گفت این و بس که فرو شد
 قل اندر خاک و او آن جانب پاری این سر گشته شد سر و سر افزار بی کرد اضطراب
 کو یاری به باغ اندر همی زد دست بردست و بروم خان همی گردنداری ز شوخا هم
 یاد است این بیت که الحق زبیدار بر جان بخاری لغدافت علی العود القاری
 و فلج اروضی کا لعود القاری **قصیده** بیه و بیست از ولایت راجه و فارس و او معمر
 سعدی بود اشعار خوب دارد **مهم** تهریزی معمر سعدی شیرازی بود اشعار دلاوی

وخل شور انگیز دار و اما چون در غنایات سعدی گوی شهرت زبوده بود و همام را رنگ بر
می برد گفته است نظم بیک کرشمه توانی که کار ما سازی و لی به چاره بچار که نه واری
را از روی خیالات غلام خوابش دم خلک کمی که تو نشنستی و هم از سیاه
چو ما ز دیدن رویت ز دور خر سیدیم نیم ما سر زلفت چرا کند بازی بدست باز
بازده که هست بنده او هرزه کرد و غمازی مکن تفسیر سحر و سیاهی آن بخت
که عشق باقد و بالای خوشش بازی بکل بگو که زردیم خجل نمی کردی که در میان ریاحین
بحسن می بازی همام ده سوی بیل که با وجود همام رو ابو دکه نوامی عشق بردار نیست
هم را سخن و تقریب شیرینست و لی چه نمود که بچاره نیست شیرازی و ابو
رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجری قتی کتاب حدائق الحرفی
و قافی القرو کتاب فرایدا الغلاید از تصانیف اوست اشعار خوب دارد و تبرک این
برعت نوشته شد و من اشعاره و دیده و ربابا توشت میاهاست و ز تو دیده و شمع
نیاهاست عشق برین سگت کوب تو کاندان حقه موی میاهاست که زلف تو گفتم
شاید روز روز که کنی یاهاست و حلا که و هو مجموع اشعار نیک و زیاده
خاقانی بود و در حق خاقانی گفته و من هده پست شبنمی کا دم از روی سستی فلان را
فلان کیست صاحب قرآن را نرا امیر اجل خواجر خاقانی ماه بختی خجین برمد مرسلان
بستی فتاد این چنین کار برین بستی چنین بر قدم دمان را چون بسع خاقانی رسید و قصد
او ایستاد ابو العلا درین معنی گفت ایانکه که از ما در و هر ز اوم بفضل و هنر د جهان
داد اودم مراضت سات ازال آران بود شازنده تابش روان فتادم

غیب ضعیفم نای کو خسر و نکویم که کیخسرو کیقا دم تو ای قرة العین فرزند سیاه
منت هم پدر خوانده هم استادم جو رغبت نمودی به شاگرد من ترافت و صلته
بخردادم میانرا به تقیلم تو بخت بستم زبان تو در شاعری برکت دم جوش
شدی نزد خاقات بردم لقب نیز خاقایت بر نهادم به یزدان کشفتم که من کا دم
و در گفته ام نیت بابت بیا دم به جای یکی ره دو صد بار کفتم کا دم کا دم کا دم کا دم
معاصرو لجا تو سلطان بود اشعار خوب دارد و منها

ماشند که مرا مهر تو از دل برود یا خود از خاظم آن شکل مشایل برود کیت زبان
نمود مایل ندک که نیاز قدرت از غایتستی به تامل برود حسن و شاه فلک را نهادن
در کیش که بروی تو مقابل برود از دل عشق تو اندوه جهان بر دارد نور حق چون برسد
فلت باطل برود دل بخوبان مده ای سعد بها کاسان نیت مشکلات که کسی را یکی دل برود

رباعیات خوب دارد در دحق خوش بهی قصاب گفته
هم کار د که از گشته خود بر گیرد و اندر لب دندان جوش گیر د که بار و در بر کلوی
گشته نند از ذوق لبش زنده یک از پر گیر د منها قصاب چنانکه عادت است
بفکند و بکشت گفت کین خوست مرا سر باز بجز رمی نند بر پام دم میدهم تا بکند
پوت مرا بوقت آنکه خوارم شاه بر سلاطین غور دست یافت حرب
قال گفت من اشعاره شاهان از تو خور می به لباسات بخت مانده چه از کفالت
بخت از اسب پاده گشت و رخ چنان کرد فیکان تو شاه داد و از مات بخت
عالمه مقرب به رباعیات خوب دارد و منها

بشت که اورا قزوین خوانند هر که اورا دريا بدو انجا باشد و شريك گردانند اورا نصبت
 آنجا نيك گردانم اورا در نصبت بنوت خود **و قال** عن امام المعصوم علي بن موسى الرضا
 عن ابيه با الترتيب الي امير المؤمنين علي بن ابي طالب قال قال رسول الله قزوین باب
 من ابواب الجنة هي اليوم ايدى المشركين و يفتح علي امتي من بعدى المفطر فيها كالتيام
 في غير ما و القاعد فيها كالامصلي في غير ما و ان الشيد فيها يركب يوم القيمة علي برادر
 من نور قيثاق الي الجنة ثم لا يجلس ذيب ذيله لاشع عليه و هو في الجنة خالد و يحوم
 الحور العين من الالباب و العسل و السكندر و طوبى للشيد فيها من كان و عند الله من **المرید**
 قزوین و ريت ازور ماى بهشت و كنون در دست مشركانست و بعد از من مرت
 من كش ده شو و مفطر انجا چون روزه دار و كير جا يها باشد و نشسته انجا چون نماز كننده و كير
 جا يها و كير و انجا روز قامت بر مر كههاى نور روان باشد و به بهشت رود و بوقت حساب
 كنان اورا بختند و ايشانرا و بشت جا و بيدار و وجون عين كرامت كند و انجا
 بشير و اكبين و سلسيل چنانند خوشحال شيد آن انجا كه ايشانرا اينها آمده است بنوشه
 با عظمه حلقه قدره و علت كلمه و زيارت ازين و ازين زيارت و بيدار اند بجان و تعالى
 گفته اند مفسران محيى آيه **لِلَّذِينَ احْسَنُوا الْحُسْنَىٰ فِي كُلِّ شَيْءٍ** و يداد حضرت خست
 علك گفته اند **الرحم** ايضاً عنهم رحم الله اخواني قزوین قالوا يا رسول الله ما قزوین و ما اخوانك
 قال بلندق في اخر الزمان يقال لها قزوین ان الشيد فيها يقول عند الله شهداء بذكر الله
 و تم بيا مر و برادران او در قزوین گفته قزوین كدام است و برادران تو كي نذر خود
 قزوین شهرى باشد و آخر الزمان شيدان انجا را مرتبه شهداء بذكر الله **عن** كابرين
 عند الله رضه قال قال رسول الله اغرو قزوین فان الله اعلى ابواب الجنة **ترجمه** مقصد امات

کیند و قزوین و غزا و جہاد و در و و ضمرانہ باغ و عایدت و اولی است کہ عاید باشد بقزوین
 از تہرہ انکہ مشہور است کہ قزوین در ست از درہای بہشت و تذکرہ ضربہ تقییر و عود یا بلبل
 موضع فی کذر و در حق قزوین نیست **و کس** ایضا عنہ انی لا عرف ابو انما یکونون فی آخر
 الزمان قد اختلف الایمان لحوہم و دیکہم تقابلون فی یقال لہما قزوین یشتاق الیہم الجنة
 و یحزن لہما انما قہ لیلہ و لکما و فی روایتہ انی لا عرف قوا انما فی آخر الزمان یجتون المذ
 و یحزن تقابلون فیہ بکذلک یقال لہما قزوین یشتاق الیہم الجنة و یحزن لہما انما
 القہ **و کس** قومی را میدانم در آخر الزمان و ایمان با خون و گوشت ایشان انجمنہ باشند
 جہاد کنند در شہری کہ اورا قزوین خوانند بہشت مشتاق بدان مردم بہشت جہانگشتر
 و بروایت دوم خدای ایشان را دوست دارد **و کس** ایضا عنہ ما من قوم احب
 الی اللہ تعالیٰ من قوم حمل القرآن و ذکر لیلۃ التجارۃ البقی ذکر لیلۃ تقابلتہم من عذاب
 الہم قرا القرآن و شہروا سیکون بکذلک و یقال لہما قزوین ما یون یوم القیمہ و اول
 یفطر و اما یحزنہم و یحزنونہ یفتح لہم ثمانیۃ ابواب الجنة یقال لہم او ضوا من انہا
 رشتہم یعنی بچ قومی بخشند خدایا و نکشتند از راه و دوستہ از ان قوم کہ محافظان
 باشند و مداومت نمایند بر تجارتی کہ خدا فرمودہ است سبب سیکاری اینان بودہ
 از عذاب الیم یعنی غرا کنندہ و مغولان شدند بخواندن قرآن و شہر را در جہاد کا فرزند
 و سکن اند در شہری کہ اورا قزوین خوانند ایشان را چون حشر کن از رگ کردن ایشان
 مدیدند بچکہ کہ در غزا جہاد بہشت خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدای را دوست
 دارند بکشتند بہشت و بہشت برایشان و کہند از ہر دری کہ خواہد بہشت برآیند
 عن ابی کعب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انہ یکون فی آخر الزمان قوم یقرءون

نُودَهُمْ لِلنَّهْدِ كَمَا تَقْضَى الشَّرَاحُ لِهَلِ الدُّنْيَا أَكَا هِيَ دَاوَدُ مَرَاكَ دَاوُدَ الزَّانِ
 قَوِي دَر شَه قَزْوِينَ بَاشَنَدَ نَوْرَايَن تَابَان بَاشَد شَهْدَاغَرَايَشَن رَا زَن بُرُوت
 مَكَانِ اِيَنان يَا خُو دَوْرَايَن رُوشَنِي دِهَنده مَكَان شَهْدَا بَاشَد دَر مِيَانِ اِيَنان
 النَّاسِ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَيَفْقَهُ عَلَيْكُمْ
 الْاَفَاقُ وَيَفْقَهُ عَلَيْكُمْ مَدِينَتَهُ يُقَالُ لَهَا قَزْوِينَ بِرِزَابِطِ فِيمَا اَزْ بَعِيْنِ صَبَا حَا
 كَانَ لَهُ فِي الْجَنَّةِ عُودٌ مِنْ ذَهَبٍ عَلَى رَأْسِهِ فَيُفَاوَتُ اَحْمَرُهُ سَبْعُونَ اَلْفَ
 مِضْرَاجٍ عَلَى كُلِّ بَابٍ مِنْهَا اَزْ وَجْهٌ مِنْ حُجُرِ الْعِيْنِ **نَهْدِ** كَنده شود اَفَاقِ بِشَاكُتْ
 نُوْشَه مَرِي بِرُشْمَانِش قَزْوِينَ هَر كَهْلِ صَبَاحِ دَر وَ مَقَامِ كَنْدَا زَهْر جَاوِ دَعَاوَتِ زَهْر اَوْتُوْد
 دَر بُشْتِ اَبَا زَنْدَا زَهْر بِسَنَخِ بِرُشْمَانِ قَبْدَا اِيَا قُوْتِ سَرِخِ بِرُشْمَانِ قَبْدَا دَهْر اَوْتُوْد
 دَر مَرِي حُورِي اَزْ جَهَنَّمَ اَوْنَشْتِ **اَلْبَاشِرُ** اَيْضًا عَنْهُ يَحْكُمُ اللهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ بَيْتِ قُتْرِ
 مِنْ بَرِّ جِدِّهِ خُطْبَةٍ اِلَى رُؤَاةٍ مِنْ عَقْلَانِ وَالْاَسْكَنْدَرِيَّةِ وَقَزْوِينَ
نَهْدِ مَعْنَى هَذَا كَقَوْلِهِ دَر قِيَامَتِ اِيْن شَهْرِ زَهْر جَدِّ كَدَانْدَا تَا جِسْمِ اَهْلِ اِنْجَا دَوْرُوشَن كَرُوْد
 دَايْنِ دِلِيلِ بِرُتِ بَرَا كَرَامِ اَهْلِ بَقْعَةٍ دَر عَقْبِي **دَعَا** اَيْضًا عَنْهُ اَنْ جَبَلًا مَرَجَالِ
 دَاوُدَ بِاَرْضِ دِيكِرِ يُقَالُ لَهُ قَزْوِينَ يَا فُخَيْلُ جَبْرِيلُ قَالَ تَحْشِرُونِ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَيَقُومُونَ عَلَى ابْوَابِ الْجَنَّةِ صَفُوفًا وَالْحَلَا يُقِيْنُ فِي الْجَنَّةِ
 وَهَرُ جَدِّ دُونَ رَايَجَةِ الْجَنَّةِ **نَهْدِ** كَوَيْتِ اَزْ كُوْهِي هَامِي فَارَسِ دَر زَيْنِ اَوْرَا قَزْوِينَ
 خَوَانْدَا كَا هِيَ دَاوُدَا دُوْستِمِ جَبْرِيلُ كَه دَر زَوْجِ شَهْرِ صَفِ بِرُوشْمَانِ اِيْتَا دَهْدِ
 دَوْبُو بِرُشْمَانِ شَهْرِ خُونَدِ وَ خَلِيقِ هُوَزِ دَر حَا بِ كَرْتَا بَاشَد دَمَرَا دَر جَبَالِ فَارَسِ مِيْنِ جَبْرِيلُ

مکلف رس چنانکه غیر از عرب راجع خوانند و در آن هم مختلف اند **عشر** ایضا عنه لولا ان
 اقمیم بهینه و عهدان لایعت بعدی بیتا البعث من قزوین الف بنی **عشر** اگر خدا
 تم سو کند فرمود و عهد کرد و بعد از من بغیر نباشد و الا از قزوین هزار بغیر بنام **عشر**
عشر ایضا عنه بابان مفتوحان فی الجنة عبادان و قزوین قلنا عبادان محمد
 قال فالكنتما اول یوم انت بعسی ابن مریم **عشر** یعنی دو در کثود است در شب
 یکی عبادان و یکی سیست کثوده و آن قزوین است اصحاب گفتند عبادان محمد است
 فرمود لیکن اول بقوه ایست که اصل ایشان یعنی ابن مریم ایمان آورده اند **عشر**
 علی بنی ذرغفاری ص قال قال رسول الله ص انه سیکون فی آخر الزمان قوم
 یزولون مکانا یقال له قزوین یکتب لهم فی قتالهم فی سبیل الله **عشر** در آخر
 الزمان قومی به مکان فرو آیند که او را قزوین خوانند برایشان نویسد و جهاد و راه خدا
الحامس عشر عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله ص ینظر الله
 تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فتجاءل من یستهم و یقتل من یجسم
عشر در هر روزی دو نوبت با اهل قزوین نظر فرماید کی نوبت کنان ایشان بخشد
 و کی نوبت نیکویشان به پذیرد **عشر** ایضا عنه خرج الدجال من یهودیه
 اصفهان حتی یاتیه الکوفه فلیحقه قوم من الطور و قوم من دسین و قوم قزوین قیل یاجل
 و ما قزوین قال قوم یکنون باخرة یخرجون من الدنیا هذا فیها بر و الله بهم قوامن الکفر
 الا یان **عشر** و قال از جهود ان اصفهان خروج کند تا کوفه برود و قوم این چهار موضع
 قصد او کنند و رو کند و دعوی او با قوم قزوین کرد و می باشند که به برهنه کاری از دنیا بروند

و بهر کت ایشان خدای تعالی را از کفر بایمان آورد و دوستی اظهار این معنی آنکه عارفان
 بدست شیخ سعد الدین فیلخواجہ خالد بن قزوین مسلمان شدند و اکثر مغول بر پست و مسلمان
 دنیا **عنه** ایضا **عنه** سیکون جهاد اورد باط بقزوین شیخ احمد هم فی مثل ربه و مقرر **عنه**
 زود باشد اهل جهاد بقزوین شود و هر یکی از ایشان قبول شفاعت باشد مثل ربه و مقرر
 در عرب هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر باشند چه مبالغه مرتبه ایشان برین صورت
 فرمود **عنه** ایضا **عنه** سره ان یفتح الله بابا من ابواب الجنة فی شہد بابا
 من ابواب الجنة من ابواب الحیم سکانه رباناً بالتبلیغ یوش بالتقار **عنه** هر که خواهد
 فرم کرد و بد آنجه خدای تم در ای از درهای نبشت بروکت ید بقرا کردن و طلعت دشتان
 و مقیم در شهری یا بندار شهری عجم که آن شهرت چون ربانان به عت عبادت
 مشغول باشد و روز چون شیران دلاور به غزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد ایشان
 ضقت اهل موصوفند **عنه** ایضا **عنه** من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه عیسی
 انار فلیت بقزوین **عنه** هر که خواهد که حق سبحانه و تعالی روی و تن او بر تنش و دوزخ حوام
 کراند باید که در قزوین پسر یعنی در اینجا به طاعت قیام نمایند تا وفات یابد **عنه**
 بن مسعود رضی قال قال صلوات الله علی اهل قزوین فان الله الیم فی الدنیا ویرسم
 بهم اهل الارض **عنه** خدا و روی فرستد بر اهل قزوین و نظری کند بر ایشان و دینی و
 رحمت ایشان را اهل زمین **عنه** ایضا **عنه** ان الله و ملائکته یصلون علی
 کل یوم و لیلۃ علی موفی قزوین و التجار و شہد الیم یابہ صلوۃ **عنه** خدای تعالی و فرشتگان
 او هر شبان روزی صد بار درود فرستد و بر هر دکان قزوین و تجار و شہد ایشان

الحقین شهرهای اقامت مریخ در دهم و قزوین در اینجا بودن فاضله باشد که در حقیقت
در اینجا طاعت و جهاد باید بود **و** ایضا افضل الشوراض سیف فتحی قال قزوین من باب
بها لیتة احتیاجات ششدا و اجبت مع الصدیقین من زمره البتین حتی یدخل الجنة **و** بهترین
شورینین چون گشت ده شود قزوین است هر یک شب آن جا با توبه و طاعت باشد چون پیر و
شهمید بود و او را با صدیقان در زمره پنهان برانگیزانند تا بهشت شود **و** قولی
ایضا غن رفیع بهره ایله التما کانه یوقع امر افعال رحم انداخته احوالی بقزوین یعقوبان
فقال اصحابه یا رسول الله بآیاتنا و امهاتنا ما قزوین بذه و ما اخوانک الدین هم بها قال آیه
باب من ابواب الجنة و هی الیوم فی ید المشرقین سیف فی آخر الزمان علی امتی من اوردنک
الزمان فلیما خذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین **و** بر اینان و شست جاکم مظهر امری بود
و به با گفت باز خدا را دران مرا بقزوین به امر اصحاب او را کند و اندک این قزوین
کجاست فرمود قزوین در بیت از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکانست بعزیز
بر امت من گشاده شود هر که او را دریا بدینصیب خود و در بهشت از فضیلت بودن در آن
بزار و **و** ایضا غن قزوین باب من ابواب الجنة یحش من مقرر بنا کذا و کذا
الف شهمید شهر ظاهر است **و** ایضا غن **و** ایضا غن **و** ایضا غن **و** ایضا غن **و** ایضا غن
التما کانه یوقع سیما رحم انداخته احوالی ثلث مراتب نالت و موعه مجتبت بقطر من اطراف
لیتة فقاو یا رسول الله ما قزوین و من اخوانک الدین ذکرتم فرغت بهم قال قزوین رض
من ارض الدیلم و هی الیوم فی ید الدیلم و سیف فی امتی من اوردنک فیما خذ نصیبه من
فضل رباط قزوین فانه تستشهد بها قوم عید لون شهادت بر **و** این حدیث نزدیک است

بحديث ما قبل و حضرت بنجر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین جا کر یہ فرمود **ان شاء الله** ان شاء الله
 الذر و ادرم قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان تفرقوا من الرقوم و یبارک الم بطون الباطون
 لکل رابط منهم فی کل یوم و لیلہ اجر قیل فی سبیل اللہ متخطی و مترجم یعنی کسی که در قزوین
 و اسکندریہ جبہ کار خوا آلودہ اند فضیلت دارند بر غازیان و دیگر بلاد و از بهر این ان تقدیر باشد
 روزی مرد شہیدی نوید که بخیرین نوعی شہید شدہ باشد و از بسیاری زخم در خون آغشته گشت
 و هر که بخیرین و جہی شہید شد و ثواب او بیشتر باشد **ان شاء الله** و عن عمر بن عبد الله
 عن ابریم بن جرح مر و ان الحکم عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علی امتی مدینان احدیہما من ارض الدیلم
 یقال لہ قزوین و الآخر من ارض الرقوم یقال لہ اسکندریہ من رابط فی احدیہما یوما فقال یوما
 و لیلہ و جب لہ الجنة ترجمہ کث و ہ شود بر بہت من و شہر یکی دیلم ہستم او قزوین و دیگر
 بنشین روم نامش ل سکندریہ ہر کہ در یکی ازین ماروزی باشند روزی رابطت اللہ بنوی مقام
 و طاعت کند بہت بروی واجب کرد و گویند چون عمر عبدالعزیز شہید گشت اللہم
 لا یتیمی حتی یجعل لی فی احدیہما دارا و منزلا یعنی بار خدا یا مرا جندان مرک موزت کہ در یکی ازین
 دو شہر جبہ خود مسکن سازم ترجمہ و **ان شاء الله** ایضا نہ بفتح مدینان فی آخر الزمان مدینہ الہم
 و مدینہ الدیلم ما مدینہ و الاسکندریہ و مدینہ الدیلم قزوین من رابط فی شئی منها خرج فی قزوین
 و یکوم و الدتہ امتہ ترجمہ دو شہر در آخر الزمان کث و ہ شود یکی بروم نامش ل سکندریہ و یکی دیلم
 ہاش قزوین ہر کہ در یکے ازینہا باشد ارکان ہ پروان آید چنانکہ روز از ماد زنا دہ باشد
ان شاء الله و امام عیدام الدین رافعی رفع اللہ درجہ و رتبی و اور دہشت کہ در کتابی بخط امام
 فقیہ حجازی بن سیدویہ ابن یافتہ است و خط او خطی معروف بودہ و او مردی متدین و عالی

عالم **حدیث** اندیکون فی احوال ان بلدی بقرب الدین یقال له قزوین سی باب من ابوالحیة
من عمل فی عمارة سور یا و لو یقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرا و کبر **ترجمہ** ہست ہست ہست ہست
کرد و در آخر الزمان شہری بہ نزدیک دیکم کہ اورا قزوین خوانند و آن دیرست از
درمای بہشت ہر کہ در عمارت باروی آن سی کند و اگر خود بقدر شتی کل باشد گمان بہ
وصیفرہ او یا مرز **ترجمہ** امام سعید امام الدین رافعی در تدوین یاد کرد ہست کہ در اجزای
کچن حدیثی یافتہ غیر مسند و فضیلتہ طالعان کہ در میان ری و قزوین ہست و من مذہ تربتہ
قزوین و تربتہ الطالعان من ترب الحجۃ من کبر بہا یکم تہ فکے عند اللہ ان یقیم من النار
ترجمہ بدستی کہ قزوین و زمین طالعان از من نہشت ہست و راجحاً یکم یعنی ماری کند خدا
تم اورا از شش و درخ از او کردند **ترجمہ** باب اورا وی کہ از ان فقیرہ حجازی بن شعبویہ بود
خلاف بعضی از روایت ماقبل این حدیث و پنج روایت دیگر مقلعات شوشہ فی شود
بدین طور است **ترجمہ** عن علی ابن ابی طالب علیہ الصلوۃ و السلام قال قال رسول اللہ ص ان ہند
تعالیٰ نظر لے اہل الدین چاہی بہم کل یوم طرفی النہار ان اند تقم اذا را و باہل ارض کف
عنہم و البلاد یقوم قزوین **ترجمہ** بدستی کہ خدا سی تقم ہر روز صد بار باہل قزوین نظر کند و را و از
بدیث ان مباحات نماید و چون بلا تقویٰ را اہل زمین س ندب قوم قزوین این بلا از
ایشان دور کرد و اند **ترجمہ** ابن عباد بن کثیر عن القاسم قال قال رسول اللہ ص یا لیت شریخی
اخوی اخوانی قالوا یا رسول اللہ یا اخوانک قال انتم اصحابی خوانی قوم بقزوین **ترجمہ** کس
بدستی کہ نیم برادران مرا اصحاب گفتند یا رسول اللہ ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب من
برادران من قوم اند بقزوین **ترجمہ** عن ابن عباس رضی اللہ عنہما و قزوین و الزوم و التاج و موتہام

ملاش قد یعنی شهید شود و گناه دارد و چند انک زمین بر تابد حق سبحانه و تعالی گناهان او را
 بخون کند و او را بیاورد و مبالغت کند قوله عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه لو کان کیفی اثم
 الامة لکحولت الی قزوین بعبالی رابط فیها فاما ان قتلشد و اما ان اموت مرابطها بها فابقت
 یوم یقیم مع شهید بدری اگر نه انشی که مرابطکار خلافت و ساختن امور امت اسلام قیام
 نماید منو و نقل کرد فی با اتباع بقزوین و در و بود فی تا در ان غرض شهید شد فی بابک
 طبعی بمر فی تا روز قیامت حضرت حق سبحانه و تعالی مرابطا بشیدان بدر بر انکی پیزی عجمی
 از نیغان شوری پرسید چرا و رة سنه بکه احب ایاک ام رابط اربعین یوما بقزوین
 نیغان شوری و جواب گفت رابط اربعین یوما بقزوین احب الی من حاوره سنه بکه
 نیک هدانی رضی الله عنه از مر فی هدانی پرسید میان امدان و قزوین چند هست
 گفت تقریبا چهل فرسنگ است حج کرد و گفت بی گفت بقزوین بقزای و یلم رفتی گفت
 نه شریک گفت لو مت ماصیت علیک یعنی چون براه در آن حج رفتی و براه تو راه
 رفتی مثلانی تو ریای باشد چون بیری بر تو نماز کنیم و الله بن الاشعث رضی الله عنه گفت مثل قزوین
 فی الارض کلن جنه عدن فی الجنات در بیان در بیان کیفیت نام ان احمد
 بن ابی عبدالله در کتاب النیات آورده است که شهر قزوین شاربین اردشیر بابکان
 ساخته است و شادش پور بن اردشیر نام کرده است و هاما ان شهر بوده که در میان
 قزوین و نزه فی ساخته اند چنانکه رود خانه را مندر جنوبی او روانست و رود خانه انهر
 رکنان بر شمال و آنجا اطال ناروی بدیدار است و مشهور است که یکی از اکاسره قدیم لشکر
 برب دیلان فرستاد و بود در صحرا ای قزوین فریقین صف کشیدند سپه دار لشکر اکاسره

بوضع زمین قزوین در صف لشکر خود غلبی دید باینکه از اتباع خود بدان کج مگردشگر و شربت کنان کنش
دین بهر آن موضع افتاد چون آنجا شهر گردید گشت دین خواندند محب گردند و قزوین هم
گردند **فصل سی و یکم** در ذکر چگونه کی بنا و عمارت آن بقعه که بهجت شهرستان
و گورستان کهنه در یک منوب قدیم ترین عمارت قزوین است و بسبب قدمت
بانی آن معلوم نشده و مشهور است که شهرستان قزوین که تعلیمت و در معانی
شاپور ذی الاکتاف ساخته در زمانی که از روم گریخته بایران می آمد تا بدان جا رسید
بج امنی نهشت آنجا برکنار رود خانه به صومعه یزدان پرستی که کنون مقام قلعه است
نزول کرد و اتفاقاً وزیرش و جمعی امرای که از بیم قیصر گریخته بودند و کومای رود بودند
دید و بوستند و با او مجرب قیصر رفتند و مظفر شدند شاپور ذی الاکتاف چون پادشاهی
رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود آنجا شهر می سازند معماران به عمارت
مشغول شدند و یلمان هر کس ایشان بودند هر چه ایشان بر روز می ساختند و می ساختند
خراب می کردند معماران حال بحضرت شاه ادا کردند و بدفع اعراب و دیگر طایفه
ملک مشغول بود و با کمار و یلمان نمی برد خست جواب فرستاد و دویلمان را ببال مشغول کردند
که شهر بسازند و همچنین گردند و شهرستان با خند آغاز عمارت آن در ماه ایار سنه ثلاث
و اربعه اله اسکندریه بود به طالع برج جوزا از تاریخ بنا آن تا اکنون یکصد و هشتاد و نه
سال و هشت سال شمسی است جمع ارزش کار این شاپور جهت دفع دیلمان و راجا ساکنین
چون شاپور دفع طامعان ملک کرد و مجرب دیلمان آمد و تا کنون در دیای جری بر رفت و قتل
کرد و بر برج دیلم بقا کرد و هر جزیرت لشکر او از آن ولایت برده بودند و بعضی بود

بغرور و نیرنگ که در دوازده روز او عازم داشت میان دیلمان و میقان آن چهار در آن وقت
 با خصوصیت قائم شد چون ریاست اسلام با قطار و اتفاق جهان بر رسید و مردم شهرستان قزوین
 بشرف اسلام شرف شدند در زمان خلافت عثمان عبدالعزیز برادر مادریش و لید بن عقبه که او را
 عواقین بود و سعد بن العاص الاموی را بدان حد و فرستاد و از آن چهار شهر بی سختی و
 بدم مسکون گردانید چون دولت خلافت بهادی موسی بن مدی اسم رسید او شهرستان
 و دیگر و جنب او به ساخت و مدینه موسی اسم نهاد و اتباع خود را و آن با ساکن گردانید
 و او شهرستانی و دیگر هم در آن حد و بخت و کسان خود را نشاند و بنام خود منوب
 گردانید و آن شهرستان اکنون باقیست و داخل محله و سجد و درج و مبارکی و خوانند
 چون نوبت خلافت به مارون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچ هست طرف غربی و
 بزرگ و صوفی که معروفست پیش صف بخت و بنیاد بار و بناها و چنانکه بهر شهرستان
 و زمین و دیگر محلات که اکنونست داخل بود و مسخاتی چند بخیرید و دور و وقف کرد و
 بر شدات منوب شد اما ما دو بسبب فساد مارون الرشید موتوف نماند از شهر
 مقصم خواست و را تمام عمارت بار و شهر قزوین سعی کرد و در زمان امانش نماند
 بعد از خلفا در دست علما و زبان زبون بودند با آن نمی برد و اخذ تا ادعای اخیاطی حسین
 زید بن احمد الباقری بر ملک متولی شد مقصم خلیفه موسی بن بو قار الحجب او فرستاد
 موسی بر و منظر شد و باروی که مارون الرشید بنیاد کرده بود و چنانکه محیط مدائن
 ثلاثه و سایر محالی بود با تمام رسید و در سه اربع و هاتین و واران بار و ده هزار رسید
 شمارست و دولت شش برج و هفت دروازه دار و شهر قزوین نه محلت و میان

پادشاه و او را منکر کردند و در عهد عمر خطاب علیه السلام قزوینیان این نوبت اسلام بقدح قبول
 کردند و در کار دین و اسلام و طاعت بمالعه عظیم نمودند و درجه عالی یافتند و از هب
 پادشاه اندکی حقی و شیعی شدند و هر دو قوم بمقیم محله دستجرد اند و دیگر تحلات بمب
 شافعی اند و مطلبی اند و معدودی چند از هجووان به در آنجا اند و هیچ مذهب ملت دیگر
 نیست شهر قزوین و ناحیت قافران عشریت و ناحیت دشتی خراجی و لونجی دشتی
 و قافران عروه بن رید بن انجیل طایفی فتح کردند و بهم در زمان عمر خطاب علیه السلام فصلی **بیستم**
در بیان شهر قزوین در ذکر نواحی رودخانه قنات و مساجد و مقابر آن **اما نو** **چهارم** جوان مارون
 الرشید قزوین را شهر فی ساخت ناحیت بشاریات و بعضی دشتی که در آن وقت داخل
 ری بود و ناحیت سرآمد و بعضی دشتی که در آن وقت داخل همدان بود و ناحیت
 اهر رود و در آنمرو بعضی قافران که داخل اهر بود و از آن مغرور که در حجه آنکه در صحرای قزوین
 افتاده و داخل قزوین کردند و قزوین گوره بعد از مارون الرشید حکام آن ولایات آن
 مواضع در تصرف آوردند چون موسی بن نو قافاروی قزوین بساخت و مردم را
 از اطراف پاورد و در محلات اینجا کن گردانید و آن شهر را موعظم شد و این نوای
 جمله داخل قزوین گردانید و ناحیت زهر او خدا و حسن از ری و خرقانین و خود و سغلی از
 همدان و طالقان و ناحیت سغ و قصبه بسراوین و بکشل و سه از دیلم مغرور گرد و داخل
 گردانید بعد از او دیگر مابره حکام آن ولایات تنازع می کردند ابو مالک حنظله و خالد
 التیمی که از اکابر آن زمان بودند و بمقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا حضرت
 سحر کردند و توسط بجای آوردند بر آنکه خدا و حسن مادی و خرقانین با همدان و اکند اند

و منادیه در عهد امیر ایلیس برادر امیر اسماعیل سامانی وضع و اصطلاح کردند و **مکتوبک**
 و فاقین و رینج و منادیه بنت درین چند سال بیاعانت خارج در بیهوشی و رفتند
 کار نیز بیرون کار نیز بهار کا با و که ملک سعید افشار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با بی بیهوش
 خوابگاه خود وقف کرد ایند جدیدیت **ج** ملکیت **ما قنویما** در قزوین کار نیز بنو است
 و آب از جاده میخیزند و جاده انجا زیادت ارضه که فرو رود و حمزه بن ایلیس که عالم رقم بود و
 محمود بن بکتگین قزوین را نیز بدو داد کار نیز بیرون آورد و جهانکه با کثیر محلات میرسد اکنون
 مسکون است **قناة** طیفوری در محلات و سخره اخراج کردند و او را و شبیه است یکی طرفانی اخراج
 کرد و دیگر بطنی بادی **قناة** رویاری در محلات ابر اخراج کرد و **قناة** سیدی که بر محلات و سخره اخراج
قناة خاتونین بر محلات هماغان وری **قناة** خاتون بنت الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد و بنویس
 قزوین در وجه اخراجات او بود و او بهر چند که انجا رفتی در ظاهر شهر نزول کردی و اهل قزوین
 آب و فانی کرد و بخدمت او رفتند از و التمس کنند کار نیز بیرون آورد و او را بدین خرج
 پیش فکر کردند چون او در و بدست خود و وک میرسد دلش نهد التمس ابدن و دل و شستن
 و هیچ گفتند او بنور فرست خیمه ایشان بر خواند و گفت چرخ بر آید زنانت تا بدان منقول
 باشند و فکرشان بخیر کنش ید نزد و میدانم شمار التمس است و بسبب چرخ کردن بدن من
 موقوف و همیشه تقریر باید کرد و در تا بقول مقرون شود و ایشان بخرد و عفت و بهمت او مقرون
 شدند تا آب از در کار بیرون نیارند و از قزوین بیرون رفت رخصه الله علیها **قناة**
 در چرخش عادی اخراج کرد و بقریب نه خیمه خرا و اند خیمه حاجی محلات ابر حاجی
 خرقانی حاجب سلطان طفول بن ارسلان سلجوقی بیرون آورد و **قناة** یک محلات ابر و اوراق

تاریخ ابر و اوراق
 در عهد امیر ایلیس
 در عهد امیر اسماعیل سامانی

ری ملک سعید امام الدین یحییٰ نقیاری رتبه الله اخراج کرد و آب این کار نیز با جهت خورون و یخچان
 در بایست باشد به باغات و زراعت بدون موجب شروط و افغان روانست **مساجد**
 جامع کبیر که با امام شافعی منسوبست صحن بزرگ او را هر پاره کسی ساخت و بدین سبب هر پنج گاه
 و بدین شان منسوب باز خوانند و اولادشان آنجا نماز گذارند و صحن کوچک که بر طرف غرب
 معصومه است و به پیش صف مارون الرشید خفیه ساخت و صحن کوچک که بر طرف شرقی که بر
 طوایین است عبد الجبار بن قائم ساخت و معصومه کبیره و متصل است بر طرف قبلی امیرزاده خان
 عادی ساخته است در سینه خمیایه و در تبع و خمیایه تمام شد طاق آن بهو خراب شده بود
 صد سعید حاجی فخر الدین دولت شاه کیلان با خواست اعرات کرد و بهوی که بر طرف شمالیت
 شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و بهوی که بر طرف شمالیت ملک مظفر الدین الب
 ارغون بن لطفش بار و ساخته است در سینه ثمان و اربعین و خمیایه **جامه** اصحاب امام
 منتهی ملک مظفر الدین الب ارغون سرامی عیسیٰ نصرانی بخزیده و اخافت آن کرد تا بزرگ شد
 طاق بهو بزرگ آن مرحوم خواجه عزالدین خیفی ساخت **مسجد** توبه که بهاره محمد بن حجاج بن
 ثقفی ساخت و مسجد کرد و گویند در اول بنامه بود و در اسلام در قرظین اول نماز جمعه آنجا گذارند
 این شیعه حبه آنکه تصور کنند در عداوت در آن مسجد حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام را کرده اند
 آن مسجد را دشمن در اند **مسجد** سهره پیره او نیز از مساجد قدیمت پیش از اسلام آتشکده بود **مسجد**
 مرادیان مراد نامی ساخت بهت صاحب سعد خواجه عزالدین مستوفی طاب مثواه او را
 تجدید عمارت کرد و **مسجد** قاضی اسمعیل مکی بر سر محلات ضامنان **مسجد** طیب آباد قاضی خلیفه ساخته بود
 صاحب مسجد خواجه صدر الدین احمد خالیدی طاب مثواه او را تجدید عمارت کرد و **مسجد** سر راه شهر

فیقه الصیقلی و صاحب تفسیر و صاحب تفسیر حوض النبی بحوالی غافقه نظام الدین شمس ازندی و این مقام اولی بزرگ بوده است و پوسته در آنجا حلوة و تلاوت بوده و بسیاری بزرگان آنجا رسیده و پیران این مساجد بسیار است و آنجا بختی بزرگی و وصول قدوم اولیا در آنجا منسوب است
 و در آنجا کورستانهای اوقات و داخل شهر است و بهترین او بکبرت برکت مقبره است
 شریف آن محله ریه و غربی آن محله اردواق و شمالی محله شیخستان و جنوبی باروی شهر و او را کهنه خوانند کهنه یعنی آنجایی باخو و بری کجور و در آن مقبره به طرف اردواق نزدیک رودخانه کویست از آن یکی از صحابه و در آن مقبره مشعری است و از آن پسر علی بن موسی الرضا علیهم السلام و فاته آن پسر در دو کجی در سینه اش و مائین کونین حسین نام داشته است و در آن مقبره کورین باخو نیست و خیر الناج و شیخ احمد غزالی و ابراهیم و خواجه ابو بکر شادان و شیخ نور الدین بن کبیر و مولانا ام الدین را و مولانا نجم الدین عبدالغفار و بسیاری از کبرائمه و علما و مشتمد ناسیده بر طرف مین تربت اہم بمال الدین بابویه رافعی بر طرف بسا تربت ملکہ ادعوی کی است که بند کمر بصدق در میان آن دو کور حاجت خواہر و او شود و در موضعی که در شمس منسوب است بسیاری از علما و اخبار و مشتمد است و در اول مقبره که رجوانی قزوینی که شیخ علیک از احوال او حکایت کرد که یکبار حج میرفت آن جوان با او همراه شد علیک از کمر اہی اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت خدا تو فایق خشنه طاقت ارم شیخ علیک را عادت جنان بود که اگر قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد تا مکہ و در مراجعت تیر پنفسر چون روان شدند آن جوان تیر افطار نمی کرد و متعجب شد و فرمود بخواه افطار میکنی جوان گفت ہر گز راجع نمی ریشول بودن از غذا باز دارد و او را خدا در جزیری بنو دوہر کہ مشولست بخدا باج جزیرہ دزد و از زہر منقطع بودہ شد ای علیک از مشول

بودند بخدا باز در و جلالی قزوینی در بغداد بود که شیخ ملک را طعام دادی استقبال حاج کرده
 او را بدید گفت ای ملک معبود زرق تو آمد شیخ ملک متوجه شد چون افطار کرد آن جوان نگردتا
 مگر اعرابی قزوینی آنجا بود که ملک را طعام دادی بوقت وصول قافله ملک منتظر او بود جوان
 گفت منتظر میباش که اور بخورست شیخ ملک بنانه آوردت و افطار کرد باز جوان افطار نکرد
 بچهره چون بدر قزوین رسیدند شیخ ملک نشانه خانه جوان پرسید گفت و از وجود اند شیخ ملک
 بر دروازه نشاند و روان جوان را دید که نشان او از ملک پرسید ملک نشان خانه اش بست
 و در آن جا رفت جوان گفت خدا یا چون تهر من اینجا را کردی مرا ترک فرست در آنجا
 رحمت حق پوست **یک** مقبره محنت جوق و در آنجا کور ملک و ملک قزوینت در آن مقبره
 موضعیست که قولی شده خوانند و عاوان موضع متجانب **یک** مقبره محنت درج لبارت
 صلحا و عباد و در آنجا مدفون **یک** مقبره محنت و سبزه و در آنجا مقبره عاظم سادات و پشته است که در
 کوکب خوانند و در آنجا است **یک** مقبره که قزوین در اول چند شهرستان بود خارج آن شهرستان
 مقبره خفته بود جوان بارو کشیدند و آن شهرستان ما داخل بارو گشت مقبره مانیز داخل شهرت
 و چند جا باند پیران این مقبره ما در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات بقوا کابر
 و امام معید امام الدین رافع رفیع الله در جبهه فرمود که بقور درس بد معلوم نیت و درست است افزار
 بهتر که بسیار است یکی منهدیت بخزندق و در آنجا کور بعضی از اصحاب است و کورای مبرکت نزدیک
 بند شهرستان و آن فرار رهاقی تامت است و بظفر کشنده مبرکت به به به
 مراری کور است و این مزارات مبرکه معلوم نیت که خوابگاه جمله بزرگانست یا کدام بزرگان
فصل ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصومین علیهم السلام و جمعه و علامت و نجوای رحمت الله و با

شایان و وزرا و خاقین و امراء و اکابر که به قزوین رسیده اند **فمن انصاره** برادر بن غارب رضی الله عنه
 بیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند
 از نسل ایشان علما و بزرگان و روایة حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازمانند
 زید خیل طای در فتح قزوین او مصاحب برادر بن غارب بن سعید بن العاص اموی از قبل ولید بن
 عقبه برادر مادری عثمان علیه السلام و ابی قزوین بود و سلمان فارسی او را سلمان الاسلام و سلام الخیر
 بوقت غزو و یلم قزوین رسید و لید بن عقبه لاموی برادر عثمان بن مقرن المزینی بوقت استخلاص
 بلاد عراق عجم بطاهر قزوین رسید و لید عقبه لاموی برادر مادری عثمان علیه السلام بوقت غزو و یلم
 قزوین رسید و سماک بن خوشه و هو ابو و جانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که و ابی و شیبی بود
 با ویل حرب کرد و است **ومن انصاره** اسم بن یزید الخفی و او یس بنی بقره رسید
 بوقت آنکه مجرب و یلم میرفتند سعید بن جبر بن شام از شایه هر علمای پیغمبر بود و بوقت که از حجاج
 متواری بود و بقره رسید و یکشب در مسجد توت بود و گفت بجمعه عباد المسجدین آن درگاه
 مثل لیلتی بنده پرستم بن خیم الکوفی و ابی قزوین بود و از قبل حضرت مرتضی علی علیه السلام و اسم سماک
 من محی الاسدی سماک بن عبد العیسی بر همه و و سماک سماک حشره بوقت غزو و یلم قزوین
 رسیدند و عمر خطاب علیه السلام در حقیقتان فرمود و بارک الله فیکم اللهم اسمک بهم الاسلام و ایدهم
 سمر بن عطیه الاسدی الکوفی مرویت که به قزوین آمد و پیش بجایار هزار درم قیمت کردند و در شهر
 به هزار تمانت کاش بدو و ده هزار درم سهر بن خوشه الاشعری بوقت حرب و یلم
 قزوین رسید و خف بن قیس بوقت حرب و یلم بقره رسید و طای خیل الاسدی بوقت فتح
 قزوین مصاحب برادر بن غارب بود و با فرزندان خود در ناحیت و شبی مکان شرف و زین
 از صاحب املاک سبب شدند و بعضی خطبای ولایت که اسدی اند از نسل او اند و عبد جبر بن

۱۰۰
لعل و صوفی بن محمد بن کنوینت پیدر پد فرخ فرین احمد

ذلک سالم ایام المؤمنین الف و ذلک کلمه و ال بحال کلمه فاکلم ایامه لیه فی الاحسان الیکم و التقویہ لکم علی هذا و کم و علم
 علیکم لا تقرضوا الیکم ثم توی علیہ کتاب ایام المؤمنین من عماله فی نقد و و لا نقد و الی غیره و لا تحمل علی نفسه
 مخالفة ایام المؤمنین و کتب اسمعیل بن صفح فی السلاخ ذمی قنده سنه تسع و ثمانین و مایه مامون بن مارون
 الرشید بادرغو و بقرون احمد یحیی بن عبداللہ بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام عالم و زاهد و قوی بود
 و اکثر اعمار زمان او را با ممت پذیرفته و او از و هم مارون الرشید بولایه و یلمان کرخت پسر چنان
 پادشاه آنجا مارون الرشید بتدبیر فضل بن یحیی بر یکی و شری و سر قضاہ بغداد جمعی کرد بآنکه یحیی بنده
 اوست و مشغول به کرد و ایند و در حجت فضل بن یحیی بر یکی فرستاد و حسن به صورت آن حجت گواهی
 دادند چنان ناچار او را بر سپرد یحیی قزوین رسید معلوم کرد که از کوفان جمعی قزوینی بودند گفت
 یا اهل قزوین لا جمع الله کلکم باین دعا قزوینان بهسم زیادت اتفاقی نباشد **و در این دعا**
 ایسم سبب با مارون به قزوین آمد و در بود تا وفات یافت ایسم خواص در وقت سلوک قزوین
 آمد شیخ احمد بن محمد غزالی و در نوبت قزوین آمد و در نوبت دوم مقام کرد تا مستوفی شد عالم احم
 و یحسان ثوری در وقت سلوک قزوین آمد شد یحیی در زمان سلوک قزوین آمد و مقبلا از
 گفت هیچ جای تهر از قزوین نیست و مذیتے در و متوطن بود است و ابو القاسم فیثری مصطفی
 طوک سلوک بوقتی بود و بقرون آمد ابو بکر طاهران ابهری در سنه ثمان و عشرين و ثمانیہ به قزوین رسید بعبادت
 بن مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت فضل عباس در وقت سلوک به قزوین آمد یحیی بن عبداللہ علی به قزوین
 آمد و در خانه سند و ل نزول کرد و وعظ گفت و در رقص و سماع کرد و **در این وقت** فضل بن یحیی
 حجت قضاة یحیی بن عبداللہ علی به قزوین آمد و او را از یلمان بقرنین آورد و در بغداد رسید
 الهانی و ذریعاق و حاجه و او بسیار بضر بود و سی در کار مشغوری که مارون الرشید داد او کرد مارون الرشید

چند بزرگوار و ادوات بر نفی قزوین صرف کند اتفاقاً اهل قزوین در آن وقت بمشبه بود که آنکه
 جت خود قبول نمی کردند تا بمانند بنزد در خانه خود راه نمیدادند و می گفتند مال سلطان در خانه خود
 ندیم و که مال سلطان در خانه ما چنان در دو چند شبانه روز در نا بکار افتاده بود و هیچکس بی و ملتفت
 نمی شد تا آنکه اسلام الشافعی کرد و بدان اهم تعلقات خریدند و وقف کردند و داخل وقف شدند
 اسمعیل بن احمد مانی در طلب محمد بن مارونی بطاهر قزوین منزل کرد و وقت حصار بود و
 آنکه قطعا یک آدمی از لشکر او در هیچ فرمن و بلخ نمی رفت و هیچ جنزبے بهائی ستم نداشت
 ضیاع احتمال نخواهند ایستاد برادر اسمعیل سامانی در سه ثلاث و تغییر و مین و یک
 قزوین بود ابن العبد ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر کنالدوله حسن بویه در سه ثلاث
 و خیمه و ثمنایه قزوین آمد هجته دفع فتنه که واقع شده بود و بجیت از اهل قزوین هم از راه
 درم و دو کیت هزار درم بستد و از امانت او بی نام کرد اسمعیل بن عباد الصاحب بستد
 بقزوین رسیده است و در اینجا تعلقات داشته سلطان طغرلک بسجوقی بوقت فتح
 بلاد بقزوین رسید و سخن کرد سلطان ملک شاه بوقت مطالعہ آیات بقزوین رسید چون
 آن قوم را در دست و پیمان مترج دید غلام زاده خود و عماد الدوله توران بن امل العت را
 حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعاقبات آنجا و اردن آتماش و رحال آنجا بیشتر باشد و سلطان
 محمد بن ملک شاه بوقت تنازع با برادرش بر یکبار قزوین آمد سلطان طغرلک بن محمد بن
 امارت قزوین رسید برادرش سلطان محمود بسجوقی بوقت استخلاص قلعه ملا حظه بقزوین
 آمد قرض کرد و باز گشت برادر زاده شمس سلطان ارسلان بن طغرلک مدتی در قزوین
 بود و تا حظه فایز از آن ملحدان مشخلص کرد و با ارسلان کث موسوم کرد و ایندیش سلطان

طغرل که بران به قزوین آمد و در وقت تنازع ما بقتل اینان و قتل ارسلان و غیره ما خوارزم
 شاه نکش بوقت قتل دیلمان به قزوین آمد پیش از سلطان محمد و در وقت اتمام به
 قزوین آمد از نوهم مغولان بخانه غزالدین که میان بکوجه نوزول کرد و اهل اورا بجزایر دریا
 رهنوی کردند از اکا بر قزوین پرسید هر اسیر سرایا بچیز فراخ می سازند گفتند از بهر آنکه زن
 تا آفتاب نه بیند که از سر ایماور آید و هشت و باغ و بستان این باشد تا یکبارگی چوس
 بنشیند تا یک سحر بدین زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزم شاه خلاص شد بقرقین آمد
 و در خانه عوادالدین زاکانی فرود آمد بمجلسه اوراق محطی عظیم بود عوادالدین زاکانی اگرچه
 نگشت خست و او نیز خود را ظاهر نمیکرد و ضحاک پسندیده کرد و بهر تبه که تا یک مجلس شد
 لاجرم چون بغیر رس شد و با سر بپادشاهی رسید اورا دعوت کرد و در مقابل آن که کرده
 بود نیکو بها فرمود **و من در قزوین** اهل لاکو خان بوقت استخلاص فراع ملاحظه به قزوین
 آمده و در حاکم حکم اتمام فرمود و باقی خان با پیش از غون خان و امر او ارکان و دولت
 به قزوین آمد و بجهت شهباز نوز در خانه ملک افشار الدین بجزایری نوزول فرمود و ملک افشار
 الدین هر چه باحتیاج ایشان بود از خود داد و مدد فی انکس بطیله احمد خان کنجیون خان
 و غزان خان و او بجا تو سلطان و ابو سعید بهادر خان بجد و قزوین عبور کردند و اکثر اهل
 مغول بزرگ را بقرقین رسیده اند و در کوتاهی تطویل دارد **فصل پنجم** در بیان
 و ذکر احکام قزوین و زاکا سره که شهرستان شاپوری بوده امر ایشان حاکم بود
 و مقامشان تابستان در شهر و پاییز درستان بری چون ریاست سلام و اقطاع
 عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف ایمان مشرف شدند و از قبل عمر علیه الله بود جائه عالم

بن جرشه الانصار و بیشتر بن شهاب الحارثی و الی بودند و در عهد عثمان علیه السلام در آنجا نزول
کرد و آنجا از قبل برادر ماوریش و یزد بن عقبه بن سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و استم ریح بن الخثعم الکوفی و ابو المؤلف الجرجی و مرتب بن
نهرجس الهمدانی و عقیده بن عمر الهمدانی و قریط بن ارطاه و الی بود یکی بعد از دیگری چون دولت
بنی امیه رسید و حجاج یوسف از قبل ایشان حاکم اکثر ایران بود و پیشتر محمد و الی این
تغیر بود و چون جای حجاج بمهلب دادند و بعد از او یفشد بن مهلب و بعد از او بنصر سید
کسان از ولایه قزوین بودند و چون دولت بنی عباس رسید و وزارت بر آنکه تعیین
رفت عراق عجم و خراسان بدینان مخصوص بود و بعد از دولت بن علی بن عیسی مایین و بعد از
به طاهر بن عقیق گرفت و بنیخضر و الی قبل ایشان بودی و بهر چند گاه یکی آمدی و دیگری
تغویلی و از چون نوبت خلافت مقتصد بن مارون الرشید رسید حال یفشد
تسلط او ایشان بر قزوین با او رسانیدند گفت اهم مہمات فادار که این قضیه
که دیلمان بدترین و مجمل ترین و ولیر ترین و عثمان مانند اگر ایشان قزوین میخیزند پس
ویرزد و باشد که از زیر سر برین بر آیند بجهت الثفات خاطر با احوال آن بعون را از
تصرف حکام عراق و خراسان موقوف کرد چهار دهم بدفعه الدوله ابو منصور گونی از خیم حلی
یزید را حاکم را امارت نکرد و ایات بدین تغیر فتاد و در سه شایست و غیر بن و مایین و غیران
او و فرزندان که همه را فخر الدوله لقب بود و مقارومت بود و در سال در آن
مقام قیام نمودند و در اول بیست و هشت سال حکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق
بن زید الباقری در سنه اصدی و خیم بر اکثر عراق مسلط شد و عراق عجم دو سال در فرمان

بد چون موسی نوقا حکم مقبر خلیفہ اور الدین ملک دور کردی و ہشت سال حکم خلفا والی ہوئے
 و چون سامانیان و باقریان بنی لیث را برانداختند و در طبرستان و مازندران و بعضی
 متولی شدند و دو سال احمد بن ایس سامانی والی بود و در سمرخند و بلخ و ماوراء النہر
 ایالت بدواز دہم پدرم فخر الدولہ ابو علی تعلق گرفت بہت بہت سال حکم کرد و چون
 دیالہ و سنہ اہدی و غیرین و غنایہ براکثر ایران پادشاہ شدند مدت صد سال و بعد
 ایشان حاکم بودند اکثر مناشیر و امکہ کہ خلفا و پادشاہان و حقیقیان و فرمودہ
 موجود ہست چون و سنہ اہدی و غیرین و اربعمایہ سلطان محمود بگلین بر قتلہ
 علیہ بر ملک عاق تیر متولی نمہ پر فخر الدولہ ابی منصور در گذشت پیش از ابی نصر بکہ بلوچ
 بود و بہ کار ایالت شایستہ نہ کار بستہ بودیم را با ایالت قزوین تعین کرد و بہ
 فرمودہ ازان وقت باز متوفیان منوب شدند و دران وقت ایالت اہل قزوین در تہ
 اعلی بود و اکثر آن قوم لغتہ بی شبہ خوردندی و سحاب الدعویہ بودند و بدین سبب
 تطاول نیارستی کردن نا کارستی مکرر داشت من بشا طمع بسیار نمیکم ہمہ یک از تہ من کہ
 سرخ باور بہ تان اورا تیمار دارم و ماکیان از و حاصل شوند و مرا ازین نفعی و فرجی باشد
 بچند کرد و چون تمامت پشما و ربار می جمع شد گفت من خوابی دیدہ ام و ازان سندرچان
 شدہ ام تہا بچان آن پشما با خانہ خود بریدہ کی میسردند و بچکس نہنت ازان او کہ نہنت
 ازان این و این ازان اونی برد و لغتہ شبہ در حق ہمان رفت و کارستی بہت بظہر در کرد
 و دعای او و حقیق ایشان مستجاب نشد قزوینان بدین سبب اورا بکشند و کمال و جندہ دیالہ
 بود بعد از و خضرہ بن البیع را کہ حکم تم بود ایالت قزوین فرمود و دو سال و جندہ حکم کرد بعد از و

بایمیر شریف محمد ابن علی جعفری حاکم رفت و او صاحب دولت تمام بود و او و فرزندش قریب
شصت سال حاکم بودند و آخر ایشان فخر المعالی السعادات ابو علی نرفشا بن محمد احمد بن محمد الطاهر
بود و او را دست گاهی عظیم بوده است بنزد دیهای نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک بن
او بود و محمول املک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار زر سرخ بوده و درایت و بخشش
روزی شصت هزار و صد و هشتاد و شش بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمتی وافر و فراوان
فراوان یکس فاجر بنو شیدی وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعه از دیگ فخر زمانیان
همه املک که بهاب در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بقوت محتاج نشد و مرد و هم تصدق در
حق او انعام کردند و در گذشت برابر باب ثروت و اصحاب نعمت و اجرت امثال این حکایت
در نظر آوردن با سبب و پستی و فی غره نشدن و در توشه راه عقبی گوسیدن **چهارم**
بمال غره پیش و بنده کانی شد و که مال و آب رود است و زندگانی با و بعد از و عا و الدوله
توران بن القشت متصدی آن شغل بود و ایشان بنجاه و یکسال حکم کردند و چون به شتر اوقات
بلاست سلیطه مشغول بودند می ملکشان زاهد خاریش کفیل مهمات قزوین بود و او را در
قزوین و در که و هم جهت قزنیان آثار یزید بسیار است وفات زاهد خاریش سنه ثلثین
و خمیسه چون زاهد خاریش تائب شد و ترک اشغال دیوانی کرد و عیسی نصرانی بشارت این
بود و چون القشت بن توران در گذشت ایام قزوین بدار الحلا فخر رفت و الحکام و الی کردند
مقتفی خلیفه غلام خود ویرانشان باز در اراک حکومت و ایلالت قزوین فرستاد و در سنه شصت
و ثمانین و خمیسه او و فرزندش صد و شش سال حکومت کردند و املک که سبب
فراوان برایشان حج شد و آخر بن ایشان ملک ناصر الدین بن مظفر الدین بن ابراهیم غزنوی

برتشت باز در بود و دولت بوزل افتاد بکلمه رلیخ منکو قان ملک سید افشار الدین محمد افشاری کام شد
 و در سنه احدی و پنجاه و ستایه او برادرش ملک سید امام الدین محی طالب منو اها پست دیک ال ملک
 کردند و در سنه پنجاه و سبعین و ستایه حکومت به صاحبان سعیدان همام الدین ایر عمر شمشیر زادی و محمد
 فخر الدین محمد ستومی تعلقی گرفت بکلمه رلیخ بقای قان ده سال حاکم بودند باز با افشاریان تعلق
 گرفت و در آخر عدا و لجای تو سلطان اکثر اوقات افشاریان حاکم بودند و در اول عهد ابو
 الوهاب در خان بنواب مادر و پدرش خان معظم کبچک کاب خاتون در وجه اخراجات اردو
 و تقویض رفت **شاه شاهرخ** در ذکر قبایل قزوین وبرزگان که از ایشان نخست شده
 اصل قبایل آنجا بنشیند عزالت بوقت آنکه موسی بن نو قان بار و سی بقروین آمد و به ساخت و شهر بر
 گشت بکلمه خلفا بعضی هر دم را از ولایات با انفا نقل کردند و جمعی خود درخت نمودند نسل ایشان قوم
 قبیل گشت و بعضی قبایل آنکه در اصل شهرستان شابوری بوده و بعضی آنکه چون از شهریان کی را تیره
 جایی پیدا شده نسل او را بد و باز خوانده اند و قبیل گشته و **نسل او** است شهر فقیرن قبایل جهان
 اند و سادات قزوین بر پدر و روح و تقوی و علم و ادب و قطع طمع تجلی و دریش و توانگری ایشان
 طع بدیکران محترم باشند و در نمایند و برسم سوال و در ایشان نیت از کتب خود خوانند و مانت
 بزرگست بجا الدعوه در ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عابد الدین عبد الوطیم الحسینی القبت
 از کار زمان خود بود و متقی و برهنه کار مقبول عند الخواص و العوام و اهلک بسیار داشت و در
 نیت و سید عالدین احمد که درین زمان نقابت کردی سیدی عاقل و فاضل بود و در محاسن
 او بیشتر باشیخ جمال الدین لیک بود و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و برهنه کار باشند
 و از نسب صحابه و درین عدا ایشان مولانای اعظم اقصی القضا و الحکام مبین الشیراز **الحکام**

سيف الله والدين محمد قاضي القضاة دار الملک السطانیة و تومان قزوین و ابر و زنجان و طارست
و متابع امام اعظم قمی و در قطع قضایا از جاده عقیل تبارکند و منهم العلماء و ال کابر علما قزوین
پنتر صاحب علوم تفسیر و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت و درجات عالی داشته و در عظمی کرده
وین را از ان علی باشد که تشریح کرده و در کار دین و تقویت مذهب خود بر غایت جد بوده
و اکابر آنجا مرتبه و جای عظیم یافته اند و بعضی ازین بوزارت رسیده افغانی را در اصل ایشان فغان
محمد بکری بوزارت ابو بکر علیه اللغة و او مردی دانشمند و متقی بود و بنسب امام سعید محمد بن محمد بن ابی
تحصیلی کرده و بعد از همدانی داشته از احفاد او ملک سعید افغان الدین محمد بن ابی نصر طاب ثوابه
در عهد دولت مغول بر نیکترین اکابر قزوین اکابر او گشت و او ملکی عالم عادل و عاقل صاحب
خردمندی بود و در تدبیر امور دیوانی عدم المثل بود و در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی می سخن می
تواند و مغولان را رضی قاطع باشد که کتاب بکلیه و دمنه باربان مغولی و کتاب بسند باربان و
شغل فرمود و الحقی در هر دو دانشمند و آهسته است و در زمان او کتابی قانع بکثرت
منکو قاتان و برادران و عزا دکان و خویش نشینش او تعلیم کردند و چون دولت پادشاهی
بمنکو قاتان رسید او مرتبه و جای تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد حکومت آن بود که او را
مال و ملک فراوان بر وجه خد عمارت عالی نصیب برادرش بجای او مرتبه بلند کردند
امام الدین محمد طاب ثوابه در اوایل حاکم تومان قزوین بود و بعد از ان در تهمت جوانی عجم حاکم
شد و املاک بیست و یکس بر وجه شد چنانکه از وادریا پان تا نیز که اقصای عراقت پیشتر
در ملک خود نزول کردی و اصحاب عراق که در خدمتش بودی علوفه از املاک حاصله او خوردند
و در طاعت عبادت درجه اعلی داشت هرگز از گریه و ذکر خالی نبود و در آخر عمر ده سال عراق

عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش عمارالدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رضی الدین
~~سلطان~~ دیار بکر بود حاکم کرمانستان بود برادر دیگرش رضی الدین مایا حاکم دیار بکر بود و بعد از آن
 برادران یغدا و ملک امام الدین در سیح آلاخر سینه بیا به در گذشت و در اینجا مد فون شد
 بعد از وصال آن همه املاک سباب در دست ورثه ایشان بیج ماند از آن قوم ملک سید
 الدین بابا و پیشتر این الدین اسمعیل اشعار خوب دارند **باز دارند** اولشان یقینش باز دارند
 و او نایب مقتفی خلیفه بود و بزمان خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت بدین
 سبب آن قوم را مظفریان خوانند نسل نسل حکام قزوین بودند و املاک و سباب بسیار
 داشتند و اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است و نه املاک **در آن** مردمانی متول بوده
 و از ایشان خواجہ عزالدین بشاری خواجہ حبیب نعمت بود با صاحبان خان بابو معالیم کرد
 و اکنون قوم آن عمل شب **اند بر مان** اولشان بر مان الدین بودند و از قبیلہ اوکیا آن پسر او زین الدین
 احمد حضرت اوگتا آن رفت و واقعی و افرا و دلیبران او بادشاه شکست شدند و مرتبه بلند
 کردند اخفا و ایشان در تبریز مقیم می باشند **نشان** نسل او ایشان از غم بود و خفتی است که در عهد
 رسول الله حاکم اعراب تمام بودند و ایشان مردم عالم و متدین بوده اند و چون امام الدین قیام
 بن عبد الوهاب سبای ایشان خفای خیفه اند و بعضی عمل چشم اند **و** اصلاشان از شهر خلوت
 مردی صاحب جاه و علم پیشه بوده اند از ایشان خمس الدین ابوالحرث بعد ماری پدرم
 و الی ری بود و واقعی و افرا داشت **خان** اصلاشان از نسل خالد بن ولید مخروم است و دشمنانند
 یکی از کیلان فومن آمدند شیخ نور الدین کیل بعد مولانا شیخ الاسلام سعد الدین فخر از بهرحما اصلاشان
 بود آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند شعبه دوم از زرخان آمدند از ایشان صاحب جوخه

قید

حله

حله

صدرالدين احمد طاب ثوابه چهار سال در ملك ايران وزارت كرد و بصدر جهان منصوب شد
 و حاتم زمان خود بود تا او بخشد جهان از صدر ديوان برخاست برادرش مولانا سعيد قطب الدين
 احمد قاضى القضاة ايران بود و به قطب جهان منصوب شد و برادر جهان كرم كرم جهان
 بودند و زبانشان آلا و لا آلا و ركاه توحيد شرفت رحمهما الله تعالى و طول بقا اعتقادها بر مولانا
 قطب الدين مولانا اعظم اقصى القضاة زيدت فضيله قاضى قزوینست و الحق قاضى نيزست
 رو و دهنى صافى و على تمام دارد و **خمس** اصلشان از عثمان عفاست عليه الفقه على متقى بود
 خطابت قزوین برایشان تعلق دارد و از ایشان خلیل حافظ عالمى حاصل و متقى بوده و كتابشاد
 و تاریخ قزوین از تصانیف اوست و **پیران** مردى عالم و صالح بودند و از ایشان قزوین
 مولانا سعيد بسا و علماء زمانه بنجم الدين على بن عمر الكاتبى عالمى و ذوقون و عديم المثل بود و در
 معقول سرآمد زمان خود بود و از شرح و وصف صنعتى **رافعا** اصلشان از عربت زنى
 بن صالح الانصارى در عهد علماء ما تقدم به قزوین آمده اند و ساکن گشته و در ایشان علمای
 مرتبه بوده اند چون امام سعيد جمال الدين بابويه رافعى که خاقانى شاعر و دینى او گفته **شعر**
 الى الله فى الشرب بعد البنى ارسى ثانی الاثا فغنى الث فغنى لیس اصبح الدهریه حافظه فبا بویه لیس
 رافعى پسرش مولانا اعظم خیرام سعيد امام الدين ابو القیم عبدالکريم رضى الله و رحمة تعالیف معتبره در شرح
 کبر و شرح صغیر و محررون دین و غیره از تصانیف اوست و فات او در ذی قعدة سنه ثمان و عشرين
 و ستایه در قزوین در اول معتبره که خبر مدفونست **سکانه** اصلشان از عرب بنى هاشم است و
 شهباندى که با علمای منصوب بوده از ایشان امام سعيد شرف الدين عمر و پسرش رکن الدين محمد عالمان
 بودند و در کار دین به غایت متعصب در عهد محول در میان اهل سنت در جهان مذاهب دینى
 عظم

امیر الدین زاکا فی به فرسان رفت پیش امیر جو ماغون و بدلائل و براین مغل و مغول اهل شیعیه المزم
 کردارند و تقای آن آسم بسم عمر خطا علیه العنه سافت و حکمی است که اورا بر پیش فی رواض نند
 و کار مذنبه تبیب سبی و از سر رونق و طراوت یافت شیعیه دوم از باب و هدور بود نزار نش
 سعید صفی الدین زاکا فی خداوند املک سباب بود و توادکان ابثان اکنون از کارا بر از باب
 قزوین اند **نجمیان** از نسل زبیر بن العوام اند و در ویش ن علما و صلحا بوده شهاب الدین ابو
 احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **زادان** از نسل زادان اند که در عهد رسول الله ص
 حاکم جمعی اعراب بودند منوب از حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوه و السلام و منور از آن حضرت دارند
 بسم زادان صادر فرمود و در آن منشور گفته اشکن یا زادان به قزوین او عقلان در آن
 علما و زما و عالی مرتبه بودند و اند چون جد مادری ما درم عبدالعزیز زادان که امام سعید امام الدین زاکا
 رفع الله درجه در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او مکر نوحه کران بودی و وحیت کرده
 که در وقت و فاش نوحه کران را در پیش او راه ندهند اخلاف او فراموش کردند و چون نوحه کران
 آمد و از نوحه کران احوالات خفگی بانشکی آمد حاضران به تیدند و نوحه کران را پیردن کردند و
 صورت این معنی معقول نیست اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای زیادت مدعی ندارد و قول امام سعید
 رفع الله درجه را اعتباری مظهر است از روی اعتقاد قبول می توان کرد **شیرازیان** اولشان
 شیراز دانی بوده و سردی از اوساط الکاس قزوین و اورا که کوفته اند بودی شیرازیان
 مهر الدین را املک سباب زیادت رفت بجزرت او کتای قان رفت و راه الفج کجی
 بتدبیر و احسام الدین امیر عز و جنگ کنگ که امیر لوس ارغون خان بود راه بیست یافت
 پیش یا و شاه و در نظر آمد و مرتبه بلند یافت چند سال حاکم بر و بحر ملک ناس گشت املکی که نوحه

وافر بود و وقت آنکه امیر نوفا جنگا ملک اکشت بکشت رسید بکمر لایح او را بسیار سبندند اقربا و
 از اکابر قزوین بودند و برادرزاده او حاج میرزا عبداللّه بن حکومت فارس گرداندا اکنون در آن قوم نفوذ و اعلا
 نموده است و کسی نیک که از زبان گویند **طی و سیاه** اصلشان از طایفه و سبکی است و از تابعین بودند
 ایشان علای عالی مرتبه چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عاقلی امام سید امام الدین راضی رفع الله قدره
 در تدوین ذکر او آورده است هو معروف بحسن السیره و الواجبه عند المسلمين و کان له فی قبل
 اسقاط الضراب المومن و نورک فی قبله عده و اوراسم فرزندان ایشان بدو بجهت منسوب اند بعضی که معلم
 موصوف بودند از ایشان مولانا میحید علاء الدین طایوسی صاحب کتباب تعلیم است و استاد
 علای زمان خود از بزرگی مقبول الطویل شنیدم که در شب روزی که مولانا علاء الدین بجاوایم میفرمود
 لغزانی گرد و جامی کشت و این بیت میخواند شعر مدرّس آیت غلت من تلاوة و مہبط و می مغفر العوا
 و در روش مولانا علاء الدین در گذشته تاریخ و فائش مولانا شهاب الدین را کافی گفت **بیت**
اعظم اطلعت وین افضل ایام عصره کریدہ علامہ مخدو لوالا فضل کشته بدو صفه که سوی حضرت شد
 بسال شصت و هفتاد و دو وقت زوال شنبه دیگر و زرا و صد و بودند اعلان ایشان اکنون طالب
 علم اند و اهل صلاح **عبد** قزوین از خیم عباس بن عبد المطلب اند کارکنان دیوان قزوین باشند
 با بجهت لاری شهر ریاست محلات **عش** در اول مردی متدین صالح بودند از ایشان امام
 سید استاد و الا یخیم الدین عبدالغفار صاحب الحادی رحمہ اللہ در علم فقه مذہب امام اعظم ثانی مطلق
 با تھی لغایت و الا مکان کوشید و آن قوم بدو منوب گشتند و از مفسر باشند و کما علا رسول اند عدنان
 و فائش او نامن محرم سنه ستمین و تسمایہ تاریخ و فائش و خضرزاده او مولانا شهاب الدین را کافی
 بنظم آورده و گفت **شع** آفتاب فضل متاب شریعت نجم دین آنکه خاک پای او شتاب غفری

هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد و در سنخ سن از جنت پیغمبری پسر او امام عظمی مولانا جمال
الدین محمد رحمة الله استاد علماء زمان خود بود و اکنون پسران او اند که قزوین بودند **فیله کاتب**
اصولشان از وی یگانه است چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد بدینان ابره و غیرت سلفانی
از ولایت محمد خلف کرد و به قزوین آمد و متوطن شد مردی متولی بود و ضیاع و عفارنجیه نشین
برو جمع شد پیش جمال الدین فیله کوش از اکابر و متمولان قزوین بود و اکنون کفی که از
بازمانده اند در مالی و جایی نیاید و تمهید ندارند **عضوین** بدینان فخر الدین خراور در دیوان
قضا کردی و کاتب بدین سبب ایشان را فاضوی خوانند پیش غزال الدین ابو الفریس کار دیوان
کرد و پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بنجد مکاری انیمش ملوک تابا محمد
ایله کرد و او را در و چون او از قبل خواندم شاه حاکم عاقی شد غزال الدین ابو الفریس زبانت و افعی و افعی
کرد و املاک سبب خرید آن نایب بود و وقت آنکه فیله بدست مغول غنید شد و امیر
فرقای و امارت بعد از یافت عا و الدین عمر در اجای خبر است و دفع رسوم ناپسندید
سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را ثالث العمر خواندند قوم
ایشان مردی صاحب جاه و مالند و تا بزرگی بدین رسید از عقی که داشتند هیچ نقیصان
نپذیرفت بلکه در نژاد بود و درین عهد از ایشان صاحب مرحوم غزال الدین منوچهر بن جمال
الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن غزال الدین ابی الفریس فخر او صاحب جاه و مال بود و در
و حذب دنیا و ری صاحب گشت و در حفظ اوصدای بغایت **فرید** از بزرگانست که
در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند قوی تمام داشتند املاک سبب خریدند مردی
خوش صورت طرب دوست بودند و ذکور و اناث پسرین متولد از ایشان که باقی نیت که از بزرگان

بنیاد اصلشان از قبیل بنی تمیم است مردی طالب علم بودند و کمون بعضی از ایشان **کجهان** اصلشان از نسل ابو ولف عقیقت که به فرمان مارون الرشید به عجم آمد و شهر کرج
 بساخت و اینجا ساکن شد فرزندان او با قزوین تعلق کردند و بدو شعبه شش شعبه اندکی بود
 که چنانچه از ایشان ابو القاسم شهید مدفون بجای مع کبر و از نسل او مولانا محمد الدین که گرجی علای محمد بود
 و سرآمد علای زمان خود و شعبه دیگر صد و اربع پانصد بارمانی و صادرات معروف بودند **کجهان**
 در دین علما و فقهای عالمی مرتبه بودند چون ابو جعفر احمد بن عبد الله و غیره و اکنون نسل ایشان
 در قزوین منقطع شده اند **کجهان** قومی معروف بودند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانا شهید
 عزالدین ابی الفضل تبریز رفت و در اینجا ساکن شد و در فقه حوزم شایعی جمیع نمود
 او را با پانچا بود زیادت تعلیمی و مذهب او زندقه پسر او مولانا سعید علی الدین ابو الحسن تاج
 القضاة او را با پانچا بود و عالمی مجرب و در عهد خود عظیم المثل و از ایشان مولانا سعید بن عظیم
 عبد الملک قاضی القضاة مالک بود و علمی و اخرو عقلی کامل داشت و آن قوم را در قزوین نسل
 نیست **کجهان** اولشان ماک بود از نسل ماکان بن کاکای دیلم و او تند و تیز بود و پسر او
 او سعید الدین راحل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العیز بن ماک تحصیل کردن منصب قضا
 رسید قضا قزوین تا غایت در نسل او است از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الله
 بن عبد العیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العیز بن ماک قاضی صاحب ثروت
 و دیانت بود و موصوفه صفات حمیده تیرنمایان عالم و مظلوم با فضی الغایه کردی و در تحقیق
 تدویرات و کواکبی در وضع نظری دقیق داشت و از علوم دینی ناخطی فرمود و در تدبیرات
 قضیه بخلاف شرع و رستی قطع نکرد بدین سبب در ثالث العمرین خواند و قاضی نسل الدین احمد

بن کس الدین محمد بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الجید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن
 عبد العزیز و پیش مو لانا رضی الدین محمد طاب ثراه صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و به منصب
 القضاة عراق رسیدند و لاکو خان حقه دفع شد ملاصده و ملائین ایشان آوردند و دران کار
 سیمان نمودند تا قلع آن ملائین قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان بریانیدند جز اهل اندلس
 مستوفیان قایم ترین قبایل قزوین اند اهلشان از نسل حربین یزید ریاحی در اول والی قزوین
 بودند از زمان معتمد خلیفه تا بعد قاضی در خلیفه اکثر اوقات بدان هم موسوم به شغل سیفا مشغول
 و به توفی نمودن ایشان پدر قدم امین الدین نصر بن سعد الدین حسن بن سیف الدین بن نصر بن
 حمد بن ابی نصر که سلطان محمود سبکتگین نام مستوفی بن ابی نصر اقامه و توفی تمام دشت و حوا
 در تحت سلاطین عراق ملانم بودی و سیفای عراق بد و مفوض در بهی ازین شغل توبه کرد و در
 دشت و روزگار خود بر طاعت مزروع گردید و روزی از شیخ نور الدین کیل پرسید که چون در
 جوانی عمل پیش بودم و مردم بر شوت مرا بجز ما داده اند و اکنون در گردن من و دست
 دفع آن بجه صورت تدبیر توانگر و شیخ فرمود که با خداوند انش را بداید که گفت آنجا
 که حق تم در بخش جمع کردند و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان صورت نه بند و شیخ گفت
 غرا کن که بشنید که روی و برکت آن مکر خدای تم حضرا خشنود که در اندجه بهتر فرموده است
 السیف و محاربه الذنوب او ازین سخن متا لم شد چند آنکه از مر دهر دار و کیر نیاید قوم مغول
 بر ملک ایران مستولی شدند او را در راه دیهی از ان بگرفتند او را بانه انکه از ان
 در شهر مالی نهانی بدیشان خواهد نمود و ایشان را بانه خود آورد و به عصای که دشت با
 معولان قضا کرد تا او را بدرجه شادت رسانیدند و سخن شیخ منو شد بهر بهر او حوا

فخر الدین محمد ناصر الدین ابی بکر بن عزالدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید و اگر چه
الیه داشت یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادر امیر زین الدین محمد بن
تاج الدین ابی بکر بن زین الدین محمد بن امین الدین نصر مدتی مقصدی شغال خطیر بود و در آخر
عمر نایب دیوان مغول شد و وزیر سعید مخدوم عظم خواجه رشید الدین طاب ثوابه مدد و
تمام داشت **مدعیان** مردی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج
الدین موسی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود و نامی مطابق العنان و آفر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد و روزگار خود در عادت
مورع کرد این **تشاران** اصالتاً از بخارا است و او عجب سلاطین سلجوقی بود مردی
صاحب حرمت ثروت و عمل کشته اند **مخافیان** قبیله عظیم القدر بودند از ایشان عبد ملک
بن محمد مخافانی عالمی متبحر بود در زمان او کس به از و نداشت و در دیوان سلطان طغرلک
سلجوقی بر اهانت شریک صفی الدین ابوالعلا بودند آن گروه را اکنون در قزوین نسل
نیست **مزیانیان** قبیله معتبر بوده اند و مقیم محله و سجد نزدیک باغ میدان در ایشان
و اهل حدیث بوده اند و در تدوین مسطور است که در بخشی از مناری که در جوار خانه ایشان
بود آوازی آمد که رطوبی یا اهل مزرچهل دانشمند معتبر در آن شب در گذشتند از قبل ایشان
بعضی گویند این ماجه محدث رحمه الله علیه از ایشانست و مقیم محله و سجد شهرستان نزدیک
دشت مسجدی که بر طرف قبلی ماه در دشت بحد طریق بهر پوزه بدو منسوب بوده از
مزیانیان سدید الدین عالمی متبحر بود و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است
نیشابوریان در وقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد و رسته اربعین و خمایه مردم از بی مستوق

شدند بعضی از قضاة انجا به قزوین آمدند از بن قاضی القضاة علی بن عبدالرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال نواده او قاضی بن الدین محمد الملک ترک قضا کرد و در مدت خواندم شاه به شغل وزارت منصوب شد و بر در قزوین بر در مسجد جامع کبریا مدرسه و خانه قاه و حمام و غیر آن ساخت و بر آن موقوفات متور کرد و نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع است **یولایان** اولشان ایمرکش بود از خشم هلاک خان پادشاه قوم نمایان در زمان او کتاسی قاضی به شکلی در قزوین آمد پیشش یولایان میر ترکه امارت رسید املاک و سباب اتباع بسیار در عراق و خراسان بر وجه شدند و هنوز از آن بعضی در تصرف پیشش امیر نصر الدین نو قاضی است قبایل قزوین بسیارند چون فربس این ترا نوشتم اقصا کردم **خاک** در ذکر انساب اولیا و اپنا و ایله و پادشاهان و ویدا و امرا و غیرهم بسبب شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثوابه اختراع کرده است و راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که پیش از او کسی این وضع باشد اما چون چند چیز را ملحق نکرده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان بوضع مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیرند البته ذکر پادشاهان و حکماء و وزراء و ایله و امرا و اسلاف قطعاً نکرده و شرح و نسب بنهر ما هم و اجداد اخفرت تا اسمعیل اوست که بعد از ایشان بوده مؤخر گردانیده و ذکر ایله معصوم شش عشری تمام نکرده و بعد از آنکه برای شجره بسیار از هم در گذرانیده و بعد از هم گفته اندیشه کردم که شجره از پیوند بهتر نمره دهد بنا برین تکمیل بر آن اختراع پیوند کرده این شجره در ذکر اپنا و ایله و حکماء و پادشاهان و وزراء و بعضی از صحابه هم نوشته شد نوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر غیر آن پیاد

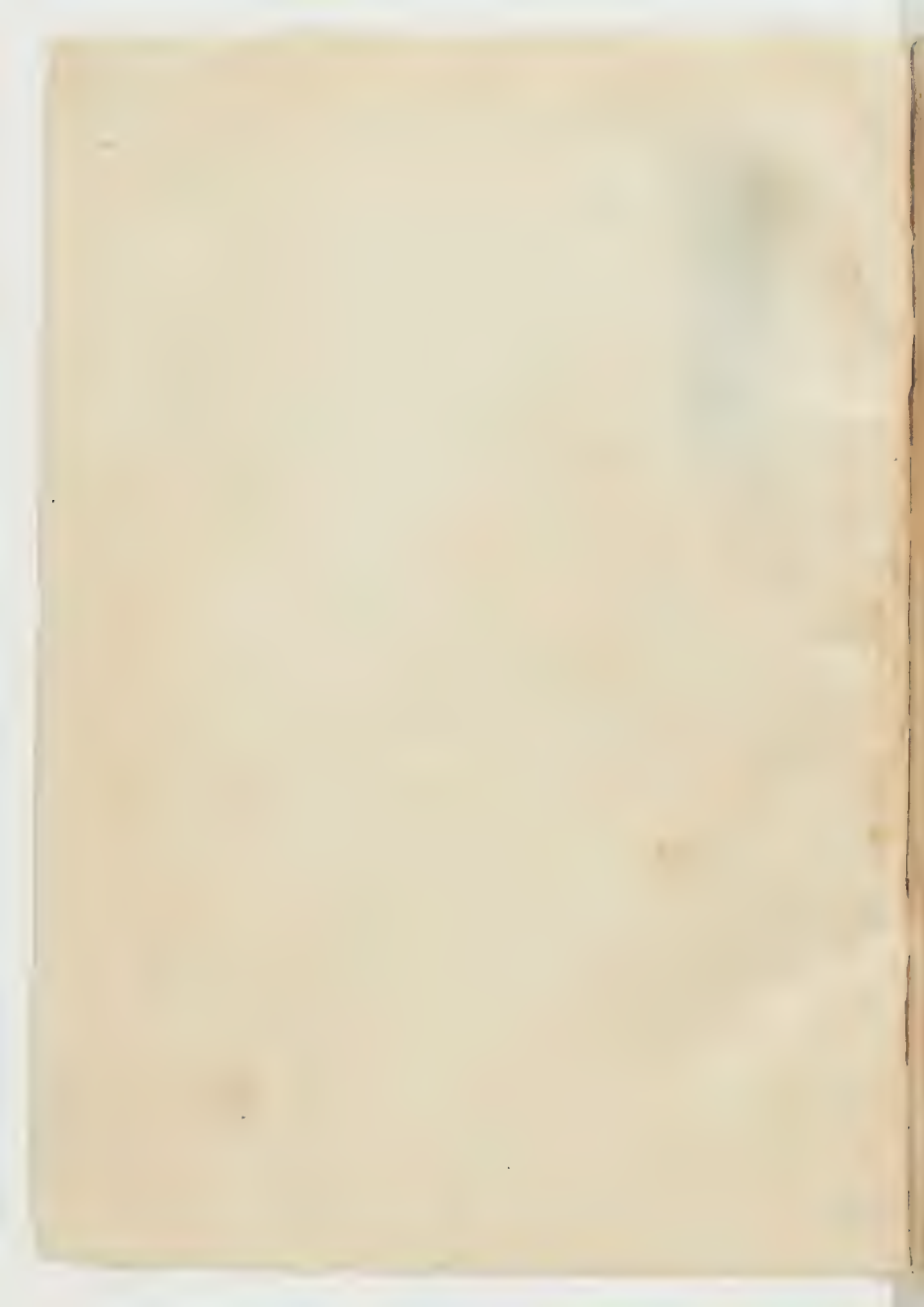
مت حدیثی از امامان بر ملک
ملک احمد قاضی محمد رضا

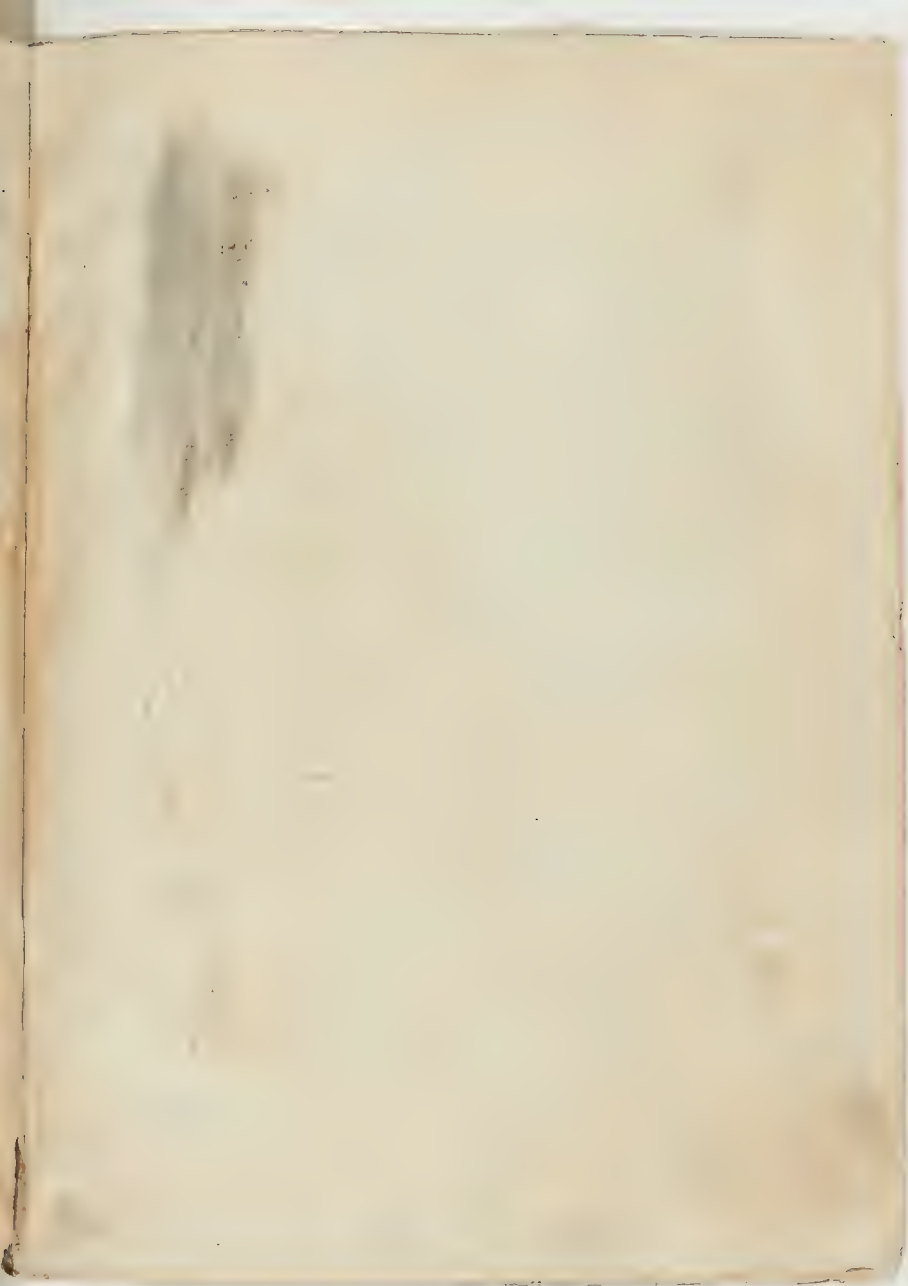
ان

نام نیکوئی نوشت و از ایشان بجز بدو را در حضرت رسول الله بود چون العزم بود هم در وسط شجره

و مشاییر این که سطر از احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم می گردد و بنام
آن برین موجب است از زمان آدم تا عهد رسول ص را در جدول مشنی بوسط شجره و اکثر
اینها به طرف یمنی و پادشاهان را به طرف یسار آورده اند و اول العزم را در جدول ثبت
بوسط شجره و در جدول مشنی جای باز داده و العزم بوده هم در وسط شجره و نامشان ثبت
شده با ستر ترتیب رفته اینها را در جدول و بر دو ستر نام ستر نویشت و هر که از قرون
و حدیث هر یک نام برده و یک رده آورده اینها را غیر هر سطر را در جدول و بر دو ستر
بسرخی نوشت و ذکر کنی که پادشاهان را در جدول و بر دو ستر نام بسیاری نوشت و اولین قوم
بحرین و فارس و هر که پادشاه بود و از نسلش پادشاه بود و نامش در جدول
رزیاد اصل قبایل را در دایره بر و از رد نوشت و یاد اصل قبیل کرد بعد از حضرت رسول
چون رسالت ختمت رعایت اطراف یمن و یسار رفت حلفای رشتدین و ایام ایشان
عشری را در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل حیت را به ستر نویشت عشره بنفره را
نام ستر نویشت و آن پادشاهان را به موجب اقبل یاد کرده پادشاهان زمان ما را آنچه
مسلمان شدند اسم بر نوشت از اکابر هر که در کمر ای بوده و دایره او سیاهی افروود
هر جدول که از جدولی بر خاسته بهر دو نوشت و او را که تحقیق گشت بدان معلوم شده
از آن نسل که بود جدولش بدو رسیده و یاد کرده و تصحیح این انساب زکب معتد علیه کرده
شده و العلم رسانده تمام شد کتاب تواریخ گردیده چون آمدن حسن توفیق فی یوم ایشان
نماند عشرت و یغده اوام شده و در فیه ده گور از مرقب









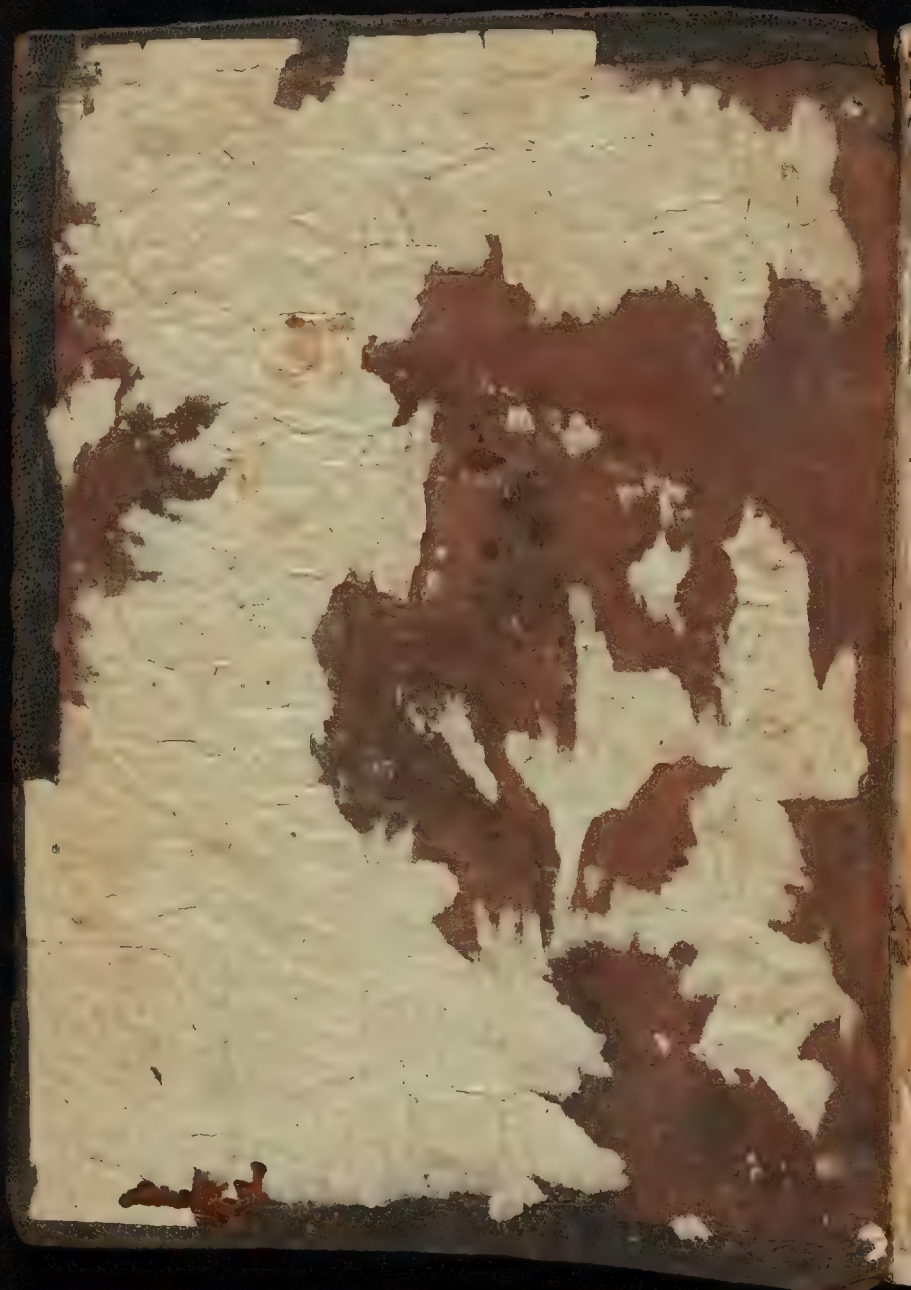
حسن جمال تو جهان چیده گرفتار من
دیدن حسن غیب بر همه حلی و کلبه
از روح او عفتش جوهر چهارم رسان
از روح پرورست جل بزرگه بخش

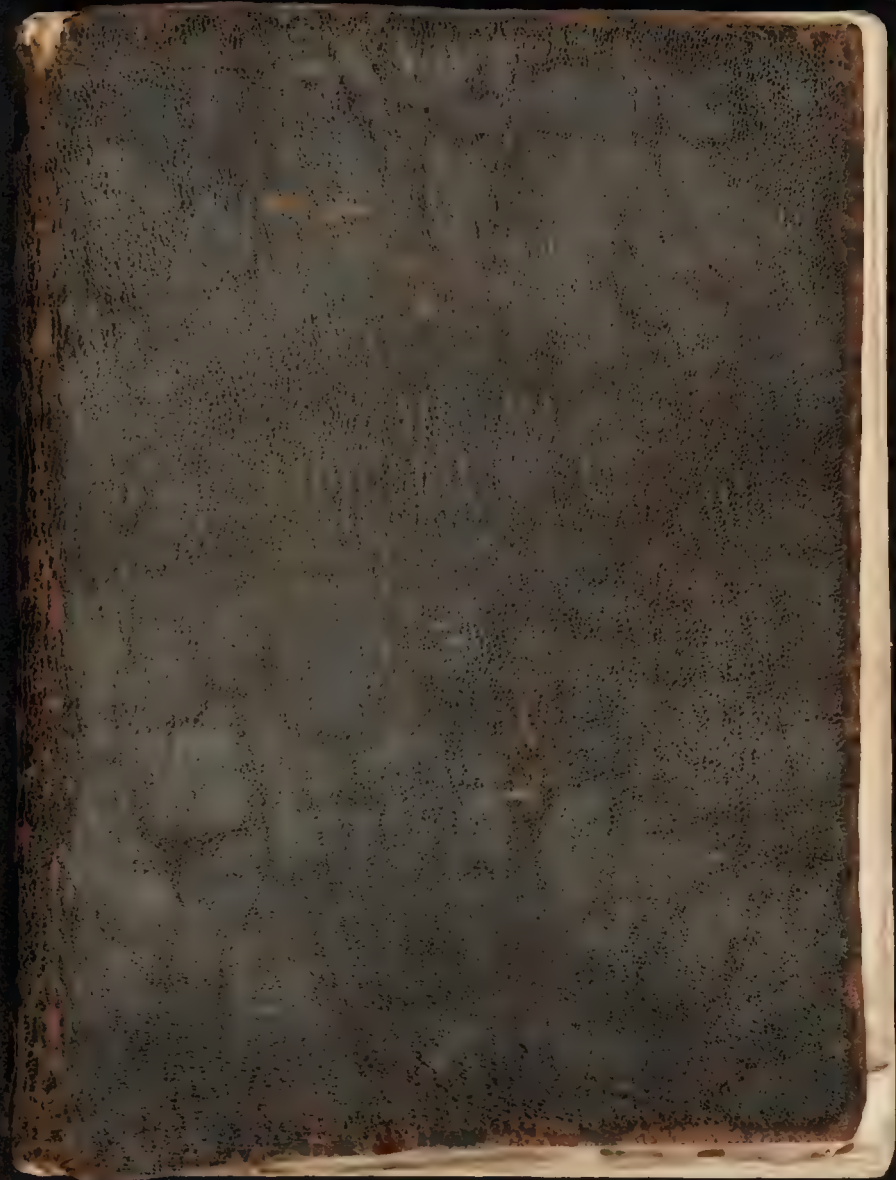
لوسه کالی پای او در سواد ویرا

فصه شوی حافظا بآدرس نه بر من



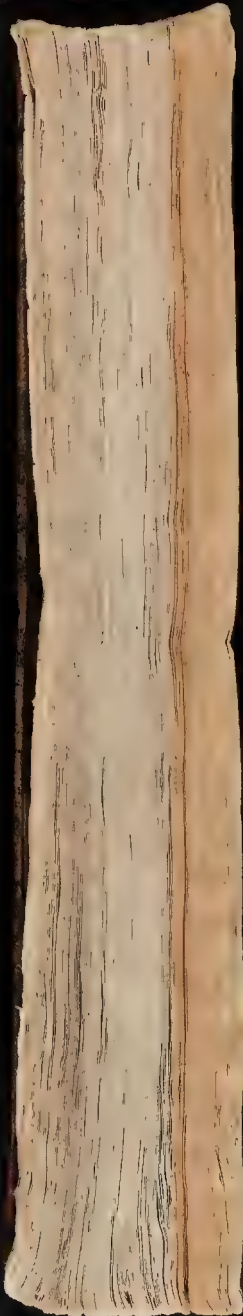
بیا که بشوم بوی جان ارزان عارض
ز مهر روی تو خورشید گشته عین
که با فم دل نخور لایق از ارزان عارض
نزار مانع نه کسمان از ارزان عارض
مانع یی بکل سر و زار فامش
خجل شده کل طعن از ارزان عارض













à speculation, et

aux obligations de ces Sociétés

Mais, « l'éc de ces titres, il en est d'au

tres que leurs cours, les circonstances et

les tendances générales du marché ren-

dent avantageux, croyons-nous.

Parmi les titres de la Dette Générale,
nous sommes partisans de la série C, plu-
tôt que de, autres. parce que la série B,
à 50 francs, rapporte désormais trop peu,

nous occupons, que si
comme de toutes les
nous dire plus
mieux

par nos soins.

1890	10 1/2	-	2 1/2	La théorie du report se résume en deux
1891	4 1/2	-	1/2	mots : Provoquer l'échéance d'une opéra-
1892	4 1/2	+	2 1/2	tion.
1893	2	-	2	Dans une opération d'achat, l'acheteur
1894	2	+	17 1/2	demande la prorogation de la date à la-
1895	18 1/2	+	2	
1896	17	+	2	

Le nombre des pertes
 8 bénéfices des douze
 mois de l'année 1901 s'élève à 1,256

Auteur : Hamd Allāh QAZWĪNĪ (m. 750H = 1349)

Ouvrage: Un ouvrage encyclopédique fait sur
le modèle de la fameuse cosmographie
d'al-QAZWĪNĪ Abū Zakariyyā' (m. 12835.C)
appelé: 'Ağā'ib al-mahlūgāt "Merveilles
des choses créées ..."

Observations: Je ne trouve pas le titre, à moins que
ce ms. ne soit une glose du livre "Kanz al-
qulūb écrit par Hamd Allāh QAZWĪZĪ, glose
dont l'auteur serait SA'ĪD ḤAWĀĠĀ →

Rašūd ad-dīn.

Quoi qu'il en soit, le livre contient une somme immense de biographies et de renseignements historiques. De ce point de vue, il est un manuscrit important, d'autant plus qu'il semble inédit.

(Voir pour plus de renseignements E I, ² III, 124^b et t. IV, 838^a et suite)

N.B. : Ces renseignements sont sujets à caution, en raison de mon ignorance de la langue persane.

حس جال تو جهان چه بیکه ز طول عرض
 و بدن حس نیست هر چه حلی و کلبه
 از روح اندیشه من هر چه بزم از سال
 از روح پرور طبع بیکه بخت
 کس نه محال نای او دست ما دور
 فضا شود حافظ با در سینه بر عرض
 بیا که بشوم بوی جان از آن عارض
 هر روزی تو حشر شدت عمر عین
 نامه ای بیکه سه در را از این عارض
 که با فم دل خود نشان از آن عارض
 نزار مانع سه کس از آن عارض
 خجل شده کل طهارت از این عارض

(DULAC)

